

# تَمَكُّنُ اِمْنِ اِسْلَامِيٍّ

در

قرن چهارم هجری

جلد دوم

تألیف:

آدام میتر

ترجمه:

علیرضا دکاوتی قراگزلو

# الحضرة الإسلامية

في  
القرن الرابع لهجري  
أو

عصر النهضة في الإسلام

تأليف:

آدام متزن

نقله إلى العربية:

محمد عبد الهادي ابوريده

بيروت ١٩٦٧م ١٣٨٧هـ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



# تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری

یا

(رئسانس اسلامی)

(جلد دوم)

تالیف آدام متر

ترجمة علیرضا ذکاوتی قراکزلو



مؤسسة انتشارات امیرکبیر  
تهران، ۱۳۶۴



متز، آدم

تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری (جلد دوم)

برگردان از عربی: علیرضا ذکارتی قراقرلو

چاپ اول: ۱۳۶۲

چاپ دوم: ۱۳۶۴

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

تعداد: ۷۷۰۰ نسخه

## علم جغرافیا

در قرن چهارم هجری در تحقیقات جغرافیایی پیشرفت بسیار روشنی ملاحظه می‌کنیم که در اینجا فقط به بحث مختصری در باب کتب جغرافیایی بسنده می‌شود. تحقیق در اوضاع اقالیم، مولود جنبش علمی قرن سوم هجری بود و نخستین\* تألیف در این زمینه نوشته‌شده [۲۰۲-۱۸۵] از بزرگترین انتقال دهندگان علم یونانی به زبان عربی است.<sup>۲</sup>

مؤلف دیگر این خردادیه در حدود ۳۳۲ هـ المسالك و الممالک را نوشت و به اعتراف خودش در بیان حدود اقالیم و راه‌ها بر تألیفات بطلمیوس تکیه کرده است.<sup>۳</sup> مسعودی در حدود ۳۳۲ می‌نویسد: کتاب این خردادیه علی‌رغم عیوب زیادی که دارد در موضوع خود بهترین کتاب است اما مقدسی که کتاب جغرافیایی خود را در حدود ۳۸۵ هـ تألیف کرده، نظر می‌دهد اثر این خردادیه بسیار مختصر است و فایده آن کم.<sup>۴</sup>

مقدسی، دیگر جغرافیون پیش از خود را نیز انتقاد می‌کند از جمله راجع به ابوعبدالله جیهانی\*\*، صاحب‌نظر در فلسفه و نجوم و هیأت، که پس از این خردادیه بر کتاب او نظیره

\* از اولین کتابها در علم مسالك الممالک، یکی تألیف گرانهای جاحظ به نام المبلدان و دیگر تألیف ابوالقاسم کمی در علم مسافتهاست، رجوع کنید به ترجمه صوده الاضی ابن حوقل ترجمه دکتر جعفر شمار، چاپ بنیاد فرهنگ (ص ۱۱۵ و ۱۸۶) - ۴.

۱. هروج الذهب، ۱/ ۲۷۵-۲۷۶.

۲. مؤلف زمان تألیف کتاب کندی را حدود سال ۲۰۰ نوشته و مترجم عربی اشاره به غیر دقیق بودن این تاریخ نموده است. مترجم فارسی سال تولد و مرگ کندی را افزود تا خواننده خود، تصویری از سال تألیف کتاب کندی داشته باشد.

۳. المسالك و الممالک، ص ۳. ضمناً مؤلف کلمه «خردادیه» را «خردادیه» خوانده و مترجم عربی نیز متوجه اشتباه نشده و توجیهاات مضحکی کرده‌اند، از ترجمه آن «توضیحات» صرف‌نظر شد. - م.

۴. هروج الذهب، ۲/ ۷۰-۷۱.

\*\* محمد بن احمد جیهانی منسوب به جیهان در ساحل جیحون بین سالهای ۲۸۰-۲۷۲ وزیر

نوشته است می‌نویسد: «غریبان را گردآورد و راجع به کشورها و نواحی از ایشان پرسید تا راه درونشد و برونشد آنها را دریابد... و علم نجوم و گردش افلاک را درست بفهمد... این است که گاه از نجوم و هندسه سخن می‌گوید و گاه از چیزهایی که برای عامه نتیجه‌ای ندارد و گاه از سومات هند حدیث می‌کند و گاه از عجایب سند، بدون آنکه ایالات را تفصیل دهد و لشکرها را بیان نماید و شهرها را غوررسی کند، بلکه تنها راههای شمالی و جنوبی و شرقی و غربی را می‌نویسد بادشتها و کوهستانها و دره و تپه‌ها و درختها و آبها و چنین است که نوشته‌اش طولانی شده در حالی که توصیف شهرهای معتبر و جاده‌های نظامی را فراموش کرده است.»

مقدسی دربارهٔ ابوزید [احمد بن سهل] بلخی می‌نویسد که تألیفش\* مختصر است و توضیح و تعلیل سودمندی ندارد و چیز بدردخوری را بیان نمی‌کند، بسیاری شهرهای مهم را از قلم انداخته و شهرهایی را هم که نوشته از قلمروش یاد نکرده است، در واقع به شهرها دست گذاشته و به دهات پا نگذاشته است.

اما در مورد [ابوبکر احمد بن محمد] ابن فقیه — اواخر قرن سوم — مقدسی می‌نویسد که جز شهرهای بزرگ را یاد نکرده است و چیزهایی در نوشته‌اش آورده که درخور کتاب علمی نیست، گاه از ترک دنیا و گاه از گرایش به دنیا حرف می‌زند، گاه می‌گریاند و گاه می‌خنداند و سخن سرگرم کننده می‌راند\*.

واقع این است که ابن فقیه برای رفع خستگی خوانندگان بین فصل مربوط به مصر و یمن، دو باب یکی در رویکرد از جد به هزل و از هزل به جد و دوم در مدح غربت و هجرت آورده است و دیگر اینکه در وصف شهری رومی به مناسبت، گفتاری در ستایش و نکوهش ساختمان می‌آورد و در ذکر همدان — سخن از حب وطن می‌گوید. اما معاصرش ابن رسته عاشق توصیف محله‌ها و چیزهای کمیاب و عجیب در یمن و مصر و قسطنطنیه و هند و بلاد مجاور و سقلاب است.

[حسن] همدانی\*\* (متوفی ۳۳۴) به مثابهٔ یک لغت شناس جزیرهٔ العرب را توصیف می‌کند.

قدامة بن جعفر (متوفی ۳۱۰) در تألیف کوچکش «کتاب الخراج و صنعة الكتاب» ممالک اسلامی و مجاور را توصیف می‌نماید.

→

نصر سامانی بوده است و تألیف جغرافیایش کتاب المسالك فی معرفة الممالك نام داشته که موفق به تکمیل آن نگردید و به عقیدهٔ رینو، ابن فقیه همدانی آن را تلخیص و باز-نویسی کرده است. (از تعلیقات خدا بخش هندی بر ترجمهٔ انگلیسی کتاب حاضر)

\* نام کتاب، صود الاقالیم و از مهمترین مآخذ و منابع اصطخری بوده است. — از تعلیقات خدا بخش هندی.

۵. احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ص ۳-۴.

\*\* منسوب به قبیلهٔ همدان، متولد صنعا و ملقب به «حائک» که علاوه بر شعر و نسب شناسی و لغت و تاریخ و جغرافیا به هیأت و هندسه نیز پرداخته است، از آثار او اکلیل و دیوان شعر و کتاب صفة جزيرة العرب است (اعلام المنجد) . ۴.



یعقوبی\* نخستین جغرافی‌نویس عربی است که ممالک اسلامی را با تکیه بر مشاهدات و ملاحظات خاص خود توصیف کرده و اختصاصاً به همین منظور به سیاحت پرداخته است. به گفته خودش از آغاز جوانی و شگفتگی ذهن به دانستن اوضاع شهرها و فاصله راهها علاقه و توجه پیدا کرد. هنوز کمسال بود که شروع به سفر کرد و پیوسته در سفر بود و دوریش از وطن طول کشید. همه ممالک اسلامی را گشت، در ارمنستان رحل اقامت افکند، از خراسان گذار کرد و در مصر و مغرب مدتی مقیم شد، حتی به هند نیز رفت و هرگاه کسی را می‌دید از وطن و شهرش می‌پرسید و اینکه زراعت آن منطقه چیست و ساکنانش عربند یا عجم؟ خوراک و لباس و عقاید و گرایشهایشان چگونه است و از این کار خسته نمی‌شد، «و سپس گفتار راستگویان را ثبت می‌کردم و از اخبار قومی به قوم دیگر می‌رسیدم تا آنجا که از افراد بسیار در موسم حج چه مغربیان و چه مشرقیان سؤالها پرسیدم و اطلاعات و اظهاراتشان را نوشتم و همواره بدین گونه اخبار را یادداشت می‌کردم و تألیف این کتاب به دیر انجامید و هر نکته‌ای از شخص قابل اعتمادی می‌شنیدم که بیشتر نمی‌دانستم به شهر مربوط می‌افزودم».<sup>۶</sup> یعقوبی وصف ممالک اسلامی را از بغداد آغاز کرده، که وصفی است منظم و به‌طور شگفت‌انگیزی دقیق، ولیکن متأسفانه سرگذشت سفر خویش را عیناً نوشته تا به تجربه‌های ویژه او و احوال مردم و مشاهدات سفرش پی ببریم. جغرافی‌نویسان آن عصر این اندازه شیفته خود نبودند و در این موضوع به جنبه شخصی، پربهانی دادند. هرچند مسعودی\* که مانند یعقوبی، شوق دانستن از تونس و مراکش تا چین کشانیدش، بسیاری مشاهدات و تجربیات مسافرتیهای خود را در کتابهای تاریخیش بازگو می‌کند برخلاف یعقوبی که مطلقاً خودداری می‌ورزد.

و بالاخره در قرن چهارم به اوج کار شهرنگاری در کتابهای ابن‌حوقل و مقدسی می‌رسیم که هردو جهانگرد و عاشق سیاحت بودند و جهان زیر پا فرسودند. مقدسی درباره خودش می‌نویسد که هر پیشامدی برای مسافری رخ داده برای او رخ داده، جز آنکه به تبهکاری و گدایی دست نیازیده است.<sup>۷</sup> خرج سفر مقدسی از بیست هزار درهم گذشت.

\* تاریخ تألیف الجبلدان سال ۲۷۸ هجری است... م.

۶. الجبلدان، چاپ اروپا، ص ۲۳۲.

\* تاریخ تألیف کتاب مسعودی ۳۳۲ ه است... م.

۷. مقدسی به زی هر گروهی داخل می‌شد تا حقیقت احوال ایشان را دریابد چنانکه در شهرها و ممالک مختلف بیش از سی نام و لقب به خود گرفت. وی پیش از چهل سالگی کتاب خود را عرضه نکرد. در باب تجارب خویش می‌نویسد، «... فقیه و ادیب و زاهد و عابد شدم، بر منابر وعظ کردم و بر مناره‌ها اذان گفتم، امام جماعت گردیدم، با صوفیان هر روزه خوردم و با خانقاهیان دست در کاسه بردم و با ملاحان حلوا تناول کردم... سیر دشت و بیابان نمودم و در صحراها گم گشتم... زمانی یارسای راستکار و گاه آشکارا حرامخوار شدم... روزی برده داشتم و روزی چون حمالان زنجیل بر سر می‌گذاشتم... هم محبوس گردیدم و هم جاسوس نامیده شدم... در باد سموم و برف راه پیمودم، گاه در پیشگاه شاهان همدوش بزرگان ایستادم و گاه در محله نساجان همزانی جاهلان نشستم، هم عزت و اعتبارها یافتیم و هم بارها در معرض قتل و سوء قصد واقع شدم... جوایز و خلعت‌های شاهانه گرفتم و بسیاری اوقات نیز عریان و گرسنه بودم، رجوع کنید به مقدسی، ص ۸، ۴۳ و ۴۱۵.

این حوقل نیز می‌گوید که هرچه نوشته از مشاهدات شخصی بوده، جز آنکه صحرای بزرگ غربی را تماماً ندیده است.<sup>۸</sup>

هم مقدسی وهم ابن حوقل به توصیف ممالک اسلامی بسنده کرده‌اند و مقدسی اعتراف می‌کند که وارد ممالک غیر اسلامی نشده و از ممالک جز نواحی مسلمان‌نشین را ذکر نکرده است و به همین دلیل عدم مشاهده شخصی، از توصیف آن [به نقل از دیگران چه شفاهی چه کتبی] خودداری نموده، چه مشاهده مستقیم را نخستین پایه کتاب خویش قرار داده بود.<sup>۹</sup>

ابن حوقل و مقدسی هر دو از تألیفات جغرافیایی پیش از خود باخبر بوده و آنها را مورد مطالعه قرار داده‌اند که ما قبلاً اظهار نظرهای روشن و کوتاه مقدسی را در باب مؤلفان مستقدم آوردیم (و در جای دیگر گوید، هیچ کتابخانه پادشاهی نماند که ندیدم و تألیفات اهل هر مذهبی و فرقه‌ای را مطالعه کردم) و ابن حوقل نیز به گفته خودش از کودکی مشتاق خواندن کتابهای مسالک و ممالک بوده است، «تا بزرگ شدم و کتابهای معروف و معتبر و تألیفات ارزشمند و شناخته شده را خواندم... چنانکه کتاب این خردادبه و جیهانی و رساله خراج قدامت‌بن جعفر را هیچ‌گاه از خود جدا نمی‌کردم... [با اینهمه] در این رشته کتابی قانع‌کننده و شیوه‌ای کاملاً قابل پیروی ندیدم...»<sup>۱۰</sup>

هر دو نویسنده مذکور نسبت به متقدمین خود لغاتشان صیقل یافته‌تر و رساتر و روانتر و فنی‌تر و تسلطشان بر بیان بیشتر است، هر چند ابن حوقل ساده‌تر و مقدسی بدیع‌پردازانه چیز نوشته است.

البته بعضی از معاصران محافظه کار مقدسی وی را متهم به زیرپا گذاشتن اصول شناخته شده و عدول از تقسیم معروف هفت اقلیمی جهان به چهار اقلیم و نیز اظهار نظر در مسائل کلاسی و مذهبی کرده‌اند، وی در مورد اخیر پاسخ می‌دهد که چه جای شگفت که ما نیز در علم کلام، هر چند خلاف نظر پیشوایان بزرگ نظری داشته باشیم و به شیوه خاص خود استدلال و انتخاب بکنیم.<sup>۱۱</sup> همچنین مقدسی [برخلاف نظر سنتی] می‌کوشد به استناد به سوره الرحمن، آیه ۱۹، به بعد، ثابت کند که تنها دو دریا در دنیا هست: دریای روم و دریای چین، و با علما در این باب مجادله شدیدی دارد.<sup>۱۲</sup>

مقدسی نقشه‌ای شامل حدود و اقالیم و راهها نیز به کتابش اضافه کرده بود که به ما نرسیده، در این نقشه جاده‌های معروف با خط قرمز، ریگزارهای زرین به رنگ زرد، دریاها و شور به رنگ سبز، رودخانه‌ها به رنگ کبود و کوههای مشهور به رنگ خاکی مشخص شده

۸. المسالك والممالك، ص ۱۱۱.

۹. احسن التقاسیم، ص ۳۹ و ۴۳.

۱۰. المسالك والممالك، چاپ لیدن ۱۸۷۲، ص ۵، ۲۳۵-۲۳۶.

۱۱. احسن التقاسیم، ص ۳۷-۴۳ و ۲۷۰.

۱۲. همان، ص ۱۶-۱۹. آیات اشاره شده اینهاست:

«مرج البحرين يلتقيان - بينهما برزخ لا يبغيان - فبأب آلاء ربكماتكدبان - يخرج منهما اللؤلؤ والمرجان».

بود<sup>۱۳</sup>. مقدسی می‌گوید عین این تصویر را در کتاب ابوزید بلخی (متوفی ۳۲۲) و نیز در خزانه امیر خراسان و نزد ابوالقاسم انماطی در نیشابور و در خزانه عضدالدوله و صاحب بن-عباد دیده است و این علاوه بردفتری بوده که دریانوردان با خود دارند. مقدسی، شیخ ابوعلی بن حازم را در ساحل عدن می‌بیند، او پیشرو تاجران و از مطلع‌ترین مردم به دریای چین است و کشتیهایش مرتباً تا اقصی نقاط آن می‌رود. مقدسی وصف دریای چین را می‌پرسد، شیخ ماسه را تخت می‌کند و نقشه دنیا را روی آن می‌کشد و تضاریس سواحل و شاخه‌ها و شعبه‌ها و خلیجها را مشخص می‌کند<sup>۱۴</sup> همچنین غسان حکیم در اریحا به مقدسی می‌گوید: این وادی را می‌بینی؟ این تا حجاز و از آنجا به یمن و سپس عمان و هجر می‌رود و به بصره و بغداد، و از آنجا از سمت چپ موصل می‌گذرد تا به رقه برسد که گرم و خرماخیز است<sup>۱۵</sup>.

از همین قبیل است نظریه این حوقل که ریگزار معروف به هبیر [به معنی ساکن و آرام] از پشت کوه طی و سمت غرب به مراکش و مصر می‌رود تا به اقیانوس و گانا برسد و از شرق به اقیانوس و چین برسد، همچنین وی معتقد است که کوههای چین به سوی تبت و ایران و ارمنستان امتداد می‌یابد تا به کوههای شام و مقطم و مراکش برسد<sup>۱۶</sup>.

جغرافی نویسان متأخر بیشتر، از این حوقل پیروی کرده‌اند و سررشته او را ادامه داده‌اند تا از مقدسی<sup>۱۷</sup>.

و بالاخره این حوقل و مقدسی هر دو محقق و نقادند و هرچه روایت می‌کنند به محک می‌زنند، فی‌المثل این دو را می‌توان نقادتر و حقیقت‌جوتر از ادیسی جغرافیدان قرن ششم دانست، که به نقل از کتاب المعجائب حسن بن مندز اخباری می‌آورد که اگر این حوقل و مقدسی می‌دیدند، رد می‌کردند.

در قرن چهارم روح جستجوگری علمی تقویت شد و شروع به دست‌اندازی و لمس حقایق در هر گوشه کرد. مردم باشوق و شور به قصه‌های دریانوردان از دریای چین و هند گوش می‌دادند<sup>۱۸</sup>.

در نیمه قرن سوم هجری واثق خلیفه یک هیأت صحرایی برای اکتشاف سد یا جوج و مأجوج فرستاد<sup>۱۹</sup>. همچنین ابن فضلان در حدود سال ۳۰۹.۳ داستان مسافرت خود را تا

۱۳. احسن التقاسیم، ص ۹ به بعد.

۱۴. همان، ص ۱۰-۱۱.

۱۵. همان، ص ۱۷۹.

۱۶. ابن حوقل، ص ۳۵، ۱۰۴ و ۱۱۰ به بعد و نیز نگاه کنید به المغرب فی ذکر بلاد افریقیة والمغرب، بکری ص ۱۶۰ و مروج الذهب، جلد ۲ ص ۷۱. ضمناً اولین بار ابن خردادبه این نظر را ابراز داشته است (ص ۱۷۲-۳).

۱۷. جغرافیای ابوالفداء، چاپ رینو، ص ۱-۲.

۱۸. سلسله التواریخ، عجائب الهند، چاپ رینو، پاریس ۱۸۱۱.

۱۹. سرگذشت «سلام» سدرسته این هیأت در کتاب ادیسی آمده است که به اهتمام دخویه تحت عنوان سد یا جوج و مأجوج چاپ شده و نیز نگاه کنید به معجم البلدان، چاپ اروپا، جلد ۳، ص ۵۶ به بعد.

سرزمین بلغارها و سواحل رود ولگا وصف کرده است. ابودلف نیز در حدود سال ۳۳۳ داستان سیاحت خود را در آسیای میانه و دور به رشته تحریر کشید\*.

در همان روزگار اصطخری از سخنان خطیبی در بلغار دریافت که در آنجا تابستانها شب چنان کوتاه می شود که جز یک فرسخ راه نتوان پیمود و بعکس، در زمستانها روز به همان اندازه کوتاه و شب طولانی می شود<sup>۲۰</sup>.

از شهر لیسبون یک گروه از مردان که همه پسرعمو بودند کشتی و توشه برگرفتند و خطر کردند و خود را به دریای ظلمات زدند تا عجایب و اخبار و انتهایش را بدست آورند، اینان مغربین (یا مغربین) نامیده شدند<sup>۲۱</sup>.

سرچشمه اخبار مربوط به چین در کتاب ابن الندیم در حدود سال ۳۷۷، راهبی نجرانی است که از سوی جاثلیق مأموریت دینی داشت و هفت سال در چین زندگی کرده و بازگشته بود<sup>۲۲</sup>.

همچنین تجار مسلمان به همشهریان خویش از اخبار و اطلاعات سرزمین آلمان و فرانسه بهره می رسانیدند.

مهلبی به سال ۳۷۵ کتاب العزیزی را که نخستین وصف دقیق از بلاد سودان\*\* است برای عزیز بالله فاطمی نوشت. پیشتر، علمای قرن چهارم اطلاعات خیلی کمی از سودان داشتند. همین کتاب مهمترین منبع اطلاع یاقوت درباره سودان است. محمد تاریخی (متوفی ۳۹۳) که یک اندلسی جغرافیدان بود کتابی در وصف افریقه و مراکش نوشت (که بزرگترین مرجع بکری سورخ بوده است)<sup>۲۳</sup>.

خوایشیرین یوسف بن صلاح ارکی که در حدود سال ۴۰۰ در کشتی دبوکره هندی سواحل افریقه جنوبی را گشت بنیانگذار نقشه های دریایی بعدی یا «رهنامجات»\*\*\* است که

\* هر دو کتاب به فارسی ترجمه و چاپ شده است:

سفرنامه ابن فضلان، ترجمه سید ابوالفضل طباطبائی، انتشارات شرق، ۱۳۴۵؛

سفرنامه ابودلف، ترجمه سید ابوالفضل طباطبائی، ناشر اسدی - م.

۲۰. ابن حوقل، ص ۲۲۵.

۲۱. ادریسی، چاپ دوزی، ص ۱۸۴.

۲۲. الفهرست، ص ۳۴۹

\*\* «سودان، ناحیه شرق افریقا، جنوب صحرای افریقا. معمولاً آن را شامل قسمتهای شمالی و مرکزی چاد، قسمتهای شمالی و مرکزی جمهوری سودان و اریتره می شمارند... لفظ سودان بر تمام منطقه نیم کم آبی که در سراسر افریقا از شرق به غرب ممتد است نیز اطلاق می شود. قسمتهایی از نیجریه، مالی، و موریتانیا در این منطقه واقع اند.»

نقل به اختصار از دایرةالمعارف فادسی - م.

۲۳. المغرب، ص ۱۶.

\*\*\* در متن عربی کتاب، به غلط رهمانیات نوشته شده که با رجوع به لغت نامه دهخدا کلمه

تصحیح گردید - م.

در قرن ششم تهیه می‌شد<sup>۲۴</sup>.

در اواخر قرن چهارم سلسله یورشهای وسیعی از غزنی به هند آغاز شد و این به ابوریحان بیرونی فرصت داد که نخستین و تنها کتاب مربوط به هند به نام تحقیق ماللهندمن مقولة مقبولة فی العقل اومردولة را پدید آورد. ابوریحان در این کتاب برهندیان خرده‌می‌گیرد که دانشهایشان پیراسته و منظم و مدون نیست بلکه در هم ریخته و باخرافات آمیخته است «پشگل باگوهر و صدف با خزف و بلور آویزه با سنگریزه درهم است بلکه یکی بنظر می‌آید، چرا که به اوج برهان راه نیافته‌اند»<sup>۲۵</sup>.

البته جاحظ و مسعودی پیشتر راجع به هندیان چیزهایی نوشته بودند اما نوشتار تقادانه بیرونی گام جدیدی است که مؤلفان اسلامی در طریق مهار کردن پراکنده نویسی برداشتند.

۲۴. رجوع شود به کتاب الفوائد فی اصول البحر، تألیف رئیس علم البحر و فاضله و استاذ هذا الفن و كامله الشيخ شهاب احمد بن ماجد السعدی، نسخة خطی شماره ۲۲۹۲ کتابخانه ملی پاریس، ص ۳ ب- ۴ الف.

۲۵. تحقیق ماللهند، ص ۱۲-۱۳.

## گرایشها و آیینهای دینی مسلمانان در قرن چهارم

همچنانکه مسلمانان از آغاز قرن سوم در اعماق ضمیر خویش نیازهای جدیدی را احساس کردند، سرعت نحله‌های قدیمی که زیر پرده به حیات خود ادامه می‌دادند، بویژه فلسفه و عرفان مسیحی و گنوستی‌سیزم به‌عنوان پاسخ آن نیازها پیش کشیده شد و جنبش فکری که چهرهٔ اسلام را در قرن سوم و چهارم عوض کرد مجموعاً همانا در نتیجهٔ دخول امواج فکری مسیحیت در دین محمد(ص) بود.<sup>۱</sup>

آرمان جدید (در قرن سوم و چهارم) معرفت‌الله بود، عبارتی که چه بسا در صدر اسلام

۱. شاید مشرب نو افلاطونی بتنهایی قادر به ایجاد آن جنبش همه‌گیر در تفکرات نبود، ضمن اینکه باید توجه داشت مکتب نو افلاطونی خود زاده حکمت قدیم شرق بود. گلدزیهر در کتابش به نام *Vorlesungen über dem Islam S.193* تأثیرات هندی بویژه بودائیگری را در اندیشهٔ مسلمین نشان داده است، هرچند آن تأثیرات در درجهٔ دوم بوده باشد. بر آنجمله باید افزود که صرف نظر از حلاج، اینجا و آنجا، از دیگر صوفیان نیز که حکمت هندی را به سرزمین خود آورده‌اند نام برده می‌شود (برای نمونه نگاه کنید به *مسألة القشیریة*، ص ۱۰۲ و *کشف المحجوب* هجویری ص ۱۴۳ و ۲۴۲). مترجم عربی پس از ترجمه کلام مؤلف و اشاره به اشتباه نقلش از گلدزیهر و هجویری، نظریه مؤلف را مانند حدسیات بکر، پندارهای یک شخص متعصب در مسیحیت می‌داند و می‌پرسد: پس تأثیر یونانی چه می‌شود؟ و سهم تفکر خود مسلمین کدام است؟

[مترجم فارسی گوید بر این جمله باید اشاره مرحوم سعید نفیسی را افزود که بویژه نظریات لوئی ماسینیون را که مورد عنایت آدام متز بوده است متعصبانه و تبلیغاتی و از جنبهٔ علمی ضعیف می‌داند (سرچشمه تصوف، ص ۴۸). انصاف این است که در کنار تأثیرات یونانی و هندی و مسیحی و اسرائیلیات، باید از آیین‌ها و اندیشه‌های ایرانی نام برد که تأثیرش در پیدایش و شکل گرفتن مذاهب و فرقه‌ها و امواج فکری بین مسلمانان شاید بیش از موارد دیگر بوده است چنانکه انعکاس مهرپرستی و زرتشتی‌گری و نحلهٔ مانی و مزدک حتی عقاید دهریون و شکاکان ایرانی، همانند تأثیر آیین‌های زندگی و دانش‌های عملی و تجارب دیوانی و نظامی و صناعت و تجارت و زراعت ایرانیان در افکار و رفتار مسلمانان حتی غیر ایرانی، بویژه طی قرن چهارم بر هیچ محقق پوشیده نیست].

به معنی دست‌یازی به کاوش در ذات الهی تلقی، و نهی می‌شد. این آرمان جدید حتی از جهت نام نیز همان مذهب گنوسیان قدیم بود که بار دیگر در موطن اصلی (شرق میانه) ظهور کرد و طی دو قرن در زندگی معنوی مسلمین مقام نخست را احراز نمود. مفهوم معرفه‌الله نزد آزاداندیشان به صورت روش عقلی و لاهوت‌شناسی علمی، و نزد دیگران به شکل تصوف درآمد؛ هرچند [علم] تصوف اسلامی خود دلالت آشکار بر پیوند استوار و چسبان با تفکر عقلی دارد چه تصوف، به عنوان علمی با اصول مخصوص به خود، در واقع نه با دانش نظری که با مذهب تقابل داشت؛ مذهبی که پیام‌آوری از الهامات قلبیش بازگو می‌کند و نوعی شناخت است که بر نظر و اندیشه مبتنی نیست، بلکه معرفتی است مستقیم بر پایه احساسات شعله‌ور و حالت مدهوشی و بیخویشتنی [الهی].

به همین ترتیب نشانه‌های مذاهب گنوسی نخستین از قبیل علوم غریبه، تشکیل انجمنهای مخفی، سلسله مراتب معرفتی، نظریه فیض و صدور و تقابل و توازی دو جهان [صغیر و کبیر یا غیب و شهود] و همچنین ویژگیهای حکمت باستانی بابل و پیدایش مذاهبی که در میان زهد و مباحیگری نوسان داشتند و تصور کمال و علو روحی به عنوان طریق و وصول به خدا [نه هدفی بنفسه] همگی مجدداً ظهور کرد.

قدیمیترین کتاب صوفیانه که در دست داریم، یعنی نوشته‌های حارث بن اسد محاسبی (متوفی ۲۴۳) بروشنی بر تأثر از نصرانیت دلالت می‌کند. محاسبی کتاب *الرعاية لمحقوق الله* را با مثل عیسی (ع): (بذرافشانی\* در زمین نیک یا بد) شروع کرده و کتاب دیگرش [ظاهراً] وصایا را می‌توان صورت تفصیلی موعظه جبل شمرد. همچنین حکیم ترمذی (متوفی ۲۸۵) از مشایخ بزرگ قدیم منزلت مسیح را تشریح کرده و او را خاتم الاولیا نامیده است.\* در هیچ دوره‌ای مانند قرن چهارم، محیط اسلامی پر از آن همه مدعی الوهیت نبود تا آنجا که دیگر مرز خداوندگار و بنده از میان برخاسته و بعضی صوفیان مدعی رسیدن به پایه اتحاد با ذات خدا شدند. ابوالعلاء از قول یکی از حلولیه شعری بدین مضمون نقل می‌کند:

\* بر زگری بجهت تخم کاشتن بیرون می‌رفت و وقتی که تخم می‌کاشت بعضی بر کناره راه ریخته شد و یا پایمال شده مرغان هوا آن را خوردند و پاره‌ای بر سنگلاخ افتاده از آن جهت که رطوبتی نداشت خشک گردید و قدری در میان خارها افکنده شد که خارها با آن نمو کرده آن را خفه نمود و بعضی در زمین نیکو پاشیده شده روید و صد چندان ثمر آورد... (انجیل لوقا - باب هشتم - آیات ۵-۸) - م.

\* در طبقات الصوفیه، هروی ص ۲۶۲ آمده است، «کتاب عالم و متعلم حکیم ترمذی فرونگر تا بیینی وی توریة و انجیل و زبور و کتب آسمانی خوانده بود» - م.

۲. از طواسین، چاپ پاریس، ۱۹۱۳، ص ۱۶۱، حاشیه ۲. ابن‌العربی در فتوحات مکیه (چاپ بولات، ۱۲۵۹، ج ۱، ص ۲۵۶) می‌نویسد که عیسی (ع) از آسمان فرود خواهد آمد و به موجب وحی الهی، با ارتباط روحی با محمد (ص) طبق شریعت اسلام حکومت و داوری خواهد کرد. بدینگونه ابن‌العربی، عیسی را یار و پیرو محمد و البته افضل امت او می‌داند. به نقل ابن‌العربی حکیم ترمذی نیز در کتاب ختم‌الولایه بدین مطلب اشاره کرده است. [در کتب ملل و نحل از نحلّه «حائطیه»، اصحاب احمد بن حائط، نام می‌برند که به دو خدا یکی قدیم و دیگر محدث معتقد بوده‌اند و نیز عقیده داشتند حسا برسی در قیامت به عهده ←

پروردگارم را در «بازارچه یحیی»  
روان دیدم؛ لالکا\* در پای؛  
[از دهشت و شوق] بس نمانده بود برخود بشکافم.  
پرسیدمش: آیا امید وصال هست؟  
گفت: هیهات و زنهار!

برخی از معتقدان [باطن‌گرای] مهدویت، خلفای فاطمی را به صورت بی سابقه و لاحق‌های خداگونه توصیف می‌کردند مثلاً ابن‌هانی در مدح معز خلیفه چنین شعری گفت که تکفیرش کردند:

مشیت تو روان، نی ارادهٔ تقدیر  
بگو چه فرمان، زیرا تویی خدای قدیر!  
و در مدح علمکش خاص خلیفه گفت «جبرئیل رکابدار اوست»، و باز به مناسبت ورود معز فاطمی به شهر رقاده نزدیک قیروان، چنین سرود:  
این آدم و نوح است که اکنون به رقاده است؟  
یا شخص مسیح است به ما روی نهاده است؟  
یا ذات الهی است که رخساره گشاده است؟  
حقا که همین است و دیگرها همه باد است!<sup>۳</sup>  
در پایان همین قرن بود که حاکم بامرالله خلیفه فاطمی دعای خود را عنوان کرد، و تا امروز دروزیان وی را خدا می‌انگارند.

صوفیه نخستین بار در حدود سال ۲۰۰ در مصر که گاهواره رهبانیت مسیحی بود پیدا شدند. «به سال ۲۰۰ گروهی که صوفیه نامیده می‌شدند پیدا شدند که با حکومت درافتادند و بگمان خویش امر به معروف می‌کردند، رئیس ایشان ابو عبدالرحمن ملقب به صوفی بود»<sup>۴</sup>.

ابن‌قدید (متوفی ۳۱۲) جماعتی را که در پیرامون عیسی بن منکدر قاضی معاصر مأمون بودند «صوفی» می‌نامد، «اینان امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند» و موقعی که عیسی بن منکدر به قضاوت می‌نشست این گروه وارد محکمه شده می‌گفتند: ای قاضی اسلام از دست رفت، چنین وچنان کارها صورت گرفته، و قاضی برمی‌خاست و همراه آنان می‌رفت با آنان می‌بود تا آنجا که وادارش کردند در مورد گماشتن معتصم به سمت والی مصر، نامهٔ مخالفت‌آمیز بنویسد و همین موجب عزل معتصم از سوی مأمون شده و خشم وی را نسبت به قاضی برانگیخت.<sup>۵</sup>

→

مسیح است. در باب نظریات حکیم ترمذی رجوع کنید به عبدالحسین زر بن کوب، جستجو در تصوف ایران، صفحات ۵۱-۵۲.

\* «بازارچه یحیی» محلی در بغداد بوده است. لالکا به معنی کفش دم‌پایی است؛ شاعر حلولی معشوق یا مرشدش را پروردگار تصور کرده... م.

۳. «مسألة الففران»، JRS، صفحه ۸۳۵-۶. ابن‌اثیر نوشته است که اشعار فوق را در دیوان ابن-

هانی نهفته (۴۵۷/۸) لیکن در دیوان چاپ بیروت، سال ۱۳۲۶ ه. ق، ص ۴۵ هست

۴. الولاية... کندی، ص ۱۶۲ که در المخطوط مقریزی ۱/۱۷۳ نقل شده است.

۵. کندی، ص ۴۴۰.



بدین گونه در مصر، صوفیه پرهیزگاران بودند با گرایش عملی، که مجدانه به گزاردن فرائض اسلامی می پرداختند و در مسائل زندگی اجتماعی وارد شده از خود پایمردی نشان می دادند.

درواقع عنوان «صوفی» نخستین بار بر گروه خاصی از مردم که توجه شدیدی به دین داشتند یعنی زاهدان و عابدان اطلاق شد، «سپس خواص اهل سنت که در حضرت حق مواظب نفس خویش بوده دل را از راه یافتن غفلت حفظ می کردند، به تصوف شهرت یافتند، و این پیش از آن بود که سال هجرت به دویست برسد».<sup>۶</sup>

در گروه مذکور چیزی از عقاید ویژه صوفیه بعدی وجود نداشت، جز اینکه ایپفانیوس در قرن چهارم میلادی شکوه می کند از اینکه همواره در مصر عده زیادی از گنوسیان می زیستند که پایبند اخلاقیات نبودند.<sup>۷</sup> بسیاری از اندیشه های اینان در دستجات صوفیه نشت و نفوذ کرد.

نیکلسون به تأثیر وسیع ذوالنون مصری کیمیاگر (متوفی ۲۴۵)\* در طریقه های صوفیه اشاره کرده است، واقع این است که بسیاری از مشایخ صوفیه شرق متأثر از تصوف مصری بوده اند<sup>۸</sup> و گفته اند «چون ابوبکر زقاق (مهین) بمراد آنگاه از ققرا در دخول به مصر حجت برخاست»<sup>۹</sup>.

اما رشد و تکامل طریقت صوفیه کلاً در شرق اسلامی بویژه بغداد بود<sup>۱۰</sup>، رشدی

۶. (مسألة القشیریة، تألیف به سال ۳۴۷، چاپ مصر، ۱۳۴۶ هـ. ق. ص ۷-۸).

### 7. Hilgenfeld, *ketzergeschichte* S. 283

\* سعید نفیسی در سرچشمه تصوف، ص ۷۶ می نویسد: «چنان می نماید که این مرد یونانی از ترسایان تارك دنیای مصر در آغاز دوره اسلامی بوده باشد که بعدها نام یونانی وی (زنون یا زنبون) را به لقب مانوس یونس پیامبر، ذوالنون، تحریف کرده باشند»-م.

۸. JRAS 1906, S. 309 از جمله صوفیان متأثر از تصوف مصری یکی سهل بن عبدالله- تستری متوفی ۲۷۳ (یا ۲۸۳) و ابوتراب نخشی متوفی ۲۴۵ است که با ابوحاتم عطار مصری صحبت داشته و از وی روایت می کرده است همچنین با ذوالنون می نشست، (قشیری، ص ۱۷) ابو عبدالله بن جلاء که از اکابر مشایخ شام است از یاران ابوتراب نخشی بوده (ص ۲۵) همچنانکه یوسف بن حسین متوفی ۳۵۴ که شیخ ری و بلاد جبال بوده و نیز احمد بن- عیسی خراز متوفی ۲۷۷ با ذوالنون صحبت داشته اند (ص ۲۲-۲۳).

۹. (مسألة القشیریة، ص ۲۱ مقایسه شود با طبقات الصوفیة، انصاری چاپ عبدالحی حبیبی- کابل ۱۳۴۱ ش. ص ۳۶۶).

بیان ذیل از سعید نفیسی روشنگر مطالب متن خواهد بود، تصوف را به سه دسته و ناحیه باید تقسیم کرد، «تصوف عراق و جزیره» که از تعلیمات نصارای نستوری و یعقوبی و صابئین و اصول مرقیون و ابن دیمان و هرمس متأثر شده و «تصوف ایران و هندوستان» که از تعلیمات زرتشتی و مانوی و بودائی و هندی عاریت گرفته و «تصوف مصر و شام و مغرب و اندلس» که از تعلیمات افلاطونیان جدید و یهود و حکمای اسکندران متأثر شده است. سرچشمه تصوف در ایران، ص ۳۴- افزوده مترجم.

۱۰. آثار بغدادیان اشاره ای به تأثر از مصر ندارد، مثلاً خلدی (متوفی ۳۸۴) که قدیمترین

سریع و بلااقتطاع.

اولین کس در بغداد که در علم توحید و ورع سخن گفت ابوالحسن سری سقطی (متوفی ۲۵۳) است که نخست تاجر بود، بترک تجارت گفت و از سربازار برخاست و در خانه به عبادت نشست و از مردم برید. گویند وی نخستین کسی است که در حقایق و توحید و نیز مقامات و احوال سخن گفته است.<sup>۱۱</sup>

اولین کسی که با اصطلاحات صوفیه از قبیل صفای ذکر و جمع همت و محبت و عشق و قرب و انس صحبت کرد ابوحمزه محمد بن ابراهیم صدفی بغدادی (متوفی ۲۶۹) بود که پیش از وی هیچکس آنگونه سخنان بر سر منابر بغداد نگفته بود وی شاگرد احمد بن-حنبل\* است و همو خطایش کرد: یا صوفی!<sup>۱۲</sup>

ظاهراً در همان زمان اصطلاح «سکر» که در کنار «عشق» جایگاه والایی در تصوف اسلامی دارد از سوی بایزید بسطامی وارد مصطلحات تصوف شد<sup>۱۳</sup>.

از علی بن موفق (متوفی ۲۶۵) دعایی نقل کرده اند که در جوهر خود با ظواهر اسلام نمی سازد و آن این است: «خداوندا اگر من ترا از بیم دوزخ می پرستم در دوزخم فرودار و اگر به امید بهشت می پرستم هرگز در آنجا جای مده و فرود میار و اگر به مهر می پرستم یک دیدار بنمای و هرچه خواهی کن»<sup>۱۴</sup>.

پس از آن به ابوسعید خراز بغدادی (متوفی ۲۷۷) می رسیم که شاکرد ذوالنون بود و نخستین کسی است که «از مقام فنا و بقا عبارت کرد»، این از عقاید گنوسیان قدیم بود و ربطی به نیروانای هندیان ندارد.

حمدون قصار نیشابوری (متوفی ۲۷۱) نخستین ملامتی است و طریقه ملامتی نیشابور از او سرچشمه گرفته است. او ترجیح می داد که ظاهر [رسوای] گناهکاران را داشته باشد تا تعظیم و تکریم خلق او را از خدا باز ندارد (و می گفت: هر که خود را برفرعون فضل

→

تذکره نویس صوفیان است اخبار خود را به معروف کرخی (متوفی ۲۵۷) و سلسله سند او را به حسن بصری می رساند. رجوع کنید به الفهرست، ص ۱۸۳).

۱۱. *Zبدة الفکره فی تاریخ الهجرة*، نسخه خطی پاریس، شماره ۱۵۷۲، ص ۵. و نیز نگاه کنید به *ZAMG*، 52 ← صفحه ۵۱۵ و *JRAS* 1906 صفحه ۳۲۲، *روضه الناظرین*، و تری ص ۸، *کشف المحجوب*، ترجمه نیکلسون، ص ۱۱۵.

\* در متن عربی (احمد بن حوقل) آمده است که غلط است، در طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری، ص ۱۲۷ چنین می خوانیم: «روزی از احمد بن حنبل چیزی پرسیدند ... احمد گفت بوحمزه را، اجب یا صوفی!» این صوفی لقب «بناز» نیز دارد. م.

۱۲. *النجوم الزاهرة ابوالمحاسن*، چاپ لیدن، ج ۲، ص ۴۷. در *Zبدة الفکره*، ورقه ۷۳ آمده است که روزی در جامع رصافه در علوم ازادات سخن می گفت ناگاه از منبر فرو غلطید و بیمار گردید و پس از چند روز وفات یافت.

۱۳. *کشف المحجوب* (ترجمه نیکلسون) ص ۱۸۴ [در صفحه ۲۲۸-۹ متن فارسی آمده است: «طریقه وی (با یزید) غلبه و سکر بود»].

۱۴. *Zبدة الفکره*، ورقه ۴۷ [مقایسه شود با «طبقات الصوفیه»، ص ۲۴۵].

نهد اظهار کبر کرده است)<sup>۱۰</sup>.

البته ملامتی‌گری نیز اندیشه‌ای است کهن؛ افلاطون در آغاز کتاب دوم جمهوری می‌گوید: عادل راستین کسی است که گمان نمی‌رود عادل است.\*

بدین گونه بتدریج صوفیه از شیوهٔ اولیهٔ خود دور افتادند. درحالی که پیشینیان تصوف را غیرت‌پر هیزگاران به مداخله در امور اجتماعی و امر به معروف و نهی از منکر می‌کشاند و از این رهگذر گهگاه با حکومت درمی‌افتادند، در قرن چهارم ابوعمر و اسماعیل بن نجید\*\* (متوفی ۳۶۶ در مکه) را می‌بینیم که تصوف را «صبر کردن در تحت امر و نهی» تعریف می‌کنند<sup>۱۱</sup> و این متضمن رها کردن امور به حال خود و لایقیدی در امور اجتماعی است\*\*\*. بصره و بغداد همچنانکه در علم کلام و مسائل لغوی اختلاف داشتند در تصوف نیز شامل دو مکتب می‌شدند: بصره مرکز زهاد و ناسکان و بغداد مرکز متصوفان و صوفیان بود و این وضع تا اواخر قرن چهارم ادامه داشت.

آورده‌اند که حسن بصری پیرزاهدان بصره مالک دینار را دید عبایی از پشم برتن، پرسید: این را می‌پسندی و دوست داری؟ مالک پاسخ داد آری. حسن گفت: این پشم پیش از این برتن میشی بوده است<sup>۱۲</sup> اما این انتقادگری\*\*\* مانع از آن نشده است که صوفیه حسن بصری مشهورترین زاهد عراقی را استاد و راهگشای خود بنامند. البته سند تصوف را از این هم عقبتر برده و عده‌ای خواسته‌اند آن را به خود پیغمبر اسلام برسانند گویند حسن

۱۵. کشف‌المحجوب ۱۴۳، ۲۴۲ به بعد [در متن فارسی، ص ۳۱۴، راجع به فنا می‌نویسد: «از

جهال این طائفه بسیارند که فنا کلیت روا می‌دارند و این مکابره عیان بوده و درص ۶۷ آمده است: «فنا اسمی است که مبالغت در آن محال باشد تا کسی گوید که فنا فنا گردد!».

\* اگر مؤلف، ملامیتان را با فلاسفهٔ کلیبی یونان مقایسه می‌کرد مناسبتر می‌نمود. م.

\*\* در متن عربی «نخشد» آمده، در حالی که عموم منابع صوفیه که تا به حال به نظر مترجم رسیده «نجید» ضبط کرده‌اند. م.

۱۶. رسالة القشیری، ص ۲۸.

\*\*\* کلاباذی (متوفی ۳۸۵) در کتاب التعرف لمذهب اهل التصوف که از فشرده‌ترین و

مهمترین کتب متصوفه است می‌نویسد: صوفیان نماز کردن پشت سر عادل یا فاسق را روا می‌دانند و شرکت در نماز جمعه و جماعت و نمازهای عید را در جمع مسلمین به امامت هر پیشنمازی (بدکار یا نیکوکار) واجب می‌دانند و نیز همراهی با قاطبهٔ مسلمین در حج و جهاد را. و نیز [برخلاف خوارج] سرزمینهای اسلامی را دارالکفر و دارالحرب نمی‌پندارند (ص ۵۶) و خروج مسلحانه بر حکام را هر چند ستمکار، جایز نمی‌شمارند (ص ۵۷). م.

۱۶. \* لب‌اللباب فی رد جوابات ذوی الالباب، نسخهٔ خطی برلین شمارهٔ ۸۳۱۷. Ahiw.

ص ۹۵ الف. از مالک بن انس نیز دربارهٔ پشمینه پوشی پرسیدند پاسخ داد: در شهرت خیری نیست! پارچه نخی زبر و ضخیم مانند پشمینه ارزان و خودنمایی در آن کمتر است [بپوشید]. مترجم فارسی گوید از این عبارت برمی‌آید که یکی از دلایل اولیه پشمینه پوشی زهاد در عراق- ارزانی پشمینه در عراق بوده است.

\*\*\* مؤلف، حسن بصری را «بزرگترین دشمن صوفیه» خوانده که اظهار نظری عجیب است. مضمون عبارت به صورت فوق تعدیل شد. م.

دانش خود را از حدیفه یمانی صحابی مشهور فراگرفت و حدیفه را پیاسبر بدان علم مخصوص داشته بود. روایت است که حدیفه بین اصحاب به معارفی اختصاص داشت من جمله مناقب شناسی و اطلاع بر زوایای اعتقادات و آورده اند که عمرین خطاب را هرگاه بر سر جنازه ای فرا می خواندند اگر حدیفه را آنجا می دید شخصاً بر مرده نماز می خواند و اگر حدیفه آنجا نبود عمر بر آن جنازه نماز نمی خواند.<sup>۱۷</sup>

در حدود اواخر قرن سوم هجری شاگردان سری سقطی طریقت تصوف بغدادی را به گوشه و کنار ممالک اسلامی بردند: موسی انصاری (متوفی ۳۲۰) به مرو، ابوعلی رودباری (متوفی ۳۲۲) به قسطنطنیه، ابوزید آدمی (متوفی ۳۴۱) به جزیره العرب. همچنین ظهور تصوف [بغدادی] در نیشابور به دست ابوعلی محمد بن عبدالوهاب ثقفی (متوفی ۳۲۸) بود. در اواخر قرن چهارم شیراز به صورت ویژه ای پر از صوفیان بود. هجویری در اواخر قرن پنجم می نویسد «سیصد کس دیدم اندر خراسان تنها که هریک مشربی داشتند که یکی از آنان در همه عالم بس بود»<sup>۱۸</sup>.

در حدود سال ۳۰۰ سه تن از بزرگان مشایخ صوفیه می زیستند یکی ابوبکر شبلی (متوفی ۳۲۴) پسر حاجب دارالخلافه که خود نیز مدت ها متصدی دیوانهای مختلف بود دوم عبدالله بن محمد مرتعش (متوفی ۳۲۸) صاحب نکته های صوفیانه سوم ابوجعفر خلدی که به سال ۳۴۸ در ۹۰ سالگی وفات یافت و او نخستین کسی است که احوال و حکایات صوفیه را در تألیفی گردآورد و افتخار می کرد که بیش از صد دفتر از دفاتر صوفیان را از حفظ دارد.<sup>۱۹</sup>

پیش از ظهور صوفیه نیز در ممالک اسلامی خاقانها و عبادتگاههایی وجود داشت حتی یک مثال داریم که نشان می دهد یک زاهد متصوف مشخصاً از نصاری تقلید می کرده و آن ابوالخیر فخر بن جابر طائی (متوفی ۲۲۰) است که بسیاری از آبادیهای شام را سیاحت کرد و با مسیحیان و راهبان معاشرت نمود و جدش نیز نصرانی بود که به خاطر تقرب به امویان اسلام آورده بود. ابوالخیر در پنجاه سالگی در حومه دمشق اعتزال گزید و کتابی در تاریخ زهد بین یهود و نصاری و غیره نوشت به نام «العروج فی درج الکمال والخروج من درک الضلال» که منبع آن مشاهدات شخصی مؤلف یا شنیده هایش از راهبان بود.<sup>۲۰</sup>

مقدسی می نویسد که در ارتفاعات جولان ابواسحاق بلوطی را همراه چهل تن دیده است که قوتشان بلوط بود یعنی میوه بلوط را شکسته همراه جو بیابانی (خودرو) آرد کرده

۱۷. قوت القلوب، مکی، ج ۱، ص ۱۴۹-۱۵۰، در مورد حدیفة نگاه کنید به گلدزیهر پیش گفته، ص ۱۹۳. علم فراست و اشراف بر ضمایر در قرن چهارم اهمیت زیادی نزد صوفیه یافت. برای نمونه رجوع کنید به (سالة القشیریه باب الفراسة).

۱۸. روضة الناظرین، ص ۱۳، (سالة القشیریه، ص ۲۶، احسن التقاسیم مقدسی، ص ۴۳۹، کشف المحجوب (متن فارسی) ص ۲۱۶.

۱۹. الفهرست، ص ۱۸۳؛ ابوالمحاسن، ج ۲، ص ۲۹۲ (روضه الناظرین، ص ۱۲، ۱۳، ۱۵.

۲۰. مجله المشرق، سال ۱۹۰۸، ص ۸۸۳ و بعد.

می خوردند و پشمینه می پوشیدند<sup>۲۱</sup>.

کرامیه\* یعنی پیروان محمد بن کرام بیشترین تعداد خانقاهها را ساختند. مقدسی از خانقاههای کرامی بسیاری در ایران و ماوراءالنهر یاد می کند همچنانکه خانقاهها و مجالسی در بیت المقدس و حتی محلهای در فسطاط داشتند، و می نویسد در کتاب یکی از مشایخ کرامیه نیشابور خواندم که هفتصد خانقاه در مغرب داریم — آنگاه مقدسی شخصاً می گوید: به خدا یکی هم نیست! در خانقاههای کرامیه به شیوهٔ اصحاب ابوحنیفه مجلس ذکر منعقد می شد که از روی نوشته قرائت می کردند. صوفیان کرامی گدایان دوره گرد بودند و به زهد و ترک کسب دنیوی دعوت می کردند. به نوشتهٔ مقدسی، کرامی از چهار صفت خالی نیست: پرهیزگاری، تعصب و رزی، خاکساری و در یوزه گری<sup>۲۲</sup>.

البته در آن موقع صوفیه محل تجمعی زیر عنوان خانقاه نداشتند\* (چه به نوشتهٔ مقریزی خانقاه در حدود سال ۴۰۰ هجری پدید آمد). آنچه بود خانه های حقیری بود مخصوص ذکر در بیرون شهرها که رباط نامیده می شد<sup>۲۳</sup>. رباط به معنی پاسگاه نظامی است و به نظر می آید که عابدان آن زمان در رباطهای متروکه عزلت می گزیدند [و بتدریج، رباط، معنی اقامتگاه صوفی، پیدا کرد]. در مورد علی بن ابراهیم حصری صوفی (متوفی ۳۷۰) آورده اند که چون پیر شد و آمدن [از بیرون شهر] به مسجد جامع برای وی مشکل بود خانقاهی روبروی جامع منصور برای وی ساختند که به نام بانی آن «رباط زوزنی» معروف گردید<sup>۲۴</sup>.

کرامیان خرقة پشمین برتن می کردند و لنگی بردوش می انداختند و کلاهی دراز روی آن بر سر می گذاشتند. سپس «دلق ازرق» شعار آنان شد، به این اعتبار که کبود رنگ عزاست یا از این جهت که مناسب فقیران دوره گرد است و چه بسا احتمال اول قویتر باشد چه لنگ بر سر انداختن نیز رسم عزا بوده است<sup>۲۵</sup>. ابن عبدالعزیز سوسی که در سدهٔ چهارم هجری

\* راجع به کرامیه رجوع به قادیخ غزنویان، ترجمه حسن انوشه، ص ۱۸۷، ۱۸۹.

۲۱. مقدسی، ص ۱۸۸.

۲۲. مقدسی، ص ۳۲۳، ۳۶۵، ۱۷۹، ۲۰۲، ۲۳۸، ۴۱، ۱۸۲، ۱۳، WZKM، ص ۴۳، حاشیه شماره ۲. طبق ضبط تهانوی در کشاف اصطلاحات الفنون، چاپ کلکته ۱۸۶۲، ص ۱۲۶۶ کرامیه با کسر (کاف) وبدون تشدید (ر) می باشد. ابوالفداء در حوادث سال ۲۵۵ محمد بن کرام را سیستانی و معتقد به تشبیه می داند که در شام وفات یافت، [عقیده به تشبیه اجمالاً به معنی وفاداری به ظاهر کلمات قرآن در صفات خدا و نزدیک به اعتقاد به جسمانیت خداست، نقطه مقابل آن را عقیده به تعطیل می نامند که به عنوان تنزیه تمام نعمت و اضافات را از خدا سلب می نماید].

\*\* مترجم عربی می نویسد که تناقض آشکاری میان این عبارت با آنچه در بند پیشین گفته، هست. حقیقت آنکه به قول خود مقریزی (۲/۴۱۴)، اول کسی که عبادتخانه ای معین کرد و در آن عابدان را گرد آورد و لوازشان را فراهم نمود زید بن صوحان در روزگار عثمان بود.

۲۳. مقدسی، ص ۴۱۵، قشیری، ص ۱۴.

۲۴. المنتظم، ابن الجوزی، نسخه خطی برلین، ص ۱۱۹ الف.

۲۵. کشف المحجوب، ص ۵۳، طبقات، سبکی ۲۵۷/۳. در قرن پنجم هجری صوفیه کمتر

ضمن قصیده‌ای داستان سیرش را در مذاهب و دیانات بازگو می‌کند. من جمله در وصف دوران صوفیگریش چنین می‌سراید:

صوفی شدیم چندی دامن ز خلیق چیده، سجاده پهن کرده، سیلت ز ته بریده!<sup>۲۶</sup>  
 نغمه‌ها و ترانه‌های معنوی و پراحساس سهم‌بهمی در عبادات و آداب صوفیه داشت — همچنانکه عبادت پیشگان پارسای آلمان در قرن نوزدهم همین حال را داشتند — جاحظ می‌نویسد: سامان شعر آنگاه تمام است که گوینده در اصل عرب باشد و صوفیانه به‌سوی خدا خواند\*. مقدسی از مجالس صوفیانه در شوش که خود در آن حضور یافته بدینگونه یاد می‌کند: «گاه همراه ایشان نعره می‌کشیدم و زمانی برای‌شان شعر می‌خواندم».<sup>۲۷</sup>

در قرن پنجم رقص نیز بر سواز و آواز افزوده شد، هجویری می‌نویسد «من دیدم ازعوام گروهی می‌پنداشتند که مذهب تصوف جز رقص نیست» [و جای دیگر آورده است: «پای بر زمین زدن تصوف نیست»]، ابوالعلاء معری در نکوهش رقص صوفیان شعری بدین مضمون دارد:

آن صوفی طبلخواره، منگ	از بنگ و ساوس و هوی دنگ
بدکاره و پرخور و فضولی	شطاح و مباحی و حلولی
همچون خرنک علف چریده	مستک شده وز جا پریده
دستک زن و پایکوب و رقصان	دعوی بکند ز عشق یزدان

زنان عادت داشتند که از پشت‌بام و غیره به تماشای رقص صوفیان بنشینند. هجویری به همین جهات نوسلوکان را از آفت سماع بر حذر می‌دارد<sup>۲۸</sup>. دیری نگذشت که متصوفه در خیال‌بافیهای خود صندلیهایی در بهشت تصور کردند که خاص صوفیان است که خود بخود چرخان و رقصان است و صوفی بی‌هیچ زحمتی در آن، سماع بهشتی می‌کند، بدینگونه که خدا برای اهل بهشت که بر تخت و مخده نشسته‌اند مطربکانی از حورالعین می‌فرستد و سفارش می‌کند این بندگان مرا که نفس خویش را از لذتهای دنیا پاک نگه داشتند و به قرآن و حدیث دلخوش می‌بودند لذت غنا و سماع بچشایید، پس مطربکان حورالعین با بهترین صداها و آهنگها به خوانندگی و نوازندگی می‌پردازند و اهل بهشت از لذت و هیجان بیقرار می‌شوند، در این موقع صندلیهای زرین پیش می‌آورند و می‌گویند: شما به بدن

→

پشمینه می‌پوشیدند و مرقعه رسم بود، باید توجه داشت که مرقعه بعدها لباس متصوفه‌ای که منتسب به طریقه خاصی نبودند شد در حالی که پشمینه‌پوشی علامت خاص صوفیه گردید، (رجوع کنید به کشف‌المحجوب، ص ۴۵ به بعد، قشیری، ص ۱۶ و ۱۶۲ و معجم‌الادباء، ۲/۹۲ و ۲۹۴).

۲۶. یتیمه‌الدهر، ۳/۲۳۷.

\* البیان والتبیین، ج ۱، ص ۴۱، [همچنانکه مترجم عربی هم توجه کرده عبارت جاحظ را می‌شود طور دیگری هم معنی کرد و بر رویهم سیاق عبارات پیش و پس عبارت مورد استشهاد چنان است که تکیه مؤلف بر آن موجه به نظر نمی‌رسد].

۲۷. مقدسی، ص ۴۱۵.

۲۸. کشف‌المحجوب، ص ۴۱۶ و ۴۲۵ و نیز نگاه کنید به ص ۴۳، معجم‌الادباء، ۲/۱۸۵.

خود زحمت رقص مدهید، همانکه در دنیا خود را با نماز و عبادت رنجه کردید پس است —  
براین صندلیها بنشینید تا شما را بگرداند و بچرخاند و بدینگونه از طرب بیخود می شوند<sup>۲۹</sup>.  
درواقع اصلی که صوفی را ملتزم به تکدی کند وجود نداشت اما خوارزمی قضیه را  
بدین نحو توصیف و توجیه می کند: «درویش از هر حقی سبکدوش است و گردش از هر  
تعهدی آزاد — نه زکات می بایدش داد و نه از حادثات می ترسد نه برادران از او انتظاری  
دارند و نه همسایگان بدو طمع، نه در عید فطر صدقه می پردازد و نه در اضحی قربانی  
می کند، همچون مسجد است که باید به آن چیزی برده که چیزی آورد — مثل سید دست  
بگیر دارد نه دست بده؛ و اگر هم دستاوردی حاصل نکند، به هر صورت چیزی نباخته و سالم  
جسته است»<sup>۳۰</sup> و درویش یا فقیر\* همان صوفی است.

دوستانان تصوف درویشان را به طعام دعوت می کردند. مقدسی حکایت می کند که  
در اوضاع و احوال و مقتضیاتی به حلقه صوفیان شیراز درآمد و طلبکار طریقت و حقیقت آنان  
شد و در دل ایشان جای گرفت. منظور و مقصود زایران و مسافران شد جابه ها و کیسه های  
پول بدو هدیه می دادند، می گرفت و بذل می نمود، «از آن رو که توانگر بودم و بی نیاز، زرم  
در میان بود و همه روزه برسفره پر نعمتی میهمان»<sup>۳۱</sup>.

ابوعبدالله احمد بن عطاء رودباری (خواهرزاده ابوعلی رودباری) در زمان خود پیر  
شام بود و به سال ۳۶۹ در صورت وفات یافت، شریف و توانگر و بلند همت و منبع بود، این  
شیخ را هرگاه در خانه شخصی غیر صوفی دعوت می کردند یاران را باخبر نمی کرد، بلکه در  
خانه خورا کشان می داد و سپس به همانیان می برد که در آنجا از سرسیری و سنگینی  
کم غذا بخورند تا مردم گمان پر خوری به صوفیان نبرند و مشغول ذمه نشوند<sup>۳۲</sup>.

خود ابوعلی رودباری (متوفی ۳۲۲) از پیشوایان صوفیه که بغدادی الاصل مقیم مصر  
و از خاندان وزراء و بزرگان بود و نسبتش به انوشیروان می رسد، یکبار چند عدل شکر سفید  
خرید و قنادان را بفرمود تا دیوار ماندنی شامل ستون و کنگره و طاق و رواق از شکر  
بسازند آنگاه درویشان را بفرمود تا آن را بشکنند و خرد کنند و تالان کنند، صوفیه به  
پر خوری مشهور بودند و طلب خواری و لوت خواری ایشان ضرب المثل بود<sup>۳۳</sup>.

بزرگترین آفات اخلاقی صوفیه در آن دوران یکی مصاحبت ناجنس و دودیدگ دوستی  
زنان بود و این همان گرفتاری علاج ناپذیری بود که رهبانان مسیحی در قرون وسطی داشتند  
براین جمله باید فساد اخلاق خاص شرقی [؟! ] یعنی بچه بازی را افزود که صوفیه خیلی

۲۹. قرۃ العیون و مفرح القلب المحزون، تألیف ابواللیث سمرقندی چاپ مصر ۱۳۱۱ بر حاشیه  
الروض الفائق فی المواعظ و المراقبات، ص ۲۱ و بعد.

۳۰. (مسائل الخوارزمی)، ص ۹۰.

\* با توجه به اینکه خوارزمی بعد از این فقره از (غنی) صحبت می کند معلوم نیست که مرادش  
از (فقیر) صوفی باشد - یادداشت مترجم عربی.

۳۱. مقدسی، ص ۴۱۵، قشیری، ص ۲۱، ۱۲ و ۳۰.

۳۲. طبقات السبکی، ۱۰۲-۹۹/۲، قشیری، ص ۲۶.

۳۳. ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب، تألیف عالی، ص ۱۳۶-۱۳۷.

جدی بدان برخورد می‌کردند. از ابوسعید خراز نقل کرده‌اند که گفت «شبی ابلیس را در خواب دیدم که از من دوری می‌کرد گفتم بیا، از چه نگرانی؟! گفت من با شما صوفیه کاری ندارم چون شما چیزی را که من بدان وسیله مردم را از راه می‌برم دور انداخته‌اید، پرسیدم آن چیست؟ گفت دنیا پرستی. آنگاه سربرگرداند و نگاهی به من کرد و گفت اما نکته‌ای هست، پرسیدم آن چیست؟ گفت معاشرت با پسران! و آورده‌اند که واسطی (متوفی ۳۲۰) گفته است: وقتی خدا خواری و رسوایی بنده‌ای را بخواهد وی را گرفتار این لاشه‌ها و پلشتیها می‌سازد که مقصودش همین ساده پرستی است. هجویری در قرن پنجم می‌نویسد «نظاره کردن اندر احداث و صحبت با ایشان محظور است و مجوز آن کافر... و من دیدم از جهال گروهی که از آن مذهبی ساختند»<sup>۳۴</sup>.

یک گرایش قدیمی یعنی لاابالیگری به زندگی و حتی به دین و آیین در تصوف نیز مجال ظهور یافت. ابن حزم گوید: «برخی از صوفیان گویند هر که خدا را شناخت، حکم شریعت از او ساقط شود و برخی می‌افزایند که به وصال می‌رسد. در این زمان صوفی در نیشابور هست که ابوسعید ابوالخیر لقب دارد، گویند گاه پشمینه و گاه حریر که بر سر حرام است می‌پوشد، گاه شبانه روز هزار رکعت نماز می‌گزارد و گاه از واجب و مستحب هیچ نماز نمی‌کند و این کفر محض است و به‌خدای از گمراهی پناه می‌بریم...» و در جای دیگر می‌نویسد: «بالتر از این برخی صوفیه گویند کسی باشد از اولیاء خدا که از همه پیغمبران و فرستادگان برتر است و نیز گفته‌اند هر که به نهایت ولایت برسد تکلیف روزه و نماز و زکات و غیره از او برخیزد و شراب و زنا و مانند آن او را حرام نباشد و زن دیگران او را مباح شود و نیز برخی صوفیه گفته‌اند که ما خدای را می‌بینیم و با او سخن می‌گوییم و هر چه در دل ما بیاید حق است»<sup>۳۵</sup>.

هجویری می‌نویسد: «گویند که چون حال حقیقت کشف گشت شریعت برخیزد و این سخن قرامطه است و مشیعه و موسوسان ایشان»، قشیری به نقل از شیخ ابوعبدالرحمن سلمی از ابوالقاسم دمشقی روایت می‌کند که ابوعلی رودباری را پرسیدند: چگونه کسی که به لهو گوش فرا دارد و گوید این مرا روا باشد که واصل شده‌ام به پایه‌ای که گونه‌گونی احوال را بر من اثر نبود — پاسخ داد: آری واصل شده باشد لیک به‌دو زخ<sup>۳۶</sup>!

صوفیان قدیم غالباً متأهل بودند، آورده‌اند که صوفی زنی بدخوی و زبان‌دراز داشت، روزی زن دو درهم از مزد دو کربسی خود به‌سرد داد که برود آرد بخرد. صوفی در راه کنیزکی گریان دید سبب پرسید، کنیزک گفت دو درهم خواجه خویش را گم کرده‌ام و می‌ترسم کتکم بزند صوفی دو درهم را به‌وی داد و رفت در دکان مشارکشی رفیقش نشست و احوال با او حکایت کرد با ابراز نگرانی از اینکه زنش تندی کند، رفیق نجار گفت از این خاک ازه در کیسه پرکن و به‌منزل ببر، به‌درد تنور می‌خورد — کمک دیگری از من ساخته نیست. صوفی خاک ازه را آورده در خانه را گشود و کیسه را گذاشت و در را

۳۴. قشیری، ص ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۱۸۴، کشف‌المحجوب، ص ۵۴۲.

۳۵. الفصل، ابن حزم ۴/۱۸۸، ۲۲۶. Schreimer, ZDMG 52, 476.

۳۶. کشف‌المحجوب، ص ۴۹۹، قشیری، ص ۲۶.



بسته به مسجد رفت، تا آخر شب، وقتی همه خوابیده باشند برگردد و از بدزبانی زنش درامان باشد. موقعی که به منزل بازگشت دید نان می‌پزند، پرسید آرد از کجا آورده‌اید؟ خانواده‌اش گفتند از آردی که در کیسه آورده بودی؛ همیشه از همین آرد بخر! صوفی گفت انشاءالله همین کار را خواهم کرد<sup>۳۷</sup> و بدینگونه با یک کرامت از تندخویی زن درامان ماند.

جنید کنیزی زیتونه نام داشت که پیش از او دوشیخ را خدمت کرده بود وقتی جنید را کنیز دیگری هدیه دادند، زیتونه را به یکی از یاران بخشود تا وی ازدواج کند. شبلی نیز زن داشت، ابوالحسن ابوالحواری، ریحانه شام، (متوفی ۲۳۰) چهار زن داشت و از معاصرش عبدالرحمن حاتم اصم از مشایخ بزرگ خراسان نه فرزند بجای ماند<sup>۳۸</sup>.

و عجیب اینکه بین زهاد غیر متصوف کسانی را می‌یابیم که تعدد در مجرد داشتند و عزب می‌زیستند که این اساساً گرایشی غیراسلامی بود.

در کتاب بستان‌العارفین نوشته ابواللیث سمرقندی قبیله سمرقندی با لحن تشویق آمیزی به برتری کسانی که بتوانند با عفت و پاکدامنی بی‌نیاز از ازدواج بزیند و دل‌آسوده به عبادت خدا بپردازند— اشاره شده است. می‌توان گفت نظریه فوق در صوفیه قرن چهارم غلبه داشته چه هجویری در قرن پنجم می‌نویسد «مجموعه مشایخ این طریق برآنکه بهترین و فاضلترین، مجردانند که دل ایشان از آفت خالی باشد و طبعشان از ارادت معروض» با این همه سخن هجویری، بالکل با واقعیت ازدواج صوفیه معارضه دارد و همو اولین کسی است که از ازدواجهای صوری [برای رعایت سنت اسلامی] سخن به میان آورده؛ سن جمله از یکی از مشایخ صوفیه در قرن سوم حکایت می‌کند که شصت و پنج سال با زنش زیست بدون آنکه باوی نزدیکی کند و درباره محمد بن خفیف شیرازی (متوفی ۳۷۱ یا ۳۹۱) می‌نویسد: «شنیدم که چهارصد نکاح کرده بود و آن از آن بود که وی از ایناء ملوک بود و چون توبه کرد مردم شیراز بدو تقرب بسیار کردند و چون حالش بزرگ شد بنات ملوک و رؤساء مرتبرک را خواستندی که باوی عقد کنند، وی قبول کردی و قبل از دخول طلاق دادی اما چهل زن پراکنده اندر عمروی دوگان و سه‌گان خادمان فراش وی بودند و یکی را از ایشان باوی چهل سال صحبت بوده بود و آن دختر وزیری بود»، خود هجویری متأهل نبود و در این باب می‌نویسد: «مرا که علی بن عثمان جلابی ام از پس آنکه یازده سال از آفت تزویج نگاهداشته بود تقدیر کرد تا به فتنه در افتادم... چنانکه نزدیک بود که دین من تباه شدی تا حق تعالی به کمال فضل و تمام لطف خود عصمت خود به استقبال دل بیچاره من فرستاد و رحمت خلاص ارزانی داشت»<sup>۳۹</sup>.

پیدا است که بسیاری از صوفیه شخصاً از تحولات و سرانجام طریقتشان راضی نبودند چنانکه وقتی شیخ ابوسعید اعرابی (متوفی ۳۴۱) کتاب طبقات النساک و نخستین کتاب در موضوع خود را نوشت، بترتیب زاهدان بصری و شامی و خراسانی و آنگاه صوفیان بغداد

۳۷. قشیری، ص ۱۶۸.

۳۸. همان، ص ۱۸۱، (روضه الناظرین)، ص ۲۱، ۱۰، ۱۹۸.

39. Amedroz: JRAS, 1912, S. 558.

را وصف کرده و آغاز تصوف را پایان آن اعلام نموده مثلاً می‌گوید: آخرین کسی که در علم تصوف سخن گفته جنید است «و کسانی که پس از وی آمدند، همشینی‌شان خشم‌انگیز و یادکردنشان شرم‌آور است» و از سهل بن عبدالله تستری (متوفی ۲۷۳ یا ۲۸۳) نقل کرده‌اند که می‌گفت: «بعد از سال ۳۰۰ بر کسی روا نیست که از این علم ما سخن گوید، چه قومی پدید آیند شکم‌پرست و خودآزای و سخسناس؛ اندر یافت‌ها را پوشش خویش سازند و از سخن زیور کنند»<sup>۴۰</sup>.

در سال ۳۷۷ عبدالکریم بن هوازن قشیری رساله مشهور خود را به جهان تصوف تقدیم کرد، چه شیوخ محقق تصوف در گذشته و باقیماندهگان فاسد بودند لذا قشیری در رساله‌اش سرگذشت‌هایی از پیران طریقت و آداب و اخلاق و سلوک و عقاید ایشان آورد تا برای سالکان تصوف کمک باشد، در آغاز رساله می‌نویسد: «براستی که طریقت فرسوده گشته و پیرانی که رهبری را شایند و جوانانی که از ایشان پیروی کنند و رهرو طریقه ایشان باشند، نمانده‌اند پارسایی نابود شده و بساطش برچیده گشته، از نیرو گرفته و ریسمانش استوار شده، پاس شریعت از دلها رخت بر بسته، سهل انگاری در امر دین را بهترین دست‌آویز می‌شمارند و فرق حلال و حرام نمی‌گذارند؛ حشمت فرو گذاشته و از حرمت دست‌باز داشته‌اند؛ عبادتها خوار انگارند و روزه و نماز نگزارند؛ در میدان غفلت می‌تازند و در پیروی شهوات و لایقیدی و ارتکاب منهیات و حرام‌خوارگی مال بازاریان و عامیان و زنان و حکومت پای می‌افشارند و به این همه بدکارگی بس نکرده سخن از حال و مقامات و کشف و کرامات می‌گویند، و اینکه از بند رسته‌اند و به بارگاه وصال راه بسته‌اند و مدعی هستند که قائم به حقتند و محکوم به احکام آن؛ و محو در حقتند و هر چه را بیسندند خدا ایشان را عتاب و سرزنش نکند چرا که اسرار احدیت برایشان جلوه‌گر شده و ایشان را از خود ربوده و سراپایشان را دربر گرفته و احکام بشریت از ایشان برخاسته است»<sup>۴۱</sup>.

از دورانه‌های متأخرتر داستان‌هایی راجع به صوفیان باضمون سختگیری بر نفس و سرکوبی شهوات و کوشش در جبران گناهان مأثور است و چنین می‌نماید که این حکایات، برساخته نویسندگان اخیر باشد که در مقابل شهوترانی و ارتکاب محرمات از سوی بعضی صوفیه، جعل کرده به متقدمین نسبت داده‌اند. مثلاً از سری سقطی (متوفی ۲۵۱ یا ۲۵۷) آورده‌اند که هر شب چون افطار می‌کرد لقمه‌ای کنار می‌گذاشت صبح که می‌شد گنجشکی می‌آمد و آن لقمه را از دست او می‌خورد، یک شب نان و قورمه خورد و صبح آن روز گنجشک از خوردن لقمه خودداری نمود، سری از آن پس عهد کرد که هرگز نانخورش نخورد و نیز شصت سال پهلو بر بستر نگذاشت و هرگاه خوابش می‌گرفت، زانو بغل کرده می‌خوابید و حکایتی آورده‌اند شبیه آنچه از دیوژن مأثور است\* جنید شاگرد سری نقل می‌کند که روزی براستاد وارد شدم دیدم می‌گرید، سبب پرسیدم پاسخ داد دیشب دخترم آمد و

۴۰. قوت‌القلوب، ابوطالب مکی ۱/۱۶۲.

۴۱. رساله‌القصیری، ص ۲-۳.

\* اشاره به آنکه وقتی دیوژن دید جوانی با کف دست آب می‌خورد، کسه‌ای را که داشت دور انداخت... م.

گفت بابا، اشب گرم است این کوزه را اینجا می‌آویزم [که خنک شود و اگر خواستی بنوش]، چشمم گرم شد و خوابم برد، زن زیبارویی دیدم از آسمان فرود آمد پرسیدم از آن کیستی؟ گفت: کسی که از آب خنک شده در کوزه صرفنظر می‌کند و نمی‌نوشد، [بیدار شده] کوزه را برگرفته به زمین کوبیده شکستم.<sup>۴۲</sup>

از ابو محمد رویم بغدادی (متوفی ۳۰۳) حکایت کرده‌اند که نیمروز گرمی از کوچهای می‌گذشت و تشنه بود در خانه‌ای را زد و آب خواست دخترکی در گشود و کوزه آب آورد، رویم گرفت و نوشید. دختر گفت: شگفتا صوفی در روز آب می‌خورد، [و روزه نیست]، رویم گوید از آن روز باز در روز روزه نگشاده‌ام.<sup>۴۳</sup>

گویند عبادت جنید در شبانه‌روز سیصد رکعت نماز و سه هزار تسبیح بود و بیست سال روزه داشت که هفته‌ای یک‌بار افطار می‌کرد، با این حال نوشته‌اند که فربه بوده و از این جهت مردم در زهدش شک می‌کردند.<sup>۴۴</sup>

از بشرحافی (متوفی ۲۲۷) حکایت کرده‌اند که روزی بر جمعی گذشت با هم گفتند این مرد، همه شب نمی‌خوابد و سه روز یک‌بار روزه می‌گشاید، حکایت با بشر باز گفتند گفت هیچ یاد ندارم شبی را تمامی نخفته باشم یا روزی را روزه داشته باشم که شبش افطار نکنم اما خدای تعالی از لطف و کرمش پیش از آنچه من عمل خیر می‌کنم در دل بندگان انداخته است.<sup>۴۵</sup>

ناچاریم از اعتقاد به اینکه صوفیه از آراء متکلمین معتزلی\* متأثر بوده و مسائل و روشها را از آنان اقتباس کرده‌اند مثلاً در گفته زیر از ابوعلی کاتب صوفی (متوفی سیصد و چهل و اند) دقت کنید: «معتزله خدا را تنزیه کردند از راه عقل و دچار خطا شدند، لیکن صوفیه خدا را از طریق علم\* تنزیه کردند و این درست است» و شاید بدین لحاظ تصوف

۴۲. همان، ص ۱۵ و ۱۱ عجائب المخلوقات، قزوینی، چاپ وستفالد، ص ۲۱۶، (روضه الناظرین و تری، ص ۸)

۴۳. قشیری، ص ۲۱، قزوینی، ص ۲۱۸.

۴۴. زبدة المفکره، ص ۱۴۶ الف، قزوینی، ص ۲۱۶، (روضه الناظرین، ص ۱۲، امدروز، مرجع پیشگفته، ص ۵۵۰ به بعد.

۴۵. قشیری، ص ۱۱.

\* به عقیده مترجم فارسی نظر مؤلف در ارتباط دادن صوفیه به معتزله بیراه است و شاید تشبیه صوفیان به اشاعره متناسبتر باشد. صرفنظر از حمله صوفیه به عقل که تکیه‌گاه معتزلیان است، در مسائل دیگر منجمله حادث یا قدیم بودن کلام الهی اختلاف دارند، معتزله به مخلوق بودن قرآن معتقد بودند حال آنکه حلاج در طو اسین ضمن وصف پیغمبر آورده است، «هو الذی اتی بکلام قدیم لامحدث و لامقول و لامفعول» و نیز هجویری، احمد بن حنبل را می‌ستاید که قرآن را مخلوق نگفت (ص ۱۴۵) و باز به نوشته هجویری معتزله ملائکه را افضل از انبیاء می‌دانستند. حال آنکه مشایخ صوفی انبیاء و بعضی اولیاء را برتر از ملائکه می‌شمردند (ص ۳۰۷) و «معتزله کلیت تخصیص کرامات را منکر شوند و حقیقت ولایت تخصیص کرامات بود» ص ۲۷۰ و بالاخره هجویری معتزله را در ردیف «طبا یعیان و افلاکیان و گبرکان و ثنویان» آورده است، ص ۳۶۰. [راجع به مخالفت صوفیه با نظریه مخلوق بودن قرآن، اظهار نظر فضیل عیاض را نسبت به مأمون در «تاریخ علوم عقلی» دکتر ذبیح‌الله صفا (چاپ چهارم) ص ۴۳، ببینید.]

\* در اینجا مقصود از علم، علوم نقلی شرعی و مقصود از عقل - روش استدلالی است که

در فارس که عموماً معتزلی بودند[؟!] آسانتر انتشار یافت. وجه مشترک دیگر اینکه صوفیه «قدر»\* را که مهمترین مسأله معتزله است یکی از نکات اساسی عقاید خویش قرار دادند و به نحو تزلزل ناپذیری بر اعتقاد به جبر تأکید کردند. از ابو عبدالله بن جلا نقل است که گفت: «کسی که مدح و ذم نزدش برابر باشد زاهد است و کسی که برواجبات در اول وقت مواظبت کند عابد است و آنکه همه کارها را از خدا بیند موحد است چه جز یکی ندیده است»<sup>۴۶</sup>.

البته جبر صوفیانه همین ارتباط ارگانیک علت و معلولها که اذهان متوسط و معمولی فلسفه دیدگان می انگارد نیست بلکه معنی دینی مشخصی دارد، می دانیم که اسلام از آغاز به توکل و اعتماد بر خدا دعوت می کرد اما صوفیه بدین نقطه برگشت نکرده [صرفاً] کوشش در راه تبلیغ این معنی بعمل نیاورده اند «بلکه کار را بکامی بدو واگذار نموده بر آن رفته اند که نخستین مقام توکل آن است که بنده پیش روی خدا چون سرده باشد در دست غسل، بی حرکت و تدبیر، که به هرسو خواهد برگرداندش»<sup>۴۷</sup> و بیشتر کرامات منقوله از صوفیان همچون پاداش همین توکل بیحد به خزائن درگشاده الهی تحقق یافته است.

صوفیه قرن چهارم چهار اصل داشته اند که در درجه اول توکل و سپس صبر و رضا و رجاء قرار می گیرد رجاء صوفیه شبیه اعتقاد پروتستانها به فضل الهی است. تأثیر صوفیه از طریق عقیده توکل، عظیم بوده و سهر و نشان خود را بر جامعه مسلمان گذاشته اند که همان فائالیسم و تقدیرگرایی اسلامی است. عقیده جبر کلامی و نیز اعتقاد به سرنوشت نزد اختر-شماران به اندازه توکل صوفیه در مسلمانان مؤثر نبوده، چه صوفیه با جدیت تمام این قاعده را در زندگی عملی پیاده می کردند.

با این حال اصطلاحات اسلامی ویژه (جبر) در این عصر پدید نیامده بلکه گردآوری و تثبیت شده بطوری که هنوز هم باقی است\*\* نکته مهم این است که صوفیان با گذشتار مؤثر و

→

احیاناً به «تعطیل» می کشد... م.

\* همچنانکه مؤلف نیز در حاشیه اشاره کرده است نظر صوفیه در توحید و قدر که به جبر نزدیک است با نظریه (اختیار و آزادی اراده انسانی) معتزله متناقض است. به نوشته هجویری «موحد، جبری قول و قدری فعل باشد تا روش وی اندر میان جبر و قدر درست آید و این حقیقت آن است که آن پیر گفت: التوحید دون الجبر و فوق القدر» ص ۱۹. و در جای دیگر آورده است: «معتزله و قدریان، لفظ توفیق را از کل معانی خالی گویند»... م. ۴۶. همان، ص ۲۷ و ۲۰. در باب علی بن احمد بن میروک زوزنی شاعر، متفمن در علوم، آورده اند که معتقد به اعتزال و زهد و تصوف بوده است همچنین ابو حیان توحیدی بزرگترین نثر نویس قرن چهارم هجری متکلم نزدیک به مشرب معتزله نیز صوفی منش و روش بود. ۴۷. تعبیر از تسلیم مطلق به حالت میت در دست غسل که در تألیف کلابادی (متوفی ۳۸۰) و قشیری آمده در تألیف ابوطالب مکی (متوفی ۳۸۶) نیامده است. رجوع کنید به مقاله گلدزهر، WZKM 1899, S. 24

\*\* تنها کلمه «فوح» در آن عصر تک تک بکار می رفته و بعدها رواج و شیوع یافته است، (گلدزهر، مرجع پیشگفته. ص ۴۸ به بعد). مترجم فارسی گوید: این کلمه در اصل به معنی اولین باران بهاری، و نیز حصول چیزی پیش از آنچه مورد انتظار بوده، و نیز گشایش و گشاد کارها و فیض خداست. (لغت نامه دهخدا). و نیز مرادف نذر استعمال شده است، در

رفتار خود این ایده‌ها را در اذهان رسوخ دادند که «قسمت ازلی بی‌حضور ما کردند»، و «رزق را روزی‌رسان پر می‌دهد»، یا «روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد» و اینکه «هر کس روزی اسروز را دارد و برای فردا زحمت می‌کشد یک گناه به پایش می‌نویسند» و «روزی به زور و چاره فراوان نمی‌شود» و «قسمت هر کس دو هزار سال پیش از تولد معین شده» و بالاخره به قول وهب بن ورد «اگر آسمان مس شود و زمین سرب؛ و غم روزی خورم، خویش را مشرک دانم»<sup>۴۸</sup>.

و بالاخره همانگونه که عباد و زهاد و روایات، رضای به قضا (amo fati) و «هر چه پیش آید خوش‌آید» را دنبال می‌کردند صوفیه نیز توکل را به معنای رضای کامل بر همه فرمانها و تقدیرهای الهی تفسیر کردند و اینکه: «هر چه از دوست می‌رسد نیکوست» و «غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد؟ ساقیا باده بده، شادی آن کاین غم ازوست». از رابعه نقل کرده‌اند که وقتی بنده را راضی توان نامید که از مصیبت همچون نعمت خوشحال شود؛ و یکی از مشایخ صوفیه گفته است: «هر کرا ذره‌ای معرفت رضا بود، اگر به دوزخش برسد نیز خشنود باشد»<sup>۴۹</sup>.

به عنوان نشانه‌ای از توکل حقیقی حکایت آن درویش را می‌توان نمونه آورد که در دجله افتاد، رهگذری وی را دید و دانست که شنا نمی‌داند پرسید آیا می‌خواهی کسی را بفرستم که نجاتت بدهد؟ درویش گفت نه پرسید: پس می‌خواهی غرق شوی؟ گفت نه — پرسید: پس چه می‌خواهی؟ گفت: آن می‌خواهم که او بخواهد.<sup>۵۰</sup>

در اوایل نهضت تصوف، محاسبی (متوفی ۲۴۳) میان توکل به معنی شناخته شده\* و رضا به قضا (amo fati) تفاوت گذاشت و گفت: رضا حالتی است که عارض قلب می‌شود و از جمله «واردات» است و کسبی نیست، «حال» است نه «مقام»<sup>۵۱</sup>.

با این همه قدرگرایی صوفیه به شکل اصل بیان نشده و نیز به صورت منطقی جذب نگردیده است بلکه به جنبه عملی و دینی قضیه اکتفا نموده خود را پابسته تفضیلات نکرده‌اند و حتی عقیده قاطعی در این مورد ابراز نداشته، اینجا و آنجا در باب قدر سخن گفته‌اند.<sup>۵۲</sup>

→

طبقات الصوفیه انصاری می‌خوانیم؛ «... چیزی فتوح بوده بود؛ گویند که ده درم بود...» ص ۱۵۵ حافظ گوید، «نذر و فتوح صومعه در وجه می‌نهیم...» در اویش امروز همین معنی را «حواله» و «برات» و «فیض مولا» تعبیر می‌کنند.

۴۸. قوت القلوب، چاپ ۱۹۳۲، ج ۲، ص ۷، ۹، ج ۳، ص ۱۱ و ۱۲، ص ۹.

۴۹. قشیری، ص ۸۹-۹۵، قشیری گوید صوفیه عراق و خراسان بر سر رضا اختلاف دارند که آیا جزء حالات است یا مقامات.

۵۰. کشف المحجوب، ص ۱۸۵، ۳۷۹ و بعد.

\* مؤلف، محاسبی را بنیانگذار فاطالیسم اسلامی نامیده و مترجم عربی شقیق بلخی (متوفی ۱۹۴) را که فائل به توکل بدون عمل بوده شایسته این عنوان می‌داند در حالی که محاسبی ضمن اعتقاد به توکل، عمل برای کسب معاش را واجب می‌شمارد که فی نفسه ثواب دارد... م.

۵۱. همان، ص ۲۱۹ و ۲۵۶.

۵۲. قوت القلوب، ج ۲، ص ۷.

اما نظریه مهم دوم در طریقه تصوف، یعنی ولایت، یک عقیده عرفانی مسیحی و گنوسی است، ولی<sup>۵۲</sup> یعنی کسی که خدا دوستش دارد و یاری می‌کند، این اندیشه صوفیانه را متصوفه به طور جدایی ناپذیری وارد اسلام کردند و این بزرگترین موفقیت علنی صوفیه بوده است که از قرن چهارم شروع می‌شود. از محاسبی که پیشتر گفتیم بشدت متأثر از مسیحیت بوده است اقوالی در باب درجات اولیاء نقل کرده‌اند<sup>۵۳</sup> اما کسی که مسأله ولایت را وارد آراء صوفیه کرده محمدبن علی حکیم تربذی (متوفی ۲۸۵) است، هموکه معتقد بود عیسی خاتم الاولیاء است\*.

اما مورخان و شرح حال نویسان قرن چهارم از اولیاء فقط (ابدال) را نام برده‌اند<sup>۵۴</sup> این درید (متوفی ۳۲۱) ابدال را جمع بدیل می‌داند. ابدال گروهی از شایستگانند که هرگز جهان از ایشان خالی نیست، عددشان هفتاد است که چهل تن در شام و سی تن در جاهای دیگر دنیا می‌زیند. هجویری در قرن پنجم می‌نویسد: «آنچه اهل حل و عقدند و سرهنگان درگاه حق، سیصدند که ایشان را اخیار خوانند و چهل دیگر که ایشان را ابدال خوانند و هفت دیگر که مرایشان را ابرار خوانند و چهارند که مرایشان را اوتاد خوانند و سه دیگرند که مرایشان را نقیب خوانند و یکی که وی را قطب خوانند و غوث\* خوانند و این جمله

۵۳. معنی کلمه ولی را در *Muhammedanische Studien*, II 286 ببینید و نیز رساله المقشیریة، ص ۱۶۵. در قرن چهارم کلمه «ولی» به معنی نزدیک و یار و یاور بکار می‌رفت، در رساله القشیریه، شخص لشکری را از «اولیاء سلطان» تعبیر کرده، (وقد تقاتل ائمان احدهما من اولیاء السلطان والآخر من الرعیة) و نیز نگاه کنید به (سائل الخوادزمی)، ص ۲۷.

54. Margoliouth, *Vethandl*, 3 Kong, F. *Religionsgeschichte* I, S. 202.

\* در این باب رجوع کنید به جستجو در تصوف ایران تألیف دکتر عبدالحسین زرین کوب، ص ۵۱-۵۲-۴.

۵۵. چه بسا کلمه ابدال جمع (پدر) فارسی باشد که از زمان گنوسیان به معنی پیشوای معنوی بکار می‌رفت، همچنانکه بزیدیان (پیر) را بدین معنی بکار می‌برند. ابو ثوبه (متوفی ۲۴۱) متولد حلب و مقیم طرسوس را از ابدال شمرده‌اند، همچنین «طوسی» (متوفی ۲۴۲) (طبقات الحفاظ، ذهبی، ج ۲، ص ۳۲، ۳۳) و ابراهیم بن نهانی نیشابوری متوفی ۲۶۵ را نیز از ابدال دانسته‌اند (ابوالفداء، ۲/۲۵۶) و نیز خیر بن عبدالله نساج متوفی ۳۲۲ (ابن اثیر، ۲/۲۲۲) و ابو محمد عبدالرحمن بن ابی حاتم تمیمی زاهد (متوفی ۳۲۷) (طبقات، سیکی، ۲/۲۳۷) را هم از ابدال شمرده‌اند و در باب یکی از علمای قرن چهارم اندلس نوشته‌اند «اگر در زمان او از ابدال کسی بود، محتملاً او از ابدال بوده» ابن - بشکوال ۹۲/۱.

\*طبق نظر ابن العربی قطب سه نوع است؛ ۱) قطب جهان هستی که روح محمد (ص) است ۲) قطب عالم انسانی همچون عیسی و خضر و الیاس (۳) قطب غوث که در هر عصر یکی است. ابن العربی تعداد ابدال را هفت و نقیا را دوازده و نجبا را هشت تن و رجیون را چهل تن ذکر می‌کند. وجه تسمیه ابدال آن است که هر گاه بخواید یک موجود روحانی را به صورت خویش «بدل» کرده خود به جای دیگر می‌رود. در ضمن بین تعداد ابدال و اوتاد و تعداد یاران منتظر در آخر الزمان بویژه محلی که ظهور خواهند کرد (مثلاً بیست و دو تن از شام، هجده تن از عراق... یا چهل تن ابدال شام) مشابهتی هست (رجوع

مریکدیگر را بشناسند و اندر امور به اذن یکدیگر محتاج باشند» و «راوتاد را باید تا هر شب به گرد جمله عالم برآیند... آنگاه به قطب بازگردند»؛ پیداست که قطب به همان معنای خدایگان یا خدای روی زمین (Demiurgos) گنوسیان است در قرن پنجم تیه بنی اسرائیل را محل ملاقات باغوث و ابله را مقر ابدال می دانستند<sup>۶</sup>.

هیچ گروهی از مسلمانان تقدیس اولیاء را رد نمی کردند جز یک گرایش کهنه پرست سنی [حنبلی ها]، که صوفیه به اینان لقب تحقیرآمیز حشویه و مشبهه می دادند. حنا بله برای هیچ کس جز پیام آوران جایگاه ویژه نزدیکی به خدا قائل نبودند. معتزله متقابلاً هر مسلمانی را که مطیع و مجری احکام خدا می بودولی خدا می دانستند و ولایت را ویژه فرد یا گروه خاص نمی شمردند<sup>۷</sup>. سازمان یافتن صوفیه در گروهها [طریقه ها و سلسله ها] از جمله باعث تقویت اعتقاد به اولیاء شد بطوری که بین متأخرین فقط اولیاء [هر سلسله و طریقه] مطرح بودند و از آنان نام برده می شد سپس از اولیاء قدیم همچون معروف کرخی و بشرحافی هم سخن به میان آمده و در رأس اینان حسن بصری قرار گرفت که خود چنانکه پیشتر ذکر کردیم تقبیح کننده پشمینه پوشان معجب و متظاهر بود؛ مالک دینار را دیدتپلسانی پشمینه برتن؛ پرسید این را می پسندی و دوست داری؟ مالک پاسخ داد آری - حسن گفت: این مشت پشم پیش از این بر پشت میش بوده است\*.

در دو قرن اول هجرت بسیاری از صالحان می زیستند که شرط ولایت را داشتند که عبارت است از مستجاب الدعوة و صاحب کرامت بودن<sup>۸</sup>، اینان در واقع پیشقدمان اولیاء

→

کنید به الصلة بین التصوف و التشیع دکتر کامل مصطفی الشیبی، ص ۴۵۷ به بعد) از «معراج النشوف» شاذلی نقل کرده اند که قطب را از آن رو غوث نامند که به یاری عالم می رسد. عبدالکریم جیلانی قطب را همان «انسان کامل» می داند که محور هستی است و هر لحظه به شکلی در می آید ضمناً وی رجال الغیب را بهش گروه تقسیم می کند. (رجوع کنید به بین التصوف و التشیع هاشم معروف الحسنی - بیروت ۱۹۷۹، ص ۳۷۵-۳۷۰). خواجه عبدالله انصاری در طبقات الصوفیه از قول خضر آورده است: «اولیا همیشه سید و شصت تن باشند، چهل از ایشان ابرارند و سی اوتادند و ده از آن تقیابانند و سه از آن نجیابانند و یکی از ایشان غوث باشد؛ مهینه قطب زمین... هر گه که غوث برود از دنیا، یکی از نجبا غوث سازند بجای او و یکی از تقیابا نجبا کنند... و یکی از عامه خلق به مقام اولیا رسانند» ص ۸۰ و جالب اینکه به نوشته انصاری اولیا یکدیگر را نمی شناسند یا منکر می شوند. باید توجه داشت که تعداد هر رده از اولیا را به یکی از مظاهر طبیعی مانند چهار عنصر و هفت سیاره و دوازده برج... ربط داده اند که جنبه باطننگرایانه «دولت اولیا بر روی زمین» را نشان می دهد. در این مقوله بحث مفصلی هست که جای آن نیست - م.

۵۶. کشف المحجوب، ص ۲۸۹-۲۹۰، (سائل المغوار زمی)، ص ۴۹.

۵۷. کشف المحجوب، ص ۲۱۳-۲۱۵، (روضه الناظرین)، ص ۵.

\* آذری طوسی گوید،

هفته ها باید که تا يك مشت پشم از پشت میش

زاهدی را خر قه گردد یا حماری را رسن!

۵۸. کلمه «کرامت» در معنی بخشش و لطف و احسان و مرحمت؛ خالی از محتوای دینی نیز

←

هستند که اخبار ارزشمند آنان در کتب بعدی آمده است. مثلاً قزوینی ذیل بغداد، پیش از سال ۳۰۰، تنها از بشرحافی نام می‌برد. از کتاب طبقات الصوفیه سلمی (متوفی ۴۱۲) که اولین مجموعه بیوگرافی اولیاست — همچنانکه ابوالمحاسن گفته — می‌توان فهمید که پیدایش اولیا از قرن سوم به بعد بوده درحالی که قرن چهارم پراز اولیاست.<sup>۶۰</sup>

کرامات اولیا گونه‌گون است: «استجاب دعا، پدید آوردن خوراک یا آب هنگام گرسنگی و تشنگی بدون اسباب ظاهری، طی الارض، نجات از دشمن، شنیدن ندای سروش و دیگر خارق عادتها»<sup>۶۱</sup> و از آن زمره است چیزهای شگفتی که موقع رحلت اولیا رخ می‌داد: آورده‌اند که «چون ذوالنون وفات کرد برپیشانی وی نبشته پدید آمد (هَذَا حَبِيبُ اللَّهِ مَاتَ فِي حَبِّ اللَّهِ) و چون جنازه وی روان شد، سرغان جمع شدند و بر جنازه وی سایه برافکندند». ولی دیگر ابومحمد بر بهاری (متوفی ۳۲۹) که به علت نهی از منکر و تغییر سلطان براو، در خانه خواهر توزون مخفی می‌زیست، وقتی سرد، مرده‌شوی و نماز میت خوان در دسترس نبود، ناگاه مردی پیدا شد و بتنهایی غسلش داد و نماز خواند سپس خانه پر از مردان سبزپوش و سپیدپوش شد — درحالی که خواهر توزون در خانه را از پیش بسته بود که کسی نفهمد.<sup>۶۲</sup> و نیز آورده‌اند احمد بن طولون، بنان حمالم صوفی (متوفی ۳۱۶) را جلو درنده انداخت، بنان تا صبح با آن جانور بسر برد، جانور وی را می‌بوید و آزاری نمی‌رسانید وقتی صبح شد دیدند بنان رویه‌قباله نشسته نماز می‌خواند و درنده جلوش خوابیده است. ابن طولون بنان را رها کرد و پوزش خواست. شیخ ابوالخیر اقطع شامی صاحب کرامت (متوفی ۳۴۱) را «بنانی» لقب می‌دادند شاید بدین سبب که حیوانات وحشی با او رام بودند و آزارش نمی‌رساندند.

عبدالله مروزی مقیم قزوین (متوفی ۲۶۲) یکی از ابدال بود که می‌گویند جیحون به خاطر او ایستاد و برآب راه می‌رفت.<sup>۶۳</sup>

و از صوفی حکایت کرده‌اند که از آسمان جواهر بردستش آمد، و از سیاهپوست درویشی حکایت کرده‌اند که به اشاره دست زمین را طلای رخشان ساخت و کسی که صدقه برایش آورده بود از دهشت گریخت. در باب صوفی دیگری آورده‌اند که با درازگوشش حرف می‌زد و از دیگری آورده‌اند که خرش سقط شد و به دعای صوفی زنده شد و برخاست درحالی که گوشش را می‌جنباند؛ و دیگری که انگشترش در دجله افتاد و به دعای مجربی آن را از

→

بکار رفته مثلاً در نوشته صابی: «ضروب الکرامات... الخلع التامه والحملان الرائع». [به گمان مترجم ارتباط احتمالی میان کلمه کرامت با ریشهٔ فرنکی Charisma هست، مقایسه شود با استعمال قرآنی، کرمانا بنی آدم].

۵۹. عجائب المخلوقات، ص ۲۱۵، ابوالمحاسن، ج ۲، ص ۲۱۸. مقایسه کنید با معجم الادباء، ج ۴، ص ۲۰۲.

۶۰. قشیری، ص ۱۶۰.

۶۱. کشف المحجوب، ص ۱۲۵، المنتظم، تألیف ابن الجوزی، ص ۳۵، ابوالمحاسن، ج ۲، ص ۳۳.

۶۲. ابوالمحاسن، ج ۲، ص ۳۳۵، ۳۷.



خدا خواست و لابلای اوراق کتابی که می خواند یافت؛ و دیگری که از باران به مسجد پناه برد طاق چکه می کرد خواست با چوبی که همراه داشت طاق را اصلاح کند، چوب کوتاه بود اما دراز شد بحدی که به عرض سقف رسید؛ و نیز آورده اند که صوفی مرده ای روی سنگ غسالخانه خنید، هیچ کس جرأت نزدیک شدن به او را نداشت تا صوفی دیگری برای شستن مرده آوردند؛ و نیز نقل است که صوفی را کشتی شکست و با زنش برتخته پاره ای ماند، در همان حال زن دخترکی زایید، زائوالعطش می زد صوفی گفت خدا حال ما را می بیند و سربلند کرد سردی را دید درهوا نشسته و با زنجیری زرین کوزه ای یاقوتی آویخته گفت بگیرید بنوشید! صوفی و زنش شربت خنکتر از برف و شیرینتر از عسل و خوشبوتر از مشک نوشیدند - صوفی از آن مرد پرسید: تو کئی؟ پاسخ داد: بنده خدای تو، که چون از هوی پرستم برهوا نشستم.

و نقل کرده اند جوانی در کنار کعبه نماز می کرد ناگاه رقعهای [از آسمان] بر او فرود آمد: «از خدای پیروز آرزوگر به بنده راستین - بازای که گناهان گذشته و آینده ات بخشوده است»، جوان پیشتر گفته بود آنقدر نماز می خوانم تا اذن و رخصت برگشت از پروردگار برسد.

و از عابدی حکایت کرده اند که در غرفه ای بدون پله و پلکان اعتکاف بسته بود و موقع تطهیر لب پنجره می آمد و با گفتن (لاحول ولا قوة الا بالله) پایین می پرید و مثل پرندۀ فرود می آمد، وضو می ساخت و با همان ذکر بالا می جست و برغرفه می نشست؛ و نقل است که دیگری وارد تون پرآتش شد و از در دیگر سالم بیرون رفت (مثل ابراهیم علیه السلام). و نیز، صوفی ازدواج کرد. شب زفاف احساس کراهت نمود و موقع نزدیکی [از غیب] مانعی پیش می آمد، زن را گذاشته از اتاق بیرون رفت و بعد از سه روز معلوم شد زن شوهردار بوده است.

و آورده اند که ذوالنون برای بیان اطاعت اشیاء از اولیاء به تخت اشاره نمود و تخت، چهارگوشه اتاق را دور زده به جای خود بازگشت؛ و از فضیل حکایت است که روزی بریکی از بلندیهای منی گفت اگر یکی از اولیای خدا به این کوه بگوید: تکان بخور، تکان می خورد - که کوه تکان خورد. فضیل نهیب زد: آرام! از تو نخواستیم.

و در باب سری سقطی آورده اند که دنیا\* به صورت پیرزنی همه روزه خانه اش را جارو می کرد و دو گرده نان برایش می آورد. و درباره صوفی دیگری نوشته اند که در کشتی مرد، تدفینش کرده خواستند به دریا بیندازند که آب دریا خشک شد و کشتی بر زمین نشست، آنجا قبرکنده و خاکش کردند دوباره آب بالا آمده کشتی را بالا آورد. و نیز داستانهای بسیاری از آشکار شدن خضر بر اولیا هست؛ تا امروز نیز خضر ملجاء دراویش است<sup>۶۳</sup>. این حزم گوید برخی صوفیان گول و نادان پندارند که خضر و ایلاس هنوز زنده اند و

\* یعنی «دنیا» نتوانست به او نزدیک شود، جز آنکه به صورت پیرزنی درآید و این تعبیری است از زهد و ترك دنیای سری سقطی، و به عنوان کرامت - از سنخ آنچه نقل کرده - قابل استهزاء نیست. - م.

الیاس را در بیابانها و خضر را در سبزه زارها توان دید و هرجا نامشان برده شود حاضر شوند<sup>۶۴</sup>.

کرامات بعضی اولیا بعد از مرگ معلوم می‌شده است مثلاً قشیری طبق مشاهده شخصی خود از احوال ابوعلی دقاق می‌گوید که وی بیماری سلس البول داشت و در ساعت چندبار می‌باید ادرا رکند و چه بسا برای دو رکعت نماز وضوی مکرر می‌گرفت ولیکن هم وقتی منبر می‌رفت، گرچه مدت زیادی طول می‌کشید احتیاج به دست‌به‌آب پیدا نمی‌کرد. سپس قشیری می‌نویسد که ما در زمان زندگی او متوجه این خرق عادت نشده بودیم هنگامی این تأمل دست داد که استاد مرده بود و این بدان سبب است که می‌باید احوال اولیا پوشیده باشد.

از اولیای مسلمان در آن عهد کرامت‌زنده کردن آدم مرده را نقل نکرده‌اند؛ خرق عادت‌تی که به قدیسان مسیحی نسبت داده شده است؛ اما اولیای مسلمان، حیوان مرده را زنده کرده‌اند<sup>۶۵</sup>.

خرق عادات و کرامات برای عوام صوفیه بود در حالی که ویژگان و کاملان در مقایسه با نیروهای شگفت‌انگیز روحی به کرامات اهمیتی نمی‌دادند، مثلاً به ابومحمد مرتعش گفتند فلانی برآب راه می‌رود گفت در نظر من اگر به لطف خدا کسی بر نفس خویش مسلط شود ارزشش بیشتر از آن است که در هوا راه برود و نزد جنید از صوفئی حکایت کردند که گفت شاخه‌ای نی از کودکان ستم و بین دو زورق روی آن ایستادم و گفتم خدایا به عزتت قسم که یک ماهی سه‌رطلی برای من نفرستی خود را غرق می‌کنم؛ که همان دم یک ماهی سه‌رطلی برای من بیرون آمد؛ جنید گفت: می‌باید ماری بیرون می‌آمد و او را می‌گزید!

به‌بایزید بسطامی گفتند، فلان یک‌شبه به‌سکه می‌رود پاسخ داد شیطان نیز در یک ساعت از مشرق به‌مغرب می‌رسد و ملعون است. به‌خواجه عبدالله انصاری گفتند فلانکس برآب راه می‌رود و به‌مان کس درهوا؛ گفت مرغ و ماهی نیز چنینند. به‌سهل تستری نیز که اهمیتی به کرامات نداشت کرامات زیادی نسبت داده‌اند، وی می‌گفت بزرگترین کرامت آن است که یک خوی نکوهیده را نیکوگردانی. روزی مردی نزد او آمد و گفت شنیده‌ام که برآب راه می‌روی جواب داد که از مؤذن محله پیرس که آدم خوبی است و دروغ نمی‌گوید؛ و مؤذن در پاسخ آن مرد این قضیه را نقل کرد که روزی سهل هنگام وضو در حوض آب افتاد\* و اگر من نبودم غرق شده بود. قشیری آنگاه می‌نویسد که ابوعلی دقاق می‌گفت داستان همچنان است که مؤذن گفته و این پرده‌ای بود که خدا بر کار سهل کشید و خدا

۶۴. الفصل، ۴/ ۱۸۰.

۶۵. قشیری، ص ۱۷۲، ۱۷۴ و Michael Syrus, S. 560 ff.

\* مقایسه‌شود با حکایتی در باب دوم گلاستان سعدی که چنین آغاز می‌شود: «یکی از صلحای جبل لبنان که مقامات او در دیار عرب مذکور بود...» و به این قطعه منظوم خاتمه می‌یابد، (یکی پرسید از آن گمگشته فرزند...)- م.

اولیای خویش را مستور می‌دارد، و سهل صاحب کرامات بود.<sup>۶۶</sup>

به عقیده بعضی از پیشوایان دانشمند که قولشان نزد صوفیه حجت است معجزه که نشانه صدق دعوی پیغمبری است جز از نبی برنیاید اما کرامت اولیا از سنخ اجابت دعاست نه معجزات انبیا. برخی دیگر گویند کار نیارستنی دلیل راستگویی کننده کار است، اگر ادعای نبوت کند پیغمبر است و کارش را معجزه می‌نامیم و اگر دعوی ولایت کند ولی است و کارش کرامت نامیده می‌شود، و باز گفته‌اند تفاوت معجزه و کرامت در این است که پیغمبر مأمور به نمایش اعجاز است و با معجزه دعویش ثابت و حجت تمام می‌شود درحالی که ولی مأمور به پنهان کردن کرامت است و دعوی نمی‌کند و با کرامت وی حجت بر کسی تمام نمی‌شود زیرا چه بسا مکر و استدراج باشد، و باز اختلاف است که آیا روا باشد که ولی خود بداند ولی است یا نه؟ بعضی گویند روا نیست چه خوف از او سلب شود و خود را [از شیطان و دوزخ] در امان پندارد و بعضی گویند برای برخی اولیا روا باشد و برای برخی روا نباشد؛ و از سری سقطی پیر صوفیان روایت کرده‌اند که گفت اگر کسی وارد باغ پردرختی شود و بر هر درختی سرخی نشسته باشد و همه به زبان فصیح گویند: «السلام علیک یا ولی الله» اگر نترسد از اینکه آن مکر است، همانا فریفته شده باشد.<sup>۶۷</sup>

دلیل براینکه تعظیم اولیا خاص عوام و متصوفه بوده آن است که علما و ادبا کمتر از اینان یاد کرده‌اند چنانکه هیچ یک از جغرافیون یا شاعران قرن چهارم ذکری از اولیا در میان نیاورده‌اند.

و بالاخره تصوف، پدیدآورنده اعتقاد پرچاذبه‌ای است از جهت دینی، که نیاز قدیس-پرستی موجود پیش از اسلام را ارضا می‌کرد. همین عقیده صوفیانه پیغمبر اسلام را به مقام خداگونگی و فوق بشری ارتقاء داد در حالی که مسلمانان نخستین، عقیده معتدل و ملایمی در حق آن حضرت داشتند\*، چنانکه آورده‌اند ابوبکر روزی وارد خانه پیغمبر شد دید در جامه خواب آرمیده است، آن حضرت را بوسید و گریان گفت: پدر و مادرم فدای تو باد - خدا از مرگ دوم در امانت بدارد که مرگ مقدر در رسیده است.<sup>۶۸</sup>

اما حلاج هرچند تجلیل ویژه‌ای از مسیح می‌کند در فصل اول طواسین در خطبه‌ای حماسی (با تعبیرات گنوسی) محمد (ص) را می‌ستاید که مضمونش سرچشمه گرفتن نور محمد از نور خدا و مصدر فیض بودن آن حضرت و مقدم بودنش بر حادثات و مکونات و باقی ماندنش بعد از همه:

«اولین رابطه به قوس نزول آخرین واسطه به قوس صعود»

۶۶. قشیری، ص ۲۶، ۱۶۳، ۱۷۲ و ۱۵۸-۱۶۰ (از تفاوت‌های ولی و نبی آن است که نبی معصوم است لکن ولی معصوم نیست).

۶۷. همان، ص ۱۵۹-۱۶۰.

\* مثال روشن کننده تر آن است که پیغمبر موقع رحلت، زرهش در گرو یک یهودی بود، و مثال دیگر تخلف برخی صحابه از جیش اسامه است که معروف است. مسلمانان صدر اسلام حتی در موضوع تقسیم غنائم و غیره با محمد (ص) مشاجره می‌کردند. م.

۶۸. صحیح بخاری، باب «الجنائز».

و بالاخره: «زاحمد تا احد یک یک میم فرق است — جهان جمله در آن یک میم غرق است»<sup>۶۹</sup>.

بدین گونه با این سه نظریه اساسی بزرگ یکی فانالیسم و تقدیرگرایی اسلامی؛ دوم تعظیم اولیاء و سوم تعظیم و تجلیل محمد (ص)\*، صوفیه قرن سوم و چهارم خطوط اصلی جنبشهای اسلامی را که هنوز بر همان سه سجاست ترسیم کردند. اما تصوف، یقین به نجات از عذاب آخرت بر اثر پراکندن شک و وسوسه و یا به عبارت دیگر «حسن عاقبت» را تضمین نمی کرد. از ابوطالب مکی زاهد بزرگ و صاحب کتاب در تصوف حکایت کرده اند که موقع مرگ به یکی از یاران گفت هرگاه دریافتی که من عاقبت بخیر شده ام، شکر و بادام نثار کن و بگو (هذالاحاذق) — آن دوست پرسید از کجا بفهمم که تو عاقبت بخیر شده ای؟ گفت در دم نزع دستم را بگیر، چنانچه دستت را فشردم بدان که پایان کارم به خوبی و خوشی است و اگر دستت رها شد که هیچ — آن دوست گوید در دم نزع دستم را بشدت فشردم، موقعی که جنازه را بیرون آوردند، بدانسان که گفته بود شکر و بادام نثار کردم و گفتم هذالاحاذق!<sup>۷۰</sup>

شبیبه این حکایت را از امام ابوالحسن ماوردی آورده اند که در دوران زندگی چیزی از نوشته هایش را آشکار نکرده و در گوشه ای انباشته بود نزدیک بردن به شخص مورد اعتمادی گفت: کتب آن گوشه، همه تصنیفات من است و آشکار نکرده ام زیرا که نمی دانم خالصانه بوده است یا نه؟ وقتی مرگ و احتضارم در رسید، دست در دستم بگذار — اگر گرفتم و فشردم بدان که پذیرفته درگاه خدا نشده؛ همه را در دجله بریز و اگر دستت را نگرفتم و فشردم بدان که خدمتم مقبول خدا واقع شده و به اجر حسن نیت خود رسیده ام. آن شخص گوید موقع مرگ دستم را در دستش گذاشتم آن را نگرفت و نفشرد؛ دانستم علامت قبولی است و کتابهایش را که همه دستخط خود او بود آشکاره کردم<sup>۷۱</sup>.

از نکات تأثرانگیزی که انسان در پایان شرح حالهای بخصوصی از اولیا برمی خورد اینکه وی را شاگرد یا رفیقی در خواب می بیند که شمول فضل الهی واقع شده و خلعت رحمت بر او افکنده و یاران التماس گوشه چشمی از او دارند.  
\* مهمترین ثوابی که در نظر مسلمین حتماً بهشت به دنبال داشت شهید شدن در جنگ

۶۹. کتاب الطواصین، ص ۹-۱۴.

\* مقصود بحث «روح محمدی و حقیقت محمدیه» است که بویژه در تصوف فلسفی یا «علم تصوف» مورد بحث قرار گرفته و متأثر از مقولات عرفان و الهیات مسیحی است کسانی که طالب تفصیل در این موضوع باشند رجوع کنند به التصوف الاسلامی فی الادب والاخلاق دکتر زکی مبارک — چاپ مصر ۱۹۵۴، ص ۲۷۹ و الصلة بین التصوف والتشیع دکتر کامل مصطفی الشیبی، مصر ۱۹۶۹، ص ۴۴۹ به بعد، بعدها در تصوف شیعی نیز این نظریه به شکل دیگری رخ نمود. م.

۷۰. المنتظم، ص ۱۳۹ ب.

۷۱. طبقات، سبکی ۳/۳۰۳-۴.

\* این پاراگراف بین شرح مفصلی که راجع به تصوف هست بی مناسبت به نظر می آید. م.

با کفار بود. امپراتور نیکفور، بزرگترین دشمن محارب با مسلمانان در قرن چهارم، این نکته را دریافت و متوجه ارزش نظامی آن در روحیه جنگجویان شد و به نوبه خود اعلام کرد که هر مسیحی در جنگ با مسلمین کشته شود شهید است، اما کلیسا که به دلایل مالی با او اختلاف داشت بر این مسأله صحنه نگذاشت.<sup>۷۲</sup>

نهضت تصوف در بعضی شاخه‌های خود از چارچوب اصول اسلام بیرون رفت. این دسته از صوفیان بدان اکتفا نکردند که به احساسات رنگ الهی بدهند [یعنی مدعی عشق خدا شوند] بلکه کوشیدند به اراده انسان [واصل] نیز جنبه خدایی داده مدعی تعمیم قدرت آن بر اشیاء شوند و با این آراء آرامش و ثبات دولت را در معرض بزرگترین خطرات قرار دهند. فهرست زندیقان در حدود سال ۳۰۰ تعداد چشمگیری را نشان می‌دهد.

در سال ۳۰۹ حسین بن منصور حلاج به طور فجیعی کشته شد؛ هزار تازیانه‌اش زدند، دست و پایش را بریدند و جسدش را سوزاندند.<sup>۷۳</sup> حلاج از بسیاری از پیران نامی صوفی، من جمله جنید، معرفت آموخته بود. به نوشته بیرونی، حلاج سردی متصوف بود از اهل فارس؛ و صاحب‌الفهرست می‌نویسد حلاج نزد ملوک اظهار شیعیه‌گری و نزد عامه دعوی صوفیگری می‌نمود. آورده‌اند که هر روز چهارصد رکعت نماز می‌گزارد. این اندیم ۶۶ سال پس از درگذشت حلاج فهرست نوشته‌های او را می‌دهد که یکی از آن جمله را ماسینیون با تعلیقات منتشر ساخته است.<sup>۷۴</sup>

حلاج توانسته است با استادی و مهارت خیره‌کننده‌ای نکات دقیق اندیشه و گرایش نیرومندش را به سحر و فنا ساختن مخلوقات در خالق در قالب تعبیرات ادبی بریزد و این توانایی چیز خلق الساعه‌ای نبوده\* بلکه فرزند و همپونند تفکرات گنوسی است که بسیاری از قطعات حلاج ما را به یاد سروده‌های آنان می‌اندازد.

تفکر حلاج از هر جهت معتزلی\*\* است، تنزیه خدا از همه صفات انسانی و صفات

72. Krumbacher, *Geschichte der Byz. Literatur*, 2, S. 985.

۷۳. رجوع کنید به نوشته شریتر راجع به حلاج؛

ZDMG, 52, S. 468 ff.

و نیز عریب قرطبی، چاپ دخویه ص ۸۶ به بعد و طواسین، چاپ پاریس ۱۹۱۳.

۷۴. الآثار الباقیه، ص ۲۱۱-۲۱۲، الفهرست، ص ۱۹۰، کشف‌المحجوب، ص ۳۰۳. بیرونی در آثار الباقیه از آثار حلاج من جمله جم‌الاصغر، جم‌الاکبر، و نودالاصول نام می‌برد. سبکی در طبقات، می‌نویسد که بین کتابهای عبدالرحمن سلمی (متوفی ۴۱۲) اثری از حلاج وجود داشت به نام الصیهود فی نقص‌الدهود که کتابچه‌ای بود چهارگوش، مجموعه اشعار - (۶۱/۳).

\* بدون آنکه منکر تأثیر فرهنگهای گوناگون من جمله عرفان مسیحی در حلاج شویم اشاره به این نکته لازم است که حلاج بیشتر به غلات شیعه شباهت داشته تا گنوسیان مسیحی - من جمله وی را با ابوالخطاب (مقتول ۱۳۸) مقایسه کرده‌اند (الصلة بین التصوف والتشیع ۳۶۵-۳۷۶). م.

\*\* این هم اشتباه است چه طرز فکر مرموزگرایانه حلاج با اندیشه روشن اعتزالیون تفاوت اساسی دارد. پیشتر کلام حلاج را در قدیم بودن قرآن که با عقیده معتزله تناقض دارد نقل کردیم. م.

فعلی و نیز تعبیر ذات خدا را با کلمه «حق» را که در واقع آخرین دست‌آورد اندیشه به روش تنزیه است، از معتزله اقتباس کرده است. اما حلاج در حوزه الهی دو مقوله ناسوت و لاهوت مشخص می‌کند که این هر دو کلمه در اسلام سابقه نداشته و ریشه‌اش به جدال مسیحیان سریانی در طبیعت مسیح، برمی‌گردد و نیز عقیده حلاج به اینکه خدا در قیامت در صورت ناسوتیش بین بندگان داوری خواهد کرد و اینکه خدا پیش از آفرینش، نخست به صورت انسانی جلوه کرده است که این همان اندیشه (انسان قدیم) گنوسی است؛ (به یونانی: Proôn anthrôpos)، و موقعی در شعر حلاج می‌خوانیم که «لا هوت در ظهور ناسوتیش به صورت مخلوق خورنده و نوشنده تجلی می‌کند چنانکه چشم در چشم دیده می‌شود»<sup>۷۰</sup>؛ خود را در جهان غریبه گنوسیان مسیحی می‌یابیم که تصویر تجریدی رنگ پریده‌ای از اساطیر کهن است.

می‌توان حتی در جزئیات، خویشاوندی و پیوند بین عقاید حلاج و گنوسیان را ملاحظه کرد مثلاً به عقیده باز یلیدس همچنانکه ایرینیوس روایت می‌کند «از پدر، کلمه صادر می‌شود سپس حکمت سپس قدرت آنگاه علم»؛ حلاج نیز در «طاسین المشیئة» از چهار دایره مشیت، حکمت، قدرت و علم از سخن می‌گوید. تمثیل دایره را نیز که Celsus نزد گنوسیان یافته است، در تنها کتاب باقی‌مانده از حلاج می‌بینیم همچنانکه در آثار دروزیه\* هست گنوسیان عقل را به شکل معمل تصویر می‌کردند و در طواسین فهم به شکل مستطیل تصویر شده است<sup>۷۱</sup>. موقعی که به خانه یکی از یاران حلاج هجوم بردند در آن جا کتب و دفاتری از کاغذ چینی یافتند که برخی با آب طلا نوشته شده و با دیبا و حریر و تیماج نفیس جلد شده بود که این نیز از عادات گنوسیان و نیز مانویان بود که کتابهای خود را با طلا و نقره می‌آراستند<sup>۷۲</sup>. رسم عبادت و ریاضت دسته‌جمعی و نیز مراتب مختلف در تصفیه طبیعت بشر را نزد گنوسیان قدیم می‌یابیم و می‌بینیم حلاج تصریح می‌کند که عیسی علیه السلام نمونه والا و نقطه اوج صفای انسانی است. اصطخری، یکی از معاصران حلاج می‌نویسد: «حسین بن منصور از بیضای فارس است، سردی بود حلاج که زهد می‌ورزید و مرحله به مرحله دعوی خویش را بالا برد تا آنجا که گفت هر که نفس خود را به اطاعت پاکیزه کندو دل را به کارهای شایسته مشغول دارد و در ترک لذت استقامت ورزد و از شهوات خودداری کند به مقام قربان ارتقاء یابد و پله‌های تصفیه روح را ببیند تا از طبیعت بشری پالوده گردد و چون از بشریت در او نشانی نماند روح خدا که عیسی از آن است در او حلول کند و مطاع می‌شود و هر چیز اراده کند - از آنچه اراده خدا در آن جاری است - همان می‌شود و در این حالت تمام کارهایش کار خداست و امرش امر خدا»، روح عاشق و معشوق مثل آب و شراب در آمیخته و یکی می‌شود و [به گفته مولوی در] بیان اشعار حلاج:

«من کسیم لیلی و لیلی کیست من      ما چو یک روحیم اندر دو بدن

۷۵. طواسین، ص ۱۳۵-۱۳۱.

\* فرقه‌ای از غلات شیعه، شبیه نصیری، که در لبنان و سوریه اقامت دارند. -م.

۷۶. همان، ص ۵۶ و Hilgenfeld, S. 199, 278.

۷۷. عرب، ص ۹۵ به نقل از مسکویه، المنتظم، ص ۲۳.

ترسم ای فصاد اگر فصدم کنی بیشتر را بر رگ لیلی زنی»  
 و تمثیل منحصر به فرد و زیبایی در «طاسین الفهم» دربارهٔ وصول به حقیقت آورده:  
 «فهم خلائق حقایق را درنیابد و حقیقت به فهم خلائق درنیاید. هرچه در دل گذرد از جنس  
 وابستگی است که به حقیقت نرسد. دریافت دانش حقیقت دشوار است تا چه رسد رسیدن به  
 ذات حقیقت. حق فراتر از حقیقت و حقیقت فراتر از حق است. پروانه تا سحر دور چراغ  
 می‌گردد و نزد پروانه‌های دیگر بازگشته به لطیف‌ترین صورت بیان حال می‌کند و با ناز و  
 غرور راه وصال درپیش می‌گیرد. ظاهر چراغ علم حقیقت است و حرارتش عین حقیقت است و  
 رسیدن به آن، حق حقیقت است\*». پروانه به نور و حرارت راضی نمی‌شود و خود را بتامی در  
 آن می‌اندازد، پروانگان دیگر منتظر بازگشت وی هستند و او خود آنگاه که در عالم خبر بود  
 از نظر به نور منعشان می‌کرد اکنون پروانه واصل خرد و ناچیز و دود پراکنده شده بی‌نام و  
 نشان و نقش و صورت گردیده — به چه مقصود نزد دیگران بازگردد و از تحقق به تصور نزول  
 کند، وقتی به نظر واصل شد از خبر بی‌نیاز است و به منظور که رسید از نظر مستغنی است»<sup>۷۸</sup>  
 [کانرا که خبر شد خبری باز نیامد]

البته صولی دربارهٔ حلاج این سخن را تکرار می‌کند که وی آدم نادانی بود که اظهار  
 عقل و فضل می‌کرد اما اصطخری تصریح می‌کند که جمعی ازوزرا و درباریان و فرمانروایان  
 شهرها و بزرگان عراق و جزیره بدو گرویدند<sup>۷۹</sup> مثلاً نصرحاجب با مقام مهمی که داشت به  
 صورت خاصی پیرو او بود به همین ترتیب وزیر جمعی از قضات و فقها را احضار و راجع به  
 قتل حلاج استفتا نمود فتوا ندادند و حلاج هشت سال در دارالخلافه بدون محدودیت  
 زیاد زندانی ماند. از اخبار حلاج برمی‌آید که سبب قتل وی دسائسی بود که بعد از دستگیری  
 نخستین او چیده شد. باید توجه داشت که بیشتر اطلاعات مربوط به حلاج از طریق مخالفین  
 او به ما رسیده، مع ذلک نفوذ عظیم و کم نظیر حلاج بر بزرگان بغداد از آن استنباط می‌شود.  
 ذهبی و ابن الجوزی هر یک کتاب مستقلی دربارهٔ او نوشته‌اند — که مع الاسف به دست ما  
 نرسیده و از بین رفته است — و همین دلیل اهمیت و موقعیت مهم حلاج است چه کمتر کسی  
 از مشاهیر اسلام این امتیاز را یافته‌اند که زندگینامه ویژه‌ای برایشان نوشته شده باشد.

حلاج در آراء و برداشتهای مذهبی اثر عظیمی داشت و علی‌رغم اعدام وی بسیاری از  
 شاگردانش بویژه گروه سالمیه طریقهٔ وی را ادامه دادند. هجویری در قرن پنجم می‌نویسد  
 چهار هزار تن در عراق دیده است که خود را «حلاجیه» می‌نامیدند؛ هجویری همدلی خویش

\* عرفای متأخر سه مفهوم بالا را به علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین تعبیر می‌کنند. م.  
 ۷۸. اصطخری، ص ۱۴۸-۱۴۹، طواسین، ص ۱۳۴-۱۳۳ و ۱۶-۱۷ عربی قرطبی (در  
 صفحه ۹۸ کتابش) شعری از حلاج آورده که ترجمه‌اش چنین است:

بلاى من، من من شد چه بودى	اگر از من، من من می‌ربودى
نباشد در دلم جز تو وجودى	مرا خود بهتر از من آزمودى
نخواهم جز ترا آنچه خواهى	الهى یا الهى یا الهى.

۷۹. اصطخری، ص ۱۳۹. ابن حوقل گوید حلاج در اوایل کار از داعیان فاطمی بود (ص ۱۳۹)  
 مترجم عربی گوید، در الفهرست، آمده است وی نخست [مانند ابو مسلم]. به شخص مورد  
 توافق و رضایت از آل محمد (الرضان آل محمد) دعوت می‌کرد.

را باحلاج پنهان نمی‌دارد و می‌گوید «مشایخ در شأن وی مختلفند و جمله متأخران قبول کردندش و باز گروهی اندر امر وی توقف کرده‌اند چون جنید و شبلی و حصری و جز ایشان»\* و تا روزگار ابوالعلا (متوفی ۴۴۹) نیز گروهی در بغداد بودند منتظر خروج حلاج؛ و در محل دارکشیدن وی انتظار ظهورش را می‌کشیدند.<sup>۸۰</sup>

زندیقان دیگر آراء خود را از نحلّه‌های گوناگون مسیحی اقتباس کرده بودند مثلاً منصور عجلی [مقتول در زمان مهدی عباسی] معتقد بود نخستین موجودی که خدا خلق کرد عیسی بود و پس از آن علی را آفرید.<sup>۸۱</sup> همچنین شلمغانی [محمد بن علی] ملقب به ابن ابی‌الغزاق اهل یکی از آبادیهای واسط، مدعی شد که روح خدا در وی حلول کرده است. خلیفه در سال ۳۲۲ به این مقله وزیر فرمان داد که به کار شلمغانی و دو تن از پیروانش رسیدگی شود. وزیر با توجه خاص مسأله را بررسی کرده حقیقت را دریافت و از دو تن یاران شلمغانی خواست که از وی بیزارى نموده توهین و تحقیرش کنند، یکی‌شان به‌وی سبلی زد اما دومی دچار وحشت و هراس شد و از اجرای دستور وزیر استنکاف کرد و آنگاه که زیر فشار مجبور شد ریش پیشوایش را با حرمت و عزت لمس نمود و آشکاره و بی‌پروا گفت: مولای من! شلمغانی را با مرید وفادار کشتند و به‌دار آویختند\*\* و جسدشان را آتش زدند.

شلمغانی می‌گفت خدا در هر چیز به اندازه ظرفیت آن حلول می‌کند و خدا ضد هر چیز را آفرید که راهنمای شناخت آن چیز شود مثلاً آدم و ابلیس هر یک، از راه تضاد، دلالت بردیگری دارند. دلیل حقیقت برتر از خود آن است و ضد هر چیز نزدیکتر است بدان از شبیهش. و معتقد بود که الوهیت در آدم و ابلیس با هم جمع است و همچنین در ابراهیم و نمرود و در هارون و فرعون و در داود و جالوت و نیز در عیسی و ابلیس مخصوص او؛ و به همین ترتیب در شاگردانشان. مسعودی شلمغانی را از شیعیان شمرده است\*\*\* اما با آنکه علی و ابلیس او را نیز جامع الوهیت می‌انگارد، اما وی را پدر حسین و حسن نمی‌داند چه علی بشخصه نیز جامع الوهیت و مصداق (لم یلد ولم یولد) است. به اعتقاد شلمغانیه هارون،

\* هجویری در جای دیگر می‌نویسد حسین بن منصور حلاج، یکی ملحد است و بغدادی و رفیق ابوسعید قرمطی و دیگر اهل بیضا قارس، «و هجر مشایخ وی را نه به معنی طعن اندر دین و مذهب [وی] که اندر حال روزگار است» کشف‌المحجوب ۱۹۰. افزوده مترجم. ۸۰. کشف‌المحجوب، ص ۲۶۰ و ۱۵۰ به بعد، الغفران، در مجموعه JRAS، ص ۸۳۳ (چاپ ۱۹۰۲).

۸۱. الفصل، ۴/ ۱۸۵.

\*\* محکوم را زنده یا کشته به‌دار می‌آویختند (صلب) تا عبرت ناظران گردد، اما اعدام بوسیله دارکشیدن یا خفه کردن با طناب (شلق) کمتر مرسوم بوده است و در جای خود در این کتاب بدان اشاره شده است...م.

\*\*\* در این مورد رجوع کنید به تشیح و تصوف نوشته دکتر کامل مصطفی الشیبی، ترجمه همین مترجم. ص ۱۹۰-۱۹۱. اجمالاً شلمغانی نخست از شیعه امامیه و راویان موثوق بوده و در اواخر عمر بنیاد دعوی نهاد و می‌خواست عباسیان را براندازد لیکن با علویان نیز مخالف بود...م.



موسی و علی، محمد را فرستاد و موسی و محمد به هارون و علی خیانت کردند؛ و به پندار شلمغانی علی به مدت سالهایی که اصحاب کهف در خواب بودند یعنی ۳۰ سال به محمد مهلت داده و پس از آن شریعت محمد باطل می‌شود؛ و در همان نزدیکیها این مدت پایان می‌رسید.

به همین ترتیب شلمغانیه قرآن را جدا از معانی ظاهری آن تأویل می‌کردند مثلاً می‌گفتند بهشت یعنی شناخت و گرایش به مذهب شلمغانی و دوزخ یعنی عدم شناخت و انکار آن نحلّه. آنان بی‌نمازی و روزه خواری و بی‌طهارتی را روا می‌شمردند و به ازدواج برفوق شریعت مقید نبوده بلکه نوامیس را مباح می‌دانستند و اگر یکی‌شان از رفیقی زنش را می‌خواست او منع نمی‌کرد و حتی به نظر ایشان می‌باید فرد برتر شلمغانیه در شخص فروتر ادخال کند تا نورش در او راه یابد. نحلّه شلمغانی برای عوام و توده نبود، شخص شلمغانی از کاتبان بغداد و محسن بن فرات از علاقه‌مندان وی بود و وی را بر رأس عده‌ای از کارگزاران گماشت. مرید شلمغانی ابراهیم بن ابی‌عون شاعر و ادیب و صاحب تألیفات و از سرکردگان بود و آورده‌اند که حسین قاسم بن عبدالله یکی از وزرای مشهور خاندان بنی وهب به الوهیت شلمغانی اعتقاد داشت<sup>۸۲</sup>.

اما نهضتهایی که از اعتقاد به ظهور مهدی سرچشمه می‌گرفت بکلی، با آنچه گذشت تفاوت می‌کرد. اشخاصی که اسم بردیم (از قبیل حلاج و شلمغانی) هر یک در روشنی معارف کهن به دنبال معرفت بودند و به عقایدی ولو عجیب و غریب رسیدند و شگفت‌تر اینکه با این حال معتقدانی هم یافتند اما جنبشهای مهدیگرا، هم از آغاز جنبشهای سیاسی با هدف جلب توده‌ها بودند و نتایج دیگر (و مهمتری) بارآوردند.

در نیمه قرن سوم هجری حمدان قرمط ظهور کرد و همه عناصر شورشی دورش را گرفتند، معتضد\* این آتش را خاموش کرد و تنها زمانی که این آشوب به جزیره العرب منتقل شد دعوت حمدان اهمیت سیاسی یافت. جزیره العرب همواره مرکز گردآمدن شورشگران گونه‌گون بود که حاضر یراق آماده پیروی از کسی بودند که آنان را برای یورش بردن بر سرزمینهای آباد و پر نعمت مجاور و کشتار و چپاول رهبری نماید.

معتضد عباسی به سال ۲۸۹ در گذشت. او خلیفه‌ای بود مطلع و مجرب و قدرتمند و کینه‌ور با قرمطیان وی حتی در بیماری منجر به مرگ این حسرت را به دل داشت که کاش کار قرامطه را یکسره کرده بود. [پس از مرگ معتضد مانع زورمند قرامطه] سرنوشت این بود که دوسردار بزرگ میان قرامطه پدید آید که بلد بودند نیروهای خشن موجود در جزیره العرب را چگونه سازمان داده در بزرگترین شورشهای پس از صدر اسلام رهبری

\* شاید ممنوعیت فروش کتب فلسفه و جدل به روزگار معتضد (المنجوم الزاهرة لیدن ۸۷/۲) در رابطه با تعقیب قرامطه بوده باشد چه قرامطه و فاطمیان و اسماعیلیان و کلاً باطنیه در تبلیغ و دعوتگری، منجمله از فلسفه سود می‌جستند. م.

۸۲. معجم الادباء، ج ۱، ص ۲۹۶-۳۰۷ یا قوت می‌گوید که در مرو مکتوبی دیده از جانب راضی خلیفه به نصر بن احمد سامانی درباره قتل «عزاقری»؛ و قطعه‌ای از آن را نقل کرده است. و نیز التنبیه والاشراف، مسعودی، ص ۳۹۶-۷؛ کتاب المیون، ص ۱۸۵ ب.

کنند. در اواخر قرن سوم شام را بشدت ویران کردند و در اوایل قرن چهارم ایلغارهای آنان تا عراق امتداد یافت و بصره و کوفه را تصرف کرده چابیدند و بغداد را به هراس افکندند و راه مکه و شرق را مسدود نمودند و در سال ۳۱۶ حملات پارتیزانی آنان از صحرای شام تا کوههای سنجار\* گسترده شد<sup>۸۲</sup> در سال ۳۱۷ حاجیان بی مزاحمت و آزار به مکه رسیدند، روز هشتم ذیحجه ابوطاهر قرمطی و جمعی بسیار قلیل یعنی ششصد سواره و نهصد پیاده به مکه ریختند اسوال حاجیان را چابیده و خودشان را در مسجدالحرام و حتی در خانه کعبه کشتار کرده [نعشها را منجمله درچاه زمزم ریختند،] و در کعبه را باحجرالاسود برکنده به هجر بردند و پوشش کعبه را تکه تکه کرده تقسیم نمودند و حتی خانه های [ثروتمندان] مکه را غارت کردند، [فقرای] اهل مکه نیز در غارت شهر مقدس شرکت داشتند و تنها بادیه نشینان بیرون مکه در برابر یورشگران به مقاومت برخاستند.

این حادثه اثرمورد انتظار را در معاصران نداشت\*\* و این نسلهای آینده بودند که در این حرکت به دیده خشم و نفرت نگریستند، غالب مردم قرن چهارم خیلی مقید دین نبودند و محض ادب مناقانه تظاهری می کردند طرفداران تصوف نیز مسأله را مهتر از حجرالاسود می دانستند حتی مسلمانان اصولی و متشرع باآنکه حجرالاسود را تعظیم و احترام می کردند لیکن در دل مطمئن نبودند\*\*\* حادثه ربودن سنگ سیاه مقدس نقطه اوج آشوبگری قرمطیان بود؛ پس از آن روبه شرق نهاده تاراجگری را ادامه دادند. در صحرای عرب چنان هراس افتاد که کسی جرأت عبور نداشت و روزهایی پیش می آمد که بغدادیان از ترس یورش قرامطه بازار را می بستند.

اما خلیفه توانست حرکت آنان را باندبیر سست کند و لشکریان قرمطی به خدمت خلیفه درآمدند. به سال ۳۲۷ عمر بن یحیی علوی که قرمطیان پاس شجاعت و کرمش را داشتند بدیشان نامه نوشت و درخواست نمود که تأمین راه حجاج تضمین شود در عوض قرمطیان ازهر بار عوارض معینی بگیرند و قرمطیان پذیرفتند و به سال ۳۳۹ حجرالاسود را به مکه برگرداندند گویند بایک شتر لاغر آن را به مکه رساندند که با این بارکشی چاقی شد

\* واقع در شمال عراق و جنوب ترکیه فعلی. - م.

۸۳. مقریزی، ص ۱۱۱، ابن اثیر، ۱۳۳/۸-۳، عرب، ص ۱۳۴. در مورد ریشه کلمه قرمط شاید صحیح ترین نظریه از آن ولرز است که آنرا به کلمه *Grammata* یونانی به معنی (حرف) ربط داده؛ این حدس را استعمال ابودلف خزرچی در قصیده ساسانیه - که از مصطلحات دوره گردان عراق در قرن چهارم الهام گرفته - تأیید می کند، در آن قصیده قرمط به معنی (تعویذ نویسی و دعانویسی به خط درشت یا ریز) بکار رفته است، [مترجم فارسی گوید مثال زیر نیز مؤید نظر مؤلف است که در رباعیات منسوب به خیام آمده... - این خط قرمط نه تو خوانی ونه من].

\*\* در طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری (ص ۳۵۴) آمده است؛ ابن البرقی بیمار بود شربتبی آب فرا او دادند نخورد، گفت در مملکت حادثه ای افتاده تا بجای نیارم نیاشامم سیزده روز چیزی نخورد تا خبر آمد که قرامطه در حرم افتاده اندو خلق بکشتند و رکن حجر اسود بشکستند... - م.

\*\*\* اشاره به اظهار نظر مشهور عمر بن خطاب راجع به حجرالاسود. - م.

حال آنکه موقع بردن سه شتر نیرومند آن را برده بودند.

تعرض به حجرالاسود منحصر به همین نیست بلکه به سال ۴۱۳ یکی از حاجیان مصر یابه نظر بعضی مورخین یک جاهل تحریک شده وسیلهٔ حاکم بامرالله به ضرب گرز و تخماق حجرالاسود را شکست و قطعه‌ای از آن جدا ساخت مردم برسرش ریخته او را کشتند و قطعات شکسته را باشک و صمغ آمیختند و جاهای آسیب دیده را بدان اندودند<sup>۸۴</sup>.

در سال ۳۵۰ قرامطه به مصر و شام هجوم کرده در واقع به کمک فاطمیان که قصد تسخیر مصر را داشتند شتافتند اما به سال ۳۵۸ با خلیفهٔ عباسی ساخته از او پول و اسلحه گرفتند و در عوض به نامش در منابر خطبه خواندند و مجدداً به شام حمله بردند؛ البته این بار علیه همپیمان قبلیشان خلیفهٔ فاطمی. قرامطیان علم سیاه افراشته شهرها را به نام عباسیان می‌گشودند و دست از دعاوی و جعلیات خویش برداشته همچون امیران عباسی در آن نواحی عمل می‌کردند ولی بالاخره در شام شکست خورده و با تقبل مالیات سالیانه‌ای به جزیرهٔ العرب بازگشت داده شدند. چند سالی هم نگذشت که آل بویه آنان را از عراق برای همیشه بیرون راندند و در اواخر قرن چهارم فقط حکومت کوچکی در ساحل شرقی جزیرهٔ العرب داشتند که قادر به بریدن راه حجاج نبود لیکن بر در بصره دیوان عوارضگیری داشت. ناصر خسرو به سال ۴۳۳ در بازدید از لحسا\* پایتخت قرامطه ملاحظه کرد که «پیوسته اسبی تنگ بسته باطوق و سرافسار به در گورخانه بوسعید به نوبت داشته باشند روز و شب، یعنی چون بوسعید برخیزد بر آن اسب نشیند»<sup>۸۵</sup>.

ابوالعلاء معری به نقل از مسافران یمنی می‌نویسد که به روزگار وی در آنجا جماعتی بودند که خود را قائم منتظر می‌دانستند و هیچ یک بی نصیب از اخذ مالی نبودند البته ما

۸۴. المنتظم، ص ۶۰ الف، ۸۱، ب، ۱۷۰، الف ۱۷۱.

\* لحسا شهری بوده است محاط به بیابانهای وسیع و در میان باروی محکم قرار داشته با آب زراعتی کافی که بخوبی مورد استفاده قرار می‌گرفته، شهر بیست هزار مرد جنگی و سی هزار برده زنی و حبشی داشته است. مردم آزاد شهر کشاورزی و باغبانی می‌کردند، عشریه نمی‌دادند اما اگر احتیاج به وام یا کمک داشتند از دولت می‌گرفتند، همچنین دولت برای پیشه‌وران و صنعتگران غریبه که آنجا می‌رفتند ابزار کار و امکانات فراهم می‌نمود، آسیابها نیز دولتی و آرد کردن مجانی بود. پول سربی رایج بود که مازاد اقتصادی خارج نشود، آزادی مذهبی کامل وجود داشت و اکثریت به مراسم دینی عمل نمی‌کردند جز اینکه به مهدویت ابوسعید قرامطی معتقد بودند، حکومت به صورت مشورتی و دسته جمعی توسط شش تن از خاندان ابوسعید و شش وزیر اداره می‌گردید. درآمد دولت عمدتاً از صید مروارید عمانی حاصل می‌شد. بنیانگذار دولتشهر لحسا تدبیری نیز اندیشیده بود که بار دیگر «مهدی» دیگری ظهور نکند و تعبیهٔ او را بهم نزند! ابوطاهر قرامطی از جانشینان او گفته بود حجرالاسود «سنگ مغناطیس مردم است که مردم را از اطراف جهان به خویشتن می‌کشد» که بترتیبی که در متن گفته شد حجرالاسود را ربوده به سرزمین خویش بردند تا «از ایشان باز خریدند». با استفاده از مغناطیس ناصر خسرو-م.

۸۵. ذیل تاریخ دمشق، ابویعلی حمزه بن قلانسی، چاپ بیروت ۱۹۰۸، ص ۱-۲، بنقل از صابی

از درجه ایمان مردم به این دعویداران، و از میزان کوشش و اصرار خوداینان به جلب ایمان و اعتماد، و نه اساساً از سهم واقعی اعتقاد و اخلاص، نمی‌توانیم آگاهی داشته باشیم. اما بدنیست تأمل کنیم که یمن به قول ابوالعلاء «از دیرباز مرکز مال‌اندوزی از راه دین فروشی بوده است»<sup>۸۶</sup>.

نحله قرامطه مهدیگرا از مذاهب مقبوله اسلامی نبود. اینان نیز چون گنوسیان مسیحی همواره در باطن عقیده‌شان حلول نهفته بود، ابن حزم می‌نویسد: «سپس جمعی به‌خدایی محمد پسر اسماعیل پسر جعفر بن [صادق] گرویدند که اینان قرامطیانند و ازین جمله‌اند معتقدان به‌خدایی ابوسعید (حسن بن بهرام) گناوه‌ای و اولادش؛ و معتقدان به‌خدایی ابوالقاسم نجار ملقب به‌منصور که بین قبایل همدان در یمن ظهور کرد؛ و برخی به‌خدایی عبیدالله [قیروانی] گرویدند که در حق حکام از اولاد وی تا زمان ما [یعنی ابن‌حزم] همان عقیده را دارند؛ و برخی به‌خدایی ابوالخطاب سولی‌بنی‌اسد در کوفه عقیده پیدا کردند و عددشان به هزاران رسید که می‌گفتند جعفر [صادق] خداست و ابوالخطاب خداست لیکن این از آن بزرگتر است و نیز می‌گفتند همه اولاد حسن فرزندان و اولیاء خدایند و نمی‌رند بلکه [مانند عیسی] به آسمان عروج داده می‌شوند و اسر بر مردم مشتبه می‌شود... و برخی به‌خدایی معمر گندم فروش در کوفه که از یاران ابوالخطاب بود گرویدند. همگی به لعنت خدا گرفتار آیند» به روایت بیرونی ابن ابی‌زکریا طامی مهدی قرامطه نیز دعوی‌خدایی کرد و آیین فسق نهاد<sup>۸۷</sup>.

فاطمیون که مدت‌های مدید در رأس قرامطیان بودند توانستند از ایده مهدیگری با موفقیت بی‌نظیری استفاده کنند و فاطمیان را در پیروزمندی نسبت به قرامطیان می‌توان با کوهساری عظیم مشرف بر تپه‌ای مقایسه کرد، در واقع بازگشت موج سلطه عرب به شرق و دخول مظفرانه خلیفه فاطمی همراه تابوت اجدادش به قاهره را می‌توان شگفت‌ترین وقایع آن دوران پراضطراب شمرد و به تعبیر معز خلیفه در خطبه‌اش آن را «طلوع آفتاب از مغرب»<sup>\*</sup> نامید.

برپایی دولت فاطمی مهمترین حوادث سیاسی قرن چهارم است هنوز یک قرن از ظهور نخستین مهدی آنان نگذشته بود، یعنی پیش از فرا رسیدن سال ۳۶۰ سلطه آنان بر افریقای شمالی و شام گسترش یافت و تا رود فرات رسید، بعلاوه در هر گوشه و کناری از ممالک مختلف داعی و مبلغ داشتند چنانکه معز خلیفه در نامه‌ای به یکی از سرکردگان قرامطی در سال ۳۶۲ می‌نویسد: «هیچ جزیره و اقلیمی از جهان نیست مگر آنکه در آنجا به زبانهای گوناگون به نفع ما تبلیغ و دعوت می‌کند و بازگشت و ظهور ما را نوید می‌رساند و علم ما را منتشر می‌سازد و سطوت ما را اعلام می‌نماید و دوران ما را مژده می‌دهد».

قرامطه از فاطمیان اطاعت می‌کردند. در بلوچستان که سیادت فاطمی و قرامطی مقبول بود یک نمونه کوچک آن است. ابن حوقل می‌نویسد مردم آن منطقه اقرار دارند که به فاطمی

۸۶. المغفران، در مجموعه پیشگفته، ص ۸۲۸.

۸۷. الفصل، ج ۴، ص ۱۸۷، الأثر الباقیه، ص ۲۱۳.

\* مقایسه شود با روایاتی که یکی از علائم ظهور را «طلوع آفتاب از مغرب» بیان می‌کند.

گرویده‌اند و اسوال و ذخایر بی‌شمار انباشته‌اند که گویند از آن امام معزالدین الله است. و نیز بدیع‌الزمان همدانی را که شمی قوی در شناخت مواضع ثروت و قدرت داشت می‌بینیم در حدود سال ۳۸۰ در گرگان نزد اسماعیلیان زندگانی به‌خوشی می‌گذرانید.

باید دانست که فاطمیان از جهت معنوی چیز تازه‌ای نیاوردند و از یاد بردند که طول عمر دولتها نه به فراوانی لشکر بلکه به روحیه است هنوز بیست سال از اوجگیری دعوت آنان در عهد معز نگذشته بود که به نوشته ابن‌الندیم «کوشش در راه مذهب و عدد داعیان روبه کاهش نهاد بطوری که من کتاب تازه‌ای نمی‌بینم... و این در عراق است ممکن است در نواحی جبل [= ایران غربی] و خراسان حال برمنوال پیشین باشد\* اما در مصر موضوع مبهم است و از جانب خلیفه فاطمی نشانه‌ای منطبق بر شهرت و دعوتی که این خاندان داشت مشاهده نمی‌شود.<sup>۸۸</sup>»

راجع به مذهب اسماعیلی در قرن چهارم اطلاعات محدودی داریم. بهترین منبع مربوط به این تاریخ روایت اخو محسن است که وسیله نویری و مقریزی حفظ شده و [در غرب] دوساسی ترجمه و منتشرش کرده است. این اثر که از کتاب «الرد علی‌الاسماعیلیه» ابن‌رزاق اقتباس شده از جهت منبع قابل اعتماد نیست تا آنجا که ابن‌الندیم در نقل از آن احتیاط کرده و در صحت و سقم مطالب، از خویش سلب مسؤلیت نموده است؛ همچنین مقریزی کتاب مذکور را مخلوطی از حق و باطل شمرده است. اما نصوصی که گویار منتشر کرده تا اکنون نیز تاریخش مشخص نشده و صرف اسامی قدیمی که در آن هست قدمت و کهنگی کتاب را اثبات نمی‌کند چه جعل کتاب بین اینگونه فرقه‌ها بشدت معمول بوده، چنانکه بیشتر کتب منسوب به عبدان یار حمدان قریط را در قرن چهارم ساخته‌اند و ابن‌الندیم تصریح می‌کند که بیشتر کتب مذکور را بدو بسته‌اند.<sup>۸۹</sup>

نکته مهم این است که طبق نوشته شهرستانی بین عقاید اسماعیلیه قرن چهارم و پنجم فاصله زیادی است؛ همان تفاوت کلی که میان افکار معز خلیفه و پیرکوهستان [= حسن صباح] هست. تأسف‌انگیز این است که ابن‌حزم به‌طور غریبی راجع به اسماعیلیان ساکت است و به همین اکتفا می‌کند که اسماعیلیه و قرامطه دو فرقه خارج از اسلام و معتقد به مجوسیت ناب است.<sup>۹۰</sup> همچنین ابوالعلا در (سالة المغفران اشاره بسیار جزئی کرده؛ شاید بدین سبب

\* در واقع نیز دعوت فاطمی و کلاً اسماعیلی در قرن چهارم و پنجم و ششم وسعت فراوان گرفت و در آذربایجان و جبال و اصفهان و قهستان و خراسان بزرگ قدیم مراکز فاطمی و سپس اسماعیلی (= نزاری) مستقل از مصر به‌وجود آمد. م.

۸۸. مقریزی، ص ۱۳۹-۱۴۱؛ الفهرست، ص ۱۸۹، ابن‌حوقل، ص ۲۲۱؛ معجم‌الادباء ج ۱، ص ۹۶.

89. de Sacy : *Exposé de la Religion Druses*, LXXIV ff.

والفهرست، ص ۱۸۷، ۱۷۹ در مورد عقاید حسن بن صباح رجوع کنید به ملل و نحل شهرستانی ۹۰. الفصل، ۲۳، ص ۱۱۶ باید توجه داشت که کلمه مجوسیت را در آن عصر نباید به معنی لغوی گرفت بلکه توسماً بجای زندقه و بیدینی بکار می‌رفته است. مثلاً در (سالة القشیریة، ص ۳۲) از قول یکی از صوفیه که عقیده‌ای را نمی‌پسندیده نقل می‌کند: «مجوسية ←

که در نزدیکی منطقه نفوذ ایشان زندگی می کرده و همین زبانش را بسته است. این است که راجع به اسماعیلیه قرن چهارم تنها اطلاعات قابل اطمینان، همانهاست که در الفهرست آمده است. ابن الندیم برای پیروان اسماعیلی هفت درجه ذکر می کند درحالی که به گفته اخومحسن اسماعیلیان نه درجه داشتند و هر درجه کتابی داشت که بلاغ نامیده می شد: بلاغ اول برای عامه، و بلاغ دوم برای اشخاصی که کمی بالاترند، بلاغ سوم برای کسانی که مدت یک سال از ورودشان به فرقه گذشته باشد؛ از آن پس هر سال یک بلاغ دریافت می دارد. برخلاف ابن الندیم که مدتی برای رسیدن به درجه هفتم و دریافت بلاغ هفتم [یعنی آخرین مرتبه در این ردیف] تعیین نکرده است و تنها می نویسد که بلاغ هفتم «نتیجه مذهب و کشف اکبر» است و می گوید آن کتاب را خواندم شامل مطالب خطیری در رواداشتن محرمات و تخفیف و توهین شرایع و متشرعین بود.

اسماعیلیان در آن زمان نیز تاویل بکار می بردند. هنگامی که ابوزید بلخی (متوفی ۳۲۲) کتاب *البحث فی التاویلات* را تألیف کرد که در آن منکر تاویلات دور و دراز شده بود، حسین بن علی قرمطی که پیشتر به وی مستمری می داد، آن را قطع کرد.

در حقیقت تصور دین به صورت خداشناسی عقلانی و تقسیم افراد انسان از لحاظ معرفت به درجات مختلف و نیز توجه خاصی که در کتب بعدی شان راجع به توازی و دوگانگی عالم [عالم صغیر و کبیر و باطن و ظاهر] دارند همه و همه بار دیگر یادآور آراء گنوسیان قدیم است. در ضمن مؤلف الفهرست، میمون بن قداح و پسرش عبدالله بنیانگذار اسماعیلیگری را به داشتن مذهب دیصانی متهم می کند<sup>۱</sup>. ما می توانیم مذهب اسماعیلی را از جهت اجزاء به معتزلیگری و شیعه گری تجزیه کنیم و به همین دلیل آنان توانستند هرچه را که غیر سنی و غیر عباسی بود به خود جلب و جذب کنند\* (بزرگترین شانس و موفقیت فاطمیون، رحلت حسن عسکری (ع) اسام متفق علیه و مورد تعظیم و تجلیل کلیه شیعیان در سال ۲۴۰ است که [علی الظاهر و به قولی] بلاعقب\* درگذشت و همین، اختلافات و

→

محضه». [مترجم فارسی گوید درباره این تهمت یا نسبت اسماعیلیان و قرمطیان با مجوسیت منجمله رجوع کنید به میاست نامه، نظام الملک طوسی. فصل چهل و چهارم یا چهل و هشتم].

۹۱. الفهرست، ص ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۳۸؛ معجم الادباء، ج ۱، ص ۱۴۲.

\* خواننده از مطالبی که گذشت و خواهد آمد، خود توجه خواهد یافت که علاوه بر اعتزال و تشیع، اسماعیلیان بسیاری عناصر دیگر از مذاهب ایرانی قدیم و نیز فلسفه یونانی و هندی برگرفته بودند. بعلاوه در غیر عباسی یا ضد عباسی بودن معتزله، دستکم در دوره ای از زمان بحث هست (رجوع به بحث *فی التاریخ العباسی* تألیف دکتر فاروق عمر فوزی، بیروت، ۱۹۷۷، ص ۷۲-۹۱) م.

\*\* در این مورد رجوع کنید به کمال الدین و تمام النعمة شیخ صدوق (متوفی ۳۸۱) که از حیرت و شکی که به شیعیان و حتی دانشمندان متشرع شیعه دست داده بود، در او ابل غیبت کبری یاد می کند (چاپ علی اکبر غفاری. صفحات ۲-۳ و ۱۶ و ۴۵ و ۴۸ و ۷۸ و ۵۱-۵۳، که در اینجا از معترضی نقل می کند که شیعه امامیه را «لابدیه» نامیده و نیز کتاب الغیبة

←

انشعابات بین شیعیان پدید آورد)<sup>۹۱</sup>.

نکته تازه در این گروه تعهد سرسختانه در پیروی از نقشه و خطوط ترسیم شده [سازمان و رهبری] بود که وقتی برنامه‌ای دارای صورت دینی باشد شرفی در سافت خاصی از آن دارد. داستان وارد شدن حمدان قرمط در سلک اسماعیلی توسط داعی فاطمی حسین اهوازی، طرح نمونه‌واری است از روشی که اسماعیلیان در دعوت مردم به مذهب خویش پیروی می‌کردند، مقریزی می‌نویسد: «چون حسین اهوازی داعی [اسماعیلی] به عراق رسید در بیرون کوفه حمدان بن اشعث قرمط را سوار بر گاو دید که می‌رود، ساعتی با هم رام پیمودند تا حمدان به حسین گفت تو از پیمودن راه دور خسته بنظر می‌آیی، قدری سوار این گاو شو. حسین جواب داد مجاز به این کار نیستم، حمدان پرسید مگر تو بدستور کار می‌کنی؟ حسین گفت بلی. حمدان پرسید به دستور چه کسی؟ پاسخ داد: آن کسی که صاحب من و تو و این دنیا و آن دنیا است. حمدان در اندیشه شد و سپس پرسید: منظور تو خداست؟ حسین گفت بلی؛ و خدا به هر کس هر چه بخواهد می‌دهد، و شروع به تبلیغ وی کرد و گفت مخزنی از دانش و رازهای خدا نزد من است. حمدان گفت ترا به خدا اندکی از آن به من ببخش و مرا [از گمراهی] برهان... آنگاه حسین از حمدان پیمان گرفت و به منزلش رفت و آنجا مقیم شد. حسین اهوازی پارسا و روزه‌دار و شب‌زنده‌دار بود و بر سر اینکه شبی مهمانش کنند همه با یکدیگر همچشمی می‌کردند؛ از راه خیاطی نان می‌خورد و از شخص خودش و دست‌دویش تبرک می‌جستند.»

این فرقه که بسیاری از [بقایای] مذاهب قدیم عراق را با هم ترکیب کرده بودند، شیوه نوشتن برگل یا درواقع مهرهای گلین را ابداع کردند. از سوی داعی قرمطی، خانمی با نقش (محمد بن اسماعیل الامام المهدی ولی الله) به پیروانش داده می‌شد. و نیز از تازه‌های فاطمیان ایجاد مرکزیت و سلسله مراتب و هیأت اداری روحانیت رسمی\* با مقرری و حقوق معین بود که در اسلام سابقه نداشت. اینها داعیانی بودند که به صورت کشیش (Pfarrer) درآمدند. بر رأس اینان داعی‌الدعاة قرار می‌گرفت که بزرگترین صاحب‌منصب روحانی محسوب می‌شد<sup>۹۲</sup>.

باید دانست که هرچه تعداد مدعیان مهدویت و الوهیت افزوده می‌شد دعوی پیغمبری کهنه شده، غیر جالب می‌نمود و طی قرن چهارم تنی چند که ادعای پیغمبری کردند در معرض ریشخند و لطیفه‌گویی قرار گرفتند، در سرگذشت مأمون به حکایات بسیاری از پیغمبر نمایان برمی‌خوریم که خالی از تازگی نیست اما در قرن چهارم هر از دیرگاهی

→

شیخ طوسی (متوفی ۴۶۰) ص ۲ و بویژه ۲۴۱-۲۵۱ که اظهارات و ایرادات مدعیانی همچون شلمغانی را می‌آورد، و کتاب الفیفة نعمانی، ص ۲۰-۲۱ و ۱۴۴. در چنین جوی دعوات فاطمی با سازمان مخفی بسیار گسترده‌ای که داشتند شیعیان مردد را شکار می‌کردند و مقصود مؤلف از (شانس و موفقیت) همین است. ص. ۴.

۹۱. \* الفصل، ۴۳، ص ۹۳.

\* Klerus یا کهنوت.

۹۲. مقریزی، ص ۱۰۱-۱۰۲، المنتظم، ص ۲۹ ب.

اینجا یا آنجا مدعی نبوت یافت می‌شود.

به سال ۳۲۲ در باسد، منطقه مشهور به دین و اخلاق قلمرو چغانیان مردی دعوی پیغمبری کرد و گروه به جانب او روی نهادند و جمع کثیری بدو گرویدند بطوری که با مخالفانش به جنگ ایستاد... و بسیاری از اهل چاچ نیز پیرو او شدند. تردستیها و حبله بازیهای داشت مانند اینکه دست در حوض پرآب می‌کرد و چنگش را پر از سکه طلا بیرون می‌آورد. بالاخره وقتی طرفدارانش انبوه شدند و فرمانروای منطقه احساس خطر کرد لشکری فرستاد و پس از جنگ و محاصره به قتلش رساندند.

گویند مردی در حدود سال ۳۲۰ در اصفهان دعوی نبوت کرد. گفتند اعجازت چیست؟ پاسخ داد هر کس منکر است زن یا دختر یا خواهر خوشگلی دارد بیاورد الساعه پسری در شکمش می‌کارم. ابوالحسین بن سعد والی خراج گفت [بر منکر لعنت] من بنوبه خود گواهی می‌دهم که تو فرستاده‌ی خدایی! رندی گفت در اینجا زنی حاضر نیست من ماده بز قشنگی دارم، آن را آبتن کن؛ پیغمبر نما برخاست و برفت گفتند کجا می‌روی گفت می‌روم به جبرئیل خبر دهم که این قوم به پیغمبر نیازی ندارند و از او می‌خواهم که بز نری بفرستد — همه خندیدند و رهایش کردند.<sup>۹۳</sup>

ابوالطیب متنبی شاعر مشهور (متوفی ۳۵۴) را بدین سبب متنبی (= پیغمبر نما) لقب دادند که (در جوانی) در منطقه سماوه بنیاد دعوی پیغمبر نهاده و برخی قبایل عرب را دور خود جمع کرده بود. ابن خالویه روزی براو عیب گرفت که کلمه (متنبی) متضمن دروغگویی است و هر که به این لقب راضی شود جاهلی بیش نیست. متنبی پاسخی مغلظه آمیز داد که آن «کارکود کانه‌ای بود در نوجوانی از روی اضطرار؛ و ابن خالویه دیگر شرم کرد که حرف خود را دنبال کند و ساکت شد.

با همه اینها قرن چهارم از آدسهای بی‌ادعایی که به ریاضت و نفس کشی مشغول شده و به این بس کرده بودند که عابدانی خداترس باشند خالی نبود که به پیروی از مسلمانان اولیه، هدفی جز عبادت نداشتند. از عادات مورد علاقه عبادت پیشگان مشهور آن عصر خانه نشینی و گوشه‌گیری بود بطوری که جز هفته‌ای یک بار آن هم [به متابعت از سنت] برای شرکت در نماز جمعه، بیرون نمی‌آمدند.

ابوالعلاء معری (متوفی ۴۴۹) نیز که متعبد و متدین نبود سوگند خورده بود که در خانه معتکف شود و بیرون نرود. اقامتگاه بسیاری از عباد آن عصر مسجد بود. در احوال قادر خلیفه نوشته‌اند که از سه‌گونه خوراکی که برایش می‌آوردند یکی را نگهداشته دو قسم

۹۳. ابن اثیر، ج ۸، ص ۲۱۶؛ معجم‌الادباء، ج ۱، ص ۱۳۵-۱۳۱ مشابیه حکایت مذکور در متن؛ بیهقی در المحاسن والمساوی، ص ۳۴. آورده است که مردی در زمان مأمون دعوی پیغمبری کرد و نزد دربان مأمون آمد و گفت بگو پیغمبر خدا بر در است. مأمون اذن دخول داد، تمامه [متکلم و ندیم رند مأمون] پرسید نشانه پیغمبریت چیست؟ پاسخ داد مادرت را بیاور تا هم اکنون با او جماع کنم و آبستنش سازم و در ساعت فرزندی چون تو بزاید تمامه گفت صلی‌الله علیک ایها النبی ورحمة‌الله وبرکاته؛ این بر من آسانتر است تا آنکه تو مادرم را بگایی.



دیگر را برای توزیع بین «مجاورین» دو جامع بزرگ بغداد می‌فرستاد<sup>۹۴</sup>.

به سال ۳۸۴ ابوالعباس عبدالله بن محمدبشتی زاهد که از صالحان بود درگذشت. وی در مدت ۷ سال به دیوار یا بالش تکیه نداده بود. هجویری سردی صالح به نام ادیب کمندی را در خراسان دیده که بیست سال جز برای تشهد نماز نمی‌نشست، سبب پرسیدند گفت چه حالتی از این بهتر که نشسته باشم و حق را مشاهده کنم. و از عاید شب زنده‌داری حکایت کرده‌اند که چهل سال پهلویش رنگ بستر به خود ندید و از زاهد دیگری حکایت کنند که در کنار قبر بشرحافی برای خود آرامگاهی ساخته بود که سالها در آنجا می‌رفت و دعا می‌کرد و ختم قرآن می‌نمود. و آورده‌اند محمدبن عبدالله بن صفار اصفهانی محدث صالح مستجاب‌الدعوه (متوفی ۳۳۹) چهل واندسال سر به آسمان بلند نکرد. به سال ۳۳۶ دختر پارسا و عبادت پیشه‌یکی از نیکان درگذشت. گذران وی در سال از ۳ درهم که پدرش می‌فرستاد تأمین می‌شد. در سال ۳۴۸ یکی از علما درگذشت. وی دائماً روزه می‌گرفت و هرشب با گرده‌ای افطار می‌کرد که یک لقمه از آن کنار می‌گذاشت و شب جمعه آن شش لقمه را می‌خورد و گرده‌مازاد را تصدق می‌داد. در سال ۴۰۰ این بغدادی عابد زاهد درگذشت. او را غالباً با سرویشانی شکسته می‌دیدند زیرا جز به اجبار به خواب نمی‌رفت؛ بدبنگونه که معمولاً دواتی یا کاسه‌ای یا چیز دیگری جلو دستش بود که وقتی خواب بروی چیره می‌شد روی آن می‌افتاد و سروصورتش زخمی می‌شد؛ وی حمام و سلمانی نمی‌رفت و هنگامی که موی سرش بلند می‌شد باقیچی پشمزنی آن را می‌چید؛ لباسش را با آب تنها بدون صابون می‌شست و جو و گندم را یکی می‌دانست و نان جوین می‌خورد<sup>۹۵</sup>.

ابوبکر احمدبن اسحاق (متوفی ۳۴۲) پس از دعای بین اذان و اقامه به‌گریه می‌افتاد و گاه چنان سر به دیوار می‌کوبید که می‌شکست. و درباره احمدبن حسین بیهقی نیشابوری (متوفی ۴۵۸) آورده‌اند که سی سال آخر عمر را روزه داری زیست.

بین مقدسین به افراد بسیار وسواسی و دقیق در رعایت جزئیات احکام برسی‌خوریم مثلاً ابومحمد عبدالله بن یوسف (متوفی ۴۳۸) پدر امام‌الحرین جوینی پارسا و عبادت‌دوست بود؛ و چنان پرهیزگار، که به دیوار مشترک خانه شخصیش با همسایه تکیه نمی‌کرد و میخ نمی‌کوبید و در ادای زکات چنان محتاط بود که گاه سالی دوبار می‌پرداخت که مبادا نیت صحیح فراموش شده یا به‌مستحق پرداخت نشده باشد. و نیز بسیار علاقه‌مند بود که بچه‌اش غذای شبه‌ناک نخورد — یک‌بار بچه (که بعداً امام‌الحرین شد) می‌گریست و مادرش مشغول پخت و پز بود. کنیز همسایه که در آنجا حضور داشت یکی دو جرعه شیر به بچه خوراند. پدر بچه این کار را نپسندید و گفت کنیز از آن ما نیست و صاحبانش اجازه نداده‌اند که بچه ما را شیر بدهد؛ بچه را برگرداند تا هرچه خورده بود قی‌کرد که حرام در شکمش نماند.

۹۴. المنتظم، ورقه ۹۶، ص ۱۵۸، ب، ۱۶۹، الف، ۱۳۲. ب.

۹۵. ابن اثیر، ۷۴/۹؛ کشف‌المحجوب، ص ۳۳۵؛ ذکر اخبار اصفهان، ابو نعیم نسخه خطی ۵۶۸ لیدن، ص ۹۸ الف؛ معجم‌الادباء، ۲۴۷/۱؛ المنتظم، ورقه ۸۲، ص ۸۸ الف ۱۶۰، ب؛ طبقات، سبکی ۱۶۶/۲.

و به سال ۹۴ هجری زاهدی در مرو درگذشت که عمری برنج نخورده بود؛ بدین سبب که زراعت آن آب زیاد لازم دارد و کم پیش می‌آید که زارعان و مالکان مزارع برنج به حقایق دیگری تجاوز نکنند.<sup>۹۶</sup>

حتی بین فاطمیان به حاکم باسراالله خلیفه دنیاگریز و بی‌اعتنا به دنیویات برمی‌خوریم که مدتی اراده کرد به شیوه زاهدان نخستین اسلام زندگی کند. وی در حدود سال ۷۰ هجری به افراتیگری در پرهیز و قناعت به خوردنی و نوشیدنی در حد قوت لایموت پرداخت و در آشپزخانه دارالخلافه را بست و فقط از خوراکی که مادرش می‌فرستاد می‌خورد؛ مردم را از آستان‌بوسی و دستبوسی و به خاک افتادن و خطاب «سرور من!» منع کرد؛ سر تراشید و چتر اسب‌سواری را ترک گفت، بر درازگوشی با زنجیر و جهاز آهنین می‌نشست، بی‌سایبان و چتر و بدون «دورباش و کورباش» با مردم درآمیخت. القاب و آیینها و عوارض و مالیاتهای نودآمد\* را الغاء نمود و اسلک و اموال غصبی و مصادره شده سابق و اخیر اشخاص را مسترد داشت و در محرم سال ۷۰ هجری همه کنیزان و غلامان زرخیدش را در راه خدا آزاد و صاحب اختیار ساخت؛ پیش از آن نیز باوجود جماع دوستی شدید جمعی از سوگلیها و زنانش را از قصر رانده یا در صندوقهای در بسته سنگین در نیل غرق کرده بود تا لذت جسمانی را نفی کرده باشد. ولیعهدش با جامه‌های شاهانه برسواریه‌های مرصع می‌نشست و حاکم خود بردارزگوشی با زنجیر و جهاز آهنین سوار می‌شد. جامه‌اش پشمینه‌ای سفید، لنگی کبود و عمامه‌ای سیاه بود.<sup>۹۷</sup>

حکایات متعددی هم از کسانی هست که مسیو زندگی خویش را صدو هشتاد درجه تغییر داده و ترک دنیا و سرگرمیهایش گفته‌اند، من جمله ابومحمد اسماعیل بن محمددهان (نیشابوری) عالم و ادیب و لغت‌شناس برجسته و شاگرد جوهری و از نزدیکان و مداحان فضل میکالی بود که ترک دنیا گفت و زهد پیش گرفت و عزم حج و زیارت کرد و اشعاری درین باب سرود و از ثعالبی خواست که در کتابش از مدیحه‌ها و غزلهای قبلی وی نیاورد و نیاورد. از ابوجعفر بحث (محمد بن حسین بن سلیمان) اهل یکی از نواحی نیشابور که منزلتی در علم و ادب و شعر، و شغل قضاوت در خراسان داشت شعری در پیری و نوجوانی و مرگ و زندگانی دارد که چنین آغاز می‌شود:

جوانی چون برق رخشان بجست و پیری چون طلبکاری گرانجان بار-

گشود و نشست

مرضا و نکبت پیری جای هوسها و غفلت جوانی را گرفت،

و چه بد جانیشینی!

گویی نوجوانی خوابی بود که از سرم پرید.

۹۶. طبقات، سبکی، ۸۱/۲، ۴/۳ و ۲۰۸ و ۲۲۲ و ۲۵۱.

\* مقصود باجهای زائد بر حقوق شرعی است. -م.

۹۷. دقارینح یحیی بن سعیدانطاکی نسخه خطی پاریس، شماره ۲۹۱، ص ۱۲۲ الف آمده است که امپراتور نیکفور سردار بزرگ، از باب ریاضت، شبها مویینه می‌پوشید و زنار توبه می‌بست.

و در باب رفتار وازنان میت گوید:

این پیرهنش را می برد و آن کفنش را می درد  
و چون مرد و در لحد رفت، بظاهر گریان و دریاغن خندانند  
و در خاک فراموشی دفنش کرده به تقسیم میراث می نشینند.

و در پایان برگزیده ها دریغ و حسرت می خورد:

در حالی که اشک در چشم می درخشد، می گویم:

بدرود، ای خوشبهای گذرای زندگی

بدرود، ای یاران همدم و صمیم و نجیب.

درد و بدرود آن [مادر و همسری] را که مرا در گزاردن واجب و

مستحب یاری کرد.

بدرود آن شبهای ختم قرآن بادلای دردمند و ترسان

بدرود، ای تألیفات باحواشی و تعلیقات!

— و مدیحه ها که در سرودنش شبهای دراز به سر آوردم.

بدرود مردی که دلخواهش را نیافت و از کوشش به چیزی نرسید،

و اکنون توبه کار روبه پروردگار نهاده، از گناهان و لغزشها آرزوش

می جوید<sup>۹۸</sup>.

سوارد زیادی پیش می آمد که برائر شنیدن آیاتی از قرآن، به اشخاصی انقلاب روحی دست می داد. آورده اند جعفر بن حرب (متوفی ۳۴۹) که مشاغل مهم دولتی و امتیازاتی در حد وزارت داشت روزی سواره براسبی شکوه مند با شوکت و حشمت می گذشت، شنید که کسی این آیت را می خواند: «آیا هنگام آن نرسیده است که مؤمنان دلهایشان به یاد خدا و آیات حق که نازل گردیده لرزان شود؟» \* — مکرر فریاد زد که خداوندا، بلی هنگام آن رسیده است؛ و به گریه افتاد و از اسب فرود آمد و رخت بر کند و وارد دجله شد و با آب خود را پوشانید؛ هر چه حق الناس برگردن داشت مسترد کرد و باقی مال تصدق داد و همچنان در آب ایستاده بود. مردی می گذشت وی را دید و حالش بدانت پیراهن و شلواری بدو بخشید که پوشید و بیرون آمد و از آن پس زندگی در عبادت و علم می گذراند تا درگذشت.

برخلاف نمونه های بالا به کسانی هم برمی خوریم که فقط در پایان عمر آماده خدا- ترسی شده اند مثلا نصرین احمد سامانی (متوفی ۳۱۰) در بیماری طولانی منتهی به مرگش اتاقی نزدیک در کاخ ساخت و آن را بیت العبادة نامید که در لباس توبه، آنجا به نماز و

۹۸. یتیمه الدهر، ۴/ ۳۱۰ و ۳۲۰-۳۲۱.

\* الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله و ما نزل من الحق، سورة حدید آیه ۱۶.  
شیخ عطار شبیه این حکایت را در تنبه بر اثر همین آیه، ضمن حالات فضیل عیاض آورده است. (تذکره الاولیاء چاپ قزوینی، ج ۱، ص ۷۹). ۴-

دعا و گریه و ناله می‌پرداخت. و دربارهٔ معزالدوله دیلمی حکایت کرده‌اند که چون بیماریش شدت گرفت و مرگ را نزدیک دید قصد توبه نمود و فقیهان و متکلمان بزرگ را فرا خواند و از حقیقت توبه پرسید؛ و اینکه آیا توبه وی درست درمی‌آید؟ آنان اظهارنظر موافق نموده یادش دادند که چکار کند و چه بگوید. پس بیشتر اموالش را بخشید و بردگانش را آزاد ساخت و ردمظالم نمود و تا سرحد بیهوشی گریه کرد.<sup>۹۹</sup>

در آن روزگار سفر حج به سبب ناامنی و مخاطرات راهها گاه غیرممکن می‌نمود و گاه همراه خطر مرگ بود از موقعی که قمراسطه سر برداشتند و راه کاروانهای حج حتی قافله حکومتی را بستند، حجاج باجی به اعراب بیابانی می‌پرداختند که سلامت عبور ایشان را تضمین کند و به سال ۳۸۵ مبلغ نه هزار درهم برای اصیفر امیر عرب فرستاده شد که در عوض از حاجیان چیزی نگیرد و این به صورت رسم و مقرری باقی ماند. بعضی فرمانروایان از خود اموالی برای تأمین راه حجاج می‌پرداختند و این علاوه بر پولی بود که خلافت بغداد می‌پرداخت. در ۳۸۶ پنج هزار دینار برای اصیفر فرستادند و این مبلغ مقرر و مرسوم گردید لیکن هرساله افزایش می‌یافت تا به نه هزار و دویست دینار رسید. پیشتر به سال ۳۸۴ همین امیر عرب بدین بهانه که دینارهای خلیفه در سال اول تقلبی بوده است مانع عبور حجاج گردید و گفت تا مقرری دوساله را دریافت ندارد راه باز نمی‌کند و درین باب آنقدر پیغام و نامه بردند و آوردند که وقت گذشت و حاجیان بازگشتند. در سال ۴۲۱ نیز حاجیان خراسان [ظاهراً به دلیل مشابهی] تأخیر کردند و در عراق نیز تنها از کوفه جمعی عازم حج شدند؛ آن هم با اجبر کردن اعراب بدوی جهت محافظت و شترانشان برای سواری از قبیله‌ای به قبیله‌ای؛ که سهم هرحاجی به چهار دینار رسید.

در مواقع اسنیت نیز حجاج؛ حتی آنها که راهشان نزدیک بود؛ از جهت تنگیابی آب در صحرا دچار مشکلات سهمناک می‌شدند. ابن معتر، همنشین بد را به آب راه مکه تشبیه می‌کند که با همه تلخی و تندی و ترشی و نکوهیدگی، از آن ناگزیر است. در شرح احوالات مسلمین به این عبارت تأثرانگیز بسیار برمی‌خوریم که «در راه حج بمرده».

به سال ۲۹۵ حجاج در راه بازگشت دچار بی‌آبی شدند و گروهی از عطش شدید مردند. طبری می‌نویسد: شنیده شد که حتی بعضی در دست خود ادرار کرده می‌نوشیدند. به سال ۴۰۲ باد سیاه بر کاروان حجاج وزید و راه آب را گم کرده، بسیاری هلاک شدند گویند ظرف آبی به صد درهم رسید. به سال ۴۰۳ راهزنان بدوی نزدیک آب بر کاروان پیشی گرفته، آبگیرهارا انباشته یا چال انداختند و در چاهها حنظل ریختند و در کمین نشسته راه برحجاج بستند و پول هنگفتی مطالبه کردند. عطش حاجیان به نهایت رسید و گویند پانزده هزارتن بمردند و تنها عده کمی جان بدر بردند. پس از این واقعه به عامل کوفه که مسؤول حفاظت راه حجاج بود دستور کتبی داده شد که اعراب عامل جنایت را دستگیر کرده انتقام شدید بگیرند. عامل کوفه در بیابان به اعراب رسیده بسیاری را بکشت و پانزده تن سران ایشان را به بغداد فرستاد که به رسوایی در شهر گردانیده به زندان بردند. مجازاتی که دربارهٔ

۹۹. المنتظم، ص ۸۹ الف، ۱۳۶ ب، ۱۳۹ ب، ۱۵۰ الف، ۱۵۳ ب، ۱۸۱ الف؛ ابن اثیر،

چند تن شان اجرا شد چنین بود که گرسنه اش نگهداشته، آنگاه غذای بسیار شور خوراندند بطوری که بسیار تشنه شد، سپس در کنار دجله بستندش و عطشان آب را تماشا می کرد تا مرد.

بنی خفاجه از حاجی آزارترین قبایل عرب در آن عهد بودند اینان عده ای حاجی را اسیر کرده به شبانی واداشته بودند. پس از دو سال که مأسورین حکومت برایشان غلبه کردند و حاجیان آزاد شده به وطن بازگشتند ملاحظه نمودند که زنان ازدواج کرده و اسوا ل بین وراثت قسمت شده است [چه آنان را مرده پنداشته بودند].

و باز در سال ۵۰۰ ع از بیست هزار حاجی تنها شش هزار زنده ماندند و براینان نیز کار چنان سخت شده بود که بول شتر را نوشیده و سپس اجباراً شتران سواری را کشته گوشتش را هم خورده بودند. از خطرهای دیگری که حجاج را تهدید می کرد سیل برخاسته از باران در صحرا بود چنانکه به سال ۳۶۹ موقعی که حاجیان مصر در راه بازگشت از حج فرود آمدند شب غفلتاً دچار سیل شده بسیاری غرق گردیدند و آب جنازه ها و اثاثه های شان را برده به دریا ریخت<sup>۱۰۰</sup>.

مقدسان و عبادت پیشگان افراطی پیاده به حج می رفتند. در احوال یکی از عابدان آورده اند که در هر میل راه دو رکعت نماز می گزارد. صوفیه، بی توشه و مال و با توکل قدم در این راه دور و دراز می گذاشتند.

در مقابل عده ای نیز بودند که برای حج به نیابت دیگران اجیر می شدند. مقدسی درباره اینان می گوید: «هر که حج بفروشد دلش وارونه و بیمارگونه شود و پارساییش بکاهد و برکت نیز نیابد. بسا کس دیده ایم که دو یا سه بار به عنوان نایب الحج اجیر شده اما توانسته مالی ببندوزد»<sup>۱۰۱</sup>.

بازگشت حجاج عید مهمی بود. حاجیان بغدادی شب در یاسریه، (حومه بغداد) می خوابیدند و صبح وارد شهر می شدند. خلیفه شخصاً از حاجیان شرق که از بغداد عبور می کردند استقبال می نمود و به سال ۳۹۱ قادر خلیفه برای ملاقات با حاجیان خراسان باز داد و در این اجتماع بزرگ حکم انتصاب ولایتعهد برای مردم قرائت شد<sup>۱۰۲</sup>.

اما کن مقدس دیگری هم بود که سهمی از تقدس و نیز سهمی از زوار مکه داشت چنانکه برخی عقیده داشتند هفت بار زیارت مسجد یونس در نینوا، که جمیله دختر ناصرالدوله عمارتش کرد، برابر یک حج است. چه بسا مشاهد متبرکه که دیگری هم وجود داشت که کمتر از هفت بار زیارتش معادل یک حج می شد. بخصوص امتیازات بیت المقدس در اوضاع و احوال قرن چهارم جاذب مردم بود. ناصر خسرو در قرن پنجم می نویسد: «بیت المقدس را اهل شام و آن طرفها قدس گویند و از اهل آن ولایات کسی که به حج نتواند رفتن در همان

۱۰۰. دیوان ابن المعتز، ۵/۲؛ عرب، ص ۲۴؛ مسکویه، ۵/۲۴۷ و ۲۴۰؛ المنتظم، ص ۱۵۸ الف، ۱۵۹ الف، ۱۶۲ ب

۱۰۱. اخبار اصفهان، پیشگفته، ص ۷۱ ب؛ مقدسی، ص ۱۲۷.

۱۰۲. مصارع العتاق، سراج، چاپ قسطنطنیه ص ۱۰۹؛ کتاب الوژءاء، ص ۴۲۰؛ المنتظم، ص ۱۴۶ الف.

موسم به قدس حاضر شود و به موقوف بایستد و قریان عید کنند چنانکه عادت است، و سال باشد که زیادت از بیست هزار خلق در اوایل ماه ذی الحجّه آنجا حاضر شوند و فرزندان برند و سنت [— ختنه] کنند و از دیار روم و دیگر بقاع همه ترسایان و جهودان بسیار آنجا روند به زیارت کنشت و کلیسا.

نمونه‌هایی از اماکن مقدسه تقلیدی می‌بینیم که یادآور شبیه‌سازی جلیلتا\* نزد مسیحیان است. مثلاً متوکل خلیفه در قرن سوم مثالی از خانه کعبه در سامرا ساخت و برای آن منا و عرفات و طواف مقرر نمود، وقتی امیران درخواست سفر زیارت می‌کردند و او نمی‌خواست اجازه دهد که از نزد او دور شوند پیشنهاد می‌کرد همانجا حج بگزارند<sup>۱۰۲</sup>.

صوفیه آن عصر هر یک بنحوی با حج معارضه می‌کردند. از یکی از صوفیه قدیم آورده‌اند که مریدی را گفت بجای مکه رفتن بازگرد و مادرت را خدمت کن! یکی از مشایخ (متوفی ۳۱۹) گوید «عجب دارم از آنکه به هوای خود به خانه او رود و زیارت کند، چرا قدم بر هوای خود نهد تا بدو رسد و به او دیدار کند».\* و از جمله آثار ابوحیان توحیدی متکلم معتزلی مشرب که شکل و نشان صوفیان داشت «کتاب الحج العقلی اذا ضاق الفضاء عن الحج الشرعی» است که در سال ۳۸۰ تألیف کرده است و در احوال نظام‌الملک وزیر قرن پنجم آورده‌اند که با اجازه ملک‌شاه عازم حج شد پس چون در آن سوی دجله خیمه زدند فقیری که سیمای صوفیان داشت به چادر وزیر آمد و نامه‌ای سر بسته تقدیم داشت که در آن نوشته بود: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم را به خواب دیدم فرمود برو به حسن (نظام‌الملک) بگوی چرا به مکه می‌روی؟ حج تو همینجاست. مگر ترا امر نکرده بودیم که پیش این ترک [— ملک‌شاه] بایست و حاجتمندان است را یاری کن، — و نظام‌الملک بازگشت.

هجوری صوفی معتدل و ملایم قرن پنجم می‌نویسد: حج دو گونه است: در غیبت و در حضور آنکه از خدا غایب است در مکه نیز همچنان است که در خانه خویش؛ و آنکه با خداست در خانه خود چنان است که در خانه کعبه؛ و مقصود از حج نه دیدن خانه خدا — که دیدن خانه خداست.

این تصور پیش می‌آید که فرهیختگان آن عصر برای زیارت مدینه اهمیت بیشتری قائل بودند و این در واقع همراهی با تجلیل روز افزون از مقام آن حضرت بود. آورده‌اند که بخاری کتاب تاریخ خود را در مجاورت حرم رسول‌الله نوشته است. ابو محمد نیشابوری شاگرد جوهری که پیشتر از وی نام بردیم در سفر حج چنین سرود:

ره کویت به پا پیمودم و کاش که می‌پیمودم این ره را به دیده  
بلی باید به مزگان رفت خاکی که پیغمبر در آنجا آرمیده\*\*\*  
جعفر بن فضل بن فرات (متوفی ۳۹۱) وزیر کافور اخشیدی (که دارقطنی محدث را از

\* تپه‌ای در اورشلیم که مسیح را بر آن مصلوب کردند. (اعلام المنجد) - م.

۱۰۳. مقدسی، ص ۱۳۶ و ۱۲۲ - ۳.

\*\* از تذکرة الاولیاء، ج ۲، ص ۷۴ (احوال محمد بن فضیل بلخی) - م.

\*\*\* صفی‌الدین حلی (متوفی ۷۵۰) گوید:

و لو وقت الوفا قدردك حقه لكان علی الاحداق منها مسیرها - م.

بغداد [به مصر] فرا خواند و بدون یکی کرده مال فراوان داد، برای آراستگاری خود خانه‌ای نزدیک مسجد پیغمبر در مدینه خریده وصیت کرد که در آن دفنش کنند. درباره ابوشجاع محمد بن حسن وزیر (متوفی ۴۸۸) آورده‌اند که در حرم و مسجد پیغمبر خدماتی از قبیل رفت و روب، گستردن حصیرها و افروختن چراغها انجام می‌داد.<sup>۱۰۴</sup>

به همین ترتیب مردم فریضه جهاد را هم فرو نمی‌گذاشتند و به‌طور پیگیر و پیوسته بدان می‌پرداختند. بسیاری از مؤمنان شایسته کار از در جهاد وارد بهشت می‌شدند. سیل غازیان مسلم از هر شهر و دیار به سوی طرسوس پایگاه نظامی شهری مرزی باروم، دشمنان پدر کشته مسلمین، روان بود. به همین ترتیب کمکهای نیکوکاران و ثروتمندان مسلمان که شخصاً نمی‌توانستند برای جهاد بیایند، نیز به طرسوس می‌رسید. این حوقل که شخصاً در سال ۳۶۷ آنجا را دیده می‌نویسد: «در همه بلاد ایران و جزیره عراق و حجاز و یمن و شام و مصر و سراسر شهری نیست که خانه و رباطی در طرسوس برای غازیان آن شهر که به قصد جنگ با رومیان می‌آیند وجود نداشته باشد همینکه این غازیان به طرسوس می‌رسند به آن خانه‌ها و رباطها وارد می‌شوند و از خیرات و میراث و جوایز و انعامهای سرشاری که از جانب سلاطین و فرمانروایان ممالک اسلامی پی‌درپی می‌رسد برخوردار می‌گردند و کمتر پادشاهی است که آنجا لشکریانی گسیل نکرده باشد.»

مرزداران در بغداد مورد احترام بودند؛ ابوعلی قالی (متوفی ۳۵۶) عالم معروف لغت بدان سبب به قالی شهرت یافت که موقع آمدن به بغداد با عده‌ای از مردم قالی قلا همسفر بود و قالی قلا از دهات منازلگرد ارمنستان بود که اهالی آن به سبب مرزبانی عزیز و محترم بودند و بغدادیان ابوعلی را بدیشان منسوب داشتند و این لقب باقی ماند. و بسا حیلها که کلاشان می‌ساختند و به عنوان کمک مالی برای جهاد یا بازخرید اسرای اسلام و جوه هنگفت از مردم می‌گرفتند و بعضی حقه‌بازها سواره و با هیأت جنگجویی شهرها را می‌گشتند تا مردم را به راستجویی خویش معتقد سازند.

آبادی و رونق مرزهای مصری معروف به مواحیز از ممر کمکهای مردم به داوطلبان جنگی و کارمندان دولتی ساکن آنجا بود. همه‌ساله اوقاف و خیرات را قضاتی که متولی آن بودند جمع‌آوری کرده به مواحیز می‌فرستادند و از العریش تا لویبه بین رزمندگان داوطلب و دیوانیان فقیر تقسیم می‌شد. مرز ماوراءالنهر با ثبات قدم‌آهالی‌ش در جهاد پس از طرسوس قرار می‌گرفت. اهل ماوراءالنهر فداکارترین مردم بودند و سهم عمده در جهاد داشتند، اصطخری گوید «غالب ثروتمندان بلاد اسلام هزینه‌هایشان در طریق حفظ نفس و خلاف رضای خدا و یا هم‌چشمی در چیزهای نکوهیده است اما در ماوراءالنهر مشاهده می‌شود که بیشتر اموالشان خرج رباط‌سازی و راه‌سازی و جهاد و صرف کارهای نیک می‌شود» در شهر بیکند واقع بین بخارا و رود جیحون بیش از هزار رباط ویژه جنگجویان اسلام وجود داشت و در شهر اسپجباب که مرزی سهم و میدان جنگ بود هزار وهفتصد رباط با خوراک انسان

۱۰۴. کشف‌المحجوب، ۱۴۰، ۱۴۱، ۳۲۹، طبقات، سبکی، ۳/۵۸۱، معجم‌الادباء، ۵۰/۳۸۲

و دام وجود داشت.

خراسانیان چنان در راه جهاد شیفته و غیور بودند که وقتی یورشهای رومیان به خاک اسلام شدت گرفت به جبهه غربی روی نهادند. به سال ۳۵۰ حدود بیست هزار نفر از خراسان راه افتاده به ضلع شرقی قلمرو آل بویه رسیدند اینان صورت غازیان داشتند اما سیرت ایشان نداشتند و از رئیس واحدی هم تبعیت نمی کردند بلکه هر یک پیرو رئیس محلی خود بودند. سرحددار آل بویه به ایشان شک برد و صورت حال ایشان به مرکز نوشت عقیده رکن الدوله و وزیرش ابن العمید دوگونه بود و بالاخره رکن الدوله به سرحد دار نوشت که اجازه ورود به متظاهران جهاد بدهد و آن جمع کثیر با هم روان شدند و چندین فیل من جمله یک فیل عظیم داشتند. سران این جمع نزد ابن العمید وزیر رفته تقاضا کردند تا از رکن الدوله کمک مالی برای ایشان بگیرد، ابن العمید ابتدا تصور کرد که به مال کمی قانع می شوند اما آنها گفتند «ما باج و خراج تمام مملکت شما را می خواهیم، زیرا شما آن اسوال را جمع کرده اید که هرگاه حادثه‌ای برای مسلمین پیش آید بکار برده شود؛ و چه حادثه‌ای بزرگتر از هجوم رومیان و ارمنیان و دست یافتن بر سرزهای اسلام بطوری که مسلمین قادر به مقاومت نیستند؟»، بعلاوه درخواست کردند که لشکری نیز با آنان همراه گردانیده شود و از این قبیل... و صدا بلند کردند و چون درخواستهایشان پذیرفته نشد فریاد و غوغا برآورده به دشنامگویی دیلمیان پرداختند و تکفیر و لعنت آغاز نهادند و آن در ماه رمضان بود. شبها با اسلحه بیرون آمده به نام اسر به معروف و نهی از منکر دستار و عمامه سردم را می ربودند و حتی اگر می توانستند افراد عابر را تفتیش می کردند و هرچه داشت می گرفتند. این فتنه گری منجر به درگیری بین ایشان و ساکنان شهرها شد، خراسانیان به اردوگاه برگشته شب را به کوبیدن طبل جنگ گذرانیده و صبح جنگ آغاز کرده صبح به خانه ابن العمید وزیر هجوم آوردند، دروازه را شکسته در آنجا ازدحام و اجتماع کردند بطوری که نگهبانان وزیر از عهده ایشان برنیاسدند و شخص وزیر از ناحیه ساعد مجروح گردید و ناچار به دارالاماره پناهنده شد و خراسانیان تا شب به تاراج خانه و خزانه و اصطبلها و انبارها مشغول بودند و شب به اردوگاه خود رفتند وقتی وزیر به خانه بازگشت حتی کوزه‌ای نیافت که آب بخورد. کار خراسانیان بالا گرفته مصمتر شدند اما بالاخره رکن الدوله و ابن العمید توانستند ایشان را به هزیمت وادارند و ماجراجویان خراسانی پراکنده و گریج و آشفته روی به قزوین نهادند. مسکویه [درحالی که در صداقت ایشان شک دارد] می نویسد: «اگر باهمان وجوهی که همراه داشتند به غذای روم می رفتند، ضربات سنگینی بدیشان می زدند و رزمندگان اسلام نیز همراه ایشان می شدند»<sup>۱۰۰</sup>.

به عبدالملک بن سروان گفتند چه زود پیر شده‌ای؟ پاسخ داد: چگونه پیر نشوم درحالی که هر جمعه عقلم را بر سردم عرضه می دارم. و نیز مشهور بود که امارت خوب چیزی است اگر رفت و آمد و سروصدای برید و اشکالات منبر رفتن را نداشت. هر هفته منبر ۱۰۵. ابن حوقل، ۱۲۲-۳؛ معجم الادباء، ۳۵۳/۲؛ یقیمه الدهر، ۱۷۹/۳-۱۸۰ (قصیده ساسانیه ابودلف)؛ القضاة والمولاة، چاپ Guest ص ۴۱۸-۴۱۹؛ اصطخری، ص ۱۹۰ و ۳۱۴، ۲۲۰؛ مقدسی، ۲۷۳.



رفتن و خطبه خواندن در جمع مردم فریضه دشواری بود که امیران بزرگ نیز می باید انجام می دادند که بویژه رجال نظامی در آن دچار اشتباه می شدند، چه بیرون از حرفه عادی آنان بود که بکار بردن شمشیر و سنان بود تا قلم و زبان. چنانکه گویند والی شهری در خطبه چند بیت شعر پندآمیز را به عنوان آیه قرآن خواند!

هارون الرشید نخستین کسی بود که استفاده از کلام دیگران را در خطبه رسم کرد چنانکه آورده اند از اصمعی ادیب مشهور خواست که فرزندش محمد [امین] را ادب آموزد و گفت می خواهم وی را امام جمعه کنم چند خطبه برگزین تا ازبر کند و اصمعی امین را ده خطبه آموخت و امین در نماز جمعه خواند و رشید را پسند افتاد.

در این جنبه کم اهمیت [و تشریفاتی] از زندگی دینی ملاحظه می کنیم که در قرن سوم سنت اسلامی نخستین برمی افتد، یعنی خلفا و حکام شخصاً از خطبه خواندن و نماز جمعه گزاردن خودداری و دیگری را مأمور این کار\* می کردند و می بینیم که در احوال مهتدی (خلافت از ۲۵۵ تا ۲۵۶) نوشته اند که هر جمعه در مسجد جامع حاضر می شد و خطبه می خواند و پیش نماز می شد، و این حالت ویژه و استثنائی بوده که اشاره کرده اند؛ و در باب معتضد نوشته اند که به سال ۲۷۹ نماز عید قربان را امامت کرد اما خطبه نخواند در حالی که خلفا تنها در اعیاد خطبه می خواندند. گویند راضی خلیفه (۳۶۳ - ۳۴۴) وقتی قصد نماز عید کرد آنجا که در خطبه خلیفه زمان را دعا می کردند، نمی دانست چه باید بگوید، لذا شبانه سراغ یکی از علما فرستاد و از او خواست که دعا و عبارتی مناسب معین کند.<sup>۱۰۶</sup> خطبه ای از طائع خلیفه در عید قربان ۳۶۲ باقی است، خلیفه خطبه کوتاه خود را با تکبیر و تهلیل شروع کرده و خدا را سپاسگزار است که وی را امام «منصوص» و مطاع مسلمین نموده است. آنگاه به سنت قربان که از شعائر الله و نص قرآن است و قضیه ذبح اسماعیل، اشاره می کند و از مسلمانان می خواهد که با قربانی در آن روز به خدا تقرب جویند و بالاخره مردم را از فریب دنیای فانی برحذر می دارد؛ و اینکه قیامت و حساب در پیش است، و استغفرالله لجميع المسلمین<sup>۱۰۷</sup>.

اما خلفای فاطمی توجه خاصی به این آیین مذهبی داشتند و هر جمعه شخصاً خطبه ای را که در دیوان انشاء تهیه شده بود از روی نوشته می خواندند. حاکم با مراد الله پیش از بنای مسجد جامع «حاکمی» یک هفته در جامع عمرو [عاص] و یک هفته در جامع ابن طولون نماز جمعه می خواند و یک جمعه استراحت می کرد و موقعی که جامع حاکمی ساخته شد مراسم نماز جمعه را بدان منتقل کردند.

خطبه نماز جمعه شبیه موعظه معمولی (به اصطلاح اروپایی Predigt) نبود بلکه

\* ناآشنایی یا عدم تسلط بسیاری از والیان به زبان عربی باعث شانه خالی کردنشان از این فریضه دینی بود. عبس بن اسحاق ضبی آخرین والی عرب بود که در سال ۲۳۸ به مصر آمد و شخصاً در مسجد جامع امامت کرد. یادداشت مؤلف.

۱۰۶. معاضرات الأدباء، ۱/۸۳، معجم الأدباء، ۶/۹۴ و ۲/۳۴۹؛ المولاة، کندی، ص ۳۰۲؛ مردج الذهب، ۲/۸؛ ابوالمحاسن، ۲/۹۷.

۱۰۷. المنتظم، ۱۰۶ ب.

بیشتر شبیه به خطابه رسمی کلیسایی (Liturgie) بود که در آن سخنران نسبت به بقیه مراسم نماز جمعه اختیار تصرف و ابداع داشت\*.

البته خطیب هر هفته چیز تازه‌ای نمی‌گفت، هر چند دربارهٔ عبدالواحد بن عبدالکریم [قشیری] (متوفی ۹۴ هـ) آورده‌اند که پانزده سال در جامع منبعی نیشابور نماز جمعه خواند و هر هفته خطبه‌ای جدید خواند که بیهمتا و پرمطلب بود<sup>۱۰۷</sup>\*.

مشهورترین خطبای قرن چهارم ابن نباتنه (متوفی ۳۷۴) خطیب سیف‌الدوله در حلب بود که مجموعه خطبه‌هایش بزرگترین تجلی فن سخنرانی آن عهد است. طبق روایات اسلامی خطبه‌های پیغمبر کوتاه بوده؛ که این خود، اسلام را از سخن‌درازی مهوع و نفرت‌انگیز پرگویان حفظ می‌کرد و روایت است که روزی عمار یاسر سخنی موجز گفت از وی درخواستند که بیشتر بگوید گفت پیغمبر سفارش می‌کرد که خطبه و سخن را کوتاه و نماز را طولانی ادا کنیم. با توجه به مطلب اخیر بلندترین خطبه ابن نباتنه از پنج دقیقه تجاوز نمی‌کند\*<sup>۱۰۸</sup>. خطبه با حمد خدا و درود بر پیغمبر آغاز می‌شود، آنگاه خطیب یک‌دم می‌نشیند سپس برخاسته خطبه دوم را ایراد می‌کند. کوتاهی فاصله دو خطبه، ضرب‌المثل شده بود. ابن‌حمدیس از شعرای آن زمان چنین سروده است:

چون آهوکی ترسیده ز گرگ آمد بر من لرزان ز رقیب

پیشم نشست آقدر که بنشیند بین دو خطبه خطیب<sup>۱۰۸</sup>

خطبه‌های ابن‌نباتنه معمولاً با آیاتی از قرآن و سپس با این عبارت ثابت پایان می‌یابد: «بارک‌الله لنا ولکم ولسائر المسلمین» و دعای خطبهٔ دوم از خطبه‌های امروز [اوایل قرن بیستم]، مثلاً در هند و مصر و مراکش، کوتاه‌تر بوده است. خطیب موقع درود و سلام به پیغمبر معمولاً سرش را به راست و چپ می‌گرداند. قسمت صلوات بر پیغمبر در خطبه شور و احساسات و علاقه خاصی به همراه داشت و ابن‌نباتنه عبارات گوناگونی بدان منظور ترتیب داده که خطیب هر یک را می‌تواند برگزیند.

خطبه‌های ایام جنگ معمولاً با دعای پیروزی برای فرمانده مسلمان ختم می‌شد، مانند این: «خدایا امیر را بردشمنانت پیروز فرما؛ این کافران سرکش بدکار متمدن که راه حق را بسته‌اند، منکر قرآنند، راه خلاف رسول در پیش گرفتند؛ خدایا لشکر دشمن را هلاک کن و به درک بفرست، خونشان و آبرویشان بریز. فراریان خصم بسته و قلعه‌هایشان شکسته و جمعیتشان گسسته فرما. خدایا امیر را بردشمنانت غالب و مسلط کن تا خوار و زار از

\* مترجم عربی گوید Liturgie قطعه‌ای از کتاب مقدس است که قرائت و تفسیر می‌شود و برخلاف نظر مؤلف، بر خطبه منطبق نیست.

۱۰۷\* مقریزی، ۲/۲۷۷-۲۸۱؛ حسن المحاضرة، سیوطی، چاپ مصر ۱۳۲۷، ج ۱، ص ۱۳۸؛ طبقات، سبکی، ۳/۲۸۴.

\*\* مؤلف گوید خطبه بطریق ارتدکس را در یکشنبه قبل از عید پاک ۱۹۰۲ استماع کردند حدود ده دقیقه می‌شد.

۱۰۸. البیان والتبیین، ج ۱، ص ۱۱۷؛ دیوان ابن‌حمدیس، چاپ رم ۱۸۹۷، ص ۸-۹. جاحظ گوید بلاغت یعنی ایجاز

دژها فروکشیده شوند و بزرگ و کوچک جزیه بپردازند».

کوتاهی مدت خطبه به خطیب امکان نمی داد که فرهنگ شنوندگان را با شرح متون مذهبی بالا ببرد؛ همچنانکه خطبه های نصاری موسوم به (Homilie) نیز چنین بود. خطبه اسلامی از دیرباز موضوع واحد داشت که از آن در نمی گذرد: نزدیکی زوال جهان و اعلام خطر فشار مرگ و سؤال قبر و هول رستاخیز؛ بدینگونه خطیب احساسات مستمعین را تحت تأثیر قرار می داد\*. خطیبان معمولاً به خوشیها و ناخوشیهای حقیر دنیا توجهی نمی کردند و حتی توصیف عذاب جهنم و نعمت بهشت نیز کم بود، آنان قریحه فروزان و بلاغت سوزان خود را به خدمت توصیف نهیب کرکننده و هول انگیز قیامت که پایان جهان و جهانیان است، گماشته بودند و این کاملاً متناسب ادراک سلیم و فهم مستقیم مردم آن روزگار بود و ایشان را به تفکر در سرانجامشان وامی داشت.

در یکی از خطبه های ابن نباته آمده است: «ای مردم دلها را از بستر خواب بجنبانید و نفوس را از آبشخور لذات بازدارید، توسن طبع سرکش طبع را با یاد مرگ مهار کنید و خواری و زاریش را وقتی\*\* که نشانه های رسوایش آشکار شود بیاد آرید. زینهار از [صورسرافیل،] منادی آسمانی که پوسیده ها را گرد آرد و امته را از خاک بیرون کشد؛ دروغها راست شود و درد و پشیمانی فزونی گیرد. آن صیحه گر که استخوانهای خرد شده و تن های شقه شده را از سنگدان پرندگان و شکم درندگان و عمق دریاها و درازی صحراها جدا کند چنانکه هر عضوی در جای خود قرار گیرد و با لنگه خود جفت شود. آنگاه ای مردم، شما به میقات نوبت قیامت حاضر می شوید؛ باچهره های غبارنشته و رنگ زرد شکسته؛ عربان و پاره نه چونان که زاده شدید؛ صیحه گر جداتان می کند و شما با چشم خیره، تن-خوی زده و خاک آلود ایستاده اید. زمین می لرزد، و هرچه بر آن هست می تکاند و کوهها پاره پاره شوند و باد قیامت بردشان؛ چشمها خیره و نگاهها بی حرکت بماند. ایستگاه قیامت از زمینیان و آسمانیان انباشته است و در همان حال که مردم اندک اندک حقیقت خبرهای قیامت را به چشم می بینند و ملانک در هر گوشه صف بسته اند، ناگهان تاریکیهای شاخه شاخه پیرامون را فرا گیرد و شعله و دود و آتش آنان را بپوشاند و صدای زوزه جهنم بروشنی و آشکارا خشم آلوده بگوش رسد. در این موقع همه به زانو درافتند و گنهکاران به عذاب یقین کنند و بیگناهان نیز از فرجام خویش در هراس شوند و جارچی حاکم سهمگین قیامت نهیب دردهد که کجاست بنده خدا و کنیز خدا؛ آنکه با (امروز و فردا) کردن خویش را می-فریفت؛ آن فریفته ای که به چنگ مرگ افتاد! آنگاه هر کس از نام و نشان شناسایی شود و برای رسیدگی نامه اعمالش احضار گردد و حساب کنند که از پیش چه فرستاده است و برخلاف هایش چه حجتی دارد؟ در پیشگاه خدای نهان بین، هراس زده می ایستانندش.

\* در این قسمت مؤلف عبارت زیر را آورده: «الفرار الفرار! النجاة النجاة! العدو وراءکم جاد فی طلبکم یسعی حیثاً لیدرکم» که بدون مأخذ به علی بن ابیطالب (ع) نسبت داده و مترجم عربی هم مأخذ را نیافته، ضمناً در مضمون مورد استشهاد در نهج البلاغه عبارات بسیار هست. م.

\*\* مقصود روز قیامت است که رازهای نهفته آشکار شود و گنهکاران به «سیم» شناخته گردند. م.

خطابی چون تندر و عتابی چون پتک‌گران برسرشان فرود آید که نامه اعمال، صورت‌ریز فضیحتهاست و درستی حساب جای عذری باقی نمی‌گذارد. به خدا سوگند اسرافگران بر نفس، آن روز محرومند و یار و یواری از همنشینان خود نیابند بلکه فقط خدای عادل را در مقام مدعی و وکیل و قاضی ببینند، «گنهکاران آتش دوزخ را ببینند و بدانند که در آن افتادیند و برگرداندنی نیستند»\*. خداوند حال ما و شما را به راه سلامت بکشاند و بارسنگین مسؤولیت را از دوش ما بردارد و نور توحید نابش را روشنایی تیرگیهای قیامت‌ان قرار دهد. جوشانترین سرچشمه حکمت و درخشانترین چراغ در ظلمت، کلام خداوند جان‌آفرین است که فرمود: «هنگامی که در صور یک‌بار بدسند، زمین و کوهها ازجا برداشته شده، یکباره خرد شوند؛ آن روز است که واقعه [رستخیز] رخ داده است. و آسمان بشکافد که آن روز سست باشد و سلائکه در اطراف آسمانند و بالای سر آنها هشت فرشته، عرش پروردگارت را حمل می‌کنند، آن روز وجود و اعمال شما عرضه شود و چیزی پنهان نماند»\*\*.

خیلی کم پیش می‌آمد که خطیب راجع به بهشت یا دیدار بعد از مرگ سخن بگوید؛ موضوعی که کشیشان درباره آن زیاد حرف می‌زدند. شاید هم بیم روز رستاخیز و ترسهای روزشمار قویتر از آن بود که اجازه سخن دیگر بدهد. از قول یکی از زنان نامدار عرب آورده‌اند که گفت (انتظار روز قیامت را دارم تا بار دیگر روی شوهرم را ببینم)<sup>۱۰۹</sup> و این گفته را نمونه خیره‌کننده‌ای از بیان قوت عشق دانسته‌اند که هول روز رستاخیز را از دل می‌برد.

این‌نبات‌ه خطبه‌های سراسر مسج نیز نوشته است، در این‌حالت یک نقطه مرکزی در خطبه هست که قطعات خطبه در پیرامون آن چون نغمه‌های موسیقی تکرار می‌شود و این سجع در خطبه نیز در حدود نیمه قرن سوم پدید آمد و در قرن چهارم به اوج شکوفایی رسید. این‌خلکان درستایش یکی از خطبای متأخر به‌نام شیخ الاسلام عزین‌عبدالسلام می‌نویسد که وی به‌روش صدراسلام بازگشت و سجع آوردن در خطبه را ترک کرد.

قوانین کلی خطبه\*\*\* در قرن چهارم تنظیم شد و همچنانکه خطبه‌های مسیحیان در اعیاد بزرگ در واقع جز سروده‌های منشور نبود، خطبه‌های اسلامی قرن چهارم نیز همان حال را داشت، در واقع بین خطبه‌های مسجع قرن چهارم و خطبه‌های باستانی آنچنان‌مشابهت

\* «و رأی المجرمون النار فظنوا انهم مواقعوها ولم يجدوا عنها مصرفا» سورة كهف-۵۳.

\*\* «فإذا نفخ في الصور نفخة واحدة و حملت الارض و الجبال فدكتا دكة واحدة فيومئذ وقعت الواقعة و انشقت السماء فهی يومئذ واهية، و الملك على ارجائها و يحمل عرش ربك فوقهم يومئذ ثمانية يومئذ تعرضون لا تخفى منكم خافية» سورة حاقا ۱۲-۱۸.

۱۰۹. برای نمونه رجوع کنید به تحفة العروس، ص ۱۶۲.

\*\*\* ابوالعلاء معری در کتابش به‌نام سیف الخطبه نمونه‌ای از روش قدما را در تألیف خطبه‌ها حفظ کرده است. کتاب ابوالعلاء شامل خطبه‌های نماز جمعه و عید فطر و قربان و خطبه‌های نماز کسوف و خسوف و نماز استسقاء و خطبه موقوع عقد نکاح می‌شود و هر تعداد خطبه محور سجعش بر یکی از حروف الفباست زیرا سخنانی که در جمع ایراد می‌گردد باید برای از بر کردن و نیز ادا نمودن آسان باشد - یادداشت مؤلف با اشاره به معجم‌الادباء

فراوان وجود دارد که ناچار باید مسلمین را متأثر از آن شمرد و حتی در قرآن نیز از آن نشانی دید.

مجموعه این نبأته شامل خطبه‌هایی به مناسبت عیدسال، عیدفطر، رحلت پیغمبر و ماههای رجب و رمضان است. خطبه‌های جهاد را می‌توان محصول جنگهای سیف‌الدوله\* شمرد و تأثیر آن در تکان دادن قلب، کم از خطبه‌های قدما نیست؛ از آن جمله است این خطبه ابن نبأته:

ای مردم تا کی تذکر را می‌شنوید و در گوش نمی‌گیرید، تا کی تازیانه منع می‌خورید و دست از خطا بر نمی‌دارید، گویا گوش شما موعظه را قی می‌کند و دل شما در نگهداشت امانت اندرز سرگرانی می‌ورزد و این در حالی است که دشمن با استفاده از خانه نشینی شما در دیارتان هرچه می‌خواهد می‌کند و به هدف خود می‌رسد. ندای باطل شیطان را اجابت و با خطاب حق یزدان مخالفت کردید. حتی این جانوران از لانه و مرغان از آشیانه خویش دفاع و جانسپاری می‌کنند بدون آنکه پیمبری آمده و کتابی آورده باشد. اما شما با خرد انسانی و کیش یزدانی چون شتر رموک از جلودشمن پراکنده می‌شوید و از روی عجز و سستی می‌گریزید در حالی که شما در تاخت و یورش بر ایشان می‌باید پیشقدم باشید زیرا امانتداران قرآن و مؤمن به بهشت و دوزخ هستید که خدایتان به سطوت و شجاعت نامزد کرده و بهترین است از جامعه بشری قرار داده. غیرت ایمانی و بینش عرفانی شما کو؟ بیم دوزخ و امید به خدا کجا رفته است؟ به گفته قرآن: «آری، اگر شکبیا باشید و پرهیزگاری کنید و دشمنان با همین شدت و جمعیت بر شما بتازند، پروردگارتان با پنج هزار فرشته نشاندار کمکتان می‌کند. و این برای شما بشارت و تسکین خاطر است و یاری و پیروزی [نهایی] جز از سوی خدای پیروزگر حکیم، نیست»\*\* چنانکه می‌بینید خدا شرط یاری خویش را استقامت و تقوای شما قرار داده است حال آیا خدا را در ضمانتش دروغگو می‌پندارید یا در داد و دهش او شک دارید؟ ای مردم که خدایتان بیامرزاد، بادلهای پاک و جانهای با مناعت و اعمال خداپسندانه و چهره‌های تابناک پیش بتازید، همت و سرعت را همچنان کنید و سرپوش ننگین تقصیر از سر بردارید و جان از جان آفرین دریغ مدارید و به گوشه عجز پناه نبرید که چاره مرگ نکند، به گفته قرآن: «چون کافران مباشید که به برادران عازم جنگ خویش گفتند اگر به نزد ما بودند نمی‌مردند و کشته نمی‌شدند تا خدا این را در دل آنان حسرتی کند در حالی که خدا زنده می‌کند و می‌میراند و به هر چه عمل می‌کنید بیناست.»\*\*\*

\* ابولمحسن گوید، به سال ۳۴۸ وقتی رومیان به طرسوس رسیده از آنجا به دیار بکر حمله آوردند و به میافارقین رسیده دست به قتل و غارت زدند، ابن نبأته خطبه‌های جهادیه پرداخت (جلد ۲، ص ۲۴۹)۔ یادداشت مؤلف.

\*\* «بلی۔ ان تصبروا و تقوا و یا توکم من فورهم هذا، یمدکم ربکم بخمسة آلاف من الملائكة مسومین و ماجمل الله الا بشری لکم و لتطمئن قلوبکم به و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم» سورة آل عمران، ۱۲۴-۱۲۵.

\*\*\* «لاتکونوا کالذین کفروا و قالوا لاخوانهم اذا ضربوا فی الارض و کانوا غزا لوکانوا عندنا ما ماتوا و ما قتلوا لیجعل الله ذلک حسرة فی قلوبهم۔ و الله یحیی و یمیت والله بما تعملون بصیر»۔ آل عمران ۱۵۵.

پس ای اهل یقین به سوی جهاد پیش بتازید و ای پایداران، بشارت پیروزی! و ای علاقه‌مندان، آنک بهشت! و ای پشت به میدان جنگ کردگان روبه جهنم دارید! زیرا جهاد استوارکننده پایه‌های ایمان و فراخترین خشنودی خدا و بالاترین درجات بهشت است و هر که با خدا در جهاد خلوص ورزد، بیشک به یکی از دو منزلت دلپذیر همه‌پسند دست یافته است؛ پیروزی و سعادت اینجهانی، یا شهادت و کاسیابی آنجهانی؛ — که از این دو آنچه به نظرمان سخت‌تر می‌آید نعمت برتری است، پس یاری کنید خدا را که این خود جان‌پناه از خطرات است و به گفته قرآن: «هر که خدا را یاری کند، بیقین پیروزش خواهد ساخت که خدا نیرومند و پیروزگر است.»\* و در پایان بهترین خطاب اولوالالباب کلام خدای وهاب است که در تحریض به جهاد فرمود: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، شما را چه شده است که وقتی گفته شود در راه خدا [از خانه‌ها] بیرون روید به زمین جسیده‌اید؟ آیا در برابر آخرت به زندگی دنیا رضایت دارید، حال آنکه نعمت دنیا در آخرت کم‌مایه است. اگر [در راه خدا از خانه‌ها] بیرون نشوید، خدا عذابی دردناک دجارتان می‌کند و قومی دیگر بجای شما می‌آورد و از شما بدو زیانی نمی‌رسد که خدا بر همه چیز تواناست.»\*\*

در رابطه با پوشاک خطبا حکومت فقط به رنگ لباس توجه خاص داشت، هر جا که به نام بنی‌عباس خطبه می‌خواندند می‌باید طبق شعار رسمی، سیاه باشد، و هر جا به نام فاطمیان بود، رنگ لباس را سفید انتخاب می‌کردند.

نظریه اینکه در اسلام هیأت روحانی ویژه و لباس مخصوص وجود نداشت، خطبا صرف نظر از آنچه گذشت از عرف محلی تبعیت می‌کردند مثلاً در عراق و خوزستان با لباس رزم یعنی قبا و کمر بند خطبه می‌خواندند حال آنکه در خراسان بدون ردا و قبا و فقط با دارعه به خطبه می‌ایستادند. در سال ۴۰۱ ع در موصل به نام حاکم با سرالله خطبه خوانده شد، خطیب قباوی دینی سبید در برداشت که این از لحاظ رسمی کافی بود — علاوه عمانه زرد و شلوار دیبای قرمز و چکمه\*\*\* به پا داشت، شمشیر نیز حمایل کرده بود<sup>۱۱۰</sup>.

تنها در بصره، شهر صالحان و صالح نمایان در عراق بود که بنا به مشهور طبق سیره ابن‌عباس خطیب رسمی هر صبح وعظ می‌کرد. در شهرهای دیگر خطبه رسمی منحصر به جمعه بود و در روزهای دیگر هفته خطیبان داوطلب و غیر رسمی که از دیرباز برسر این

\* «ولینصرن الله من بصره، ان الله لقوی عزیز» سوره حج - ۴۰.

\*\* «یا ایها الذین آمنوا مالکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله انما قلتم الی الارض، ارضیتم بالحدیة الدنیا من الآخرة؛ فامتاع الحدیة الدنیا فی الآخرة الاقلیل - الاتنفروا یعذبکم عذاباً الیما و یتبدل قوما غیرکم ولا تضروه شیئاً والله علی کل شیء قَدیر» سوره توبه، ۳۸-۳۹. خطب ابن‌نباته از صفحات ۱۸۸-۱۹۰، ۱۹، ۶۹-۷۲، ۳۲۱-۳۲۲، ۲۸۷ و بعد و ۶ (دیوان خطب ابن‌نباته - چاپ بیروت ۱۳۱۱) نقل شده است.

\*\*\* در اینجا، به مناسبت، چکمه‌ها در مقابل کلمه «خف» آوردیم - رجوع کنید به فرهنگ البسة مسلمانان تألیف دوزی ترجمه حسینعلی هروی (ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۹) ص ۱۴۸ به بعد.

موضوع رقابت داشتند - سخنرانی می کردند. گلدزیهر تاریخ ویژه‌ای برای اینان نوشته<sup>۱۱۱</sup>، و مقریزی اخبار ایشان را مختصر و مفید گردآورده است. بگفته مقریزی شغل سخنوری مذهبی\* منهای امیر و خطیب رسمی در زمان پیغمبر و خلفای راشدین نبود و به روزگار معاویه - و برخی گویند در زمان عثمان - پدید آمد و همو از لیث بن سعد نقل می کند که سخنوری مذهبی دو نوع است: برای عامه و برای خواص. نوع اول چنان است که عده‌ای از مردم نزد سخنور جمع شوند و او پند و اندرزشان بگوید و این مکره است، هم برای گوینده و هم برای شنونده؛ اما نوع دوم را که از آن خواص است معاویه برقرار کرد، واعظی را مأمور این کار کرد که پس از نماز صبح می نشست و نام و یاد و سپاس و ستایش خدا و درود پیغمبر را بر زبان می آورد و آنگاه خلیفه و دوستان و دربار و سپاهیان را دعا و همه مشرکان را نفرین می نمود.

سخنور مذهبی بعد از نماز جمعه تفسیر قرآن می گفت، در اوایل کار در مصر معمولاً قاضی شهر این شغل را هم به عهده داشت و این شاید از نظامات کهن معابد مصری بوده باشد. به هر حال در سال ۴۰۰ ع. ابراهیم قاری قاضی مصر شد که منصب قضا و «قصص» را با هم داشت. بعدها مقام قضاوت بالاتر رفت و شأن سخنوری مذهبی پایینتر آمد چنانکه به سال ۳۰۱ م. وقتی ابویکرملطی؛ منبری موظف؛ می خواست همه روزه جلسه قرائت قرآن و وعظ برپا کند، قاضی مانع گردید و قرار شد سه روز در هفته باشد<sup>۱۱۲</sup>.

اما در شرق اسلامی به نوشته طیفور، در روزگار مأمون پول و خانه دادن به سخنور مذهبی را در کنار مسجدسازی و یتیم‌نوازی و کمک به رزمندگان اسلام جزء اعمال نیکی می دانستند که ثروتمندان از راه ریا بدان می پردازند اما در مغرب سخنور مذهبی (= قاص) کم بود چرا که غالباً مالکی بودند و مؤسس مذهب ایشان آن شغل را نمی پسندید<sup>۱۱۳</sup>.

در قرن چهارم قصاص به اعماق توده و اقشار پایین جامعه فرود آمدند، آنان در مساجد و کنار راهها برای مردم داستانهای دینی و نقل می گفتند و به درآمد قابل توجهی دست می یافتند. مردان و زنان دور ایشان جمع می شدند و دست برداشته به صدای بلند دعا می کردند. عامه، این قصه پردازان مذهبی را سخت دوست داشتند و یک بار که طبری بر یکی انکار کرد، آنقدر بر در خانه اش سنگ پرانند که پشت در انباشته گردید و بیرون آمدن دشوار شد. برانگیزنده بیشتر آشوبها و درگیریهای شدید شیعه و سنی همین سخنوران بودند. بدیع الزمان همدانی در «مقاصه ساسانی» قصاص را نیز در ردیف شعبده گران و حقه بازان جزء

111. *Muham. Studien*, II, 161 ff.

\* از این پس در برابر کلمه «قصص» و مشتقات آن قاص، قصاص و قصاص - به مناسبت مورد، از کلمات سخنور، سخنور مذهبی، منبری، واعظ، سخنور عامه پسند، نقال و معرکه گیس استفاده خواهیم کرد - همانطور که سیر تحول تاریخی این شغل و این کلمه مسیر مشابهی را طی کرده است. - م.

۱۱۲. مقریزی، ۲/۲۵۳-۴؛ کندی، ص ۳۱۷، ۴۲۷. در سال ۷۰ عبدالرحمن بن حجیره متصدی قضاوت و بیت المال و «قصص» شد که بابت هر سه شغل حقوقش ۲۰۰ دینار بود.

۱۱۳. کتاب بغداد، طیفور، چاپ کلا، ص ۱۰۰؛ مقدسی، ص ۲۳۶. المدخل، ابن الحاج، ۲/۲۱ و بعد.

متکدیان کلاش می‌آورد. در اواخر قرن چهارم قصاص [به معنی معرکه گیران نقال] بکلی اعتماد و اطمینان صالحان و پارسایان را از دست داده جای خویش را به «مذکران» سپردند که مورد احترام اهل تقوا و صلاح بودند و جلساتشان مجلس ذکر خوانده می‌شد که از حلقه ذکر عبادت پیشگان بعد از نماز ریشه می‌گرفت. صوفیه نیز سخنوران خود را مذکر می‌نامیدند.\* اشاره ابوطالب مکی به تعارض مذکرین و قصاص ناظر به همین معناست — آنجا که می‌نویسد: «حاضر شدن در مجالس ذکر بهتر از نماز [مستحب] است و گزاردن نماز [مستحب] بهتر از حاضر شدن در حلقه قصاص است و نیز ابوطالب مکی از قول یکی از علما می‌آورد که سخنگویان بر حسب مکان سه قسمند: آنان که بر کرسی می‌نشینند که قصاص و سخنورانند؛ دو دیگر آنان که پای ستون می‌نشینند که سئاله گویان و فتواگرانند؛ سه دیگر زاویه‌نشینان که اهل توحید و معرفتند و حلقه ایشان مجلس ذکر است.»

مذکران کوشیدند وجهه و قیافه و چهره‌ای به خویش دهند که بیش از سلف‌شان، قصاص، کسب ارج و آبرو کند؛ مثلاً آنان بالبداهه و از نزد خود و آزادانه روایت نمی‌کردند بلکه از روی دفتر می‌خواندند. امروزه [اوایل قرن بیستم] در بغداد ملاحظه می‌شود که سخنور قصه خوان بغدادی، داستان قهرمان خود را از روی کتابچه نقل می‌کند\*، حال آنکه «اخبارخوان» یهودی از بر روایت می‌نماید و به همین سبب اولی، دومی را کوچک می‌شمارد<sup>۱۱۴</sup>.

سمرقندی (متوفی ۳۵۵) در شرایط مذکر و مستمع می‌نویسد که مذکر می‌باید خود پارسا و فروتن باشد نه متکبر و تندخوی و خشن؛ تفسیر قرآن و روایات و فتاوی فقیهان بداند و جز آنچه بدرستی تحقیق کرده نگوید و طمعکار نباشد — البته اگر بدون اظهار و تقاضا کسی چیزی بدو هدیه کرد، پذیرفتنش اشکالی ندارد و باید از مجلس خود، همه از خوف یار جا،

\* هجویری می‌نویسد: «نقالان، خود کتب ساخته‌اند و بسیاری [حکایات صوفیه] جمع کرده و مذکران بر سر منابر نشر همی‌کنند» — کشف‌المحجوب، ص ۳۰۳. باید دانست مذکر از تذکیر به معنی موعظه و تذکر است. در حالی که مجلس «ذکر» از لحاظ لفظی می‌تواند در ارتباط و مقایسه با مجالس «ذکر مصیبت» فعلی و «ذکر» به معنی روضه خوان مورد مذاقه قوارگیرد (رجوع کنید به تصوف و تشیع — ترجمه اینجانب، ص ۳۲۷). در ضمن عبید زاکانی، مذکر را با قصه گوی و مرشد — یکجا آورده است. —

\* نقالی بود که قریب بیست سال پیش از این در قهوه‌خانه‌های همدان نقل می‌گفت کتاب چاپی قصه مثلاً رستم نامه — را از ورق مربوط می‌گشود ولی عیناً نمی‌خواند بلکه از خود شرح و بسط و آب و تاب می‌داد، گاه نیز از بیاض خطی نقل استفاده می‌کرد. —

۱۱۴. قوت‌القلوب، ۱/ ۱۴۹؛ در طبقات، سبکی آمده است به سال ۳۳۵ قصاصی در طرسوس وعظ می‌کرد و آنچنان تحت تأثیر وصف جلال و عظمت و هیبت و قهاریت الهی قرار گرفت که غش کرد و از منبر افتاد و درگذشت. (۱۰۳/۲)، المنتظم، ص ۱۵۲ ب؛ مقدسی، ص ۱۸۲، ۳۲۷؛ کشف‌المحجوب، ص ۲۳۵؛ المدخل، ۲۳/۲. در ضمن قدیم‌ترین موردی که مؤلف به لفظ «مذکر» برخورده است در قصیده‌ای است از شاعری کور به نام علی بن ابیطالب به مناسبت محاصره بغداد در سال ۱۹۸ (خلافت امین) مروج‌الذهب، ۴۴۸/۶.



نگوید بلکه بیم و امید الهی را درآمیزد و اگر برحسب نیاز سخن دراز شد بهتر است لطیفه‌ای در میان آرد و شنوندگان را به تبسمی وادارد تا میل و رغبت به گوش فرادادن بینزاید و مستمعین باید در پایان هربخش، «صحيح است و احسنت» بگویند تا صاحب سخن بسر شوق آید؛ و می‌باید هرگاه از پیامبر نام برده شد صلوات برکشند و نیز می‌باید وسوسه شیطان از دل بیرون کنند و در مجلس به خواب نروند. معمولاً در پایان مجلس، مذکر و سامعین برخاسته باهم دعا می‌کردند<sup>۱۱۰</sup>.

موضوع ذکر به معنی تکرار کلمات دعا، در نظر مؤلفین مجموعه‌های روایات فقهی در قرن سوم مجهول نبود لیکن اهمیت خاصی برای آن قائل نبودند. مثلاً بخاری در باب ذکر از پیغمبر روایت می‌کند که فرمود بعد از سلام نماز سی‌وسه بار (سبحان الله) و سی‌وسه بار (الحمد لله) و سی‌وسه بار (الله اکبر) بگویند. و در قرن دوم هجری اصمعی به خلف بن احمر گفت آیا نمی‌بینی این دأب از حجاز و شوکری از کوفه چه تحفه آورده‌اند؟ خلف جواب داد آری، - سریدان و شاگردان اینان کسانی هستند که از زنان روایت می‌آورند و از روی دفتر دعا می‌خوانند و بادانه ریگ تسبیح می‌کنند و به جان قرآن سوگند می‌خورند! «حدثنا» و «اخبرنا» را کنار گذاشته؛ همه حدیث شکم می‌گویند.

دارمی (متوفی ۲۰۵) می‌نویسد عده‌ای پیش از نماز صبح در مساجد حلقه‌وار می‌نشینند و در دست سبجه کوچک<sup>\*</sup> گرفته؛ سرحلقه می‌گفت صدبار «الله اکبر» و صدبار «سبحان الله» بگویند و با ریگ دانه‌شماری می‌کردند؛ شیخی براین جمع بگذشت و گفت: آن به که گناهان خویش را بشمارید!

ذکر در قرن سوم همچنان کم اهمیت می‌ماند و در کتب علمای آن قرن ندرتاً بدان اشاره می‌شود و در قرن چهارم ذکر با هدف معین از دعای غیر اجباری جدا می‌شود و بر اورادی اطلاق می‌گردد که به شکل مناجات یا ستایش خدا هنگام غذا خوردن یا صبح و شام و نیز زندگی روزانه، مسلمان خورنده به ذکر - بر زبان می‌آورد. [در قرن چهارم] ذکر اهمیت و ارزش خاصی می‌یابد چنانکه از پیغمبر روایت می‌آورند که هر کس وارد بازار شود و این کلمات بگوید: «لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملك وله الحمد یحیی و یمیت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدير، خدا برای او هزار حسنه بنویسد و از هزار هزار گناهش درگذرد و هزار هزار درجه مرتبه‌اش را بالا ببرد»<sup>۱۱۱</sup>.

۱۱۵. بستان العارفين، بر حاشیة تنبيه الغافلین، سمرقندی، ص ۲۵ به بعد.

المنتظم، ص ۸۹ ب.

\* بطوری که تحقیق کرده‌اند سبجه و تسبیح از بودائیان به مسلمان رسیده است. - م.

۱۱۶. معجم الادباء، ۱۰۹/۶؛ سنن دارمی، طبع جونپور، ۱۲۹۳، ص ۳۸ (طبق نقل گلدزیهر؛

RHR سال ۱۸۹۰، ص ۲۹۹)؛ تنبيه الغافلین، سمرقندی، ص ۲۵۱ و ۲۵۵. صاحب

عقد الفرید، که افکار قرن سوم هجری را منعکس می‌کند اوراد مزبور را در باب دعا

آورده (۳۲۲/۱) در حالی که سمرقندی باب ویژه‌ای برای ذکر گشوده است.

آورده‌اند که محمد بن عثمان دمشقی (متوفی ۳۰۲) قاضی مصر یک گرده نان به خماریه اهدا کرد که بر آن ده هزار (قل هو الله) خوانده و ده بار ختم قرآن کرده بود؛ خماریه پذیرفت و بدان تبرک جست. و در باب عالم دیگری ساکن مکه (متوفی ۴۲۵) حکایت کرده‌اند که هفته‌ای شش هزار (قل هو الله) می‌خواند. و آورده‌اند ابوالحسن پوشنگی (متوفی ۴۷۶) فقیه زاهد و صوفی پارسا هرگز لبش از ذکر خدای تعالی باز نمی‌ماند. یک بار سلمانی می‌خواست شاربش را کوتاه کند، گفت: حضرت امام، یک لحظه لب را بی حرکت نگهدارند! پاسخ داد [فرصت نیست]. به عمر بگو که بایستد!

یکی از علمای صالح در گذشته را به خواب دیدند در محراب ایستاده حله‌ای بردوش و ناجی سرع برسر؛ از وی پرسید که با توجه کردند؟ آن عالم پاسخ داد: خدا مرا آرزید و تاج کرامت نهاد و به بهشت راه داد، به سبب صلوات فراوان که بر رسول الله می‌فرستادم. و قشیری با اسناد از پیغمبر روایت کرده که تا بر زمین (الله الله) گفته می‌شود قیامت برنخیزد. گویند عبدالله بن عباس پانصد درخت زیتون داشت که روزانه زیر هر کدام دو رکعت نماز می‌گزارد؛ وی را [به مناسبت پینه‌سجده‌گاه‌هایش] ذوالثغفات لقب داده بودند<sup>۱۱۷</sup>. برای شمردن اذکار و رکعات نمازها، جای ریگ یا دانه زیتون را سبجه یا تسبیح گرفت که از شرق آمده؛ نخستین اشاره به این وسیله در قصیده ابونواس است که در حبس به روزگار امین، خطاب به ابن الربیع وزیر چنین سرود:

ز تدبیر ابن السریع وزیر است      که گردیدم اینگونه بر زهد مایل  
همه خیر عادت؛ ز باطل بریده؛      به تسبیح جبری، شعارم فضائل  
به کف سبجه بگرفته؛ سجاده در پیش؛      برو دوش را کرده قرآن حمایل

علما و فرهیختگان قرن سوم کمتر از آنچه به ذکر توجه کرده‌اند، برای سبجه ارزش قائل شده‌اند. در واقع تسبیح جز در دست زنان یا مقدس‌سایها دیده نمی‌شد. گویند صوفی در دست جنید، سبجه دید با تعجب گفت آیا تو با این مقام تسبیح در دست می‌گیری؟! در قرن پنجم از جمله وسایل ویژه زنان صوفی از سبجه نام برده‌اند<sup>۱۱۸</sup>.

از پرتأثیرترین و قویترین و پرتعدادترین خطبه‌های دینی، مواعظی بود که زبان-آوران فصیح اعم از آنکه عالم بودند یا نه، ایراد می‌کردند اینان در روزهای ماه رمضان یا جمعه بعد از نماز به وعظ می‌پرداختند. در آن زمان بسیاری را عادت بر این بود که از واعظ مشهوری دعوت می‌کردند که اندرزشان بگوید و از خدا بترساند و چه بسا سخنان درشتی که از واعظ می‌شنیدند<sup>۱۱۹</sup>.

۱۱۷. ملحق‌کندی، ص ۵۱۹ (به نقل از ابن زولاق متوفی ۳۸۶)؛ طبقات، سبکی، ۸۵/۳ و ۲۲۸؛ ابن بشکوال، ۱۳۴/۱؛ قشیری، ص ۱۰۱، کامل‌مبرد، چاپ مصر ۱۳۰۸، ج ۱، ص ۳۶۷.

۱۱۸. دیوان ابی نواس، چاپ مصر ۱۸۹۸، ص ۱۰۸؛ قشیری، ص ۱۹؛ مقاله گلدزیهر: ZDMG, 1890, 50 S. 488؛ مطابع‌الهدود، غزولی ۶۶/۲؛ سبکی، ۹۱/۳.

۱۱۹. مارگلیوت اشاره کرده است که سبجه در بیتی از بشار آمده است.  
۱۱۹. منجمه نگاه کنید به عقد الفریذ، ص ۳۵۶.

اما واعظ، عامه شهرنشینان را با ذوق سخن سنجی که داشتند به طرز غیرعادی جذب می کرد و مجلسش به پایه اجتماعات رزمی و دینی و جشنهای بزرگ می رسید. واعظان در خوراک رساندن به تخیل عطشان عامه با شاعران و شعبده بازان و معرکه گیران همعنان بودند و چه بسا خطرات این کار دامانشان را می گرفت و با سرگ رو برو می شدند. در واقع موعظه به عنوان کسب و کار، به قول جویری\*، مرتبه آخر پیشه بنی ساسان بود<sup>۱۱۹</sup>.

در قرن چهارم علمای شایسته بعضاً از موعظه گری؛ بحق؛ آکراه داشتند<sup>۱۲۰</sup> چرا که واعظ بزرگ آن عصر طبعاً حرفه ای بوده و آنچه بر زبان می راندند لزوماً از احساس شخصی سرچشمه نمی گرفت. همچنین مجلل ترین شیوه های زندگی عصر را پسندیده و بهترین مظاهر آن را اتخاذ کرده بودند. مشهورترین واعظ بغداد در قرن چهارم ابوالحسن بن سمعون — به — کسر سین — (۳۸۷ - ۳۰۰) است که بهترین جامه ها را می پوشید و بهترین خوراکیها را می خورد، کسی از او پرسید چگونه است که مردم را به زهد و ترک دنیا می خوانی و خود متنعمی؟ پاسخ داد باید روشی را انتخاب کنی که کارت با خدا راست و درست شود و بین خود و خدا گیر و ناجوری نداشته باشی؛ وقتی چنین شد بهترین لباس را پیوش و بهترین خوراک را بخور که [دین] ترا زیان نکند. صاحب بن عباد در کتاب «روزنامه» می نویسد که ابن سمعون را در بغداد دیدم «دستار قصب بسته و برصندلی ساج نشسته؛ با ظاهری نیکو و گیرا، و سخنی شیرین و گوارا».

موقعی که عضدالدوله وارد بغداد شد ملاحظه کرد که مردم بر اثر فتنه های مداوم بین شیعه و سنی و کشتار و گرسنگی و آتشسوزی از بین رفته اند و از آنجا که محرک قتل و غارتها سخنوران مذهبی بودند، لذا کار ایشان را ممنوع اعلام کرد. اما ابن سمعون به فرمان، وقعی ننهاد طبق معمول روز جمعه در جمع مردم منبر رفت. عضدالدوله وی را خواست، شکر معتضدی ابن سمعون را نزد عضدالدوله آورد و از بیم آنکه وی را آسیبی نرسد در راه توصیه می کرد که زمین را ببوسد و با خضوع و خشوع سلام بدهد و جواب «شاهنشاه» را به سلامت و آهستگی بگوید؛ و خود درون رفت که اذن ورود بگیرد؛ ابن سمعون نیز همراه وی وارد شد و رویه خانه بختیار [امیر پیشین] نموده این آیه را خواند: «و کذلک اخذ ربک اذاخذ القرى و هی ظالمة ان اخذها الیم شدید»<sup>۱۲۱</sup> آنگاه رویه سوی عضدالدوله برگرداند و این آیه را خواند: «ثم جعلناکم خلائف فی الارض من بعد هم لننظر کیف تعملون»<sup>۱۲۲</sup>؛ و به طرز شگفت انگیزی موعظه را ادامه داد؛ بطوری که «شاهنشاه» را با همه عصیبت و جباریت،

\* در متن عربی هجویری است که غلط است و جویری صحیح است؛ مؤلف «المختار فی کشف الاسرار و هتک الاستار»؛ نامش عبدالرحمن دمشقی و فوتش بعد از ۶۲۵ هجری قمری واقع شد. دانشمند و جهانگرد بود (اعلام المنجد). ۴۰.

۱۱۹.\* کشف الاسرار، نسخه خطی شماره ۱۵۴، وین، ص ۱۷ ب.

۱۲۰. بستان العادقین، ص ۲۲.

\*\* و چنین بود مؤاخذه پروردگارت از آبادیهایسی که ستمکار بودند، که مؤاخذه خدا سخت و دردناک است» سوره هود، آیه ۱۰۲.

\*\* و سپس شما را بعد از ایشان در زمین جانشین گردانیدیم تا ببینیم چگونه عمل می کنید؛» سوره یونس، آیه ۱۴.

دیدگان ترشد که سابقه نداشت. سپس عضدالدوله خواست وی را امتحان کند، پول و جامه برای وی فرستاد و قصد داشت که هدیه را گرفت بکشدش، این سمعون آن هدایا را نگرفت و حتی راضی نشد برای یارانش هم بپذیرد و گفت: اطرافیان سلطان به این چیزها بیشتر نیاز دارند. وقتی ماجرا را برای شاه بازگفتند، گفت: خدا را سپاس که هم وی را از [گزند] ما و هم ما را از [گناه آسیب رساندن] وی حفظ کرد.

و این ابن سمعون صاحب کرامات بود، دختر لنگی را شفا داد بطوری که راه افتاد، و از درون حاضران خبر می داد چنانکه آورده اند روزی در مجلس وی مردی را خواب در ربود، وی از سخن بازایستاد تا سرد بیدار شد، آنگاه گفت تو در خواب رسول الله را می دیدی و من بدان سبب ساکت شدم که مبدا از خواب بجهی و از دیدار حضرت، محروم شوی. و نیز به طاع خلیفه خبر دادند که ابن سمعون به علی بن ایطالب جسارت می کند، خشمگین شد و وی را احضار کرد تا حقیقت مطلب را بفهمد؛ و در حال غضب از وی از او حذر می کردند. ابن سمعون به محض آنکه رسید شروع به نقل روایاتی به منتقبت علی (ع) کرد و احادیث مکرر آورد و در میدان وعظ پیش تاخت تا آنجا که خلیفه را گریه گرفت و ناله اش برخاست و دستمالش از اشک خیس شد. در این موقع ابن سمعون ساکت شد و خلیفه دانست که ابن سمعون ذهنش را خوانده و بدگمانیش را زدوده است و یک عطردان و چیزهای دیگر به وی اعطا کرد [و مرخص نمود]<sup>۱۲۰\*</sup>.

بزرگترین واعظ پیش از ابن سمعون به فاصله نیم قرن، ابوالحسن علی بن محمد واعظ (متوفی ۳۳۸) است که به علت اقامت طولانی در مصر ملقب به مصری است. در مجلس وعظش سردان و زنان حاضر می شدند و واعظ که بسیار جذاب و زیبا بود از ترس آنکه زنان شیفته اش نشوند نقاب به چهره می زد. گویند عالمی ناشناس به مجلس وی رفت و چون از وعظ وی به شگفت آمد خویش را معرفی کرد و گفت یاشیخ! بعد از تو سخنرانی کردن حرام است.

دیگر از واعظ مشهور ابوعبدالله محمد بن احمد شیرازی (متوفی ۴۳۹) است که مرقع پوش به بغداد آمد و زهدیات و پند و اندرز می گفت تا مردم شیفته حسن رفتار وی شدند. وی مسجد خرابی را تعمیر کرده با جمعی از فقرا ساکن شد و پس از آنکه مال بسیار گرد آورد، مرقع برکند و لباسهای فاخر و نرم و نازک پوشید و در این هنگام که پیروانش فزونی گرفته بودند اظهار کرد که عزم جهاد دارد. جمعی کثیر دورش را گرفتند؛ لشکری گران ترتیب داد و روبه آذربایجان نهاد و در آنجا هم عده ای را جذب کرد بطوری که با امیر ناحیه کوس برابری می زد<sup>۱۲۱</sup>.

حتی در تواریخ قرن چهارم از یک زن واعظ به نام میمونه دخت ساقوله بغدادی (درگذشته به سال ۳۹۳) نام برده اند که در موعظه گری شیرین زبان بود و زهد می ورزید؛

۱۲۰\*. معجم الادباء، ۳/۱۹۲، المنتظم، ص ۱۱۲، ب؛ تاریخ بغداد، نسخه خطی پاریس، ص ۸۵، ب، ۸۶ الف.

۱۲۱. المنتظم، ص ۸۱ الف؛ تاریخ بغداد، پیشگفته ص ۱۱۱ الف، ۱۱۲، ب؛ ابوالمحاسن، چاپ کالیفرنیا، ص ۹۳؛ زرقاوی ۱/۶۳.

چنانکه آورده‌اند این پیراهن را از چهل و هفت سال پیش که مادرم برای من رشته و بافته می‌پوشم و پاره نشده است؛ آری وقتی در جامه‌ای معصیت خدا نشود، پاره‌شدنی نیست. واعظ در آن زمان هیچگونه رسمیتی نداشتند، در قرن چهارم به‌عالم مشهوری بر نمی‌خوریم که برای موعظه منبر رفته باشد، تنها دو قرن پس از آن است که می‌نویسند در مجلس وعظ ابن جوزی گاه صدهزار نفر جمع می‌شده‌اند. اسلام در واقع هیأت روحانیت رسمی نداشته و لذا اینگونه سخنوران داوطلب — و گاه ماجراجو — که از راه موعظه‌گری نان می‌خوردند می‌توانستند در مساجد آزادانه منبر بروند و بین آنان و خطبای رسمی تنها این فرق بود که خطیب می‌ایستاد و حرف می‌زد و موعظه نمی‌کرد درحالی که واعظ بر منبر می‌نشست.

آورده‌اند که ابوزکریا یحیی بن معاذ رازی واعظ مشهور (متوفی ۲۵۸) روز اول که در شیراز به منبر رفت در جمع مردم چنین شعری خواند:

وعظ واعظ نشنود کس تا که او در درون خود نباشد وعظ‌گو  
کیست ظالمتر از آنکس در جهان کز نهانش فرق باشد تا عیان  
جلوه در محراب و منبر می‌کند پس به خلوت کار دیگر می‌کند  
و از منبر فرود آمد؛ و آن روز سخن دیگری نگفت\*<sup>۱۲۱</sup>.

حداقل در مصر عادت بر این بود که سخنور نخست در حالت ایستاده چند آیه از قرآن می‌خواند سپس می‌نشست و حرف می‌زد که شاید این روش نیز مأخوذ از مسیحیان در ایام روزه بزرگ در کلیسای کاتولیک باشد که نه از بالای منبر بلکه بر سکویی در وسط سالن سخن می‌گویند و گاه می‌نشینند. از قرن ششم هجری به بعد ملاحظه می‌کنیم که از بین مستمعین یادداشتهایی برای خطیب می‌فرستادند که پاسخ بدهد.

اما در دستگاه فاطمیان که دین رنگ روحانیت رسمی داشت، خلیفه دارای یک ندیم و مشاور مذهبی ویژه بود که مسائل قرآنی و اخبار انبیاء و خلفاء را برای خلیفه توضیح و تذکر می‌داد و نصیحتش می‌کرد و مقام مهمی در ردیف صاحب دیوان مکاتبات داشت. این شخص بیشتر اوقات در کنار خلیفه بود و یک قلمدان زینتی همراه داشت که موقع سرخصی، خلیفه ده دینار پول و سه‌مقال عود در قلمدانش می‌انداخت که چون بار دیگر شرفیاب می‌شود بخور داده باشد\*<sup>۱۲۲</sup>.

مساجد، گاه شبانه‌روز باز بود\* و طبق سنت شرعی می‌توانست پناهگاه و خوابگاه مسافران و مسکن معتکفان برای عبادت باشد و این خود از مشکلات و سنگینیهای زندگی

\*۱۲۱. ذبده الفکره، نسخه خطی باریس، ص ۱۹ ب، ۲۵ الف.

۱۲۲. مقریزی، ۲/۲۵۴؛ ابن جبیر، ص ۲۲۱؛ عجائب المخلوقات، ص ۲۱۴؛ کتاب الاذکیاء، ابن الجوزی، ص ۹۵.

\* در مصر به روزگار ابن طولون بعد از نماز عشاء در مساجد را می‌بستند زیرا بیت‌المال در آنجا قرارداد داشت (ابن رسته، ص ۱۱۶). در سال ۲۹۴ والی مصر دستور داد که در فاصله دو نماز نیز در مسجد را ببندند و پس از آنکه صدای مردم بلند شد، حرف خود را پس گرفت. «الوالة» کندی، ص ۲۶۶ — مؤلف.

آن روز می کاست [و گاه صورت تفرج و تفریح به خود می گرفت]. گویند در یکی از مساجد مصر شبهای مهتاب، جمعی از رؤسا گرد می آمدند و به صحبت می نشستند. شبی پس از شام و شب نشینی خوابیدند. مارگیری هم در آنجا آمده و خوابیده بود که در سبزش باز شد و افعی های گوناگون در صحن مسجد پراکنده شدند و همه خفتگان از جا جسته بهم ریختند، در آن میان بیچه ها هم بودند که برخی از منبر بالا کشیده، برخی به ستونها چسبیده بودند. عده ای هم از مناره بالا رفته در اتاقک آن خوابیدند. پس از آن شب، دیگر شب نشینیهای مسجد تعطیل شد و آنگاه بود که خادم مسجد آن داستانش را بازگو کرد.

با این حال کمتر پیش می آمد که در «خانه خدا» دستکم در شهرها، روز بسته باشد. مساجد خصوصاً جامع شهر شبیه باشگاهها و مجالس و میدانهای عمومی بودند که قاضی نیز برای داوری، روزها آنجا می نشست و علما جلسه درس تشکیل می دادند. جای مدرس مشخص و برسجاده بود و هرگاه حکومت برعالمی غضب می کرد و می خواست درش را تعطیل کند، سجاده اش را بیرون می انداختند.

جنب و جوش در مساجد عصرها به اوج خود می رسید که اوقات عبادت است. مقدسی در دوران مورد بحث می نویسد: «مسجد فسطاط بین نماز مغرب و عشا پر است از فقیهان و قرائت شناسان و اهل ادب و حکمت. من با گروهی از اهل بیت المقدس وارد مسجد شدم. مثل اینکه نشسته بودیم باهم حرف می زدیم که از دو سو ندا کردند: متوجه درس باشید و صورتتان را به طرف مدرس برگردانید؛ که دریافتیم ندانسته بین دو حلقه درس نشسته ایم. و همه مساجد بدینگونه است و در آن یک مسجد صد و ده جلسه شمردم».

مردم مصر، بویژه، آزادی زیادی برای خود در مساجد قائل می شدند بحدی که وقتی ابن حوقل می بیند در مسجد غذا می خورند و نان و آب می فروشند دچار حیرت می شود زیرا اهل مشرق بوده است. حتی مقدسی که شامی بود می نویسد: مصریان حصیر مسجد را بالا می دهند و آب دهان و بینی و خلط سینه در زیر آن می اندازند.

مساجد کوچک برای مسلمانان هر جمعه مثل خانه دوم بود و استفاده های فراوان از آن می کردند. مثلاً مغازه دار لنگه های در کانش را آنجا می گذاشت<sup>۱۲۳</sup>.

در فارس برای عزاداری دو روز در مسجد می نشستند و مسجد، رنگ نخستین خود را به مثابه مرکز تجمع و دعوت مردم که بر اساس جامعه شناسی یک ضرورت اجتماعی است حفظ کرده بود. مردم برای صحبت کردن آنجا می رفتند و روزها وقایع شب را حکایت می کردند. در آنجا قصاید شعر خوانده می شد، همچنانکه وعده گاه عاشق پیشگان و ساده پرستان و به همین ترتیب مرکز مهم کلاهبرداران و کلاشان و جیب برها نیز بود؛ همچنانکه در مقامات بدیعی و مقامات حریری\* توصیف شده است.

۱۲۳. مقریزی، ۳۱۹/۲؛ المحاسن و المساوی، ص ۴۸۳؛ ابن حوقل، ص ۳۴۱؛ مقدسی، ص ۲۰۵، الفرج بعدالشدّة، ۱۱۰/۲.

\* حریری گوید در مسجد بصره ابو زید سروجی را دیدم؛ پیرمردی تیز زبان و خوش بیان و در یوزه گری فصیح و استاد قالبگیری کلمات؛ که از این مسجد به آن مسجد می رفت و قیافه

داستان زیر که در قرون بعد از زمان مورد بحث ما رخ داده از سنخ کارهایی است که شیادان در مسجد می کردند: «به سال ۴۱۳ در حران مردی از دوره گردان رادیدم که میمونی را سلام به مردم دادن و تسبیح گرداندن و مسواک زدن و گریستن آموخته بود و هیبت و هیبتی بی نظیر برای وی آراسته. روز جمعه که می شد مرد، غلام هندی نیکوروی و خوش لباسی را به مسجد می فرستاد که در آنجا سجاده ای بگسترده و جا بگیرد. چهار ساعت که از روز بالا می آمد، میمون را لباس شاهزادگان می پوشانید و کمربند گرانبهایی می بست و عطر و گلاب می زد و سوار استری با زین مرصع و زینتی می کرد و سه غلام هندی با بهترین لباس در التزام بودند که یکی زیراندازش را همراه داشت و دیگری گالش و پوتینش\* را؛ و سومی جلو می رفت و به مردم سلام می کرد و هر کس از وضع میمون پرسید، می گفت: این پسر فلان پادشاه بزرگ هند است که جادویش کرده اند. وقتی به مسجد می رسیدند زیراندازش را روی سجاده انداخته، تسبیح و مسواک جلوش می گذاشتند. میمون دستمالش را از زیر کمربند بیرون آورده در پیش رو می گسترده، مسواک می زد، دو رکعت نماز تحیت مسجد می خواند؛ آنگاه سیحه برگرفته ذکر گفتن آغاز می کرد. در این موقع غلام هندی بزرگتر سرپا می ایستاد به مردم سلام می کرد و می گفت دوستان! سلامت جسم و جان بزرگترین نعمت خداست، بدانید و آگاه باشید این میمون که در خدمت شماست به خدا زیباترین و در عین حال پارساترین جوانان زمانه بود؛ اما مؤمن در معرض قضای الهی است. آری تقدیر این بود که دختر فلان پادشاه را برای او گرفتند و مدتی با او زندگی می کرد؛ تا نزد زن گفتند که شویت عاشق فلان کنیز است؛ شعله رشک جاننش را فرا گرفت و در ملاقاتی که با خانواده خویش داشت داستان بازگفت. چاره خواست، آلت و ابزار جادو در اختیارش گذاردند جوان را جادو کرده بدین صورت که می بینید در آورد و پدرش چون این حالت بدید که میان شاهان انگشت نما می شود، وی را از دیار خویش بیرون کرد و ما تمام شاهان را نزد زن این جوان شفیع کرده ایم [که از وی جادو بردارد]، اما زن ادعای صدهزار دینار جهیزیه می کند که نزد وی داشته؛ حال آنکه ده هزار دینار صحیح است. ای مردم اکنون چه کسی همت می کند و این جوان را یاری می رساند؟ به جوانی وناکامی و غریبیش رحم کنید که از این حالت بدر آید. در اینجا میمون دستمال به دست گرفته هایش می گریست و مردمان را دل بروی سوخته، هر کس هر قدر می توانست پول می داد و پول هنگفتی جمع

→

و لباس خود را عوض می کرد و انواع حيله و زبان بازی بکار می برد؛ مقامه خسرامیه را با الهام از کارور رفتار او برداختم و مقامه های دیگر بر اساس آن ساختم. «معجم الادباء» ج ۶، ص ۱۶۸ - یادداشت مؤلف.

\* در متن عربی کلمه «شرموذه» آمده است که در کتب لغت تا آنجا که دسترس بود یافت نشد، در «فرهنگ الہیة» دوزی (ترجمه فارسی ص ۱۹۴-۴) «شرموذه، سرموچ، زرموذه، جرموق» را به معنی «نوعی زنگال که روی کفش پوشیده می شود یا پوتین گشادی که روی پوتین دیگر پوشند» آورده است که به سیاق فارسی روز، «پوتین گالش» ترجمه شد. م.

می‌شد و به همین ترتیب، لوطی انترش را شهریه شهر می‌گردانید<sup>۱۲۴</sup>.

پیش از اوج گرفتن احساسات دینی در قرن سوم از توجه و تهیه ائاث گرانها برای مساجد و دادن جنبه هنری بدان، اطلاعاتی در دست نداریم. مأمون به شهرها بخشنامه کرد که چراغ مساجد را زیاد کنند، امتیاز شام بویژه در روشنایی مداوم مساجد بود؛ شاید هم تحت تأثیر مسیحیان. در شام قندیل مساجد را مثل مکه با زنجیر از طاق می‌آویختند. در اواخر قرن چهارم در مصر چراغدانی شبیه و به نام تنور برای روشنایی مساجد ساخته شد و هنرمندان تزیینی ذوق و ابتکار در آراستن آن بکار بردند. در سال ۳۸۷ در جامع عمرو [عاص] هر شب جمعه «تنور» را روشن می‌کردند. در سال ۳. ۴ از قصر حاکم بامرالله یک تنور سیمین که در آن صد هزار درهم نقره بکار رفته بود، به جامع عمرو آوردند و چون بزرگ بود ناچار چارچوب مسجد را کردند و درون بردند و آویختند.

مسجد جامع ازهر که به سال ۳۶۱ در قاهره ساخته شده بود و حاکم بامرالله نوسازیش کرد و اموالی برای آن وقف کرد، ملزومات و ائاثه‌ای به شرح زیر داشت: حصیرهای آبادانی، حصیرهای منقولی تاسیده‌باف، عود هندی و مشک و کافور برای بخور دادن در جمعه‌ها و ایام رمضان، زغال بخور، شمع، قتیله چراغ قندیل، چهار ریسمان، شش دلو چرمی، دو زنبیل بزرگ، دو بست جاروب، طاقه‌های کتان، سفالینه‌های بزرگ آب با وسایل حمل آن، روغن چراغ، بیست و هفت قندیل مسین و دو چراغدان (تنور) بزرگ نقره.

مسجد زیر نظر قاضی بود و معمولاً سه روز مانده به ماه رمضان از مسجد بازدید می‌کرد و نسبت به سالم و پاکیزه بودن حصیرها و قندیلها و ساختمان دقت می‌نمود. البته خرج نگهداری مساجد زیاد نبود، مثلاً در آن زمان هر مسجد [معمولی] ماهیانه دوازده درهم خرج داشت. با این حال به سال ۳. ۳ حدود ۸۳ مسجد بدون ممر درآمد در مصر صورت برداری شد که خلیفه برای خرج مساجد جامع بدون درآمد و نیز مستمری قاریان و مؤذنان اسلاکی وقف کرد<sup>۱۲۵</sup>.

از جزئیات ترتیب و تنظیم و سامان مساجد متأسفانه اطلاعات کمی در اختیار داریم. در مناطق [سابقاً] آرامی تقدیس درخت معابد قدیمی بعل به حال خود باقی ماند [و در مساجد ادامه یافت]؛ چنانکه در طبریه فلسطین مسجدی به نام یاسمین وجود داشت؛ بدین مناسبت که حیاطش پر از درخت یاسمین بود. در جامع رقه یک درخت تاک و یک درخت توت وجود داشت. مصریان در مواقع خطبه در حیاط مسجد چادر می‌زدند، در شرق به روزگار سلطه یونان، در مراسم مسابقات ورزشی نیز چنین کاری می‌کردند. چادر زدن در حیاط مسجد را در شیراز و بصره هم نوشته‌اند. جامع دارالسلطان بغداد دو منبر داشت. در مساجد خراسان دیگهای مسین بزرگ بر چارپایه‌ها مستقر کرده بودند که روزهای جمعه در

۱۲۴. مقدسی، ص ۴۴۵؛ معاهدات، بدیع الزمان همدانی، بیروت، ۱۸۸۹، ص ۱۵۷؛ الاغانی، ۱۴/۱۷؛ یتیمه الدهر، ۱۳۵/۲؛ المنتظم، ص ۴۸؛ الف؛ کشف الاسرار، جوبوری نسخه خطی وین، ورقه ۲۵.

۱۲۵. المحاسن والمساوی، ص ۴۷۳؛ مقدسی، ص ۱۸۲؛ مقریزی، ۲/۲۷۴ و ۲۹۵؛ حسن المحاضرة، سیوطی، ج ۲، ص ۲۹۵ و ۱۳۵.



آن آب و یخ می ریختند. در جامع ابن طولون مصر فواره، به همین صورت که تا کنون [یعنی اوایل قرن بیستم] هست، وجود داشت. یک گنبد مشبک بر ده ستون مرمرین و زیر گنبد حوضی از مرمر به وسعت چهار ذرع با فواره‌ای در وسط که آب از آن بالا می‌رفت. این قبه نموداری از قبه‌های بیت‌المال بود که در دیگر مساجد می‌ساختند. صد سال پس از این تاریخ در جامع عمرو اولین فواره را زیر قبه بیت‌المال ساختند.\* ناصر خسرو عین این فواره را در طرابلس شام دیده است: «در ساحت مسجد قبه‌ای بزرگ ساخته و در زیر قبه حوضی است از رخام و در میانش فواره‌ای برنجین» و همچنین در شهر آمد: «اندر ساحت مسجد سنگی بزرگ نهاده و حوضی سنگین و مدور و عظیم بر سر آن سنگ نهاده، ارتفاعش به قامت مردی و دور دایره آن ده گز؛ نایژه‌ای برنجین از میان حوض برآمده که آب صافی به فواره از آن بیرون می‌آید چنانکه مخرج و مدخل آب پیدا نیست»<sup>۱۲۶</sup>.

برای ساختمان یا اضافات و تعمیرات مساجد از مردم نیز پول جمع می‌شد، مثلاً به سال ۲۲۶ مردی در این مورد زحمت بسیار کشید با فرد فرد مردم صحبت می‌کرد و پول می‌گرفت و از یک انگشتر یا یک گلوله ریسمان یا قیمت آن هم نمی‌گذشت تا آنکه پول هنگفتی گرد آمد<sup>۱۲۶\*</sup>.

عبادت در مناطق مختلف صورتهای گوناگون به خود می‌گرفت و هیچ یک از مراکز بزرگ اسلامی عبادت به صورت سادگی و خلوص اولیه خود نماند و به هر شهر و دیاری مظاهر و مراسم ادیان پیشین وارد عبادات اسلامی گردید. مثلاً تحریر صدا در اذان و قرائت و همسرایی مؤذنان تقریباً در همه نواحی، از مهمترین پدیده‌های قرن چهارم است. این رسته می‌نویسد در مسجد صنعا بیست و دو مؤذن یکی بعد از دیگری اذان می‌گفتند و اقامه را همصدا ادا می‌کردند و در همان حال از مناره پایین می‌آمدند بطوری که وقتی به صف نماز می‌رسیدند، اقامه تمام [و نماز شروع] شده بود. با این روش هیأت مؤذنین رسمی ایجاد شد. در خراسان چارپایه‌ای جلو منبر قرار داشت که مؤذن بالای آن، و با سدا و تحریر اذان می‌گفت.

قرائت قرآن با آواز و آهنگ نیز چه بسا تقلید از مسیحیان در کلیساها بود که مالک آن را ناروا شمرده اما شافعی جایز دانست، و در سمالک اسلامی رایج است\*\* در سال ۲۳۷ پس از بازگشت تسلط مذهب سنی بر مصر، حارث بن مسکین قاضی مصر شد و قرائت قرآن با آواز و آهنگ را در مساجد، به استثنای مسجد جامع، منع نمود و این اولین قاضی بود که چنین کاری کرد.

\* پیداست که بیت‌المال را به جای دیگر منتقل کردند.

۱۲۶. ناصر خسرو، ص ۵۶ و ۴۱۵۲۸؛ مقدسی، ص ۲۰۵ و ۴۳۰ و ۳۲۷؛ المنتظم، ص ۶۷؛ حسن المحاضرة، ۱۳۷/۲ و ۱۳۵. انتقاداتی که متوجه حوض و فواره مزبور شد نشان می‌دهد که چیز تازه‌ای بوده است. ابن طولون شخصاً وضوخانه را نه در خود مسجد بلکه در عقب مسجد ساخته بود.

۱۲۶\*. اخبار اصبهان، نسخه لیدن، ص ۱۱ ب.

\*\* «حاضر المصریین»، محمد عمر. چاپ مصر ۱۳۲۰ ق، ص ۱۰۶ - مؤلف.

ابوبکر آدمی قاضی (متوفی ۳۴۸) خود از خوش صداترین قاریان بود و صاحب‌الاحسان لقب داشت. یک‌بار همراه بعضی علما به حج رفت وقتی به مدینه رسیدند در مسجد پیغمبر کوری را دیدند نشسته و سخن در پیوسته و احادیث منقول و اخبار مجعول می‌یافتد، دانستند که منع در او اثر نکند به ابوبکر قاضی اشاره کردند که قرآن بخواند؛ تا (اعوذ بالله) گفت و شروع به خواندن کرد، جمعیت کور پراکند، و او را تنها گذاشته برگرد قاضی خوش-صدا حلقه زدند که قرائتش را بشنوند. به سال ۳۹۴ که اصیفر منتفیقی راه حجاج را بست و آنان را محاصره کرد که اموالشان را بگیرد و اسیرشان کند، دو قاری بی‌نظیر ابو عبدالله دجلی و ابوالحسن رفأ همراه کاروان بودند که هر دو نزد اصیفر رفته قرائت قرآن کردند. اصیفر به ایشان گفت به خاطر شما از هزارهزار دینار گذشتم و حاجیان را رها کرد و بازگشت. بدینگونه این دو قاری به موفقیتی عجیب و غیرمنتظره دست یافتند که قصه آریون (که نهنگ دریا را با موسیقی خویش سحر کرد)، نزد آن حقییر می‌نماید<sup>۱۲۷</sup>.

واعظان غیر رسمی از قاریان موظف گروه‌های همخوان ترتیب می‌دادند که بر کرسیهایی در جلو منبر نشسته به آهنگهای شگفت و نغمه‌های بدیع و لحن طرب انگیز شوق‌آمیز، با هم قرآن می‌خواندند. بعضی وعاظ چیره دست گروه همخوان را یاد داده بودند که هر جا در خطبه آیه‌ای پیش آید برای قرائت آن باهم آواز سردهند<sup>۱۲۷</sup>.\*

ابن طیفور (متوفی ۲۷۸) از قول مأمون نقل می‌کند: کسی یک تکه عود یا چوب که کمتر از یک درهم می‌ارزد می‌آورد و می‌گوید این متعلق به پیغمبر است یا بدان دست زده و لمس کرده یا از آن آب نوشیده است و من با آنکه به گفته آن شخص اطمینان ندارم از سر ارادت و حسن نیت آن شیء را حدود هزار دینار می‌خرم و بر سر و چشم می‌گذارم و با لمس و نگاه تبرک می‌جویم و در موقع بیماری خودم یا عزیزی، از آن شفا می‌طلبم و چون جان حفظش می‌کنم و آن چوبی بیش نیست، نه اثری دارد و نه خاصیتی که درخور محبت باشد. جز آنکه گفته‌اند پیغمبر به آن دست بسوده است.

در قرن چهارم تقدیس یادگاریها نزد اهل سنت منحصر به یادگاریهای محمد (ص) یا پیغمبران پیشین بود و این نشان می‌دهد که تقدیس اولیاء در آن موقع در مراحل نخستین بوده است.\* آورده‌اند ابوالعباس سیاری متوفی ۳۴۲ از مشایخ مرو و موسی رسول‌الله (ص) را به قیمت میراث زیادی که از پدر برده بود خرید و وصیت کرد که در موقع مرگ در دهانش بگذارند.

۱۲۷. الاعلاق النفیسه، ابن رسته، ص ۱۱۱؛ مقدسی، ۳۲۷؛ القضاة، کسندی، ص ۴۶۹؛ المنتظم، ص ۸۸؛ ابن اثیر، ۱۲۹/۹.

۱۲۷.\* ابن جبیر، ص ۲۲۱؛ کشف الاسرار، پیشگفته، ص ۱۷.

\* از جمله می‌توان افزود سر بر پیغمبر را که معاویه پس از وفات عایشه با واسطه‌ای به چهار-هزار درهم خرید (کتاب «الغبا» ج ۱، ص ۱۳۱ بنقل از ابن قتیبه) و برده پیغمبر و نیز عهد نبوی که بر چرم نوشته شده که در شهر جالب حجازی - شامی اذرح نگهداری می‌شد (مقدسی ص ۱۷۸).

در همین دوران کار جعل اسناد قدیم هم به فضااحت کشید، گویند مردی یهودی نزد ابن الفرات ادعا کرد که نوشته‌ای از پیغمبر دارد مبنی برالغای جزیه از اهل خیبر؛ ابن الفرات سند را خواست وقتی خواند گفت این تقلبی است، چه خیبر ۶۷ روز پس از تاریخ این نوشته فتح شده است، ولی ما به حرمت و تعظیم کسی که به نامش متوسل شده‌ای جزیه‌ات را می‌بخشیم. در زمان خطیب بغدادی نیز چنین واقعه‌ای رخ داد که یک یهودی سندی در الغای جزیه از اهل خیبر بیرون آورد که برآن گواهی صحابه و خط علی بن ابیطالب بود، وقتی به خطیب نشان دادند گفت این تقلبی است چرا که گواهی معاویه را دارد و معاویه روز فتح مکه مسلمان شده است، حال آنکه فتح خیبر در سال هفتم هجرت بوده و نیز برآن گواهی سعد بن معاذ است، حال آنکه وی به سال پنجم هجرت در روز خندق [پیش از جنگ خیبر] کشته شده<sup>۱۲۸</sup>.

تنها یادگاری در مساجد که بی‌گفتگو و بحق جای نزاع نبود و اساس دین محسوب می‌شد همانا قرآنهای خطی قدیم بویژه قرآنهای منسوب به عثمان بود که درست‌ترین قرآن‌ها به حساب می‌آمد. پنج نسخه از این قرآن‌ها وجود داشت، یکی نزد اسماء؛ دیگر قرآن جامع عمرو در مصر که هفته‌ای سه بار قرائت می‌شد و خلیفه فاطمی بدان تبرک جسته می‌بوسید؛ دیگر در جامع دمشق — همچنانکه ابن جبیر در قرن ششم حکایت کرده است — و این همان قرآن بوده که عثمان به شام فرستاد و در خزانه‌ای قرار داشت که هر روز بعد از نماز خزانه گشوده می‌شد و مردم با لمس و بوسیدن، بدان تبرک می‌جستند و ابن جبیر همین یک قرآن عثمان را دیده است. وقتی حارث بن مسکین به سال ۳۳۷ قاضی مصر شد به اسر قرآن‌ها و مساجد رسیدگی نمود و امینی از جانب خود بر آنها گماشت و او نخستین قاضی بود که چنین کاری کرد.

در قرن چهارم قرآن‌های عثمان به طور شگفت‌انگیزی زیاد می‌شود که کم توجهی مردم را به اصالت آنها می‌رساند مثلاً به نوشته مقریزی مردی عراقی به مصر آمد و قرآنی آورد و گفت این متعلق به خود عثمان است که در واقعه قتل وی این قرآن پیش رویش باز بوده و این هم اثر خون اوست و می‌گفت این در گنجینه خلیفه مقتدر بوده است. مصحف را تسلیم قاضی کردند گرفت و در جامع شهر جای داد و با چوبی منقوش مهر زد و امام قاری روزی از روی این و روزی از روی قرآن اسماء می‌خواند و این رسم ادامه داشت تا آنکه به سال ۳۷۸، زمان العزیز بالله، مقرر شد فقط از روی قرآن اسماء بخوانند.

به سال ۳۹۶ در مراسم تاجگذاری عضدالدوله در حضور خلیفه قرآن منسوب به عثمان پیش روی خلیفه و عبای پیغمبر بردوش و عصای آن حضرت در دستش بود. شریف ادریسی می‌نویسد در سخن جامع قرطبه قرآنی بود که از سنگینی می‌باید دو مرد بردارندش، و در آن اوراقی از مصحف به خط خود عثمان و اثر خون او وجود داشت و این مصحف را هر صبح جمعه دو تن از خدام مسجد بیرون می‌آوردند و دیگری با شمع پیشاپیش ایشان بیرون می‌آسد؛ و مصحف جلدی شگفت‌انگیز داشت با نقش عجیب و

۱۲۸. کتاب بغداد، ص ۷۶؛ قشیری، ص ۲۸؛ کشف المحجوب، ص ۱۵۸؛ کتاب الوزاء، ص

غریب و دقیق؛ و آن را در نمازگاه روی کرسی مخصوصی قرار می دادند. امام نصف حزب\* از آن را می خواند و به جای خود برمی گردانند<sup>۱۲۹</sup>.

یادگاریهای کم اهمیت تر و درجه دومی هم در مساجد جامع منطقه ای نگهداری می شد که علمای دین به خاطر عدم تشبیه به نصاری، اینگونه امور را به رسمیت نمی شناختند مثلاً در مسجد خلیل (هبرون) نعلین پیغمبر را نگه می داشتند و در محراب جامع قرح شهر تجارتی معروف جزیره العرب استخوانی وجود داشت که می گفتند استخوان همان ماهیچه پخته ای است که به پیغمبر گفت: «مرا نخور که مسموم کرده اند»<sup>۱۳۰</sup>.

در مقابل این گرایش نیرومند دینی، گرایشهای قوی ضد دینی هم وجود داشت که بطور بی سابقه و بی لاحقته ای آشکارا. هر چیز را که رنگ دینی داشت تحقیر می کردند. من جمله ابوالعلاء معری شاعر (۴۴۹ - ۳۶۳) از دیدگاه عقلی به هر چیز دینی می تاخت. وی از خاندان قاضیان فاضل بود و در چهارسالگی دچار آبله شده کور شده بود و در همان حال دانش آموخت و در علوم ادبی کتاب نوشت. وی درسی وهفت سالگی از بغداد به معره بازگشت در حالی که چنین می سرود:

از هر دو جهان حاصل ما بیخبری بود  
این آمدن و رفتن ما در ببری بود  
و مصمم شد بر اینکه «چون ستارگان رصد نشده در گوشه ای دور از دسترس باشد، از عالم چون جوجه از تخم بیرون بجهد و در حالتی که مردم شهر از ترس روم فرار می کنند، برجا بماند». درسی سالگی از خدا خواست که به نعمت روزه دائم موفقش فرماید و در آن دوره، سالیانه فقط روز عید قربان و عید فطر را افطار می کرد و سالی بیست و چند دینار وظیفه داشت که بیشتر خرج خادم می شد و کمتر خودش\*\* با این حال عطیه خلیفه مصر را که خالی از غرضی نبود، رد کرد و پس فرستاد.

\* هر «حزب» برابر  $\frac{1}{4}$  «جزو» و هر «جزو» برابر  $\frac{1}{3}$  قرآن است.

۱۲۹. ابوالمحاسن، چاپ لیدن، ۴۷۲/۲؛ ابن جبیر، ص ۲۷۰؛ القضاة، کنندی، ص ۴۶۹؛ مقریزی، ۲۵۵/۲؛ المنتظم، ص ۱۱۵؛ وصف افریقیة والاندرلس، چاپ دوزی و دخویه، ص ۲۱۰.

۱۳۰. مقدسی، ص ۸۴، و گلدزیهر، *Muh. Stud.* II, S. 362

\*\* ناصر خسرو می نویسد: «در معره مردی بود که ابوالعلاء معری می گفتند ناپینا بود و رئیس شهر او بود نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگران فراوان، و خود همه شهر او را چون بندگان بودند و خود طریق زهد پیش گرفته بود، گلیمی پوشیده، و در خانه نشسته نیم من نان جوین را تپه کرده که جز آن هیچ نخوردی و درسرای باز نهاده است و نواب و ملازمان او کار شهر می سازند مگر به کلیات که رجوعی به او کنند و وی نعمت خویش از هیچ کس دریغ ندارد و خود صائم الدهر قائم اللیل باشد...» «و این مرد در شعر و ادب به درجه ای است که افاضل شام و مغرب و عراق مفرند که در این عصر کسی به پایه او نبوده است و نهست و کتابی ساخته آن را الفصول و الغایات نام نهاده و سخنها آورده است هر موز و مثلها به الفاظ فصیح و عجیب که مردم بر آن واقف نمی شوند مگر بر بعضی اندک...» او را تهمت کردند که تو این کتاب را به معارضه قرآن کرده ای و پیوسته زیادت از دو یست کس از اطراف آمده باشند و پیش او شعر و ادب خوانند...م.

ابوالعلاء در پیری ناتوان شد، بطوری که نشسته نماز می خواند. وی فیلسوف به معنی اصطلاحی کلمه نبود. سمگیریهای فلسفه یونانی در او نیست اما هیچ گاه از اندیشه های عمیق دل نمی کند. ادیبی است صاحب مکتب فکری در باب زندگی و معنی آن؛ چون تولستوی؛ که به خرد ورزی و زندگی ساده دعوت می کند. ابوالعلاء گیاهخوار اصولی و جدی بود و نه تنها گوشت بلکه شیر و تخم مرغ و عسل نیز نمی خورد. با خرافات و اخترگزاری و بویژه تمام مظاهر دینی می جنگید، بدینگونه:

گمراهان! گمراهان! بهوش آیید  
کاین دیانات حیلۀ قدماست  
آنچه می خواستند بر بودند  
حیله گر مرد و سنتش برجاست  
و بدینگونه:

شنیدم به هر ناحیت از عوام  
اسامی نماید ظهور و قیام  
خرد پیشوا و خرد رهنماست  
سخنگوی، در لشکری بیزبان  
رهاکن حدیث خیال و گمان  
که مشکل گشاید به روز و شبان

ابوالعلاء مذهب سازبها و فرقه پردازبها (مانند تبلیغات صاحب الزنج و قرامطه لحسا) را طریق جلب و جذب ثروت و قدرت برای رؤسای آن مذاهب می داند نه اینکه دلشان به اشک دیگران سوخته باشد. و معتقد است: «افراد بشر، این از آن تباه تر، و پیروان ادیان یک از دیگری گمراهند» و:

اینسوی کلیسیا و ناقوس،  
کرسیده به اذان گلوش پساره  
این نصرانی است آن مسلمان  
زین هر دو کدام راست گوید؟!  
این چپ رود آن به راست پوید  
و نیز گوید:

نیست بدتر به آشنا و غریب  
از چنین عالمان عامه فریب  
و در باب حج زنان\* چنین سروده:

ای زن توره مکه میماید که این حج  
در خصتشان غیرت و آزر و حیانت  
خسدام حرم جاهل و مشرک منشانند  
جز مال و هوس شیوه این قوم دغا نیست  
ترسا و یهودی را در کعبه دهد راه  
با پول و نگوید شان کاین جای شما نیست  
یکی از مصریان که می پنداشت ابوالعلاء به اسرار الهی واقف است و من باب تقیه  
آن را از دیگران می پوشاند، بدو نامه نوشت و از وی درخواست طریق حقیقت کرد ابوالعلاء

\* ابوالعلاء هم در (لزومیات) و هم در (الفصول و الفایات) امر حج را چه برای زن و چه برای مرد منکر شده در حالی که تقوی و نماز و ریاضت نفس و نیکوکاری را توصیه نموده است. رجوع کنید به «مع ابی العلاء فی سجنه» نوشته طه حسین (۱۹۳۹) صفحات ۱۷۲-۱۹۷، ۳-۸ و ۲۰۶- یادداشت مترجم.

پاسخ داد که وی در تصور خود اشتباه کرده و تعلیم ابوالعلاء جز زندگی ساده و ترک دنیا\* و اخلاق نیک و تسلیم و رضا و خشنودی باطنی چیز دیگری نیست.

اندیشه ابوالعلاء در رساله الغفران که ردیه‌ای است بر رساله‌ای که ابن قارح برای وی فرستاد تجلی می‌کند که هرچند ضعف تألیف دارد اما در ظرافت به حد نهایت است و در آن از بسیاری چیزها من جمله بهشت و دوزخ و زندقه و عقل سخن می‌رود. علی‌رغم شاگردان بسیاری که ابوالعلاء داشته اما تعلیمات شفا هیش همه بر باد رفته است<sup>۱۳۱</sup>.

در دورانی که متکلمان در قدیم یا مخلوق بودن قرآن بحث می‌کردند و ابن فورك (متوفی ۳۰۶ هـ) در اتاقی که قرآن بود، محض ادب، نمی‌خواستید [و عموم مسلمین دستکم قرآن را اعجاز می‌دانستند]، ابن‌الراوندی (متوفی ۲۹۳ هـ) از ملاعین و ملاحظه مشهور تاریخ اسلام می‌گفت: ما در سخنان اکثم بن صیفی عباراتی بهتر از قرآن می‌یابیم و «اگر مسلمین بر صدق دعوی پیغبر از این راه استدلال کنند که محمد تحدی به مثل قرآن نمود و عرب نظیر آن را نیاورد، در مقابل می‌توان گفت اگر کسی در حق برخی حکمای قدیم همین ادعا را می‌کرد می‌باید نبوت امثال اقلیدس و بطلمیوس ثابت باشد چه نظیر کتاب ایشان نیز نوشته نشده است.» راجع به ابوالحسن بن ابی بگل یکی از کارمندان عالیرتبه عباسی نیز آورده‌اند که خاقانی وزیر وی را متهم به الحاد و دست انداختن قرآن نمود و از مقتدر درخواست اختیار تام درباره مجازات وی کرد و خلیفه این تقاضا را پذیرفت. و درباره ابوالعلاء نیز آورده‌اند که الفصول والغایات را به معارضه قرآن نوشت و بقدری سرپوشیده و متکلف نوشته که سخریه در آن محسوس نیست\*\* . آورده‌اند که به ابوالعلاء گفتند این جالب نیست و روانی و زیبایی قرآن را ندارد. پاسخ داد اگر چهارصد سال در محرابها و منبرها و بر زبانها صیقل بخورد آنگاه باید دید چگونه است؟<sup>۱۳۲</sup>

در قرن چهارم گروهی از پولداران عیاش و بی‌دین نیز بودند که روی هوسبازی و کامجویی و زیباپرستی زیر بار دین نمی‌رفتند و برخی [ادبای خوش طبع] هم بودند که دین را به مسخره می‌گرفتند قاضی بقر شاعر چنین سروده:

\* ابوالعلاء را ثروتمند می‌انگاشتند و خود، این را تهمت می‌داند و می‌گوید: واتهامی بالمال کلف ان - یطلب مایقتضی التمویل (چاپ بمبئی، ص ۲۰۲) -.

۱۳۱. معجم الادباء، ۱/ ۱۶۲-۱۶۳/ ۴۲۴؛ سائلی ابی‌العلاء، چاپ مرگلیوت ص ۳۴؛

ZDMG, 29, 637-8؛ ZDMG, 38, S.503 ZDMG, 30, S, 40,45

JRAS, 1902, S. 296,304, 298, 308 JRAS, 1900 ff.

\*\* راجع به احوال و اندیشه‌های ابن‌الراوندی رجوع شود به بیست گفتار دکتر مهدی محقق صفحات ۱۹۱ و ۲۲۸.

۱۳۲. طبقات، سبکی، ۲/ ۵۳؛ ابوالفداء، ۲/ ۲۹۴-۸، کتاب‌الوزراء، ص ۲۷۰، ZDMG 29, S. 640

\*\*\* در این مورد طه حسین در کتاب «مع ابی‌العلاء فی سجنه» بحث مفصلی کرده (ص ۲۰۲-۲۴۰)، منجمه در ص ۲۳۰-۲۳۲ عباراتی از کتاب «الفصول والغایات» (جزء اول) می‌آورد.

بدین مضمون که (خدای تواند پای انسان را وسیله دیدن و دست را وسیله شنیدن و انگشت را جای گریستن و گوش را ابزار چشیدن... قرار دهد) و می‌گوید ظاهر این عبارات تجلیل قدرت خداست و باطن آن بیان نظریه مادی اپیکور و لوکرسیوس در انکار غایت و اظهار این

خمدایسا خیال نمازم مباد      بجز جام باده نیازم مباد  
 بتی درکنار و بطمی به پیش      از این گمرهی احترازم مباد  
 و ابوهریره احمدبن عصام از شاعران مصری اوایل قرن چهارم که شراب باره وهرزه  
 و نادره گوی بود چنین می سراید:

چون خدا سوی بزم ما نگریدند      بسی وضویان در نماز بدیدند  
 شیشه مسمی بسه سجده ساغر      ساز در سجده پیش خنیاگسر  
 در چنین بزم می توان خوش زیست      جلسه و عظم و بحث دین خوش نیست  
 ای خوشا بزم دلبر جانی      نه نصیحتگر گران جانی!  
 و سلامی شاعر (متوفی ۳۹۴) چنین گفته:

به محراب شاخ گل و مسجد باغ،      به دور جوانی، پی کامرانی  
 نشسته به بسزمی همه در عبادت      یکی با آغانی یکی با غوانی  
 یکی در رکوع است برچنگ و مزمز      یکی ساجد ساغر ارغوانی  
 اذان و اقامه است آهنگ تنبور      چگونه نمازیست این خود تو دانی!  
 این الحجاج در خمریاتش گستاخ ترین زندیقان است، من جمله چنین گفته:

یاران! من عطشان سوخته فقط با شراب سیراب می شوم.  
 باده نابم بدهید؛  
 «آن تلخوش» که قرآن به زبان وحی تحریمش کرده؛  
 و تاویل این حکم طاعت شیطان است.

.....

مرا درکنار خمها مست بیندازید،  
 که هر که بیند پندارد خمره ای است! \*  
 و در سهرگان باده ام بنوشانید؛  
 هر چند بیست و پنجم ماه رمضان باشد!  
 می ده که من جای خود را در جهنم دیده ام \*\*

و در خمریه دیگر چنین سروده:  
 ظاهراً مسلمیم ماسرزاد  
 از تفاسیر خوانده «عیاشی»  
 قبله کن عود را که بگزاریم  
 باطناً می پسرست نستوری  
 اولی طبق حکم ابن سریح  
 زان قرائت دچار مخموری  
 دو می عین فته ما خوری \*\*\*



معناست که اعضا و ظایف خود را پدید می آورند نه اینکه هدفی در خلقت باشد. م.

\* شیهه است به این بیت از رباعیات منسوب به خیام؛

هر کس که مرا زدور بیند گوید؛ ای خواجه شراب از کجا می آیی!

\*\* از عقاید اسلامی است که میت در قبر، جایگاهی را که در بهشت یا جهنم خواهد رفت، می بیند - یادداشت مؤلف.

\*\*\* ابن سریح از مطربان بنام بوده؛ ضمناً نام فقیهی متوفی به سال ۳۰۶ نیز هست. ماخوری  
 یعنی خراباتی و آن هم مایه موسیقی معروفی بوده - خوارزمی در مفاتیح العلوم می نویسد،

و جای دیگر چنین آورده:

می حرام است، در گلو ریزیم به جهنم رویم و می میزیم<sup>۱۳۳</sup> متأسفانه از نحوهٔ تدین عامه اطلاع زیادی نداریم. عامه اعتقادات ساده و ثابتی داشتند؛ و بعضی نیز استعداد فراوانی در پذیرفتن شایعات و فتنه‌گری و شلوغ کاری. به سال ۲۸۹ یکی از قرامطه معروف به ابن ابی الفوارس کشته شد و جسدش را بر صلیب آویختند، مسعودی می‌نویسد: «مردم بغداد در باب قتل وی شایعات عجیبی نقل می‌کردند که وقتی دژخیم می‌خواست گردنش را بزند بدو گفت عمامهٔ من پیش تو باشد که پس از چهل روز برمی‌گردد. عوام همه روزه زیر دار او جمع شده روز شماری می‌کردند و بحث و جدل راه می‌انداختند تا چهل روز تمام شد و سروصدا به اوج رسید، در این موقع عده‌ای گفتند این جسد اوست و بعضی گفتند جسد اصلی رفته است. حکومت مقتول دیگری را به جای او آویخت که فریب پایان یابد اما آشوب مردم بالا می‌گرفت تا دستور داده شد متفرقشان کنند. ابو محمد فرغانی (متوفی ۳۶۲) که از مقربان امیر مصر بود حکایتی را که ذیلاً می‌آوریم در خور نقل در کتاب دانسته است. او از ابوسهل صدفی (متوفی ۳۳۱) زاهد پارسایی که مورد تجلیل اخشید بود که با نامه و پیغام از وی تبرک می‌جست؛ نقل می‌کند و این، از ابوسهل بن یونس؛ که به سال ۳۳۰ در مسجد گفت که راهب سالخوردی از میافارقین نزد ما آمد حکایت می‌کرد «به روزگار جوانی در صومعه میافارقین راهب بودم در روز مه‌آلودی مرغی را دیدم فرود آمد و قطعه گوشتی از دهان انداخت و رفت و قطعه دیگری آورد و به همین ترتیب؛ تا آنکه پاره گوشتها جمع شد و به صورت سردی درآمد. من صیحه زده از وی پرسیدم ای آدمیزاد داستان توجیست و این چه غذایی است؟ گفت من عبدالرحمن بن- ملجم قاتل علی بن ابیطالب هستم که خدا این مرغ را بر من موکل کرده و همین کار را که می‌بینی با من می‌کند و از این جابه‌انجا می‌برد... من چون این منظره دیدم و آن سخن شنیدم از صومعه فرود آمده اسلام آوردم<sup>۱۳۳\*</sup>».

احمد بن محمد افریقی شاعر معروف به متمیم که در اواخر قرن چهارم در بخارا می‌زیست، معتقد است که دین از آن طبقهٔ اشراف است که بر تمام شرق اسلامی تسلط دارند و علناً می‌گویند که فقیر نادار را نشده نماز نباید بخواند؛ نماز برای مال و ملوک داران و توانگران و اشراف است؛  
زمن ملامت می‌کرد که چرا نماز نمی‌خوانی؛

گفتم برو گمشو که مطلقه‌ای! به خدا تا مفلسم نماز نخواهم خواند.

نماز را ترکان محترم مجلل؛ و نیز سردار و دهخدا و رؤسای بالادست؛ و سر لشکر مشرق که در سردابها گنج انباشته، باید بخوانند!

→

«الماخوری هونقرتان خفیفتان ثم واحد ثقیله وهذا رسمه تن تن تن» چاپ 1895 به اهتمام فان فلو تن - ص ۲۴۶. ضمناً ترجمه و نقل مضمون اشعار بالا و مشابه آن از جهت فهم متن چون ضرورت داشت در عین دقت با قدری تعدیل صورت گرفت. - م.

۱۳۳. المغرب، ابن سعید، ص ۱۰۲-۳؛ یقیمه الدهر، ۱۷۱/۲ و ۲۴۲ و ۲۴۳ و ۲۶۳.

۱۳۳\*. هروج الذهب، ج ۸، ص ۲۰۴؛ کتاب العیون، نسخه خطی برلین، ص ۲۰۸ الف- ۲۰۹

الف، نسخه خطی برلین، ص ۲۰۸ الف و ۲۰۹ الف؛ یقیمه الدهر، ۱۲/۲.



چه شگفت اگر صاحب کاخی که سر به خورشید می زند، به نماز ایستد؟  
 من برای چه نماز بخوانم؟ کو خانه و باغم؟ کو کمر بند واسب واسترم؟  
 من که یک وجب زمین ندارم، اگر نماز بخوانم منافقم!  
 نماز ارزانی آنان که نام بردم - باد؛  
 و هر کس مرا سرزنش کند گول و نادان است.  
 آری اگر خدا زندگانی و روزی مرا وسعت دهد؛  
 در آفتاب و مهتاب و ستاره نماز می خوانم،  
 زیرا نماز تنگدست بدحال که حضور قلب برای نماز واقعی ندارد،  
 دروغ و ساختگی است<sup>۱۳۴</sup>.

وقتی در جنگ با رومیان بخت با مسلمین جفا کرد [و مردم مناطق جنگی] در دین و ایمان خود به طور غریب و بی سابقه ای دچار ابتلا و استحان شدند دستقی ملطیه را مدتها محاصره کرد تا بیشتر مردم آن از گرسنگی مردند و به سال ۳۲۲ شهر را گشود، دو خیمه زدند یکی با علامت صلیب که هر که خواهد مسیحی شود تا خانواده و اموالش محفوظ باشد؛ و خیمه دوم برای کسانی که می خواستند مسلمان بمانند و فقط جان خویش را برهانند. بیشتر مسلمانان ملطیه به هوای مال و خانواده مسیحی شدند و عده کمی که به دین خود باقی ماندند همراه بطریقی روانه گردیدند که به مأمونی برسند<sup>۱۳۵</sup>.

وقتی لاذقیه به سلطه رومیان بازگشت بسیاری از مسلمین از آنجا مهاجرت کردند و بسیاری نیز آنجا مانده به رومیان جزیه پرداختند این حوقل می نویسد: «برای آنکه خرج و خواری جزیه دادن را نداشته باشند، علاوه در راحت و عزت زیند، گمان دارم مسیحی شده باشند»<sup>۱۳۶</sup>.

اما پیروزیهای رومیان بر مسلمین در داخله ممالک اسلامی تنها انعکاس ضعیفی داشت. مسلمانان با ایمانی قوی واقعیت را پذیرفته و آن را بلایی آسمانی دانستند که بر اثر بی مبالاتی به احکام دین پیش آمده و خود بهترین دلیل صحت دین اسلام است<sup>۱۳۷</sup>.

۱۳۴. معجم الادباء، ۲۳، ص ۸۱؛ یتیمه الدهر، ۲۳، ص ۱۲.

۱۳۵. ابن اثیر، ۲۲۱/۸.

۱۳۶. ابن حوقل، ص ۱۲۷.

۱۳۷. نیکفور پس از دست اندازی به مرزهای ممالک اسلامی قسیده ای پر از سرزنش و تهدید برای مسلمین فرستاد که شاعران قصاید پر شور در جواب آن سرودند و حقیقت امر و تفاوت رفتار مسلمانان و مسیحیان را هنگام پیروزی بیان داشتند من جمله اسماعیل قفال (متوفی ۳۳۶) ضمن آرزوی اینکه به یاری پروردگار «بزودی آب رفته به جوی باز آید، سرود؛

[بطمنه] گفتید که بر اثر ستمگریها و رشوه خواریهای قضات ما، بر ما پیروز شدید؛ [آری]. بدینگونه به صحت دین ما اقرار کرده اید که چون ظلم کردیم دچار ظلم شدیم. و همچنین قسیده ای از ابن حزم. در این قصاید هم شکست را ناشی از بی توجهی به دین و عدم اتحاد و وجود شکاف و ضعف خلفا و گرفتاریشان به فتنه گریهای ترکان و دیلمیان دانسته اند.

## تعلیقات استاد خدابخش هندی

مرحوم خدابخش هندی مترجم انگلیسی این کتاب، مطالب زیر را از کتاب گلدزیهر، Muhammedanische Studien می‌آورد:

قاص یا قصاص (جمع: قصاص) شخصی است که مردم در کوچه یا مسجد دور او جمع می‌شدند\* و بدون آنکه رسمیت داشته باشد احادیث و اخبار می‌گفت و گاه با حکایات و قصه‌های دیگر شنوندگان را سرگرم می‌کرد و تفاوت او با قصاص غیردینی؛ معرکه‌گیران تقال؛ در آن است که دومی، بیشتر حکایات شادبخش و لطیفه می‌گفت<sup>۱</sup> و جای نشریات فکاهی امروز بود. برخی از اینان دلقک سلاطین و خلفا و مقرب ایشان می‌شدند.

شغل قصاص و کلمه قصص در اوایل کار مانند او آخر بد نبود؛ این کلمه به معنی بخشی از وحی در قرآن آمده: فاقصص القصص لعلهم یتفکرون (اعراف ۱۷۶)، نحن نقص علیک احسن القصص (یوسف ۳). در روایتی از پیغمبر نیز از خطبای ذیصلاح به نام «قصاص» ستایش شده است.

از اخباری که دلالت دارد بر سابقه سخنوری (قصص) در اسلام؛ آن است که آورده‌اند

\* «نضر بن حارث، معاصر پیغمبر (ص) مردم را گرد آورده قصه رستم و اسفندیار می‌گفت و آنان را از توجه به سخنان پیغمبر باز می‌داشت، نمونه‌ای از قصاص است. -م.

۱. مروج الذهب، ۱۶۱/۸؛ کامل، مبرد، ص ۳۵۶. در مورد ظرافتهای قصاصان رجوع کنید به الاغانی، ۹۰/۲۱. (گویند بشار شاعر کور معاصر خلفای اولیه بنی عباس بر سخنوری گذشت که می‌گفت هر کس رجب و شعبان و رمضان را روزه بگیرد خدا برایش در بهشت قصری بسازد هزار فرسخ در هزار فرسخ به ارتفاع هزار فرسخ و هر درش ده فرسخ در ده فرسخ بشار به عصاکش خویش گفت واللہ این خانه در بهمن ماه قابل زندگی نیست) ۳/۳۰. دو نمونه دیگر را از کتاب القصص والمذکرین، (چاپ مارلین سوارتر) نقل می‌کنیم: قصاصی گفت مردم پندارند من قرآن نخوانده‌ام ومن بحمدالله بسیاری از آن را از حفظ دارم و شروع به خواندن (قل هو الله) نمود و گویر کرد، گفت بقیه را در جلسه دیگر بیائید و بشنوید (ص ۱۱۲) سعید قاص گفت زنجیر هفتاد ذراع جهنم برای وصیف و بوغا خلق شده [کنایه به ترکان مسلط بر اوضاع آن روز]؛ شما با دادن یک دانگ و نیم از آن خلاصید (ص ۱۱۱).

عمر بن خطاب به تمیم الداری (و در روایتی دیگر به عبید بن عمیر) اجازه داد که سخنوری مذهبی کند: «یقص علی الناس»<sup>۲</sup>. در زمان معاویه یکی از صالحان معین شده بود برای موعظه مردم و تقویت اعتقاداتشان با روایت داستانهای دینی؛ و علما بدین کار رضایت دادند. گاه قصاصان را در صفوف رزمندگان اسلام می بینیم که طبق رسمی که در جاهلیت بود، جنگاوران را تشویق می کنند و عصیت و حمیت شان را برمی انگیزند<sup>۳</sup>. قدیمیترین نمونه مربوط به سال ۷۰ به روزگار مروان بن حکم است؛ در آن زمان بالشکر سلیمان بن صرد که به خونخواهی امام حسین می رفتند سه سخنور همراه شدند؛ یکی با میمنه و یکی با میسره؛ و سومی تمام شب را در لشکرگاه می گردید و با کلمات آتشین تهییجشان می کرد: بندگان خدا! مژده باد شما را که میان شما و دیدار عزیزان در بهشت و آسودگی از درد ورنج دنیا—جز جدایی از نفس اماره راهی نیست؛ این یک گام را جوانمردانه و شادمانه بردارید<sup>۴</sup>. در قرن سوم نیز چنین حرکتی مشابه داشته است، سردی به نام احمد بن احمد—طبری معروف به «قاص» با سپاه مسلمان در جنگهای دیلم و روم همراه بود و با سخنوری تشویقشان می کرد<sup>۵</sup>.

بعضی قصاصان به تفسیر قرآن شهرت داشتند که از آن جمله در قرن سوم از موسی بن—سیار اسواری و عمرو بن قائد اسواری می توان نام برد که اولی اعجوبه بود و در عربی و فارسی استاد؛ وقتی به سخن گفتن می نشست، عرب زبانان در سمت راست و فارسی زبانان در سمت چپش می نشستند. آیه ای از قرآن می خواند و به عربی برای عربها تفسیر می کرد و عین همان تفسیر را به فارسی برای فارسی زبانان می گفت و یک از یک فصیح تر. جاحظ گوید: «هرگاه کسی دو زبان بلد باشد یکی در دیگری تداخل می کند؛ جز آنچه در باب سخنرانی موسی اسواری آورده اند.» اما عمرو بن قائد تفسیر را به تفصیل می گفت چنانکه سی و شش سال تفسیر قرآن را از اول تا آخر طول داد. چون تواریخ و روایات و وجوه مختلف معانی قرآن را از برداشت و بیان هر آیه هفته ها طول می کشید<sup>۶</sup>.

حتی امروز نیز سخنوران عامه مانند وعاظ و سخنوران مذهبی به اهداف دینی مهمی خدمت می کنند و احدی متعرضشان نمی شود. علما نیز از این واعظان داوطلب و غیر رسمی خشنودند زیرا اینان چه در مساجد چه در کوی و برزن به سطح عامه فرود آمده روحیه زهد را تبلیغ می کنند؛ کاری که علمای احکام فقه و مفتیان نمی کنند. حقیقت این است که

۲. کتاب القصاص والمذکرین، ابن الجوزی، نسخه خطی لیدن، شماره ۹۹۸، ص ۹ الف و ۱۷۱۶.

۳. گلذیهر، 44، *Muh. Si. I*؛ ابوحنیفه دینوری می نویسد (ص ۱۲۸) سعد وقاص پیش از دیدار قادسیه، عمرو معدیکرب و قیس بن هبیره و شرحبیل بن سمط را مأمور برانگیختن عزم و تشویق اعراب به جنگیدن، بوسیله خواندن قصاید کرد.

۴. تاریخ طبری، ۵۵۹/۲.

۵. کتاب التهذیب، ص ۷۴۱، العقدا المذهب، ابن الملقن نسخه خطی لیدن، شماره ۵۲۲، ص ۱۱ الف.

۶. البیان والتبیین، جاحظ، چاپ قاهره، ۱۳۲۲، ج ۱، ص ۱۹۶.

مسلك زهد مبلغینی هم بین سخنوران یافته است که جاحظ نمونه‌هایی آورده\*.  
ما یک نمونه هم نداریم که کسی متعرض قصاص، در ایفای نقش مکملشان در زندگی مذهبی مردم شده باشد و اگر منعی می‌شده متوجه کسانی بوده که از این امر سوء-استفاده کرده از مقصد منحرف شده‌اند. اقداماتی که طبق گفته مورخین علیه سخنوران عامه بعمل آمده در واقع علیه کلاشان بوده که تنها هدفشان سرگرم کردن مردم ولو با حدیث‌سازی و ترویج دروغ بین مردم بوده یا آنکه داستانهای دینی را به مثابه افسانه‌هایی بکار می‌گرفتند. خشم علمای نگهبان سنت متوجه این رقم قصه‌سرایان می‌شد.

کهنه‌ترین خبری که از قرن اول اسلام راجع به قصاص داریم درباره نوبین فضاله است که در کوفه سخنوری می‌کرد. بخاری (ضمن روایات مربوط به تفسیر) می‌نویسد که سعید بن جبیر به ابن عباس گفت نوف می‌گوید که موسی رفیق خضر (در سوره کهف آیات ۸۲-۶۰) غیر از موسی پیغمبر منجی بنی اسرائیل است، ابن عباس پاسخ داد: دشمن خدا دروغ می‌گوید. (و نیز آورده‌اند که روزی حسن بن علی (ع) بر مسجد پیغمبر گذشت دیدمردی ایستاده برای مردم سخنوری می‌کند، پرسید تو کیستی؟ گفت: قاص، حسن بن علی پاسخ داد: خطا گفتی، آن پیغمبر است که خدایش فرمود فاقصص القصاص. مرد گفت: من مذکرم حسن بن علی پاسخ داد که این هم دروغ است چه خدا به پیغمبرش فرمود: فذكر انما انت مذکر. مرد پرسید پس من کیستم و چیستم؟ حسن بن علی گفت تو مردی هستی متکلف؟) [یعنی از خود می‌تراشی و می‌سازی و بیهوده و زیاد حرف می‌زنی]\*\*.

به محض اینکه مردم احساس کردند که حدیث از ناحیه سخنوران بی‌مسئولیت آماج خطر قرار گرفته، علما به ریشه آنان زده به خوارج منسوبشان داشتند. البته سرکوبی‌شان پس از آن بود که به تعداد زیاد در عراق افزایش یافتند. به گفته ابن عوف (متوفی ۱۵۱) در مساجد بصره علمای فقه یک حلقه درس داشتند و سخنوران غیر رسمی با حلقات بسیار مسجد را می‌انباشند<sup>۷</sup>.

از حکایاتی که دلالت می‌کند بر سبک عقلی عامیان در باور داشت سخنان قصاص، داستان کلثوم بن عمر عتابی شاعر معاصر هارون و مأمون است که روزی در یکی از معابر بغداد نان می‌خورد عثمان وراق دیدش و گفت شرم نداری؟ شاعر پاسخ داد تو اگر در

\* گلدزیهر نشانی ص ۱۲۷ الف نسخه خطی البیان والتبیین - جاحظ را داده و اشاره به عبدالعزیز غزالی «قاص» کرده است که مترجم عربی هم نتوانسته آن را پیدا کند؛ ولی برای مطلب مورد استشهد او، شواهد بسیاری در کتاب ابن الجوزی توان یافت که اکثر زهاد و متنسکان اولیه را جزء قصاص آورده است (ص ۷۵ به بعد) و نیز از مآخذ قصاصان آثار سه صوفی مشهور: حارث محاسبی و ابوطالب مکی و ابوحامد طوسی را ذکر می‌کند (ص ۱۰۲ و ۱۰۳). م.

۷. تاریخ یعقوبی، ۲/۲۷۰.

\*\* این کلمه در آیه ۸۶ از سوره (ص) آمده است و با توجه به تمام داستان، مقصود امام حسن (ع) از کلمه «متکلف» اشاره به همین آیه بوده است. برای معانی مختلف کلمه متکلف از «مفردات راغب» استفاده شد. م.

۸. کتاب القصاص، ص ۱۸ و ۱۱.

طویل‌ه گاوآن باشی، ملاحظه می‌کنی و خجالت می‌کشی از اینکه جلو چشم آنها غذا بخوری؟ گفت نه شاعر گفت اکنون باش تا به تو بفهمانم که اینان گاوآند؛ پس ایستاد و شروع کرد به موعظه و سخن پردازی و جمعیت زیادی گرد آمدند. آنگاه گفت ای مردم روایت متواتر است که هر کس زبانش به نوک بینش برسد به جهنم نمی‌رود. در این موقع گویی فرمانی صادر شده باشد حاضرین بلااستثناء زبان را بیرون آورده سعی می‌کردند ببینند به نوک بینی‌شان می‌رسد یا نه؟<sup>۹</sup>

فهم این نکته دشوار نیست که چرا قصه‌های سرگرم‌کننده و حرفهای ساده سخنوران برای مردم دلربا تر از کلام صعب علما بوده است خصوص آنکه قصاصان از هیچ وسیله‌ای برای جذب عامه صرف نظر نمی‌کردند نمونه‌ای از لاغهای ابوکعب قاص را جاحظ در کتاب الحیوان آورده است دیری نمی‌گذرد که اقداماتی از سوی حکومت علیه سخنوران عامه پسند صورت می‌گیرد در سال ۲۷۹ به دستور خلیفه منادی کردند که قصاص و اختر گزار و طالع بین حق ندارد در مسجد بنشینند و این حکم در سال ۲۸۹ نیز تکرار گردید.<sup>۱۰</sup> اینکه سخنوران مورد بحث ما را همراه حسابگر و منجم آورده‌اند، نظر دوایر رسمی را نسبت به این امر نشان می‌دهد.

قدری پس از آن تاریخ، سعودی در توصیف دلکشی از عامه چنین می‌نویسد: بین عامه در جمعیت و اجتماعاتشان جستجوکنی یا به خرس گردان چسبیده‌اند یا به میمون رقصان یا به بازی و بازیگران؛ یا در رفت و آمد نزد مقدس‌نمایان حبله باز گرگ در لباس میشان؛ یا سخن پردازی دروغساز، یا دورکتک خورده و غش کرده‌ای یا پای نعش دازده‌ای — دنبال هر صدایی می‌دوند\* اما اخطار و فریاد بحتی را نمی‌شنوند، از زشتیها دست بر نمی‌دارند و نیکيها را نمی‌شناسند.

از بیان سعودی روشنتر و مفصلتر سندی است باقی مانده از قرن چهارم به نام قصیده ساسانیه اثر ابودلف خزرجی شاعر نمکین و نکته پرداز که اصناف در بوزه گران و حبله‌ها و روشها و رسوم آنان را ذکر می‌کند این قصیده و شرحش گنجینه بزرگی از اطلاعات گوناگون مربوط بدان عصر است. پیشتر به بنی ساسان<sup>۱۱</sup> یا دوره گردان کلاه بردار اشاره کرده ایم. ابوزید سروچی قهرمان مقامات حریری<sup>۱۲</sup> به فرزندش توصیه می‌کند که دست از حرفه گدایی بردارد. ابودلف در قصیده ساسانیه بدترین نوع کلاشان و شیادان و شارلاتانها را توصیف کرده و قصاص را در ردیف آنان آورده:

قصه‌ها خوانده از شبیر و شبیر  
 مأخذ آن یهود اخباری  
 یا سندها شمرده قلابی  
 از احادیث کوچه بازاری

۹. الاغانی، ۱۲۳، ص ۵

۱۰. طبری، ج ۳، ص ۲۱۳۱ و ۲۱۶۵؛ ابوالمحسن، ۶۷/۲.

\* یادآور کلام مشهور علی (ع) است: «... اتباع کل ناعق» - م.

۱۱. رجوع به فصل هفدهم همین کتاب.

۱۲. راجع به وجه تسمیه گدایان به «بنی ساسان» رجوع کنید به مقامات حریری، چاپ دی‌سسی،

جزء اول، ص ۲۳ و بعد.

یا به دعوی شیعه و سنی زرگرانه کند کتک کاری  
اینچنین حيله باز دنیا جوی جیب مردم زند به طراری

اشاره به سخنورانی است که شریک شده یکی این سوی ایستاده فضایل علی (ع) می خوانند و دیگری روبرو ایستاده از مناقب ابوبکر می گفت\*؛ ناصیبان به این پول می دادند و شیعیان به آن و بدینگونه درهمی را از دست نمی دادند و هرچه جمع می شد قسمت می کردند<sup>۱۳</sup>.

و این وضع ادامه داشت و ملاحظه می کنیم در قرن ششم ابن اثیر قصاص و شعبده باز را در یک عبارت می آورد اگر به حيله هایی که ابن الجوزی از چشمه های گدایی آنان نوشته توجه کنیم عجیب بنظر نخواهد آمد<sup>۱۴</sup>. من جمله برای آنکه قیافه زهاد روزه دار را پیدا کنند چهره خود را با رنگ، زرد می کردند یا ماده ای بکار می بردند که هر لحظه می خواستند اشکشان جاری می شد یا برای تظاهر به هیجان زدگی خویش را از منبر به زیر انداخته یا با پا آن را می کوبیدند؛ برخی نیز با خوشپوشی زنان را می فریفتند.

در حالی که قصاصان اولیه به علت وجود روح دینی و اخلاقی در تعالیشان حتی مورد پسند و تحسین علما بودند، قصاصان متأخر برای سرگرمی شنوندگان چهره دین را زشت می کردند و به خاطر اینکه نزد عامه باسواد جلوه کنند ریشه ها و توجیهاات عجیب و غریب برای کلمات می تراشیدند، مثلاً از قصاصی پرسیدند وجه تسمیه عصفور [ = گنجشک ] چیست؟ پاسخ داد: عصی وفر [= رم کرد و گریخت ]\*\* و روایات یهودی منبع قصه های دینی آنان بود و آن را نشر می دادند و به سینه هیچ پرشی کننده ای دست رد نمی زدند، چه گفتن «نمی دانم» مقام آنان را در نظر عامه پایین می آورد. سخنوری ادعا می کرد نام خورده ای را که قوم موسی می پرستیدند می داند<sup>۱۵</sup> و دیگری از گرگی که حضرت یوسف را خورد، نام برد. و چون گفتند گرگ یوسف را نخورد گفت این نام همان گرگی است که یوسف را نخورد. قصاصان با گستاخی تمام جلو علمایی در می آمدند که پرده فریب از چهره نادانی آنان برمی داشتند و علما نیز بزرگترین دشمن آنان بودند؛ و عوام بیشتر طرفدار آنان بودند تا علما. گویند روزی مادر ابوحنیفه مسأله ای از وی پرسید، ابوحنیفه جوابی داد ولی مادرش قانع نشد و نزد زرعۀ سخنور رفت و موقعی که زرعه نیز همان نظر را اظهار کرد، مادر ابوحنیفه پذیرفت.

\* مقایسه شود با «فضائل خوانان و مناقب خوانان» مذکور در کتاب النقض به اهتمام مرحوم محدث ارموی، ص ۱۱۱-۲ و ۶۴-۵ و ۷۴-۴.

۱۳. یتیمه الدهر، ۳/ ۱۷۹، ۱۸۲-۳.

۱۴. المثل السائر، ص ۳۵؛ کتاب القصاص، ۱۰۱-۶.

\*\* در تاریخ ۱۳۶۵/۶/۶ مگر که گیری در خیابان اکباتان می گفت؛ علی علیه السلام را برای آن مرتضا می گفتند که (مر) یعنی تلخ و (تضا) یعنی شیرین! علی (ع) در مذاقی دوست شیرین است و در دهان دشمن تلخ است - یادداشت مترجم.

۱۵. معجم الأدباء ۲۹۳/۱؛ مبرد، ص ۳۵۶؛ عقد الفرید، ۱/ ۱۵۱؛ مقایسه کنید با مروج الذهب، (۲۶ و ۲۳/۴).

اما همه قصاصان در برابر علما ادب و تواضع زرعه را نداشتند و با سرسختی و گستاخی غریبی با علما در افتاده عوام را هم دنبال خویش می کشیدند. آورده اند که شعبی محدث (متوفی ۱۰۳) به تدریس رفت و روز جمعه آنجا رسید و برای نماز به مسجد رفت در آنجا پیری دید با ریش پهن؛ عده ای دورش حلقه زده و او حدیث می گفت. من جمله با چند واسطه روایت کرد که پیغمبر فرمود خدا دو صور آفریده است که در هر یک دوبار دمیده می شود اولی برای بیهوش کردن همه موجودات و دومی اعلام قیامت. شعبی گوید خودداری نتوانسته نماز را سرعت تمام کردم و گفتم یا شیخ! از خدا بترس، حدیث غلط مگو، خدا فقط یک صور آفریده که در آن دوبار دمیده می شود، گفت ای خبیث! من روایت و اسناد می آورم و تو رد می کنی؟ و کفشش را به طرف من پرتاب کرد و اطرافیان نیز شروع کردند به زدن من؛ و تا سوگند نخوردم که خدا سی صور آفریده و هر کدام صدایی دارد، ولم نکردند. اگر داستان فوق از لحاظ تاریخی درست نباشد دستکم مخالفت علما را با جفنگیات قصاصان و مقاومت عوام را در برابر علما نشان می دهد\* محمد بن جریر طبری شنید که یکی از قصاصان آیه: «عسی ان یبعثک ربک مقاماً محموداً»\*\* را چنین تفسیر می کند که گویا پیغمبر جایی بر عرش در کنار خدا دارد! بر این معنی انکار کرد و بر درخانه اش نوشت: (خدا منزّه است از آنچه نسبت می دهند) عوام فهمیدند و به درخانه اش حمله کرده آن را با سنگ انباشتند<sup>۱۶</sup>. خواننده می تواند خطری را که از ناحیه اینان صحت روایت احادیث را تهدید می کرد، و نیز سهم اینان را در جعل و ترویج حدیث دروغ تصور کند. قصاصان قرون اول در عراق خیلی زیاد بودند، سپس در آسیای میانه؛ اما در حجاز کم بودند، گویند مالک بن انس آنان را از ورود به مسجد پیغمبر منع کرد. همچنین در مغرب که توجه به حدیث و دقت در روایت غلبه داشت و پیروان مالک بودند، قصاص کم بود<sup>۱۷</sup>.

البته باید بین حدیث سازی کسانی که اهداف مذهبی و حزبی و سیاسی داشتند و قصاصان که صرفاً مقصدشان سرگرم کردن شنوندگان و کسب درآمد بود فرق گذاشت. البته اینان به دلیل همین عامل منفعت جویی بین خود دچار رقابت و خصومت می شدند و مثل بود که «القاص لایحب القاص»<sup>۱۸</sup>. و آورده اند که عمران بن حصین بر قصاصی گذشت که قرآن می خواند و گدایی می کرد گفت: انا لله و انا الیه راجعون، از پیغمبر شنیدم که فرمود پس از قرآن خواندن، از خدا حاجت بخواهید، بزودی می آیند اشخاصی که قرآن خواندن را

\* محدثی گفت ما به قصاصان حدیث نمی آموزیم چه از ما یک وجب می گیرند و بسک ذراعش می کنند؛ و گفته اند: «ما افسد علی الناس حدیثهم الا القصاص». جالب اینکه قصاصان نمازی بر ساخته بودند که همه گناهان و حق الناس با دو رکعت پاک می شد. ابن الجوزی، چاپ مارلین سوارتز، ص ۱۰۲-۱۰۳ یادداشت مترجم.

۱۶. کتاب القصاص، ص ۱۲۹ و ۱۲۴ و ۱۰۷؛ تحذیر الخواص، من اکاذیب القصاص، سیوطی، نسخه خطی لیدن، شماره ۴۷۴، ص ۴۶ الف و ۴۹ ب.

۱۷. مقدسی، ص ۲۳۶.

۱۸. یتیمه الدهر، ج ۳، ص ۳.

\*\* شاید پروردگار ترا [ای پیغمبر] در جایگاه شایسته ای مبعوث و محشور کند (سوره اسراء- ۷۹).

وسيله سؤال و طلب از مردم می کنند<sup>۱۹</sup>. آن کس را که در مجلس قصاص برمی خاست و صدقه جمع می کرد مکوز می گفتند؛ قصاص به مردم می گفت که به مکوز پول بدهند و هرچه جمع می شد با هم تقسیم می کردند<sup>۲۰</sup>. مردم به قصاصان حسن اعتقاد داشتند و از ایشان التماس دعای خیر می کردند و از لطائف است که شخصی ابوسلیمان قصاص را یک فلس داد و گفت از خدا بخواه که پسر من از سفر باز گردد ابوسلیمان پرسید پسرت کجا رفته است؟ پاسخ داد: چین؛ ابوسلیمان گفت اگر در گناوه یا سیراف بود ممکن می شد اما دعای راه چین با یک فلس نمی شود<sup>۲۱</sup>.

حتی امروز در مالک اسلامی از اینگونه قصاصان دیده می شود،<sup>۲۲</sup> Schaeck به سال ۱۸۷۰ شیفته منظره مردی شد که پای ستون جامع اسوی دمشق ایستاده بود و عده زیادی دورش جمع شده بودند و به طرز مؤثری وعظ می کرد و راهنما به Schaeck فهمانید که این از علمای رسمی نیست و برای پول جمع کردن وعظ می کند. این صحنه وی را به یاد ابوزید-سروجی قهرمان مقامات حریری انداخت؛ درست به آن صورت که در مقامهٔ چهل و یکم توصیف شده است.

۱۹. صحیح قرمذی، ۱۵۱/۲، کتاب القصاص، ص ۱۴۷-۱۷۹.

۲۰. یتیمه الدهر، ۱۷۸/۳.

۲۱. معجم البلدان، ۱۲۳/۲.

۲۲. در مورد بخارا نگاه کنید به کتاب پیترمان به عنوان:

*Geog. Mitteilungen*, 1889 S. 260

در مورد هند مرحوم خدا بخش می نویسد که هند به طور خاصی پراز سخنوران مذهبی است که بزرگترین مانع راه پیشرفت در توده‌ها تأثیر نیر و مند دارند اما از قرآن و حدیث پیاده اند، چیزهایی حفظ کرده اند که بجا و بیجا بکار می برند، حدیث می سازند و حقایق را مسخ می کنند، شنوندگان نشان سراپا گوشند و هر کلمه شان حکم قانون دارد، به شیوهٔ قصاصان قدیم در مجالس خود آه و نفس عمیق می کشند و گریه می کنند. نادانی و گستاخیشان [در جعل احادیث] حیرت انگیز است اما مردم بی گفتگو گوش به دهان ایشان هستند و رهنمودها و نظراتشان را در مسائل دینی و شرعی می پذیرند و تا مردم تحت تأثیر ایشانند هیچگونه اصلاحی ممکن نیست و تنها امید به گسترش سواد باز بسته است که عقل را بر مسند بنشانند بهر حال خطبایی که اکنون در هر شهر و ده هند به چشم می خورند به نظر می آید که جانشینان قصاصان اواخر دوران خلافت باشند.



## اخلاق و عادات

در دولتهای قدیمی شرق و بیزانس امور خانه‌داری را خواجه محرمهای اخته برعهده داشتند<sup>۱</sup> و با آنکه در اسلام اخته‌گری حرام و قرآن و سنت اخته کردن انسان و حیوان را بشدت نهی کرده بود و حتی یکی از وظایف محاسب منع این کار و تنبیه مرتکبین بود<sup>۲</sup>، اما این عادت نیز چون دیگر عادات قدیمی شرق علی‌رغم نهی صریح پیغمبر(ص) داخل زندگی مسلمانان شد و این در حدود سال ۲۰۰ بود که امین (پسر هارون الرشید) به خلافت نشست. علاقه وی به غلامان اخته چنان شدید بود که «به جستجوی آن آدم می‌فرستاد و به قیمت‌های گران می‌خرید و خوراک و نوشابه و امر ونهی و زندگی خصوصی شبانه روزیش همه با ایشان می‌گذشت و آنان را به دو دسته تقسیم کرد: حبشیها را (غرابیه) و دیگران را (جرادیه)\* نامید و زنان و کنیزکان را از خود راند تا آنجا که به‌وی تهمت عینی زدند» چنانکه ابونواس بریشخند گفته است:

ای مسلمانان همگی خدا را سپاس گویند  
و مدام دعا کنید که پروردگارا امین را پاینده بدار!  
خلیفه [پیشوا] به غلامان گرایید و مردم بدو گرویدند؛  
و عینی تبدیل شد به مذهب [مختار]<sup>۳</sup>.

مسلمانان برای گریز از حرمت اخته‌گری، این عمل شنیع را به یهودیان و مسیحیان واگذار کرده بودند و اخته‌های حاضر و آماده را می‌خریدند. اطلاعی از قرن ششم هجری در دست داریم که شهر (هدیه) در قسمت مسیحی‌نشین حبشه تنها جایی بود که در آن

۱. اخته‌گری به‌منظور ارضاء خدایان در ادیان باستانی ریشه داشت. اما در اسلام نیز همچون قطعنامه اجتماع نقیه آن ارزش [شرک آمیز] مذهبی مورد استنکار قرار گرفت.

۲. الاحکام السلطانیه، ماوردی، چاپ Enger، ص ۴۲۱.

\* غراب به معنی کلاغ و جراد به معنی ملخ است. -۴.

۳. طبری، ج ۳، ص ۹۵۰ و ۹۶۵.

اخته‌گری می‌کردند.<sup>۴</sup> در قرن نوزدهم میلادی در صعيد مصر دودیر قبطی وجود داشت که درآمد اصلی آن از اخته‌گری بود و به‌چنان تعداد زیادی که تمام نیاز مصر و بخشی از نیاز عثمانی را تدارک می‌کرد. عده‌ای از قبطیان در اسیوط کارشان فروش غلام بچه‌های سیاه و اخته ساختن آنان بود که بسیاری بر اثر این عمل می‌مردند و بقیه تا بیست‌برابر قیمت خرید، فروش می‌رفتند.<sup>۵</sup>

مسعودی<sup>۶</sup> بندگان خدمتکار را به‌چهار گونه تقسیم می‌کند: سیاه، سقلابی، رومی و چینی و مقدسی می‌نویسد غلامان سفید دو قسمند: یکی سقلابی که موطنشان در پشت‌خوارزم است لیکن آنان را به‌اندلس برده در آنجا اخته کرده به‌مصر می‌آورند، دیگر رومی که از راه شام و اقور آورده می‌شد که با تباهی مرزها [مقصود حملات رومیان است] دنباله وارداتش قطع شد<sup>۷</sup>، سپس مقدسی می‌افزاید از برخی‌شان پرسیدم که چگونه اخته شده‌اند؟ و معلوم شد رومیان از بچگی آنان را وقف کلیساها می‌کنند که از گرفتاری زنان و آزار شهوت درامان باشند، مسلمین موقع جنگ بر کلیساها یورش برده بچه‌ها را از آنجاسی رایند<sup>۸</sup>.

اما بندگان سقلابی را به‌شهر یهودی نشین بجانه Pechina (پایتخت قدیم منطقه Almeria) می‌بردند و یهودیان آنجا اخته‌شان می‌کردند<sup>۹</sup> در نحوه اخته کردن بحث هست، یا آلت و خایه را یکجا می‌بریدند و یا نخست خایه را شکافته تخمه را بیرون می‌آوردند و بعد آلت را روی چوبی قرار داده از بیخ قطع می‌کردند. مقدسی گوید از عریب خادم؛

۴. ابن‌فضل‌الله‌العمری، به‌نقل مارگوارت،

*Die Beninsammlung*, S. CCCVI.

از عجایب اینکه در دین یهود اخته کردن اسب و گاو حرام بود و یهودیان گاو اخته را از مسیحیان خریداری می‌کردند.

5. Furst puckler, *Aus mehemed Alis Reich*, III, S. 159.

V. Maltzan, *Meine walfahrt nach mekka*, 1865 S, I, 48.

۶. *مروج‌الذهب*، ج ۸، ص ۱۴۸، مقدسی، ص ۲۴۲.

۷. به‌گفته ابن‌حوقل (ص ۷۵)، همه غلامان سقلبی که به خراسان می‌آوردند غیر اخته بود و از اندلس در کنار غلامان و کنیزان فرانک و گالیک اخته‌های سقلبی نیز عرضه می‌شد. جاحظ گوید موقمی که شخص را اخته می‌کنند تغییر صدا براو عارض می‌شود بطوریکه برای شنونده قابل تشخیص است (کتاب‌الحيوان، ج ۱، ص ۵۱). [توضیح ضروری اینکه از قدیم «سقلابی» را در کتب فارسی با (مین) و «سقلبی» را با (صاد) می‌نوشته‌اند و هر دو یک معنی دارد].

۸. در کلیسای ازتدکس کار اخته‌ها منحصر به‌خواندن و نواختن نبود بلکه (برخلاف کلیسای لاتین) می‌توانستند کشیش نیز بشوند. چنانکه در اوایل قرن چهارم هجری دوخواجیه یکی بعد از دیگری در قسطنطنیه بطریق شدند. (تاریخ یحیی بن سعید، نسخه خطی پاریس، شماره ۲۹۱، ص ۸۲ الف، و نیز حوادث سال ۳۷۰) و نیز نگاه کنید به،

Barhebaeus, *Chorn. Ecclesiast.* I. 414

و مقایسه کنید با یحیی بن سعید، ص ۱۳۱ الف.

۹. به‌همین ترتیب یهود فرانسه به‌اخته‌گری می‌پرداخته، بویژه یهودیان وردان در این باب شهرت داشتند. نگاه کنید به، Dozy, *Gesch. der Mauren in Spanien*, II, 38

غلامی که راستگوی و اهل دانش بود؛ پرسیدم، استاد! این اختلاف فتوای علما را برای من حل کن و بگو چگونه است که ابوحنیفه برای خواجگان فراش قائل شده و زادگان زنانشان را بدیشان نسبت داده است؟... پاسخ داد که ابوحنیفه به خطا نرفته است، حال چگونگی را برای تو شرح می‌دهم: بدان که موقع اخته‌گری چون خایه را می‌شکافند که تخمها را بیرون بیاورند چه بسا بچه بیتابی می‌کند و یکی از تخمهایش بالا می‌جهد و دلاک همان وقت آن را پیدا نمی‌کند و می‌ماند. پس از جوش خوردن خایه بیضه فرودمی‌آید اگر تخم چپ باشد شهوت و منی دارد\* و اگر تخم راست باشد خواجه ریشدار می‌شود. و ابوحنیفه به فرموده پیغمبر استناد کرده است که «الولد للفراش» و بعید نیست از این خواجه‌ها که بیضه‌شان باقی مانده نسل عمل آید. مقدسی می‌افزاید: توضیح عریب را برای ابوسعید جوزی در نیشابور نقل کردم تصدیق نمود و گفت من نیز که یکی از بیضه‌هایم کوچکتر است ریشم تنک است. موقع قطع آلت تکه سربی در سوراخ مجرای بول می‌گذاشتند و هنگام ادراار بیرون می‌آوردند که مجری مسدود نشود.<sup>۱۰</sup>

بدینگونه تعداد خواجه‌ها طبعاً کم بود و قیمتشان بالا رفت مثلاً بهای یک غلام اخته در آن زمان چهار برابر یک غلام عادی بود<sup>۱۱</sup>، و از اوایل قرن چهارم [در خانواده‌های اشرافی] به این تیره‌بختان القاب\* تقریباً محترمانه خادم؛ معلم؛ شیخ و استاد دادند حال آنکه در قرون پیش آنها را با کلمه تحقیرآمیز (خصی) خطاب می‌کردند<sup>۱۲</sup>.

به‌نوشته سعودی غلامان اخته از سوی عامه دائماً با ریشخند مواجه می‌شدند و عوام با سروصدا در کوچه و بازار، نام و هیکل و شغل غلامان سیاه را به مسخره می‌گرفتند. به سال ۲۸۴ معتضد خلیفه عصر جمعه‌ای یک غلام سیاه را با یادداشتی به سراغ ابن‌حمدون ندیم فرستاد. غلام وقتی به انتهای پل در سمت شرقی دجله رسید یکی داد زد: آی عقیق! غلام وی را دشنام داد و عوام جمع شده غلام را کتک زدند و در آن میان نامه خلیفه گم شد. غلام بازگشت و مآوقع را به خلیفه خبر داد. خلیفه شخصی را مأمور کرد که سزاحمین

\* جاحظ در البیان والتبیین به مناسبت شعری می‌نویسد: «انما ذکر الخصیة الیسری لان العامة تقول ان الولد منه یكون» ج ۱، ص ۱۲۷-۴۰.

۱۰. مقدسی، ص ۲۴۲-۳. ابن اثیر از خادمی صندل نام اسم می‌برد که دوزن داشت (۸۳، ص ۱۹۱) و نیز آورده‌اند که ماجرای عاشقانه‌ای بین کنیزان و غلامان اخته خمارویه سبب قتل وی شد. عضدالدوله غلامی شکر نام داشت که با کنیزی حبشی ازدواج کرد لیکن کنیز دل با دیگری داشت و دشمنان شوهرش را به جایگاه وی هدایت کرد (ابن اثیر، ۳/۹۹).  
11. Vogt, Basile, I, 383.

\* کلمه خواجه نیز که در قرون اخیر به اخته و خصی اطلاق شد از همین لقبهای احترام‌آمیز بوده که به خدمتکاران اخته خانوادگی داده شد. در مورد کلمه استاد، رجوع شود به المعرب جوالمیقی (چاپ احمد محمدشاکر ص ۲۵)-م.

۱۲. مقدسی، ص ۳۱. جوهری که معانی قدیم لغات را تدوین کرده برای کلمه «استاذ» معنی غلام اخته را ذکر نکرده بلکه گفته است بردگان را اعم از غلام و کنیز، «خادم» می‌نامند. اما الیاس نصیبینی (متولد ۳۶۴) همه‌جا کلمه «استاذ» را به «شاریша» معنی کرده که به سریانی معنی غلام اخته را می‌دهد. در مورد کاربرد کلمه «استاد» به معنی خادم خصی، نگاه کنید به سمک عیاز (چاپ بنیاد فرهنگ) ج ۲ ص ۳۷۹ و ۵۱۶، ج ۴ ص ۵۰

غلام را بگیرد و شلاق بزند. حکایات غلامان یک سوژه دائمی برای نقالان و معرکه‌گیران بود که با تقلید صدا و حرکات ایشان\* مردم را دور خود جمع می‌کردند.<sup>۱۳</sup>

غلامان اخته به‌استقامت در سواری مشهور بودند تا آنجا که سوارکاران ترک لقب یافتند. همچنین در تیراندازی نامبردار بودند و در مجموع از بین آنان سرداران دلیر بیرون آمد. ناریس و سلمون دو سردار معروف رومی و مونس قائد و نیز فائق سردار سامانی، همگی اخته بودند؛ همچنین ثمل خادم امیرالبحر اسلامی صاحب فتوحات در طرسوس و در مقابلش نیکیتاس دریاسالار رومی فاتح سیسیل. و نیز در جنگی که بین رزمناوهای فاطمیان و عباسیان به‌سال ۳۰۷ درگرفت امیر و سرپرست هر دو طرف مملوک اخته بود.<sup>۱۴</sup>

در فتنه‌ای که در مصر به‌روزگار حاکم بامرالله درگرفت و مردم دعای وی را به سخریه گرفته، اشعار و نوشته‌هایی در تأیید «دروزیه» از قول وی پراکندند، حاکم به‌خشم آمد و غلامان سیاهش را مأمور تنبیه مردم شهر کرد و آنان دست به‌آتشسوزی و تاراج و توهین مردم زدند و آشوب بالا گرفت؛ تنها کسی که نظر وی را به‌وخاست اوضاع جلب کرد یک مملوک سقلابی اخته بود که حاکم او را برای خواباندن فتنه فرستاد و او چند تن از غلامان را مقصر تشخیص داد و به‌قتل رساند و عصبانی از آنچه دیده بود بازگشت و فضاحت عملکرد غلامان را شرح داد و من جمله گفت: اگر باسیل اسپراتور روم، مصر را اشغال کرده بود اجازه چنین کارهایی را نمی‌داد. حاکم از صراحت و بیباکی او دچار غیظ شدید شده حکم قتلش را داد.

و نیز عضدالدوله با همه سختگیری و شدت و هیبت و کم اعتمادیش به‌اطرافیان تنها به‌اخته میاه‌ی به‌نام شکر وثوق داشت و او را بر همه کارهایش مسلط کرده بود. موقع بیماری شدید عضدالدوله پسرش شرف‌الدوله چنین احساس و تصور کرد که پدرش مرده و شکر قضیه را پنهان می‌دارد؛ بیزور وارد اتاق پدر شد، او زنده بود و از حرکت شرف‌الدوله متوحش گردیده وی را به کرمان تبعید نمود.<sup>۱۵</sup>

لله حاکم بامرالله در کودکی نیز یک اخته سفیدپوست بود و مدتی دولت فاطمی را اداره می‌کرد. اخته‌ها را تنها از مقامات دینی منع می‌کردند تا آنکه در دوره اخیر جنگهای صلیبی برای اولین بار یک اخته قاضی دمیاط شد (به‌نوشته سیوطی در الادلل).

در شرق معروف بود که اخته کچل نمی‌شود و هرگز دیده نشده است که کچلی مخنث باشد؛ هرچند محال نیست. از صفات ویژه اینان علاقه شدید به بازی و وقتگذرانی

→ ۶۸ و ۵ ج ۲۳۲ و ۲۳۸ - ۴.

\* بعید نیست که سیاه‌بازی دنباله همین موضوع بوده باشد، بویژه که «سیاه» با ظرافت و زیرکی خاصی عیبه‌ها و بلاهتهای خانواده اربابش اعم از خلیفه و حاکم و تاجر را روی دایره می‌ریزد.<sup>۱۶</sup>

۱۳. مردج‌الذهب، ج ۸، ص ۱۸۵ و ۱۶۲ و ۱۶۴؛ طبری، ج ۳، ص ۲۱۶۴.

۱۴. المحاسن والمساوی، بهیقی، ص ۶۱۵؛ کتاب‌الحيوان، جاحظ، ج ۱، ص ۶۲؛ (سائل، بدیع‌الزمان همدانی، ص ۱۹؛ المولاة، کندی، ص ۲۷۶؛ العیون والحدائق، ص ۱۰۰

الف (جزء چهارم).

۱۵. قادیح یحیی بن سعید، ورقة ۱۲۰ و ص ۱۰۷ الف؛ ابن اثیر، ج ۹، ص ۳۹.

برای دامگذاری پرندگان بود؛ اینان مشتریان پروپا قرص پرنده فروشها بودند؛ اخته از بچگی در شکار پرندگان وحشی و کبوتربازی مهارت می‌یافت. خصوصیات زشت و ناسطوبی هم داشتند یا بدانان نسبت داده می‌شد که تفصیل آن خیلی طول می‌کشد که از آن جمله است بوی تند و زننده عرق بدن و بدبویی؛ برخلاف حیوان که وقتی اخته شود از زندگی بویش کاسته می‌گردد؛ و نیز دراز و پهن شدن استخوانها؛ برخلاف حیوان اخته که استخوانهایش ترد و ظریف می‌شود؛ و نیز پیچ خوردن انگشتان و فاصله زیاد قدمها و سرعت تغییر حالت ظاهری و باطنی؛ از رطوبت و طراوت رنگ و رو به لاغری و چروکیدگی پوست می‌گیرند؛ بعلاوه سخن چینی را دوست دارند، تنگ خلقند و مثل زنان و بچه‌ها زود به‌گریه می‌افتند، در خواب می‌شاشند، بسیار شراب باره‌اند و پرخور و بخیل؛ علاقه شدیدی دارند که مملوک و خادم سلاطین شوند و کسانی را که قدرت و ثروت و حشمت و شوکت ندارند خواری می‌شمارند.<sup>۱۶</sup>

ابوالفتح برجوان مملوک سفید اخته در دستگاه عزیز فاطمی بارآمده و متصدی امور کاخها شده بود؛ خلیفه موقع مرگ، پسرش حاکم بامرالله را به‌دست وی سپرد و ابومحمد حسن بن‌عمارکتانی به‌تدبیر امور دولتی پرداخت. اما برجوان با مخالفت و ممانعت شدید و دخالت خود کارها را خراب می‌کرد. برجوان بدینگونه پیشرفت کرد و به‌اوج ترقی رسید تا آنجا که تنها واسطه بین خلیفه و مردم گردید آنگاه از خدمت و بندگی قصور ورزیده به‌خوشگذرانی و استبدادراتی پرداخت، تا گستاخی و رفتار توهین‌آمیزش با شخص خلیفه نفرت و کینه او را برانگیخت مثلاً روزی خلیفه وی را صدا کرد و او سواره پیش آمد درحالی که پابرگردن اسب انداخته و کف کفشش روبروی صورت حاکم قرار گرفته بود. بالاخره به‌دستور حاکم بامرالله روزی در باغ کاردی برگردنش زدند و غلامان دیگر با خنجر تکه‌تکه‌اش کردند.<sup>۱۷</sup>

درکنار استفاده از غلامان اخته پوشانیدن لباس غلام به‌کنیزان\* جلب نظر می‌کند به‌نوشته مسعودی وقتی امین به‌خلافت رسید غلامان را مقدم داشت و ترجیح نهاد و منزلتشان را بالا برد. ام‌جعفر چون شیفتگی و دلمشغولی وی را به‌غلامان [امرد] دید کنیزان بلندبالا و نیکوروی را قبا و کمر بند پوشانید و دستار نهاد و با قاست چمان و سرین برجسته نزد امین فرستاد؛ امین را رفت و آمد زیبا و دلکش ایشان خوش آمد و در مجالس خصوصی و عمومی، آنان را به‌مردم نشان داد؛ از آن پس دیگران نیز برخی کنیزان را قبا و کمر پوشانیده «غلامیات» نامیدند. از عریب که در هفده‌سالگی مطربه‌ای مشهور بود و

۱۶. بیهقی، ص ۶۰۹-۶۱۱، المهیوان، ج ۱، ص ۴۹ و ۵۳ و ۵۴ و ۷۲؛ مقریزی، ج ۲، ص ۹۶. مسعودی گوید: زیر بغلشان بو نمی‌دهد.  
۱۷ مقریزی، ج ۱ ص ۳-۴.

\* ابو نواس معاصر امین گوید:

دع عنی اللوم ان اللوم اغراء  
من کف ذات حرفی زی ذی ذکر

و داوئی بالثی کانت هی الداء  
لها محبان لوطی و زناء

افزوده مترجم.

دختر یا پسری به زیبایی او خدا نیافریده بود، نقل کرده‌اند که «قبا و کمپوشیده بالای سر خلیفه می‌ایستادم و گهگاه شرابش می‌دادم». از آن پس در کاخ خلفا به کنیزان پسرنا و همچنین دختران ساقی با پوشش پسرانه و سردانه زیاد برمی‌خوریم<sup>۱۸</sup>.

عشق به پسران و امردبازی در دوران نخستین اسلامی مطرح نبوده است و لذا فقه‌های قدیم نیز در باب آن نظری اظهار نکرده‌اند اما در قرن چهارم قتیهان، نظرات کاملاً متفاوتی درباره لواط ارائه نمودند. برخی آن را در ردیف زنا شمرده و مجازات قتل یا سنگسار شدن برای آن قائل شدند و برخی دیگر بین لواط با غلام زرخرد بایک پسر معمولی فرق گذاشتند و گفتند دومی حد دارد ولی اولی خیر؛ برخی نیز گفتند اساساً لواط حد ندارد بلکه مستوجب تعزیر است طبق نظر قاضی. طبق اطلاعات تاریخی عادت لواط را لشکریان عباسی از خراسان به عراق منتقل کردند. با توجه به قرائن، در قرن سوم و چهارم افغانستان در این باب شهره بود و در قرن چهارم در عموم سمالک اسلامی رواج و رسوخ پیدا کرد<sup>۱۹</sup>.

اشعار عاشقانه‌ای که (در زبان عربی) عشق پسران را مطرح می‌کند دستکم برابر تغزل در باب زنان است اما تعداد شاعرانی که صرفاً در وصف پسران غزل سروده و به امردبازی اعتراف نموده‌اند محدود است مثل مصعب و سلامی (متوفی ۳۹۴). البته شاعرانی هم که تنها در عشق زنان غزلسرای کرده باشند زیاد نیست بلکه شاعر نجیب و متین و صاحب شرف و اصلمندی مانند ابوفراس در تشبیب بعضی قصایدش از گرایش به جنس موافق سخن می‌گوید. در سال ۳۳ نصرین احمد خبز ارزی در بصره دکان نان‌برنجی-پزی داشت؛ مردم برای شنیدن اشعارش آنجا گرد می‌آمدند و جوانان و نوجوانان بر سر جلب نظر شاعر و اینکه نامشان در شعر او بیاید همچشمی می‌کردند. اشعارش را به علت سادگی و روانی بسرعت از برمی‌کردند و دهان به دهان می‌رفت مثلاً چنین می‌سرود:

کاش در دست آن زیباپسر، چون قلدی بودم؛  
یا فاق قلمش؛

که چون سویی از لیتقه دوات بر آن می‌چسبید،

۱۸. هروج الذهب، ج ۸، ص ۲۹۹-۳۰۰، کتاب‌الذیارات، شابستی، نسخه خطی برلین. ص ۷۰ ب؛ دیوان ابونوام، ص ۲۳۴ و ۲۴۰. آنجا که شاعر از کنیزان با ضمیر مذکر یاد می‌کند اشاره‌اش به همین مطلب است (ص ۳۷۰).

۱۹. کتاب الخراج، قدامه، نسخه خطی شماره ۵۹۰۷ کتابخانه پاریس، ص ۲۹ ب؛ طبقات، سبکی، ج ۳، ص ۱۸؛ المضاف والمنسوب، ثمالی (ZDMG, VIII S. 56). جاحظدر کتاب المعلمین، گوید؛ پیدایش این عمل زشت در خراسان از آنکاه بود که غلامان و پسران همراه لشکر بیرون می‌آمدند و ابومسلم برخلاف امویان که خروج زنان را بسا لشکر اجازه می‌دادند، همراه آوردن زنان را ممنوع کرده بود. مصاحبت شبانه‌روز غلام با صاحبش در آشکار و نهان و اینکه لشکری گشن، ساق و سرین صورتی زنانه را جلو چشم می‌دید این عادت زشت را ایجاد کرد و نیز رجوع کنید به: Mittwoch, Mosos, 1910, S. 138.

قلم را به دهان می‌برد و با لب و دندان آن موی را برمی‌گرفت.<sup>۲۰</sup>

با آنکه اسر دبازی در همه طبقات شیوع داشت، اما در [قرن چهارم] خلیفه‌ای که علناً بچه‌باز باشد سراغ نداریم. از اسراء؛ درباب بختیار بویه‌ای آورده‌اند که شیفته و دیوانه ترک پسری شد که در یکی از جنگها به اسارت درآمده بود، «درد عشق آن غلام را از گرفتاریهای مملکتی مهتمتر می‌دانست و آنقدر از غم و اندوه خویش شکوه می‌نمود که به سبک مغزیش پی بردند و از چشم مردم افتاد». بختیار حاکم نمونه‌ای نبود و بدنام بود اما دربارهٔ سیف‌الدوله فرمانروای حلب فاتح و جنگاور نامی نیز آورده‌اند که غلام محبوبی با نام زنانه «تمل» داشت.<sup>۲۱</sup>

طبق سلیقه آن زمان، اسرد دوست داشتنی می‌بایست قدری تو دماغی حرف بزند، طنز و پرناز باشد و شیرین زبانی کند مثلاً «عباس» را «عباث» تلفظ نماید. در کنار میفروشیهای لب دجله عشرتکده‌هایی بود که در آن دختران و پسران جوان در برابر دو درهم شبی را با هر مشتری سر می‌کردند.<sup>۲۲</sup>

گویند حاکم با سرالله شبی هنگام سواری فکر کثیفی به سرش زد، پیر مرد هرزه‌ای را آوردند و به یکی از مأمورانش حکم کرد جلو چشم خلیفه و حاضران با پیر لواط کند و از آن منظره زشت کیف می‌کرد و خندید.<sup>۲۳</sup>

اسر دبازی زمینهٔ داستانهای عاشقانهٔ جذبی شده است، محمد\* پسر داود اصفهانی (صاحب مذهب فقهی مشهور ظاهریه) شیفتهٔ محمد بن جاسع صیدلانی بود، بحدی که بیمار شد و مشرف به سرگ گردید. مردی که به عیادتش آمده بود پرسید: آقا درد شما چیست؟ گفت عشق همان کسی که می‌دانی مرا بدین حال رسانده... آنگاه این حدیث را از پیغمبر روایت کرد که «من حب فف و کتم ثم مات؛ مات شهیداً» \* و همان شب مرد (سال ۲۹۷). گویند دوستش ابو عبد الله بن محمد نطفویه محدث و لغت‌شناس، چنان دچار تأثر شدید و بیتابی گردید که یک سال تمام به درس نشست.

و دربارهٔ احمد بن کلبیح نجوی (متوفی ۲۶۴) آورده‌اند که همراه عده‌ای دیگر در مجلس یکی از نحوین حاضر می‌شد. همراه ایشان قاضی زاده‌ای بود به نام اسلم؛ بسیار زیبا؛ احمد

۲۰. کتاب الدیارات، ص ۸۳ الف؛ یتیمه الدهر، ج ۲، ص ۱۶۳ به بعد. و ص ۱۳۳؛ هروج الذهب، ج ۸، ص ۳۷۴. در مورد ابوفراس این نمونه را ملاحظه کنید که ضمائر همه مذکر است،

سکرت من لحظه لامن مدامته  
و مال بالنوم عینی عن تمایله  
فما السلاف دهنتی بل سوافه  
والاشمول اذهنتی بل شمائله

۲۱. مسکویه، ج ۶، ص ۴۶۹ و ۸۱۰؛ ابن اثیر، ج ۸، ص ۴۹۵. [داستان سلطان محمود و ایاز نیز مربوط به همین قرن است].

۲۲. کتاب الدیارات، ص ۱۲۷ الف؛ معجم الادباء، ج ۲، ص ۲۴۰؛ یتیمه الدهر، ج ۱، ص ۴۸۳.

۲۳. یحیی بن سعید، ص ۱۲۷ الف.

\* ابن الندیم می‌نویسد: «كان فقیها علی مذهب ابیه فاضلا... احد الظرفاء» ص ۳۰۵. م.  
\*\* هر که عاشق باشد و عفت و خودداری ورزد و کتمان کند و بمیرد، شهید مرده است.

سخت شفته شد و زبان به بیان عشق گشود و اشعارش دست به دست رفت و بر سر زبانها افتاد و در مجالس خوانده شد. داستان به اسلم رسید و از همه مجالس علم پایش برید و خانه نشین شد و بردر حیات می نشست. احمد بن کلبی نیز کارش رفت و آمد به در خانه اسلم شده بود. اسلم ناچار روزها از در حیات نشستن صرف نظر کرد، بعد از نماز مغرب برای هواخوری بیرون آمده جلو در حیات می نشست. احمد بن کلبی طاقت نیاورده در ساعتی که اسلم بدر می نشست؛ شبی فرصت جسته خود را به شکل یک روستایی در آورد، مرغی در یک دست و سبد تخم مرغی در دست دیگر پیش محبوب رفته دستش را بوسید و گفت از مبشران املاک شما هستم، اسلم دستور داد هدیه را از وی گرفتند و شروع به پرسش از وضع دهات کرد و چون احمد جوابهای بی ربط می داد اسلم به دقت نگریست و او را شناخت. معشوق عاشق را به عتاب می گیرد که برادر! کارت به اینجا کشیده است؟... و قسم می خورد که دیگر شب یا روز جلو در حیات ننشیند. عاشق دیگر از تجدید دیدار محبوب نومید شده بیمار گردید و به بستر افتاد و به دوستی که به عیادتش آمده بود گفت دوای من یک نگاه به روی اسلم است، اگر در این راه بکوشی خدای ترا و او را اجر دهد! آن دوست نزد اسلم می رود و بعد از «نمی آیم» و «بعداً می آیم» شنیدن با لایحه وی را به سوی عاشق بیمار می برد. از اینجا به بعد از قول واسطه امر بشنوید: «اسلم بالاپوش کرد و همراه من پیاده به در خانه احمد آمد، خانه احمد در انتهای دهلیز درازی بود، اسلم وسط دهلیز ایستاد، سرخ شد و شرمگینانه گفت: خدا مرا بکشد، نمی توانم یک قدم دیگر بردارم، نمی توانم این کار را بکنم گفتم مبادا حال که تا اینجا آمده ای خیال بازگشتن داشته باشی گفت به خدا راه دیگری ندارم و سرعت برگشت، دویدم و لباسش را چسبیدم، او کشید و من کشیدم تکه ای از لباسش در دست من ماند و او رفت. نزد عاشق بیمار برگشتم؛ غلام پیشتر مزده آمدن ما را داده بود، وقتی مرا تنها دید رنگش پرید و پرسید پس اسلم کجاست؟ قصه بازگفتم. حالش تغییر کرد و آشفته و پریشان شد، کلماتی می گفت که جز درد و اندوه شدید چیزی از آن نمی شد فهمید، او را وا گذاشته بیرون آمدم هنوز به وسط دهلیز نرسیده بودم که فریاد وای احمد مرد! از اتناق شنیدم». بعدها در یک باران بسیار شدید که کسی نمی توانست رفت و آمد کند اسلم را بر سر قبر احمد دیدند؛ معشوق جفا کار دور از چشم مردم در چنان اوقاتی فرصت جسته به مزار عاشق ناکام می رفت. احمد بن کلبی در آغاز عاشقی کتاب الفصیح را با این عبارات به اسلم هدیه کرده بود:

کتاب «فصیح» را با کلمات ملیح، از صمیم دل به تو تقدیم می دارم؛ همچنانکه جانم را. داستان دیگری هم هست که صنوبری شاعرشامی (متوفی ۳۳۴) روایت می کند: در رها کتاب فروشی بود به نام سعد؛ دکانش مجمع اهل ادب و خود نیز ادیب بود و شعر لطیفی می سرود. من و معوج شامی و دیگر شاعران شامی و مصری از دکان وی پا نمی کشیدیم. در رها تاجر معتبری بود نصرانی؛ پسری داشت عیسی نام که به مکتب می رفت؛ نیکو روی و خوشقد و قامت و شوخ و شیرین زبان؛ نزد ما می آمد و اشعار ما را یادداشت می کرد، همگی وی را دوست داشتیم اما سعد سخت عاشق بود و در عشق وی اشعار عاشقانه می سرود... تا داستان عشق سعد بدان پسر بر سر زبانها افتاد؛ پسر بزرگتر شده به



نهایت زیبایی رسیده بود از بیم فساد و رسوایی متمایل به رهبانیت شده از پدر و مادر درخواست که وی را به دیر بپارند. بالاخره خواهشش را پذیرفته وی را به دیر زکی در حومه رقه برده برایش حجره‌ای خریدند و مال و خواسته‌ای دادند و پسر در آنجا ساکن شد. دنیا با همه فراخی برسد تنگ گردیده دکان بست و از یاران برید و در دیر به آن ترسا پسر پیوست و برایش غزل می‌سرود... راهبان دیر، ملاقاتهای مکرر سعد را با آن پسر مورد استنکار و اعتراض قرار داده از او خواستند سعد را به آنجا نیاورد و گرنه اخراج خواهد شد و پسر در برخ سعد بست. از امتناع معشوق کار بر سعد دشوار شده با راهبان دیر از راه خضوع و دوستی وارد شد که وی را از دیر نرانند جواب رد دادند و گفتند این ننگ و گناه است؛ علاوه از سلطان می‌ترسیم [که بگوید دیرخانه فساد شده است]؛ و هرگاه به دیر می‌رفت در را بررویش قفل کرده، پسر را هم نمی‌گذاشتند با وی حرف بزند. شور و شیداییش بالا گرفته به جنون کشید؛ جامه درید و روبه‌خانه گذاشت هرچه در آن بود آتش زد و در صحرای دیر مسکن گزید؛ عریان و سرگردان؛ زمزمه کنان و گریان. صنوبری گوید یک روز من و معوج که از تفرجگاهی بازمی‌گشتیم سعد را دیدیم در سایه دیوار دیر نشسته برهنه با سوی بلند و چهره دگرگون. سلام دادیم و به باد سرزنش و عتابش گرفتیم، گفت دست از وسوسه و نصیحت بردارید— آیا آن پرنده را که بر صلیب نشسته می‌بینید؟ و پرنده‌ای را نشان داد، گفتیم آری گفت به جان هردوی شما که از صبح تا حالا از او می‌خواهم که بنشیند تا پیامی برای عیسی بفرستم. و از من پرسید، صنوبری آیا قلم و کاغذ همراه داری گفتم بلی، گفت بنویس:

«ای کبوتر دیر زکی، ترا به آیینت و به حرمت انجیل و صلیب سوگند؛  
 بایست و پیامی از من بدان ماهروی سروفاست پیر،  
 همان که راهبان از من جدایش نگه داشته قلبم را آتش زدند.  
 می‌گویند از اصرار سعد بدگمانیم— اما به خدا من خیال بدی ندارم.  
 ای کبوتر به او بگو که سعد بیچاره‌ات شعله جگرش از اخگر سوزانتر است  
 اگر از نزدیک ممکن نیست، از دور نظری کن؛  
 و چون مردم برگورم بنویس که این کشته هجران است.  
 یک رقیب زندگی را تلخ می‌کند چه رسد به دویست رقیب!»

صنوبری گوید آنگاه ما جدا شدیم و آمدیم و او برخاسته به سوی دروازه دیر رفت که به رویش بسته بود. و بر این حال دیری نگذشت که روزی جسدش را در کنار دیر افتاده یافتند و امیر شهر رها در آن موقع عباس بن کیغلیغ بود. وقتی خبر به شهر رسید گفتند قاتل سعد راهبانند. همگان به سوی دیر یورش آوردند و امیر گفت باید گردن ترسا پسر را بزنیم و او را بسوزانیم و همه راهبان نیز باید به تازیانه تنبیه شوند و در این نظر پافشاری می‌کرد. مسیحیان شهر، خون دیرنشینان را به صد هزار درهم خریدند و از آن پس هرگاه آن پسر برای دیدار خانواده‌اش به شهر می‌آمد بچه‌ها سنگبارانش می‌کردند و داد می‌زدند: «قاتل سعد وراق! و این قضیه چنان شدت یافت که ترسا پسر از آمدن به شهر نیز خودداری

می کرد تا آنکه به دیرسمعان\* منتقل شد و دیگر خبری از او ندارم.»

بعضی علما از بیم همین رویدادهای عشقی مانع ورود جوانان بی ریش به مجلس درس خویش می شدند و اگر پسری شوق و تمایل شدید به حضور در آن مجالس داشت ناچار ریش مصنوعی برمی بست<sup>۲۴</sup>.

اما زناکاری عملی نبود که عزیمت به عنوان جانشین ازدواج بدان گرایش یابند؛ طبق نظری که علمای اجتماعی خردگرا امروزه دارند؛ بلکه در اصل مانند اخته گری نظامی بود شبه دینی.\* با اینکه اسلام تعدد زوجات را مجاز دانسته و در نتیجه مرد و زن مجرد خیلی کم پیدا می شد و علی رغم مخالفت افکار عمومی با زناکاری، این پدیده نیز در عالم اسلامی شیوع و رواج داشت. البته در اسلام حد شدیدی برای زنا محصنه تعیین شده یعنی قتل؛ اما شارح در روش اثبات جرم چنان احتیاط و سختگیری بکار برده که تقریباً اجرای حکم عملاً غیرممکن می شد.

در حدود سال ۳۰۰ یکی از جهانگردان مسلمان (ابوزید سیرافی) در وصف فحشاء در چین می نویسد: فواحش ناشان در دیوان خاص ثبت است و عوارض سالیانه باید بپردازند. آنگاه می افزاید: «شکر خدای را که ما را ازین فتنه ها پاک نگه داشت». اما هنوز نیم قرن بر این اظهار نظر نگذشته بود که عضدالدوله (متوفی ۳۷۲) رودر روی شریعت اسلام بر رقاصگان و قحبه ها عوارض بست. بیرونی پس از اشاره به مالیاتی که شاهان هند از فواحش و رقاصه ها می گیرند می نویسد: «عضدالدوله همین کار را کرد و حمایت بویژه سپاهیان عزب را جلب نمود». فاطمیان نیز بر فاحشه خانه ها عوارض بستند<sup>۲۵</sup>.

چنانکه در فصل دوم کتاب گفتیم در یک حکایت ساختگی مربوط به اواخر قرن چهارم آمده است که عضدالدوله یک شاهزاده خانم حمدانی را خواستگاری کرد و او نپذیرفت. عضدالدوله او را اسیر کرده همه اموالش را نیز تصرف نمود و جریمه ای بر او مقرر داشت که بپردازد و گفت در غیر این صورت تو را به فاحشه خانه سی سپارم تا جریمه مزبور را کاسبی کرده کارسازی کنی. زن طاقت این تحقیر نیاورد و یک روز از غفلت نگهبانان استفاده کرده، خویش را به دجله انداخت.

از ویژگیهای شهر لاذقیه این بود که محتسب هر شب فواحش را با غریبان مفسدم جوی رومی یکجا جمع کرده یک یک زنان را به مزایده می گذاشت و هر کس مبلغ بیشتری می پرداخت خاتمی به نام «خاتم مطران» بدو می دادند و در سهمانخانه شهر جا می گرفت.

\* کلمه «سمعان» و حوادث مزبور یادآور حکایت شیخ صنعان است - مترجم.

۲۴. معجم الادباء، ج ۱، ص ۲۰۸-۲۰۹ و ج ۲، ص ۱۹-۲۶؛ المنتظم، ابن الجوزی، ص ۱۸۹ ب- ۱۹۰ ب؛ و ستفند، 88، Nr. 37, AGGW.

\* مترجم عربی ذیل عبارت مؤلف می نویسد: «مقصود را نفهمیدیم، شاید اشاره به يك نظام دینی فاسدکهن باشد». بعید نیست نظر مؤلف به بعضی معابد یونان و بابل و هند بوده که زنان به عنوان «عبادت» خویش را مدتی وقف آن کرده تن فروشی می کرده اند. م.

۲۵. سلسله التواریخ، چاپ رینو، ص ۷۵ (مقایسه کنید با مسعودی ج ۱، ص ۲۹۵)؛ هالهند،

بیرونی، ص ۲۷۹؛ مقدسی، ص ۴۴۱؛ مقریزی، ج ۱، ص ۸۹.

این خاتم در حکم سندی بود که فاحشه آن شب از تعقیب مصون بود و اگر زن و مردی بدون خاتم در حال عمل خلاقی دیده می‌شدند مجازات داشت؛ البته اجرای این نظام تنها در مواقعی بوده که لازمیة زیر سلطه روم رفته بود. اما مقدسی راجع به شهر شوش خوزستان می‌نویسد: خانه‌های فحشا جلو در مسجد جامع بچشم می‌خورد. ابن حوقل می‌گوید: بدینسان که کارهای زشت و فسق آشکار و فساد علنی در مشرق هست، در مغرب نیست.<sup>۲۶</sup>

به سال ۳۲۳ خنابله که مسلمان افراطی بودند برای نهی ازمنکر در بغداد قیام کردند و کارشان بالا گرفت و بحدی قدرت یافتند که وارد خانه خاص و عام شده اگر باده می‌یافتند می‌ریختند و اگر مطربه‌ای می‌دیدند کتک زده سازش را می‌شکستند، حتی در امور بازار و نیز رفت و آمد مردان همراه زن یا پسری دخالت و تجسس می‌کردند و مرد باید توضیح می‌داد که با زن یا پسر چه نسبتی دارد، وگرنه پس از کتک زدن تحویل شرطه می‌دادندش؛ و بدینگونه بغداد را بهم ریختند.

ماوردی جزء وظایف محتسب می‌نویسد: «اگر مردی را با زنی در معبر شلوغی با وضعیت غیرمشکوک ببیند نباید متعرض شود چرا که مردم ناچار از گفتگوی باهم هستند اما اگر مرد و زن در راه یا جای خلوتی ایستاده‌اند و همین خود ایجاد شک می‌کند، نباید در تنبیه عجله نمود؛ مبدا محرم باشند؛ محتسب باید به‌سرد بگوید، این زن اگر محرم تست از موضع تهمت حفظش کن و اگر بیگانه است از خدا بترس، که این خلوت کردن به‌معصیت می‌کشد».

اما شیوه مطلوب در نظر شرع آن بود که اساساً زن خانه‌نشین باشد. زیاد از خانه بیرون رفتن زن مورد پسند نبود. یک‌بار حاکم بامرالله ویرش گرفت در رعایت ظواهر شرع افراط و مبالغه ورزد، زنان را از کوچه رفتن بکلی منع نمود و به کفشان قدغن کرد کفش زنانه تهیه نکنند و اگر ضرور می‌شد که قابله‌ای یا زن مرده‌شویی به‌جایی برود باید کسب مجوز می‌کردند و به‌رئیس شرطه دستور داده می‌شد که اجازه عبور بدهد.<sup>۲۷</sup> از آن پس بود که خانه‌نشینی زنان بزرگان اشراف، از آداب شرعی تلقی شد؛ حتی در اسپانیا. و نوشته‌اند که تحت تأثیر اسپانیا تا نیمه قرن هفدهم در ایتالیا نیز زنی در کوچه‌ها دیده نمی‌شد.<sup>۲۸</sup>

صاحب عقدالفرید گوید، آن کس را که به‌صرف غذایی دعوت کنند و از صاحب‌خانه خواهش کند که همسرت نیز سر سفره حاضر شود مستحق سه سیلی است!<sup>۲۹</sup> بجای همسر صاحب‌خانه، به‌سبک یونان باستان از ندیمه‌های حرفه‌ای برای پذیرایی مهمان استفاده می‌شد.

۲۶. اخبارالحکماء، قفطی، چاپ اروپا، ص ۲۹۸؛ مقدسی، ص ۴۰۷ و ۴۴۱؛ ابن حوقل، ص ۷۰.

۲۷. ابن اثیر، ج ۸، ص ۲۲۹-۲۳۰؛ الاحکام السلطانیة، ص ۴۱۸؛ یحیی بن سعید، ص ۱۲۴ الف؛ مقریزی، ج ۲، ص ۲۸۹؛ ملحق، کندی، ص ۶۰۶. وستنفلد گوید قدغن مذکور از سال ۲۵۳ در مصر بوجود آمد (Aegyptens, II, S. 58)، کندی متوفی ۳۵۰ قاضیه را به‌صورت دیگر نقل می‌کند (الولاء، کندی، ص ۲۱۰).

28. Stendhal, promenades, II, S. 358.

۲۹. عقدالفرید، چاپ مصر، ج ۱، ص ۲۸۵.

اینان در پیشرفته‌ترین آداب اجتماعی مهارت و ورزیدگی داشتند و فرهیخته و زیبا و هنرمند بودند؛ و قادر بر آنکه بی‌اضطراب آزادانه با مردان صحبت کنند. انسان تصور می‌کند این فاصله گذاشتن بین خانواده و اجنبیان هم برای خانواده و هم برای مهمانان مایه آسایش بوده است. اینگونه زنان غالباً کنیزان زرخرید و بعضاً مزدبگیر بودند که دسته اخیر را بیشتر، کنیزان آزاد شده تشکیل می‌دادند. قابل ذکر است که مطربه شناخته شده‌ای در روز دو دینار و در شب یک دینار اجرت می‌گرفت. آورده‌اند نوجوانی گرفتار عشق مغنیه‌ای شد و شروع کرد به نوشتن نامه‌های عاشقانه؛ اما مطربه بغدادی اهل دنیویات بود و جز زروسیم نمی‌شناخت. نوجوان در نامه‌هایش از عشق و شب زنده‌داری و بی‌خواب و خوری خویش و اینگونه هذیان‌های بی‌معنی می‌نوشت تا کارش به استخوان و کارش به جان رسید؛ بالاخره در نامه‌ای نوشت: «حال که نه تو مرا به خانه می‌بری و نه به خانه ما می‌آیی، لطفی بکن و خیال خود را بفرست تا به خوابم آید و آتش دلم بنشاند. اکنون راه خیالم بنمای تا با او وعده‌ای بگذارم». مغنیه در جواب به زنی که نامه برده بود گفت: به این جوان نامه پیران بگو: من راه بهتری سراغ دارم، از اینکه خیال خویش را به خوابش بفرستم؛ دو دینار در کاغذ بگذارد تا خودم در بیداری به دیدارش بیایم!<sup>۳۰</sup>

البته در سئواله ما سخن فیه، عرف جامعه طرفدار نظریات دینی بود و حتی عرب مصر، آزادی زنان قبطی در رابطه با شوهرانشان را چنین توجیه می‌کرد که وقتی فرعون و لشکریانش غرق شدند، در مصر از جنس مرد جز بردگان و مزدبران کسی بجای نماند و زنان را از مرد گزیری نبود، پس یکی یکی شروع کردند به آزاد ساختن بردگان‌شان و درآمدن به عقد ایشان؛ براین شرط که مرد بی‌اجازه زن کاری نکند و پای از دایره دلخواه جفت بیرون نگذارد، و مردان پذیرفتند و کار بر آن قرار ماند، چنانکه مرد قبطی بی‌مشورت با زن خرید و فروش نمی‌کند. مقدسی در باب زنان مصر بطور کلی می‌نویسد: «از بدکارگی باک ندارند و زن هست که دو شوی دارد\*» و درباره زنان شیراز می‌گوید که چیزهای بد درباره ایشان شنوده‌ام؛ و درباره زنان هرات\*\* می‌نویسد: وقتی درخت سنجد گل می‌کند مثل گربه سست شهوت و جفتجوی می‌شوند!<sup>۳۱</sup>

چنین می‌نماید که در حدود سال ۳۰۰ در مطالبه حق مشارکت زنان در امور اجتماعی مهم ندایی برخاسته بوده است که ابن بسام شاعر در تعریض بدان می‌گوید:

زنان را چه به کاتب و عامل و [امام و] خطیب شدن؟  
این حق ما مردان است؛  
و آنان فقط از ما حق بغل خواب دارند!

۳۰. حکایه ابی القاسم، ص ۷۳؛ الاغانی، ۱۹۳، ص ۱۲۶.

\* مقصود از شوی دوم، «فاسق» است.

\*\* این هرات از ولایت اصطخر فارس بوده است؛ نزدیک جاهک، (لسترنج، ترجمه فارسی، ص ۳۰۸).

۳۱. مقریزی، ج ۱، ص ۲۹، مقدسی، ص ۲۰۰ و ۴۲۷ و ۴۳۶.

زنان دانشمند در مسائل دینی هم وجود داشته‌اند که تدریس می‌کرده‌اند و مجلسشان مورد اقبال مردم بوده است مانند سئیده دختر قاضی ابو عبدالله حسین بن اسماعیل ضبی محاملی - که پسرش نیز قاضی بود - و ام‌الواحد لقب داشت؛ فاضله و عالمه و در قفه شافعی از مطلعین برجسته بود و زانو به زانوی عالمان به فتوی می‌نشست، حدیث می‌گفت و از وی روایت می‌کردند. و نیز ام‌الفتح دختر قاضی ابوبکر احمد بن کاسل بن خلف بن شجره که به سال ۳۹۰ درگذشت که علمای بسیار از وی دانش آموخته بودند و بین سردم به دینداری و خردمندی و فضل شناخته بود. (و نیز از زنان، کریمه دختر احمد بروزی ساکن مکه به علم حدیث شهرت یافت چنانکه خطیب بغدادی صحیح بخاری را درشش روز بروی قرائت کرد).\*

از صاحبان مذاهب فقهی، ابوحنیفه قضاوت زن را جایز می‌داند و معتقد است در هر مسأله که شهادت زن پذیرفته باشد قضاوتش نیز رواست؛ و محمد بن جریر طبری در همه مسائلی برای زن حق قضاوت قائل است<sup>۳۲</sup>.

اخبار و حکایات همه دلالت بر آن دارند که طبقه متوسط به یک زن اکتفا می‌کردند. در یکی از مقامه‌های بدیع‌الزمان از قول تاجری در ستایش همسرش خطاب به میهمانش چنین آمده است: «دوست من! اگر او را ببینی که چگونه پیشبند بر کمر سر تنوری می‌رود و به دیگرها سر می‌کشد و به سر تنور دیگر بازگشته در آتش فوت می‌کند و اثاث و ظروف را بر هم می‌زند، اگر ببینی چگونه چهره مهسا و گونه زیبایش را دود سیاه کرده شیفته و شیدا می‌شوی؛ من او را دوست دارم چون مرا دوست دارد و چه سعادت از این بالاتر که زن انسان، هم یاورش باشد هم دلبرش». و آورده‌اند معز خلیفه به جمعی از شیوخ کتابه توصیه کرد: «وقتی از امور شغلی فارغ شدید به خانه و زن روی کنید؛ و به یکی اکتفا ورزید که از آن شما باشد؛ از حرص و تمایل به زنان متعدد، هم زندگانیتان سیاه می‌گردد و هم جان و تن و نیروی بدن را زیان دارد و هم نسل ضعیف می‌شود؛ پس یک مرد را یک زن بس!». ابو‌العلاء [هرچند خود مطلقاً ازدواج نکرد] تک همسری را تحسین می‌نمود و چنین می‌گفت:

آنکس که دو زن گرفت، عقلش به کجاست؟  
بر غصه خود فزود و از شادی کاست  
در شرکت اگر فایده و خیری بود  
ایزد هم بهر خود شریکی می‌خواست<sup>۳۳</sup>.

چند همسری طبقات بالا به صورت کاسجوبی از کنیزان زر خرید متعدد بود چنانکه خلفای قرن چهارم تماماً کنیززاده بودند و معمولاً خود نیز کنیز می‌گرفتند و یک مورد که زن خلیفه، آزاد زن (= حره) بوده نام برده‌اند؛ به همین نام حره.

\* در مورد زنان صوفی، احوال زن احمد خضرویه و نحوه برخوردش با ابویزید بسطامی را در تذکره الاولیاء عطار ببینید. - م.

۳۲. الاحکام السلطانیة، ص ۱۰۷-۸؛ معجم الادباء، ج ۱، ص ۲۴۷؛ المنتظم، ص ۱۲۶ الف و ۱۴۶ الف؛ صبح الاعشی، قلقشندی، چاپ قاهره، ۱۳۴۰، ج ۱، ص ۶۴.

به نظر جاحظ علت اینکه غالباً کنیز در نظر مرد عزیزتر از زن عقدی می‌شود این است که مرد پیش از خرید کنیز به همه چیزش رسیدگی و دقت می‌کند و اگر دلربا و دلنشین افتاد می‌خرد اما در مورد زن گرفتن، طرف مشورت فقط [خویشاوندان و] زنانند که مطلقاً جاذبه زیبایی زن و نیازهای مرد را نمی‌فهمند، حال آنکه در شناخت خصوصیات دلپذیر زن، مرد بصیرتر است ولی زنان [که به خواستگاری می‌روند] تنها ظاهر را می‌نگرند.

ازدواج بیوگان شرعاً ممنوع نبود لیکن در عرف نمی‌پسندیدند. این حکایت از اوایل قرن سوم است که کسی محض آزمایش از کاتبی پرسید اگر دوستی مادرش شوهر کند، بدو باید تبریک نوشت یا تسلیت؟ کاتب ابتدا جواب داد نمی‌دانم؛ و سپس گفت چنین می‌نویسیم: «روزگار به دلخواه بشر نمی‌گردد، البته اگر مادرت در کنج عافیت سرپوشیده می‌زیست بهتر از این بود که مورد شماتت خاندان قرار گیرد؛ بهر حال، اختیار امور با خداست و آرزوی منم که خدا در حق تو لطفی کند و جانش را بستاند که قبر برای او بهترین شوهر است». و خوارزمی (متوفی ۳۹۳) به مناسبت ازدواج مادر این مسکویه بدو نوشت: «پیش از این دعا می‌کردم که عمرش طولانی شود و سایه‌اش از سرت کم و کوتاه نگردد و اکنون از خدا می‌خواهم که سرگش را زود برساند و جانش را بستاند که بهترین داماد گور است و بهترین پوشش کفن؛ بدستبرد روزگار غم جانکاه مخور و خدا را شکر کن که او عاق تو شد و جفا کرد و تو از کودکی جز نیکی با او نکردی و اکنون که تو بزرگ شدی و او دنبال مراد خویش رفت، پس خوبی تو دو بالاست و اجرت با خدا»<sup>۳۴</sup>.

به مناسبت نوزاد دختر همدیگر را صمیمانه تبریک می‌گفتند، شریف رضی خطاب به برادرش در تهنیت تولد دختر چنین نوشت:

دختر کی خویروی چو طلعت بامداد	پیک سعادت رسید مژده مولود داد
زینت نام پدر، بختور و کاشاد	مبارک و خوشقدم اصیل و والان نژاد
برهنگان مقدسش خرم و فرخنده باد	روشنی چشم ما رشک خداداده‌ها

مع ذلک خوارزمی در پایان تسلیت نامه‌ای که به شخص دختر مرده‌ای نوشته با این عبارت برای وی آرزوی پسر می‌کند: «خداوند، برادرش را به تو عطا فرماید، سالم و خوشخو، نیکو نهاد و خوشنژاد»<sup>۳۵</sup>.

البته جدایی زن و مرد در زندگی اجتماعی تنها علت بدزبانی نفرت انگیز و شیوع کلمات رکبیک بین ملل اسلامی نبوده است. اگر داستانها و لطیفه‌ها و شعر و نثر عربی نسل اولیه اسلام را با آثار قرون سوم و چهارم و پنجم بسنجیم از گرایش شدید اینان به زشتگویی

۳۳. مقامات، بدیع الزمان، ص ۱۰۳؛ مقریزی، ج ۱، ص ۳۵۲؛ و Kremer, ZDMG 38, S. 509.

۳۴. المنتظم، ص ۱۲۱ الف؛ کتاب الفصول، جاحظ، نسخه موزه بریتانیا، شماره ۳۱۳۸، ص

۶۱ الف؛ بیهقی، ص ۴۴۹؛ جمهره الاسلام، شیرزی، نسخه لیدن شماره ۲۷۷، ص ۲۰۰

ب؛ (سائل)، خوارزمی، چاپ قسطنطنیه، ص ۱۷۳.

۳۵. دیوان شریف رضی، ج ۱، ص ۲۴۵؛ (سائل)، خوارزمی، ص ۶۱.

تکان می‌خوریم و این نیز چون عادات دیگر از اقوام شرقی\* به عرب سرایت کرده و خوی جدیدی بوده است، هم‌اکنون نیز عرب بدوی از غیر بدوی پاکدامنتر و پاکیزه‌تر است. در اشعار هجایی بویژه کلمات وقیح که از موضوعات جنسی الهام گرفته شده غلبه دارد. برای نمونه زبان «حماسه ابی‌تمام» که مجموعه‌ای است از اشعار کهن در مقایسه با دیوان بحتری [۲۸۴-۲۰۶] که خود پیرو قدماست، پاکیزه‌تر است اما ابن‌معتز (متوفی ۲۹۶) خلیفه‌زادهٔ عباسی در توجیه اینکه نامهٔ دوستی را در پشت همان کاغذ پاسخ نوشته چنین هزلی می‌سراید:

رفته پشت نامه تو نامه‌ام تا بگاید کاغذت را خامه‌ام  
در قرن چهارم کلمات رکیک و دشنام‌افزایش یافت تا آنجا که دربارهٔ سلیمان بن -  
حسن وزیر (متوفی ۳۱۹) نوشته‌اند که آنقدر سخنان پست و فکاهیات و کلمات زشت در  
حضور خلیفه بر زبان می‌آورد که از وزیر شایسته نیست، پس در نظر مردم قدرش کاسته شد  
و گفتند لیاقت وزارت ندارد و شاعران هجوش کردند؛ اما در اواخر همین قرن صاحب‌بن‌عباد  
[وزیر محترم و محتشم] را می‌بینیم که وقیح‌ترین کلمات و وقیح‌ترین صفات را در شعر بکار  
می‌گیرد حتی اظهار نظری دربارهٔ شعر یک شاعر معاصرش در پوشش هزل است:  
بوسعید، آن جوان آزاده بس غزالان به شعر خود گاده  
کسی از زخم بوسعید نرسد گویا طبع شعر او... است!  
همو موقعی که به بغداد رفت به‌خانه سهلبنی وزیر رفت اما سهلبنی به علت گرفتاری  
نتوانست همان لحظه به استقبال بیاید و انتظار ابن‌عباد طول کشید، از باب گله به صابی نوشت:  
ما پشت در چو خایه و محروم از ورود؛ چون... دیگران همه در رفت و آمدند!  
همین صابی که مایهٔ فخر نثر عربی است در موقع هجو رکیک‌ترین الفاظ هرزه و  
پست و کثیف را به قلم می‌آورد و با این وضع، حساب کسانی مثل ابن‌حجاج که بالا‌صالحه  
هجوگو بودند روشن است. شاعر [بصری متجع] شیوه‌های اغفال کودکان را در مسجد جامع  
بصره\* با زبان خوش و کتاب و دفتر و شعر و بالاخره پول شرح می‌دهد:

باغت آباد مسجد بصره	یاد تو شاد مسجد بصره
با صفا باد صحتت از باران	که بود آرزوگه یاران
این طرف آهوان غمزه پیران	آن طرف عاشقان چشم چران
من شاهد فریب دلبرده	دام شعر و ادب بگسترده
ای بسا دلبران که کرده شکار	تا به اسب مراد گشته سوار

\* این نظریه که اعراب بدوی فرهیخته‌تر از مسلمین قرن سوم تا پنجم بوده باشند محل تأمل است و همچنین سندی بر شیوع بدبازی در ایران قبل از سلطهٔ امویان و عباسیان در دست نداریم، حقیقت آن است که فحاشی و هجو و پرخاشخوری تجلی تنشای اجتماعی است که بستر سالم مبارزاتی نیافته است.-م.

\* یادآور حکایت سعدی است در گلستان که در جامع کاشغر با پسری که «مقدمهٔ نحو زمخشری» می‌خوانده مزاح و مغالزه می‌کند،

ای دل عشاق به دام تو صید ما به تو مشغول و تو با عمرو و زید.-م.

آنکه از درس و بحث رم دارد  
سرگرانی به سیم نتواند  
رونما ده که هست کار گشای  
سرغ از آسمان فرود آید  
زرکشاند به عرصه بازار  
غم مخوره، میل با درم دارد  
زر اگر دید، رو نگرداند  
هرکجا منع هست زرنمای؛  
سرد بر خاک در سجود آید  
گوهر از سنگ و درز دریا بار<sup>۳۶</sup>

و بدیع الزمان همدانی در هجو چنین سروده:

گیرم که به اوج آسمانی تو  
مانند یکی کل فلانکاره  
یا رهسپر ستارگانی تو  
یک سکه دهند هم ستانی تو

و این وصف بسیاری از معاصران اوست.

بدینگونه اوضاع پیش از اسلام شروع به بازگشت نمود و ثروت، صاحب قدرت زیادی شد و زیر گردونه سنگین خود همه ارزشها را خرد کرد. همه چیز قابل خرید بود و بالاترین مقامات دولتی از لکه مال دوستی پاک نبودند. آورده اند قاهر که شخصاً علاقه شدید به ساز و آواز داشت به سال ۳۲۱ انواع مشروب و ساز و آواز را ممنوع کرد و مقرر داشت که مغنیه‌ها به قیمت کنیز ساده فروخته شوند و از سوی دیگر دلالانی برگماشت که ماهرترین خوانندگان و نوازندگان را به ارزانترین قیمت برایش بخرند و بدینگونه با کمترین بهای ممکن به مطلوب خویش دست یافت.

حکایات عجیبی درباره فرمانروای مصر در آن زمان آورده اند که با بیشرمی و آزمال مردم می‌ستاند. مزاحم بن رائق گوید پوستینی به ۶۰ درهم تهیه کرده بودم از بس زیبا بود و از آن خوشم می‌آمد در دمشق پوشیدم و به خدمت اخشید رفتم، وقتی دید پشت و رویش را نگاه کرد و گفت مثل آن پوستین ندیده است. من دلم فتوی ندادم که همانجا پوستین را بکنم و پیشکش کنم، وقتی می‌خواستم برگردم فانک گفت کمی بنشین که اخشید می‌خواهد تو را خلعت دهد و بچه‌ای آوردند و گفتند پوستین را بکن! — کندم و پیچیدند و بردند و من آنجا نشسته بودم؛ گفتند اخشید حالا خوابیده است برو و عصر بیا؛ من عازم خانه شدم و گفتم پس پوستین سرا بدهید. گفتند چه پوستینی؟ ما که چیزی ندیدیم! عصر به خدمت اخشید رفتم پوستین بر تنش بود وقتی مرا دید خندید و گفت نظرت چیست؟ چقدر خودت را زده‌ای! اما من می‌دانم تو پسر پدرت هستی، چندبار به تو گفتم اما تو حیا نکردی و پوستین را تقدیم نمودی و بدینگونه ما خود بی‌سپاس و منت گرفتیم.

گویند محمد بن علی مادرائی اخشید را برای تفریح و تفرج به باغش در بنی وائل دعوت کرد، فرش گسترده و انواع خوراک و میوه‌جات و بوی خوش آماده بود اخشید با جمع نظامیان بدانجا رفت، غذا خورد و خوابید وقتی بیدار شد کنار استخر بساطی گسترده و مجسمه‌ها و ظروف طلا و نقره و کافور و عنبر چیده بودند و خوانندگان و نوازندگان از زن و

۳۶. یتیمه‌الدهر، ۳۳، ص ۱۰۲ و ۱۲۹-۱۳۰، و ۲، ص ۶۳-۵ و ۱۳۰؛ معجم‌الادباء، ص ۳۳۸؛ دیوان ابن‌المعتز، ۱۳، ص ۸۷؛ عرب‌بن سعید قرطبی، ص ۱۶۱؛ و Landberg, *Proverbs arabes*, XVI

۳۷. دیوان الهمدانی، چاپ قاهره، ۱۳۲۱، ص ۶۵.



مرد نیز بودند و اخشید بسیار لذت برد، آنگاه دو سینی نقره یکی پر دینار و یکی پر از درهم آوردند که نثار کنند، سینی دینار را برداشته پشت سر خود گذاشت و درهمها را نثار نمود. موقع مراجعت تمام فرش و ظروف و به هر چه دستش خورده بود گرد آورده بر دو اسب با زین و لگام زرین همراه برد<sup>۳۸</sup>.

تحقیر دیگران از عدم احساس کرامت نفس ناشی می شود. به سال ۲۶۸ عباس بن - احمد بن طولون علیه پدرش شورید و از شام به برقه رفت احمد لشکری فرستاد و عباس را مغلوب و با همراهان دستگیر کردند و نزد پدر بردند. موقع مجازات مجرمین بارگاه بلندی برای امیر احمد برافراشتند و عباس با خفتان آستر دار و سوزه و دستار و شمشیر برکشیده پیش پدر برپای ایستاده بود و چارچوب مرتفعی در مقابل، با دکه ای بر فراز آن ساختند و یاران و محرکان عباس به شورش را در آن نشاندهند و بین این دو جایگاه بلند راهی بود [و مردم از پایین نظاره می کردند] مجرمان را یکی یکی شلاق می زدند و امیر به عباس فرمان می داد که به دست خود دست و پایشان را قطع کند و از بلندی به زیر می انداختند. موقعی که حامدین عباس از وزارت خلع شد، وزیر بعدی ابن الفرات آقندر به خلیفه اصرار کرد تا حامد را تحویل او دادند همه روزه وی را سیلی و کتک می زد و محسن پسرش موقع شرابخوری حامد را جلد میمون دمدار پوشانده کسی را مأمور زدن و رقصاندن وی می نمود و خود میگساری می کرد و رفتارهای غیرانسانی و خلاف دین و خرد با وزیر سابق بعمل می آورد.

روایتی از پیغمبر اسلام هست که ارزش والای انسانی را در نظر عرب صدر اسلام نشان می دهد؛ ابن هشام می نویسد: پیغمبر روز بدر با چوب پیکانی در دست صفوف مسلمین را مرتب می کرد تا به سوادین غزیه (همیمان ابن عدی بن النجم) رسیده که جلوتر از صف ایستاده بود، با چوب به شکمش نواخت و گفت: مستقیم بایست! سواد گفت: تن مرا به درد آوردی درحالی که خدا ترا برای حق و عدل برانگیخته است؛ بگذار قصاص کنم! پیغمبر پیراهنش را کنار زد و فرمود توهم بزنی؛ و سواد شکم پیغمبر را بوسید. در قبال این بزرگمنشی عرب صدر اسلام\*، در قرن چهارم با مجازات بدنی تحقیرآمیز رویرو هستیم مثلاً معزالدوله در سال ۳۴۱ دستور داد وزیرش ابو محمد مهلبی را ۱۰۰ تازیانه بزنند و در فاصله هر چند شلاق، دست نگه می داشتند و امیر، سرزنش و دشنامی چند بر سر وزیر می - بارید آنگاه تازیانه زدن ادامه می یافت ولی همین وزیر پس از چنان تحقیری باز هم به شغل خویش ادامه می داد و امیر نیز غیر از این انتظاری نداشت<sup>۳۹</sup>.

۳۸. المغلوب، ابن سعید، ص ۳۴ و ۲۹؛ ابن اثیر، ج ۸، ص ۲۰۴.

\* عرب بدوی صدر اسلام مسلماً مانند درباریان قرن چهارم زبون و بی شخصیت و ستم پذیر و در عین حال قلدر و زورگو به زیر دست نبوده و نمی توانسته باشد و سر شیوع پستی و خبائثت و رکاکت در آنگونه جوامع نه حضارت (در مقابل بدویت) است چنانکه مؤلف می گوید؛ بلکه عارضه قهری جامعه بسته دنیای قدیم است. - م.

۳۹. معجم الادباء، ج ۲، ص ۴۱۵-۶؛ کندی، ص ۲۲۴؛ عریب، ص ۱۱۲؛ سیره ابن هشام، چاپ ۱۸۵۸، ص ۴۴۴؛ مسکویه، ج ۶، ص ۱۹۰.

در قرن پنجم شخصی که قبلا دستش را به مجازات دزدی بریده بودند به وزارت رسید. گویی همچنانکه زنگیان تا قدرت تحمل شلاق خوردن کسی را نمی‌آزمودند وی را رئیس کاروان نمی‌کردند، مقامات عالی دولتی نیز همان حال را پیدا کرده بود<sup>۴۰</sup>.

با شورشیان که مسلحانه دستگیر می‌شدند برحسب میزان جرم و کین و وحشتی که برانگیخته بودند رفتار می‌شد. نحوه رفتار با اسیران بیگانه متفاوت بود، یکبار راهزنان بدوی نزدیک آب بر کاروان پیشی گرفته آبگیرها را خاک انباشته در چاهها حنظل ریخته بودند، عطش حاجیان به نهایت رسید و پانزده هزار تن بمردند. سران این بدویان را گرفته به رسوایی در شهر گرداندند و به زندان بردند؛ برخی را گرسنه نگه داشته آنگاه غذای شور خوراندند بطوری که بسیار تشنه شد سپس در کنار دجله بستندش و عطشان آب را تماشا می‌کرد تا مرد.

به سال ۲۸۹ ابن ابی الفوارس قرمطی را گرفتند، نخست دنده‌هایش را کشیدند، آنگاه یک دستش را به قرقره بسته از دست دیگرش صخره‌ای آویختند و از نیمروز تا مغرب بدان حال بماند صبح روز بعد دستها و پاهایش را بریده آنگاه گردنش را زده تنش را به دار آویختند. به سال ۲۹۰ صاحب‌الشامه (= خالدار) یکی از سرکردگان سنگدل قرامطه دستگیر شد؛ وی مسلمانان را مثل گوسفند سر می‌برید. صاحب‌الشامه و یارانش را وارد بغداد کردند خلیفه دستور داد وی را از دکلی بیابوزند و دکل را برقیل بسته در شهر بگرداند و هر جا لازم شد برای عبور فیل دروازه‌ها را هم خراب کنند. اما این شیوه را نپسندیدند و یک کرسی به ارتفاع ۲/۵ ذراع ساخته بر پشت فیل بستند و صاحب‌الشامه را در آن نشاندند و دیگر اسیران را در پیرامون وی به پشت شتران بستند با دراعه‌ها و کلاه‌بوقیهای حریر\*. از جمله اسرا نوجوانی بود مطوق (= طوقی) نام که یک گلوله مخروط چوبی در دهانش کرده از پشت سر بسته بودند که حرف نزند؛ زیرا قبلا در رقه در جواب نفرینها و شعارهای مردم فحاشی کرده آب دهان انداخته بود؛ آنگاه مکتفی خلیفه دستور داد یک خانه چوبی به ارتفاع دوازده ذراع برای اعدام قرامطه بسازند. گویند صاحب‌الشامه با تکه تخته‌ای که از خان غذا شکسته بود رگ خویش را برید و خون زیاد از وی رفت اما چند روز نگهداریش کردند و زخمش خوب شد و نیرو گرفت آنگاه سران قرامطه را آوردند و یکی یکی دست و پا بریده گردن زدند و از بالای دکل چوبی به پایین پرتاب کردند، آنگاه نوبت صاحب‌الشامه رسید، آتش فراوانی افروختند و پس از آنکه دست و پایش را بردند چوب صلیب را در آتش سرخ کرده با آن شکم و لگنش را سوزاندند و او چشمهایش باز و بسته می‌شد و مشرف به مرگ بود؛ در این موقع گردنش را زدند و سرش را برچوب افراشتند و مأموران و تماشاچیان الله اکبر کشیدند، آنگاه گردن سایر اسیران زده شد و فردای آن روز همه سرها را به بالای جسر بغداد برده تن صاحب‌الشامه را بالای جسر بزرگ آویختند.

40. Becker Beiträge zur Gesch, Aegyptens I, 34

Vierkandt Naturvölker, S. 264.

بنقل از مسیحی، متوفی ۴۲۰.

\* حریر مخصوص زنان (مردان جلف و مهنث) بوده و محض تحقیر بیشتر، کلاه‌بوقی‌های شورشیان اسیر را از حریر دوخته بوده‌اند.

یک قرن پس از این یعنی به سال ۳۹۷ حاکم باسراثه، ابی رکوه\* را به چنگ آورد. او یک شورشی بود که کارش بالا گرفت و به شهر رقه و غیر آن دست یافت و لشکر حاکم را شکسته دولتش را متزلزل ساخته بود. یاغی اسیر را برشته دو کوهانه سوار کرده سرپوش زنانه پوشانند و میمون تعلیم دیده‌ای را پشت سرش سوار کرده بودند که سیلیش می‌زد و مأموران دور و بر بودند... حاکم دستور داده بود بدین حالت او را تا بیرون قاهره برده، آنجا گردشش را بزنند اما پیش از آنکه به بیرون شهر برسد مرده بود.

یحیی بن سعید مورخ مسیحی که نزدیک بدان زمان می‌زیسته بجای این داستان طولانی به‌طور خلاصه می‌نویسد که ابورکوه را اسیر کرده به مصر آوردند و به رسوایی در شهر گردانند و در محل معروف به مسجد تبر مقتول و مصلوب و سوزانیده شد<sup>۴۱</sup>.

اینها بود قساوت‌بارترین و زشت‌ترین مجازات‌هایی که در تواریخ مربوط قرن چهارم آمده است که البته در حق یاغیان سنگدل و خشن و مردم‌آزار که هزاران خون برگردن داشتند اعمال شده است. اگر توجه کنیم که بریدن دست و پای «سحارب و مفسد فی الارض» یک قانون قرآنی است و تا اوایل قرن بیستم هم در مراکش در باب سرکشان اجرا می‌شد؛ و اگر فهرست شکنجه‌های معمولی در اروپای قرون وسطی را ملاحظه نماییم، می‌بینیم که بغداد و قاهره هرگز به آن نرسیدند.

یاغیان اسیر را معمولاً برسوایی در شهرها می‌گردانیدند؛ سوار بر استر یا فیل و یا مرجحاً شتر دو کوهانه<sup>۴۲</sup>. کسانی را که علیه حکومت خروج کرده بودند لباسهای رنگارنگ و جورا جور نیز می‌پوشانند. گاهی زبر و خشن مانند مورد حسین بن حمدان و پسرش که مونس اسیر کرده به بغداد آورد؛ کلاههای بلند نم‌دی و پیراهن موئین قرمز، گاه نیز نرم و زنانه مانند دراعه دیبا و کلاه بلند ابریشمی، یا کلاه بوقی با زنگوله، یا کلاه بوقی با دم روباه یا کلاه بلند زنانه<sup>۴۳</sup>. در قرن چهارم گاه شخص یاغی و شورشگر را به حالت مصلوب جهت رسوا کردن در شهر می‌گردانند مثلاً به سال ۳۰۳ حسین بن حمدان را روی یک کرسی نشاندند به چارچوب دواری بستند که اینهمه برشته‌ری حمل می‌شد؛ در حالی که دراعه دیبایی با رنگ تند و زننده بسیار بلند بدو پوشانیده بودند. مردی که زیر دامن همین دراعه پنهان بود چارچوب را به راست و چپ می‌چرخاند تا همه ببینندش.

باضعف سلطه خلافت و تجزیه امپراتوری، دیگر شورشگری «خروج» تلقی نگردیده بلکه شورشیان را «دشمن مسلمین» می‌شمردند و مجازات‌های مذکور را معمولاً اعمال نمی-

\* یعنی صاحب مشک کوچک یا مشکوله. م.

۴۱. المنتظم، ص ۱۵۱ الف؛ طبری، ج ۳، ص ۲۲۰۶؛ عریب، ص ۲-۵؛ ابن اثیر، ص ۱۴۴؛ ابن تغری بردی، چاپ یوپر، ص ۹۸-۱۰۰.

۴۲. یحیی بن سعید، ص ۱۱۷ ب و ۱۰۷ ب و ۹۴ الف؛ هروج الذهب، ج ۸، ص ۱۶۹ و ۱۹۸؛ عریب، ص ۷۷ و ۵۷.

۴۳. زبدة الفکره، نسخه خطی پاریس، ص ۱۷۹ ب و ۱۸۲ الف؛ ابن اثیر، ج ۸، ص ۲۰۵-۱۶؛ عریب، ص ۵۷ و ۸۷ به نوشته مسعودی به قرمطی خروج کننده (ج ۸، ص ۱۶۹) و به وصیف خادم (ص ۱۹۸) دراعه دیبا و کلاه بلند ابریشمین (زنانه) پوشانند.

کردند مثلاً به سال ۳۰۷ یوسف بن ابی‌ساج که در شمال غربی ایران حکومت مستقل از خلیفه تشکیل داده بود مغلوب و اسیر کردند، موقعی که با کلاه بلند زنگدار سوار بر شتر وارد بغدادش نمودند، مردم را خوش نیامد زیرا ابن‌ابی‌ساج در زمان قدرت با گرفتاران و مغلوبین بد رفتاری نکرده بود و نیز موقعی که یاقوت به جنگ عمادالدوله بویه‌ای می‌رفت کلاه نمدهای دراز با دمب رویه و کندو زنجیر همراه برداشت که اسیران را بر سوایی در شهرها بگرداند اما شکست خورد و آن وسایل به دست عمادالدوله افتاد یارانش پیشنهاد کردند که همان کارها را با یاقوت بکند، عمادالدوله استماع ورزید و گفت: آن قلدری و فرومایگی است، همانکه یاقوت سزایش را دید، و فرمان داد با اسیران خوش رفتاری شود.<sup>۴۴</sup>

اما آزار و فشاری که قاضی برای بازپرسی و کشف حقیقت بکار می‌برد و در تاریخ اروپا صفحات ننگینی هست، در شریعت اسلام بکلی ممنوع بود چرا که اسلام اقرار ناشی از شکنجه و آزار، و حتی بر اثر تشر قاضی را فاقد اعتبار می‌داند. اما صاحب‌الحرس (= رئیس تأمینات) برای بازجویی و تحقیق حق زدن داشت؛ «با انواع تازیانه‌ها: سوط؛ قلوس؛ مقرعه و دره، روی گرده و پشت شانه‌ها و سر و پاشنه‌ها و عضلات و کف پا». از انواع بالا «مقرعه» دردش خفیف‌تر از «سوط» بود.

شیوه‌های دیگر شکنجه نیز وجود داشت که در قضایای مالی و اداری برای گرفتن پول بکار می‌رفت مثلاً شخصی را از یک دست یا یک پا آویخته، می‌گذاشتند تا از رسق بیفتد. قاضی مسلمان بالاترین مجازاتی که روا می‌داشت سنگباران سرد متاهل زناکار بود که البته تحقق شرایط اثبات آن از نظر شرعی نزدیک به محال می‌نمود. از جمله عقوبت‌های دیگر در شریعت اسلام بریدن دست و پای «محراب» و قطع الطریق است که البته اگر قتل کرده باشد، کشتنی هم هست.<sup>۴۵</sup> مجازات دزد هم قطع دست است و از آنجا که معتقد به بقاء و حضور روح پس از مرگ در کنار جسد بودند توهین به جسد نیز نوعی توهین به شخص اعدام شده محسوب می‌شد،\* مقتول را به دار می‌آویختند و شب نیز چراغ پای جسدش افروخته، نگهبانان می‌گماشتند. در قرن چهارم نمونه‌ای نداریم که کسی را زنده آویخته باشند تا بمیرد؛ اینکه درباره حلاج نوشته‌اند به جرم دینسازي و ارتداد زنده بر دارش کشیدند صحیح نیست. در واقع زنده به دار آویختن برای توهین و رسواگری، هشت سال پیش از کشتن وی به سال ۳۰۹، بوده است؛ که آنقدر تازیانه‌اش زدند تا مرد.<sup>۴۶</sup> این معتر نیز زنده بردار کردن اشخاص را از فجایع زشتی می‌داند که به دست غلامان

۴۴. مسکویه، ج ۶، ص ۱۷؛ عرب، ص ۷۷ و ۵۷؛ ابن‌اثیر، ج ۸، ص ۲۰۵-۶.

۴۵. مردج‌المذهب، ج ۸، ص ۱۵۴؛ کتاب‌الوزراء، ص ۱۰۲ و ۳۸۱؛ عرب، ص ۱۸۴؛ کتاب‌الخراج، ابو یوسف، ص ۱۰۸.

\* این عمل بیشتر برای تنبه و ارعاب مردم و تماشاگران یا در واقع مدعیان بالقوه دیگر بوده است و نیز به منظور تخفیف و تحقیر آرمان شخص خروج‌کننده. و توجیه مؤلف بپراه است. -۳.

۴۶. اصطخری، ص ۱۴۹ و ۲۱۰؛ مسکویه، ج ۵، ص ۲۰۸ همچنانکه از قصیده انباری: (علو فی الحیات و فی الممات - لحق انت احدی المعجزات) برمی‌آید پای صلیب ابن‌بقیه وزین، شب آتش افروخته و نگهبانان گماشته بودند.

سياه [خلیفه] انجام می گرفت.

به سال ۳۱۲ یک ایرانی را در دارالخلافة یافتند و احتمال دادند که قصد ترور مقتدر را داشته است، با کتک و فشار شدید هم اقرار نکرد تا زیر شکنجه درگذشت. سپس نعشش را بر دار کرده به نفت اندودند و طقایی از کف دوش پیچیده قتیله بستند و آتش زدند<sup>۴۷</sup>.

به سال ۳۹۲ یکی از کارکنان منفور دولت چشمانش میل کشیده شد و مرد. بعد از دفن، مردم شهر به سبب بدرفتاریها و زشت کرداریهای پیشینش جسد را بیرون کشیده آتش زدند. از مسلمین قرن چهارم خبری در دست نداریم\* که کسی را زنده زنده آتش زده باشند (جز یک حکایت در باب معتضد که شیلمه کاتب را زنده زنده سوزاندند)<sup>۴۸</sup>.

مجازات پوست کردن را هم فقط یک بار بکار گرفتند. به سال ۳۴۱ شورشگری که مغرب را بهم زده و تنها در یک آبادی ۳۰۰ هزار نخل قطع کرده بود، گرفته پوستش را زنده زنده کنده پر از گاه کرده و به دار آویختند. شورشی دیگری هم در زندان خود را زخمی کرد و بیمار شد تا مرد، جوهر فاتح مصر که از دست وی بسیار خشمگین بود دستور داد پوست مرده را کنده از گاه انباشته، بین [فسطاط] مصر و قاهره بر دار کردند.

آورده اند ابویکر نابلسی زاهد گفته بود اگر مسلمانی را ده چوبه تیر باشد براو واجب است که یکی را به سوی رویان و نه تا را به سوی فاطمیان اندازد. معز فاطمی او را احضار کرد و پرسید تو چنان حرفی زده ای؟ زاهد پاسخ داد من گفته ام که اگر ده چوبه تیر داشته باشد باید هر ده تا را علیه شما بکار ببرد چرا که شما در دین دست بردید، صالحان را می کشید و دعوی نور الهی دارید؛ معز خشن و سختگیر بود، پس از آنکه زاهد را شلاق زدند فرمان داد پوستش را بکنند و سردی یهودی مأمور این کار شد زاهد قرآن می خواند و آه نمی کشید، یهودی از راه ترحم کاردی در قلبش زد و او را زود کشت تا زجر کش نشود. البته این حکایت با شخصیت و خصال معز نمی سازد.

مقریزی در حکایت مشابهی می نویسد که به روزگار ملک الناصر یکی از شیوه های شکنجه این بود که سر شخص را [تراشیده] دو خرچسونه بر سرش می گذاشتند و با دستمال قرمزی روی آن را می بستند ساعتی نمی گذشت که دو جانور کله شخص را شکافته به مغز

۴۷. دیوان ابن المعتز، ج ۱، ص ۱۲۹. قبل و بعد از قرن چهارم نیز رفتار با مرتدین چنین بود چنانکه ابویکر به نمایندگان اصحاب رده دو پیشنهاد کرد که یا بخواری صلح بپذیرند یا آشکارا بجنگند، وطبق نوشته بلادری مردان را برآستی آتش می زدند. در یونان الغاء دبه و خونبها با رسم آتش زدن اجساد همزمان بود. مترجم عربی گوید من رابطه این دورا نفهمیدم [در مورد آتش زدن قائلین به الوهیت علی (ع) رجوع کنید از جمله به اختیار معرفة الرجال یا رجال الکشی، چاپ مصطفوی ۱۳۴۸ ش، ص ۳۵۸ (... اوقدت ناراً ودعوت قنبرا) - که البته بعض محققان عمل آتش زدن را به خالد بن - عبدالله قسری نسبت داده اند]. م.

\* ابن الندیم ضمن احوال ابن المقفع اشاره می کند که عبدالله بن علی را سفیان بن معاویه در زمان منصور عباسی با آتش زدن کشت و منصور را خوش آمد. م.

۴۸. کتاب الوزاء، ص ۴۷۱، معجم الادباء، ج ۶، ص ۴۹۴. [مقایسه کنید با ابن الندیم، چاپ بیروت، ۱۹۷۸، ص ۱۸۴].

می‌رسیدند و محکوم می‌مرد. البته این داستان باورکردنی نیست<sup>۴۹</sup>. گویند خلیفه دیوانه حاکم باسرا، وقتی ویرش گرفت بالکل ترک دنیویات کند دستور داد برخی کنیزان و حتی مادر بچه‌هایش را در جعبه‌ای گذاشته، درش را میخ کردند و به سنگ بسته در نیل افکندند. البته مورخان مسیحی نیز از بابت تقویت ایمان مؤمنین [مسیحی] داستانهای وحشت‌انگیز بر ساخته به حاکم بسته‌اند، مثلاً وی را متهم داشته‌اند که اورستیس بطریق بیت‌المقدس را زیر شکنجه شدید کشت و کلیسا نیز انجمن کرد و استشهاد نوشت به اینکه اورستیس در ماه مه به شهادت رسیده است. اما یحیی بن سعید مورخ مسیحی معاصر همان بطریق، سه بار تأکید می‌کند که وی در قسطنطنیه مرده است<sup>۵۰</sup>. کشمکشهایی که موقع تعیین جانشین رخ می‌داد خالی از فجایعی نبود و گاه نیز پرهیز دینی یا شبه‌دینی از ریختن خون خلیفه باعث آن کارهای زشت می‌گردید<sup>۵۱</sup>. البته این قبیل اتفاقات در اصل، محدود بود که تصورات عامه چیزهایی بدان می‌افزود.

معتز خلیفه به سال ۲۵۵ خلع شد، مسعودی که خود کمی پس از آن متولد شده می‌نویسد: تاریخ نویسان در کیفیت سرگ وی اختلاف دارند، برخی گویند آب و خوراک از وی بریدند و از گرسنگی جان داد، برخی گویند آب داغ اماله‌اش کردند چرا که وقتی نعشش را بیرون آوردند شکمش ورم داشت. قول مشهور آن است که در حمام داغی آنقدر نگهش داشتند تا نفسش قطع گردید، در اینجا نیز برخی معتقدند وی را گرم‌زده و ملتهب و نیمه‌جان بیرون آورده آب یخ دادند و امعاء و احشاء و جگرش متلاشی شد و برجا فرسرد. بالاخره ابوالفداء مورخ متأخر گوید معتز را در سردابی انداخته درش را گچ گرفتند و همانجا مرد.

در کیفیت قتل خلیفه بعدی، مهتدی، نیز نظرات گوناگون است. برخی گویند خفه‌اش کردند بدین صورت که فرش و رختخواب رویش تلنبار کردند تا سرگش رسید؛ برخی معتقدند وی را بین دو تخته بزرگ قرار داده با طناب بستند و طناب را آنقدر کشیدند تا سرد؛ بعضی نیز گفته‌اند که بر اثر فشردن بیضه‌اش جان داد؛ مسعودی می‌نویسد: قول مشهور آن است که به ضرب خنجر کشته شد. درباره این معتز [شاعر] مقتول به سال ۲۹۹ نیز نوشته‌اند بر اثر فشردن خایه‌اش درگذشت اما منابع قدیم درین باب ساکتند<sup>۵۲</sup>.

۴۹. کتاب‌العیون، ج ۴، ص ۲۵۳ ب ۲۵۴ الف؛ یحیی بن سعید، ص ۱۵۰ الف؛ مقریزی، ج ۲، ص ۴۱۳؛ المنتظم، ص ۱۱۱ الف.

50. Schlumberger, *Epopée byzantine* II, 208.

۵۱. گاه این پرهیز سبب خشونت‌های غیر ضروری و فجیع می‌شد مثلاً به روایت مارکوپولو، خان بزرگ دستور داد نویان را در فرش بپیچند و آنقدر برداشته به زمین کوبیدند تا جان سپرد و این به خاطر آن بود که نویان همخون خان بزرگ بود و نمی‌خواست خونش در روشنائی آفتاب بر زمین ریخته شود. [مترجم گوید این یادآور رفتار هلاکو با مستعصم است که گویند به توصیه خواجه نصیرالدین طوسی چنان کرد و معلوم می‌شود بین خود منولان سابقه داشته است. در ضمن در عبارت عربی، کلمه «خلیفه» آمده که يك بار به «جانشین» برگردانده شد و بار دیگر عین کلمه نقل گردید].

۵۲. هروج الذهب، ج ۸۳، ص ۴۳ و ۱۱۱، ابوالفداء چاپ اروپا. ص ۲۲۴؛ ابن اثیر، ج ۸، ص ۱۳.

در قرن چهارم هجری عادت کور کردن خلیفه، به منظور ایجاد رعب برای ادامه اشغال منصب خلافت، به تقلید بیزانس پدید آمد. نخستین خلیفه که این عذاب را چشید قاهر خلیفه بود: پس از آنکه توطئه گران قضات و شهود رسمی نزد وی فرستادند که شخصاً استعفا دهد - و امتناع نمود؛ احمد بن ابوالحسن صابی را احضار کردند و او چشم خلیفه را دوبار میل گذاخته کشید و این به سال ۳۲۲ بود. مورد دوم به سال ۳۳۳ چشم متقی خلیفه را میل کشیدند، وقتی فریاد خلیفه و حرسرا و خدمتکاران بلند شد به دستور توزون ترک جهت پنهان داشتن فریاد، دهل کوبیدند. با این حال وقتی خلیفه به سال ۳۵۷ به مدعی یاغی خطرناکی از خاندان عباسی دست یافت فقط بینش را برید؛ همچنین عضدالدوله به سال ۳۶۶ با ابوالفتح ابن عمید وزیر پدرش همین معامله را کرد. مسلمانان بینی بریدن را هم از بیزانس آموختند.

اما قتل وسیله طناب رسم نبود فقط یک مورد شبیه طناب انداختن سراغ داریم که وزیری را چنگک در سینه اش فرو کردند و آویختند و آنقدر دست و پا زد تا مرد<sup>۳</sup>.

• اما شیوه هزاران ساله قتل به وسیله سم، نقش مورد انتظار را در تاریخ آن زمان نداشت و جز نمونه های معدودی ندارد و هرچه امروز در تصور ماست باید نصف کنیم. از آن نمونه ها یکی قتل حامد بن عباس وزیر ۸۰ ساله به وسیله تخم مرغ مسموم است که مورخین متأخر گفته اند در تخم مرغ برشته ای سم بدو دادند که ایجاد اسهال کشنده کرد؛ در حالی که صاحب کتاب «العیون والحدائق» می گوید حامد بن عباس بر اثر اسهال [طبیعی] مرد. در یکی از قدیم ترین داستانهای قتل به وسیله سم\* که در زمان هادی [مرگ به سال ۱۷۱ ه.م] اتفاق افتاده، مورخ پس از ذکر یک صورت واقعه می نویسد: «غیر این هم گفته اند». مسعودی مورخ آن عصر در باب مرگ معتضد می نویسد: «گویند به وسیله اسماعیل بن بلبل پیش از قتلش مسموم شد، برخی گویند در تعقیب و صیف خادم بنیه اش تمام شد... و برخی گویند یکی از کنیزکان وی را با دستمال مسموم ساخت و اقوال دیگری هست که از آن صرف نظر می کنیم»<sup>۴</sup>. خاندانهای حکومتی بخارا در مقایسه با دیگران همچنانکه میخواند مورخ متأخر گفته است برای قتل، بیشتر سم استعمال می کردند با این حال اگر روایات میخواند را با تواریخ قدیم مقایسه کنیم متوجه می شویم که باز هم آنچه واقع شده از آنچه می گویند، کمتر بوده است.

۵۳. یحیی بن سعید، ص ۸۶ الف؛ مسکویه، ج ۵، ص ۴۵۵-۶؛ ابن اثیر، ج ۸، ص ۲۱۱ و ۴۳۱ و ۴۹۷؛ مسعودی، ج ۸، ص ۳۱۱؛ الیاس نصیبینی، ص ۲۱۲ (بنقل از ثابت بن سنان)؛ معجم الادباء، ج ۵، ص ۳۴۹؛ طبقات، سبکی، ج ۳، ص ۲۹۵؛ کتاب العیون، ص ۱۴۳ الف. \* برای کشتن پیغمبر اسلام، یهود سم بکار بردند اما منجر به شهادت آن حضرت نشد، معاویه، مالک اشتر را پنهانی با غسل مسموم شهید ساخت. گویند در تیغ ابن ملجم نیز زهر بکار رفته بود. امام حسن (ع) بوسیله سم شهادت یافت؛ و همچنین موسی بن جعفر (ع) و امام رضا (ع) و نیز دیگر امامان (بجز امام حی غائب) طبق تواریخ شیعه مسموم گردیده اند و «مامنا المقتول ادمسموم» مشهور است. -۴.

۵۴. کتاب الموزاء، صابی، ص ۱۹؛ زبدة الفکره، ص ۱۹۳ ب؛ کتاب العیون، ص ۱۰۸ الف؛ مروج الذهب، ج ۶، ص ۲۶۶ و ۲۱۱.

از فرمانروایان سنگدل آن عصر می‌توان معتضد و قاهر را نام برد از جمله شکنجه‌های ابداعی اولی‌آن است که دستور می‌داد دست و پا و شانه محکوم را محکم می‌بستند و سوراخ گوش و دهان و بینی محکوم را با پنبه می‌آگندند و از سوراخ مقعد در او باد می‌دمیدند تا مثل مشک باد کرده می‌شد و تمام اعضای بدنش متورم می‌گردید و چشمانش بیرون می‌زد در این موقع سوراخ مقعدش را مسدود کرده رگ بالای ابرویش را می‌شکافتند ناگهان خون و باد با صدا و فشار از رگ بیرون می‌زد تا وقتی جان می‌داد و سرد می‌شد. اما جنایات قاهر با طبیعت پستش بیشتر مناسبت داشت؛ گویند اسحاق بن اسماعیل و ابوالسرایا نصر بن احمد را زنده زنده در چاه محبوس ساخت یکی از آن دو التماس می‌کرد و قاهر توجهی نمی‌نمود، آن محبوس به ریشۀ نخلی که میان چاه بود چنگ زد قاهر فرمان داد دستش را بریدند و به‌ته چاه انداختند و دستور داد چاه را از خاک پر کنند و خود ایستاده بود و تماشا می‌کرد. همو موقعی که به مونس و علی بن یلیق و پسرش دست یافت و علی را جلو چشم قاهر سر بریدند و سر بریده را نزد پدر بردند و خود یلیق را سر بریدند و سر هردو را نزد مونس بردند، مونس گفت: خدا لعنت کند قاتلشان را؛ قاهر دستور داد از پای مونس گرفته تا کنار چاهک فاضلاب کشیدند و مثل گوسفند ذبحش کردند و آن سه سر را در سه طشت به میدان فرستاد که مردم ببینند و سر علی بن یلیق را در سمت شرقی و غربی بغداد گردانیده به دارالخلافت برگردانند و با سایر سرها در «خزانة الرُّوس» قرار دادند. این اثر روایت منحصر بفردی دارد که نظامیان از همدستی با قاهر در چنین کارهای پلید پشیمان بودند<sup>۵۵</sup>. و نیز قاهر تنها خلیفه‌ای است که یک شاهزاده عباسی مدعی حکومت را زنده زنده در اتاقی حبس کرد و در آنجا را آجر و گچ گرفتند.

عضدالدوله (متوفی ۳۷۲) یکی از وزرا و همکارش را زیر پای پیل انداخت و به بدترین وجه کشت، این مجازات در نوع خود\* منحصر بفرد است<sup>۵۶</sup>.

اما از انتحار قط دو نمونه در تواریخ آن عصر آمده است\*<sup>۵۷</sup>: یکی ابواحمد بن ابوبکر کاتب یکی از وزیران سامانی است که ضمناً شاعری هجوگو بود وی از نداشتن جاه و مال، استخوان در گلو و خار در دیده داشت و بالاخره بانوشیدن زهر خودکشی کرد. دیگر ابن غسان طیب است که جوانی ظریف و مبادی آداب و باتربیت بود و به‌عللی من جمله از سوز عشق ترسا پسری اهل آمد، خویش را در نهر کلوازی انداخته هلاک ساخت<sup>۵۸</sup>.

۵۵. هروج الذهب، ج ۸، ص ۱۱۶ و ۱۶۵؛ مسکویه، ج ۵، ص ۴۴۶-۴۲۳ و ۷ (بنقل از نابت- بن‌سنان)؛ ابن‌اثیر، ج ۸، ص ۱۹۴.

\* در تواریخ آمده است که امیر اسماعیل سامانی رئیس نانوایان نیشابور را زیر پای پیل انداخت  
۵۶. مسکویه، ج ۵، ص ۴۲۱؛ المنتظم، ص ۴۵ الف؛ زبدة الفکره، ص ۲۲۵ ب؛ ابن‌اثیر، ج ۸، ص ۱۹۳.

\*\* به استثنای مواردی که زندانی از بیم قتل زجر ناک و شکنج خود را می‌کشت (چنانکه دو نمونه در همین فصل گذشت) مؤلف.

۵۷. حکایة ابی القاسم، ص ۸۳. گویند ابو احمد بن ابوبکر اشعاری در منعت زندگانی تکرار می‌کرد که مضمونش چنین است:  
زندگی رنج و دردس دارد  
مرگ نازم که صد هنر دارد.



عمر بن عبدالعزیز در حدود سال ۱۰۰ به فرماندارانش نوشت که زندانی را زنجیر نکنند. به روزگار هارون الرشید [۱۹۳ - ۱۷۰] فقیهان فتوی دادند که خرج زندانیان متهم به بدکاری و تبهکاری و دزدی از قرار ماهیانه ده درهم برای هر نفر باید از بیت المال یا زکات تأمین گردد؛ این پول می‌بایست به دست زندانی داده می‌شد. باید در زمستان پیراهن و بالاپوش و در تابستان پیراهن و شلوار (و اگر زن باشد؛ مقنعه) به زندانی پیوشانند. پیشتر، زندانیان را با زنجیر برای جمع‌آوری خرجشان از صدقات، بیرون آورده می‌گردانیدند. در زمان معتضد (۲۸۹ - ۲۷۹) در بودجه، ۱،۵۰۰ دینار برای آب و نان و دیگر مخارج زندانیان منظور شده بود. در حکایات، زیاد برمی‌خوریم به اینکه زندانیان به بافتن بند شلوار اشتغال داشته‌اند؛ که در اوایل قرن بیستم نیز، این از بهترین کارهای دستی بغداد بود. شاعری - احتمالاً ابن معتز - در حبس چنین سروده:

پس از آن سروریه‌ها بنده گشتم      اسیر قیدوبند و کنده گشتم  
ز دور آسمان در کنج زندان      پی یک لقمه نان، بافنده گشتم

در اوایل قرن چهارم از طرف وزیر، طبیب مخصوصی برای زندان تعیین شد که با دارو و شربت به زندان آمده از محبوسان معاینه و عیادت می‌نمود. در مصر به روزگار فاطمیان زندانها را مقاطعه برمی‌داشتند و بر سر آن نوعی رقابت و نوعی مزایده صورت می‌گرفت زیرا از هر بازداشتی به محض ورود شش درهم دریافت می‌شد؛ ولو ساعتی بیش در آنجا توقف نکند.<sup>۵۰</sup>

اما زکات از لحاظ شرعی حداقل داشت که عبارت باشد از یک بیستم ثروت (نه درآمد) همه ساله. حکایاتی از متدینین چه پارسا و پرهیزگار و چه افراد معمولی در دست است که احساس و درک والایی را در امر زکات نشان می‌دهد. گویند ابو عبدالله بن ابوذهل ضبی هروی (متوفی ۳۷۸) سفارش ضرب دینارهایی به وزن یک مثقال و نیم و بیشتر، می‌داد و می‌گفت موقعی که کاغذ تا شده‌ای به دست فقیر می‌دهم و گمان می‌کند که در آن درهم است و می‌گشاید و از رنگش می‌فهمد دینار است و بعد از وزن کردن می‌بیند که از مثقال بیشتر است و دلشاد می‌شود؛ من لذت می‌برم. این مرد حاصل زیاد داشت که کمتر از  $\frac{1}{10}$  آن را به منزل می‌آورد و بقیه را بین مستحقان بویژه آبرومند قسمت می‌کرد. دعلج بن احمد بن - دعلج (متوفی ۳۵۱)، تاجر و عالم بود؛ یک بار کتاب مسند برای مطالعه ابن عقده فرستاد و لای هر دو ورق یک دینار گذاشت. و از یک تاجر بسیار ثروتمند بغدادی حکایت است که پانصد خشکانه برای ابن سمعون فرستاد که درون هر یک دیناری بود. آورده‌اند که حنظل شاعر (متوفی ۳۲۴) سخت تنگدست شد حتی اثاتی در خانه‌اش

۵۸. کتاب العیون والحدائق، چاپ دوخویه، ۱۸۶۹، ج ۳، ص ۶۳؛ کتاب الخراج، ابویوسف، ص ۸۸؛ کتاب الوزراء، ص ۲؛ المحاسن والمساوی، چاپ اروپا، ص ۵۷۱ (شعری که بیهقی نقل کرده در دیوان ابن المعز نیست)؛ اخبار الحکماء، قفطی، چاپ اروپا، ص ۱۹۳، مقریزی، ج ۱، ص ۸۹.

نماند، یکی از مقامات بازنشسته وقتی حالش را فهمید به دیدارش آمد و از خانه خویش فرش و اثاث و هرچه لازم بود حاضر ساخت و تمام روز با حظه بود و روز بعد یک کیسه محتوی هزار درهم پول و یک بقیچه از بهترین لباسها بدو اهدا کرد و موعی که حظه برای خداحافظی همراه وی از خانه بیرون می آمد گفت هرچه در این خانه هست از تست، مواظب خانهات باش!

و گویند یکی از کاتبان را مادری صالحه بود که از کودکی باز عادتش داده بود که هر شب یک گرده یک رطلی زیر سر می گذاشت و صبح صدقه می داد و کاتب تمام عمر وصیت مادر به جای آورد.

کرمان نخلستان بسیار داشت و مردمانش را سنت نیکویی بود که هرچه خرما باد از درخت ریخته بود صاحبش بر نمی چید و فقرا و فرودستان برمی چیدند و هر سال که باد بسیار می آمد، دیگران از نخلستان بیش از صاحبش بهره می بردند.<sup>۵۹</sup>

در هدایای کوچک عاشقانه نازک بینها و ذوقی دل انگیز بکار می رفت، مثلاً به معشوق لیمو هدیه نمی کردند چه در ظاهر مطبوع و در باطن ترش است که دلپسند نیست. معشوقه غالباً سیبی که نشان دندان و گاز زدنش را داشت (و این رسمی رومی بود) برای معشوق می فرستاد. این معتز چنین می سراید:

هنسوز است از تو برم یادگاری      گل و سبزه و سیب دندان گرفته  
و آن نامه هایی که از وصف هجران      ز هر سطر آن شعله در جان گرفته  
و جای دیگر، جای دندان روی سیب را که از مشک سیاهرنگ شده بود به دو شاخک عقرب تشبیه کرده است.

گاه شاعر، دستمال گرانها و نفیسی که روی آن شعری گلدوزی شده بود، برای معشوقه هدیه می فرستاد.<sup>۶۰</sup>

نظربه اینکه پیغمبر اسلام در کودکی یتیم شد، مسلمانان به صورت خاصی یتیم نواز بودند؛ هر چند محلی به نام یتیمخانه وجود نداشت. مثلاً یکی از نیکمردان اصفهان هر هفته یتیمان را به خانه خویش آورده سرشان را روغن می زد.<sup>۶۱</sup>

بیمارستان سازی صرفاً یک مسأله دنیوی و دولتی بود چنانکه کلمه «مارستان» که در اصل فارسی بوده ریشه قرآنی نداشت. زهاد و صالحان [از روی بیعلاقگی به حیات و نیز توکل و رضا به قضا] به معالجات اطبا توجه و علاقهای نداشتند.

نخستین کسی که در عالم اسلام بیمارستان ساخت ولید بن عبدالملک خلیفه بی دین اموی است و سپس برامکه که متدین و متشرع نبودند بیمارستانی به ریاست یک طبیب هندی تأسیس کردند. از جمله وصایای طاهر بن حسین [شعوبی] به پسرش عبدالله این است:

۵۹. المنتظم، ص ۱۲۸ الف و ۱۴۲ ب و ۵۶ ب؛ طبقات، سبکی، ج ۲، ص ۱۶۵ و ۲۲۲؛ کتاب الموزءاء، ص ۶۴؛ ابن حوقل، ص ۲۲۴.

۶۰. دیوان ابن المعتز، ج ۱، ص ۶۸ و ۷۳؛ کتاب الادیات، ص ۱۱۷ الف،

V. Gleichen, *Russwurm Elegantiae* S. 277.

۶۱. ذکر اخبار اصفهان، نسخه خطی لیدن، ص ۱۶۱ الف.

«جایی برای نگهداری بیماران مسلمین معین کن؛ یا پزشکانی برای چاره کردن بیماران و پرستارانی برای تیمار ایشان»<sup>۶۲</sup>.

احمدبن طولون به سال ۲۵۹ نخستین بیمارستان بزرگ را در مصر ساخت که حمام زنانه و مردانه جداگانه داشت؛ این بیمارستان برای افراد عادی بود نه سپاهی. بیمار هنگام ورود به بیمارستان لباس و پول خود را به امانت می سپرد و پوشش و رختخواب ویژه بدو می دادند و آنجا می خوابید تا خوب می شد؛ وقتی می توانست جوجه و گرده بخورد، مرخص می گردید و امانتش را پس می گرفت. ابن طولون برای این بیمارستان شصت هزار دینار خرج کرد و هر جمعه برای بازرسی بیمارستان و عیادت بیماران شخصاً برمی نشست و آنجای می آمد. او همچنین در مسجد، شربتخانه ای ساخته بود شامل انواع دوا و شربت، که روزهای جمعه طبیب در آنجا بیماران [سرپایی] را معالجه می کرد<sup>۶۳</sup>. در این بیمارستان یک بخش خاص نیز مربوط به دیوانگان بود درحالی که در بغداد بیمارستان بزرگی ویژه مجانین وجود داشت؛ در محل دیرکهن هرقل؛ واقع در یک منزلی جنوب بغداد؛ در جاده واسط. لوازم عمده دارالمجانین عبارت بود از زنجیر و شلاق؛ همچنانکه پس از چند قرن، در اروپای آغاز قرن بیستم وضع چنین است<sup>۶۴</sup>.

به روزگار معتضد (۲۸۹-۲۷۹) مخارج بیمارستان صاعدی (در باب المحول) نخستین و قدیمترین بیمارستان بغداد؛ من جمله حقوق طبیبان و پرستاران و چشم پزشکان و تیمارداران دیوانگان و دربانان و نانویان و دیگر کارکنان آن به علاوه بهای خوراکیها و نوشیدنیها و داروها ماهیانه به ۴۰۰ دینار می رسید<sup>۶۵</sup>.

سپس تعداد بیمارستانها افزایش یافت و در سال ۳۰۴ به پنج واحد رسید که طبیب غیرمسلمان سنان بن ثابت سرپرستی می کرد<sup>۶۶</sup>. به همت و اشارت این طبیب عالیمقدار در سال ۳۰۶ دو بیمارستان دیگر در بغداد گشایش یافت: یکی به خرج و به نام خلیفه، بیمارستان مقتدری واقع در باب الشام؛ دو دیگر به نام «سیده» مادر خلیفه در سوق یحیی کنار دجله. سنان بن ثابت بر این دو بیمارستان نیز طبیبانی گماشت. خرج بیمارستان مقتدری به عهده شخص خلیفه و ماهانه دوست دینار بود و مخارج بیمارستان مادرش ماهی ششصد دینار می شد. به سال ۳۱۱ ابن الفرات وزیر بیمارستانی در بغداد تأسیس نمود و ماهیانه دوست دینار خرجش می کرد.

موقعی که بجکم بر بغداد تسلط یافت، در حق سنان بن ثابت نهایت حرمت و تجلیل

۶۲. الفهرست، ص ۲۵۴؛ کتاب بغداد، طیفور، ص ۵۰؛ مقریزی، ج ۲، ص ۴۰۵.

۶۳. مقریزی، ج ۲، ص ۴۰۵ و ۲۶۷. یکی از شعرا، ابن طولون و بیمارستانش را چنین به مسخره گرفته، «آن بیمارستان با همه کارکنان دهاتی و زمخت و خسیسش به درد ما تحت ابن طولون می خورد»

۶۴. البلدان، یعقوبی، ص ۳۲۱؛ العقدالفرید، ج ۳، ص ۲۴۰؛ الاغانی، ج ۱۸، ص ۳۰.

۶۵. کتاب الوزاء، ص ۲۱.

۶۶. المحتظم، ص ۱۴ الف ۶۶ الف. این کتاب در این باب منبع خوبی است چه از تاریخ سنان بن ثابت نقل می کند.

را مرعی داشت و به اشارت سنان در سال ۳۲۹ بیمارستان نوینی در تپه زیبایی برکناره غربی دجله تأسیس کرد. این سومین بیمارستان آن منطقه، و محل سابق کاخ هارون الرشید بود و مدتها قابل استفاده بود تا عضدالدوله در ۳۶۸ شروع به نوسازی آن نموده در ۳۷۱ بازگشایش کرد و چندین طبیب و پرستار و داروگر و دربان و مباشر و باغبان برآن گماشت. معزالدوله در سال ۳۵۵ بیمارستان دیگری کنار جسر دجله ساخت و اوقاف و املاکی با درآمد سالانه پنج هزار دینار برای آن معین نمود<sup>۶۶\*</sup>.

هریک از شهرهای بزرگ دیگر ممالک اسلامی مانند شیراز و اصفهان و واسط نیز بیمارستانهای خاص خود را داشت<sup>۶۷</sup> (هرچند در واسط بیمارستان به معنای واقعی در ۴۱۳ بوجود آمد و پیش از آن به دستور بجکم در سال قحطی مهمانخانه‌ای برای فقرا و عجزه ساخته بودند).

آورده‌اند که در سال ۳۱۹ به مقتدر خبر رسید پزشکی در معالجه بیماری اشتباه کرده و بیمار تلف شده است. خلیفه به ابویطیحه محتسب فرمان داد که همه طبیبان را از معالجه منع کند تا نزد سنان بن ثابت امتحان داده از وی اجازه‌نامه دخالت در فن پزشکی دریافت دارند و به سنان دستور داد که پزشکان را بیازماید. به واسطه این امتحان آماری هم از پزشکان بدست آمد؛ سوای پیشکسوتها و کسانی که احتیاج به امتحان شدن نداشتند و سوای پزشکان وابسته به حکومت و خلافت، هشتصد و شصت و چند طبیب به قلم آمدند. هر یک از پزشکان بغداد برای آزمایش دادن نزد سنان می‌آمد سنان وی را می‌نشانید و سخن بدینگونه آغاز می‌کرد: «میل دارم از حضرتعالی چیزی بشنوم و بیاموزم و دریادگیرم و نام استادتان را بدانم»<sup>۶۸</sup>.

از دوران مورد بحث خبری در دست نداریم که طبیبی را به جرم اینکه بر اثر غفلتش بیمار مرده باشد، اعدام کرده باشند حتی در سال ۳۲۴ که هارون بن مقتدر برادر مطیع‌الله درگذشت و بختیشوع بن یحیی طبیب متهم گردید در معالجه نادرست تعمد ورزیده است خلیفه با وجود غم و اندوه برادر، فقط طبیب را تبعید کرد<sup>۶۹</sup>.

۶۶. اخبار الحکماء، ص ۱۹۲ - ۵: عیون الانباء، ابن ابی اصیبه، ج ۱، ص ۲۲۵ به بعد؛

ابوالمحسن، ج ۲، ص ۲۰۳؛ المنتظم، ص ۲۳ و ۶۸ الف ۹۸ ب ۱۶۵ الف؛ ابن اثیر،

۹ج، ص ۱۲؛ ابن خلکان، ج ۲، ص ۴۸۵.

۶۷. مقدسی، ص ۴۳۰؛ المنتظم، ص ۶۹ الف وورقه ۶۸ و ۱۷۰ ب؛ قفطی، ص ۱۹۳.

۶۸. قفطی، اخبار الحکماء، ص ۱۹۱.

۶۹. ابوالمحسن، چاپ لیدن، ج ۲، ص ۲۷۷.

## احوال معیشت

در زمان هارون الرشید خرج یک خانواده معمولی مرکب از زن و شوهر را در سال ۳۰۰ درهم کفایت می کرد و ۷۰۰ دینار ثروت کمی نبود<sup>۱</sup>.

آورده اند یکی از بزرگزادگان که ثروتش را در راه مطربه ای تلف کرده بود، پسرعمو و یکی از بستگان دیگرش در یک روز مردند و چهل هزار دینار به میراث برد؛ خانه ای به هزار دینار ساخت و با هفت هزار دینار فرش و اثاث و لباس و کینزکان خرید و دوهزار دینار به بازرگانی سپرد که بجای وی تجارت کند و ده هزار دینار برای روز مبادا در خاک پنهان کرد و بقیه را ملکی خرید که حاصل سالانه اش از خرج وی بیشتر می شد<sup>۲</sup>.

از کاوش ویرانه های سامرا\* روش خانه سازی عراقیها در قرن سوم را می فهمیم؛ همه خانه ها از یک نمونه اند: دالان سرپوشیده ای که خانه را به معبر عمومی وصل می کرد، به حیاط چهارگوشی باز می شد که عرضش معمولاً دوسوم طول بود. ایوان بزرگی با اتاقهایی در طرفین عرض حیاط را دربر می گرفت. دورتادور حیاط نیز اتاقهای چهارگوش برای سکونت و غیره پهلوئی هم قرار داشت. در بیشتر خانه ها حیاطهای کوچک دیگری نیز مخصوص آشپزخانه و انباری و مانند آن وجود داشت و هیچ خانه ای بدون حمام و کانال، و نیز چاه نبود. خانه ها ایوانهای ستوندار و سردابه ای تهویه شده داشت. همه خانه ها در یک سطح بودند و آنجا که کف خانه ارتفاع داشت، با مهارت پشت بامهای بلند را هم سطح از کار درآورده بودند. تعداد اتاقهای یک خانه گاهی به شصت باب می رسید. پنجره ها با شیشه های رنگ به رنگ به عرض ۲۰ - ۵ سانتیمتر تزیین می شد<sup>۳</sup>.

از قرن چهارم در عراق خبری که نشانه سکونت تابستانی در سرداب باشد نداریم

۱. مصادع العشاق، ص ۱۵۹ و ۵.

۲. الفرج بعدالشدّة، ج ۲، ص ۱۷.

\* سامرا شهر سلطنتی بوده و توصیف بالا مربوط به خانه های اشرافی است که آثارش باقی مانده است. - م.

3. Sarre und Hertzfeld, *Erster vorläufiger Bericht über die Ausgrabungen Von Sāmarrā*, Berlin, 1912, S. 14.

و حتی در یک حکایت بدین موضوع اشاره نشده است. اصل عادت پناه بردن به سردابها در گرمای شدید به آسیای میانه برمی گردد؛ چنانکه Wang yen te در سال ۹۸۱ اشاره کرده است. اما در شهرهای اسلامی آن روزگار فقط در زرنج\* پایتخت سیستان سرداب وجود داشت و نیز در ارجان به نوشته ناصرخسرو «در زیرزمینها و سرایها آب می گذرد و تابستانها مردم شهر را به واسطه آن آب در زیرزمینها آسایش باشد»<sup>۴</sup>.

مقریزی چند قرن بعد از آن، جزء امتیازات مصر می نویسد که مانند بغدادیان مجبور نیستند به دل زمین پناه ببرند، [که معلوم می شود سرداب در بغداد رسم شده بوده است]. اشخاص سرفه در قرن چهارم به عوض سرداب از خیش خانه استفاده می کردند. شاهان ایران برای خواب نیمروزی تابستان از اتاقی که همان روز اندود شده بود استفاده می کرده اند؛ دور تادور اتاق نیز سبدهای دراز چوب بید چیده، تکه های بزرگ برف در آن می چیدند که هوا را خنک کند. امویان نیز همین عادت را داشتند. از زمان منصور عباسی طریقه دیگری برای خنک کردن هوا پیش گرفتند، بدین ترتیب که خیش خانه انبوه برپا کرده دائماً آیزده نگه می داشتند تا هوا را خنک کند. اوایل کار خیش بر سقف نصب می شد، از آن پس تخته های نازک معمول گردید. مقدسی گوید در کاخ عضدالدوله در شیراز خیش خانه هایی دیده که پیوسته از بالا از طریق مجاری آب خیس نگه داشته می شد. این روش خنک سازی در بغداد نیز بسیار شیوع یافت چنانکه گویند یکی از سرداران وقتی می خواست لشکری از بغداد را به جنگ مهمی ببرد چنین اظهار نظر کرد که اینها اهل رزم نیستند زیرا به خانه های لب دجله و نیبذخواری و برفاب و ساز و آواز و خیش خانه عادت کرده اند.<sup>۵</sup>

در خانه های تابستانی بادزنهای بزرگ، مثل بادبان قایق، بکار می رفت که از سقف آویخته می شد و آب و گلاب بدان می پاشیدند و موقعی که شخصی می خواست بخوابد طناب آن را می کشید، و بادزن از این گوشه به آن گوشه رفت و آمد می کرد و نسیمی خنک و مرطوب و خوشبو ایجاد می نمود.

\* این شهر بزرگ به دست امیر تیمور در قرن هشتم ویران شد و خرابه های آن در حوالی زاهدان دیده می شود (لسترنج، ترجمه فارسی، ص ۳۵۹). ۴.

۴. ابن حوقل، ص ۳۰۵، سفرنامه، چاپ برلین، ص ۱۳۶؛ JRAS, 1898 P. 819

در آن زمان سرداب یک مکان زیر زمینی غیر قابل سکنی بود، مثلاً به دستور مقتدر خلیفه سربابی کردند که هونس سردار در آنجا افتاد و مرد (کتاب العیون ص ۱۱۴). بعضی اشخاص سرداب زیر زمین داشتند با در آهنی (عریب، ص ۱۵) و نیز آورده اند در زمان منصور عده ای از اولاد علی (ع) را به کوفه فرستادند و آنجا در سربابی که شب و روز در آن قابل تشخیص نبود حبس کردند (مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۰۰).

[مترجم فارسی گوید در نیمه دوم قرن سوم تولد، و بهروایتی غیبت امام دوازدهم شیعه را در سرداب سامرا نوشته اند که اکنون زیارتگاه است].

۵. مقریزی، ج ۱، ص ۲۸.

۶. طبری، ج ۳، ص ۴۱۸، معجم الادباء، ج ۶، ص ۹۹، لطائف المعادف، نمایی، چاپ

لیدن، ص ۱۴، مقدسی، ص ۴۴۹، De GoeJe, Carmathes P. 218 به نقل از مسکویه

رجال دولتی حتی در قایقهای خویش برای ایاب و ذهاب صبح و عصر برف آمده و خیشی خانه با پوشش کرباس داشتند.<sup>۷</sup>

اهل بغداد شبهای تابستان را بر پشت بامها می خوابیدند اما در [شهری مانند] آمل به علت بارندگی چهار فصل پشت بامها برآمده بود.<sup>۸</sup> در یمن بویژه در صنعا حتی در تابستان سرما غالب بود و باید در داخل اتاق هم با دولحاف و پوشش در رختخواب می خوابیدند؛ زیرا سقف و دیوارخانه‌ها از سرس و هادی حرارت و برودت و نور بود بطوری که شخص، عبور سایه پرنده در حال عبور را از ورای سقف می دید.<sup>۹</sup>

در نیمه قرن سوم هجری متوکل ساختمانی به سبک بی سابقه بنا کرد که (حیری) نامیده شد و اصل یونانی و شرقی داشت. این سبک در کاخهای بزرگ مورد تقلید قرار گرفت. مدخل ساختمان یک طاق بزرگ و دوطاق کوچک در طرفین داشت که عرب کمین (= دوآستین) تعبیر می کرد. متوکل درهای ورودی کاخهای خود را چنان بلند می گرفت که اسب سوار با نیزه از آن می گذشت. این شیوه نیز در خانه سازی پیروی شد و رایج گردید و چنانکه پیشتر گفتیم از حفاریهای سامرا پیداست. مدخل وسط وسیعتر و بلندتر بود و این اقتباس از معماری هلنی در بنای دروازه شاهراهها و شهرها و طاق نصرتهاست.

قصرالتاج که چهل سال پس از آن [یعنی ساختمان متوکل] در بغداد ساخته شد شکل بزرگ شده‌ای از معماری حیری بود که نمای عمارت پنج طاق و هریک پنج ستون پنج ذراعی داشت.

کاخ این طولون سه در بسیار بزرگ داشت که به هم مربوط بود. در مراسم عید یا سان دیدن سپاه یا روز خیرات و سبرات هر سه در را با هم باز می کردند اما در روزهای معمولی هر روز در معینی باز می شد. این طولون طرح این بنا و نیز طرح مناره مسجدش را از ساختمانهای بغداد اقتباس کرده بود.<sup>۱۰</sup>

دارالخلافه و متعلقانش در وسعت به اندازه یک شهر مستقل بود. اصطخری گوید کاخها و باغ و بیستانهای خلیفه مساحت بزرگی را می گیرد و گرداگرد آن چندین فرسخ دیوار است. (در اواخر قرن چهارم شخصی که تمام دارالخلافه را از آباد و ویران و متن و

۷. مطالع البدور، غزولی، ج ۱، ص ۶۵؛ جمهره الاسلام، شیزری، نسخه خطی لیدن، ص ۱۹۹، الف؛ المحاسن والمساوی، بیهقی، ص ۴۴۷.

۸. اصطخری، ص ۲۱۱. حکایات زیادی هست دال بر عادت خوابیدن پشت بام، چنانکه نوشته اند به سال ۳۹۴ حیوانی پیدا شد به نام «زبب» که می گفتند بچه‌ها را شبانه می برد [ظ؛ دله] که در واقع چیزی نبود جز ترس از دزد خیالی یا واقعی. و نیز ابن الجوزی می نویسد در وسط تابستان ۳۵۸ هوا چنان سرد شد که مردم از پشت بامها پایین آمده با لحاف خوابیدند (المنتظم، درقه ۱۸).

۹. صفة جزيرة العرب، حسن بن احمد الهمدانی، چاپ لیدن، ج ۱، ص ۱۹۶.

۱۰. البلدان، یعقوبی، ص ۲۶۶؛ مروج الذهب، ج ۷، ص ۱۹۲-۳؛ معجم البلدان، یاقوت، چاپ اروپا، ج ۱، ص ۱۵۹؛ مقریزی، ج ۱، ص ۳۱۵.

ساختمان دروازه‌های حومه شرقی بغداد که راه نظامی به سمت ایران از آنجا می گذشت از نوع سه دری مذکور بود.

حاشیه گردیده گفته است که به اندازه شهر شیراز بود<sup>۱۰</sup>.

خانه‌های بزرگان از چند کاخ تشکیل می‌شد. گویند ابوالحسن بن فرات سیصد هزار دینار برای کاخ تازه‌ای که به مناسبت وزارتش ساخت خرج کرد و در دوران وزارت هوس کرد تمام خاندان و فامیلش را در قسمتی از کاخش به نام دارالبستان گرد آورد، هزینه تعمیر و پاکسازی و آماده کردن وسایل به پنج‌هزار دینار رسید. چوب سردر را باهو می‌گفتند: سردر بلندترین قسمت و پیشروی ساختمان بود و کنگره‌های زینتی داشت. ابن‌معتز در وصف قصرالثریا، ردیف کنگره‌های آن را به‌صفت بانوانی که چهارزانو نشسته‌اند تشبیه کرده است.

کاخ خلیفه شامل خانه‌ها و بستانها و سنگفرشهای سایه‌دار و نیز گنبدها و رواقها بود و استخرها و جویها بر زیبایی آن می‌افزود. قادر خلیفه در خانه معروف بیت‌الرصاص می‌نشست و از زیر پایش نهری به‌سوی دجله روان بود و رواقها را برحسب تعداد نگهبانان و غلامان که آنجا گرد می‌آمدند یا برحسب مدت خدمت «اربعینی؛ ستینی؛ تسعینی» می‌نامیدند. از گنبدهای معروف به «قبة‌الترجہ» و «قبة‌الحمار»<sup>\*</sup> در شعر ابن‌معتز اشاره شده است.

اسرا وقتی به خدمت خلیفه می‌آمدند سواره وارد دارالخلافه می‌شدند و تا جایگاه معینی پیش می‌رفتند و آنجا پیاده شده وارد قصر می‌گردیدند تا اجازه رفتن به آن سوی پرده داده شود. نویسندگان متأخر نوشته‌اند که قصرهای دارالخلافه از زیر به هم راه داشته است<sup>۱۱</sup>. ناصر خسرو می‌نویسد کاخهای فاطمیان از خانه‌های بزرگ و کوچکی تشکیل می‌شد که با راههای زیرزمینی به هم مربوط می‌شده، اما این خالی از مبالغه نیست زیرا در داستانهای مختلفی که راجع به این کاخها در دست داریم از آن راهها ذکر می‌رود<sup>۱۲</sup>.

مقدسی که اندکی پس از مرگ عضدالدوله از قصر وی در شیراز دیدن کرده به نقل از رئیس فراشها می‌نویسد آن قصر سیصد و شصت غرفه داشت که سلطان هر روز سال در یکی می‌نشست. و مشهور بود که مناره اسکندریه هم سیصد و شصت و شش اتاق دارد و قصر Eldenburg در شهر Mark Brandenburg نیز به‌شماره روزهای سال حجره داشت<sup>۱۳</sup>.

\* در دیوان ابن‌معتز چنین آمده است: «والقبة العلیا والارجہ»، که «قبة‌العلیا» همان «قبة‌الحمار» است و خلیفه با الاغ به بالای آن می‌رفته («معجم‌البلدان» ج ۱، ص ۸۰۶) که به نظرمی‌آید حکایتی ساختگی باشد و نظیره‌ای است برای آنچه از مناره اسکندریه نوشته‌اند که از مناره اسکندریه آئینه‌ای آویزان بود که شخص زیر آن می‌نشست و ساکنین قسطنطنیه را آن‌سوی دریا می‌دید؛ و یک یا دوسوار بدون پلکان می‌توانستند از آن بالا بروند (ابن‌خردادبه، ص ۱۱۴). مؤلف

۱۰. اصطخری، ص ۸۳؛ تاریخ بغداد، چاپ سلمون، ص ۴۹.

۱۱. کتاب الوزراء، ص ۱۷۹ و ۴۲۰؛ دیوان ابن‌معتز، ج ۱، ص ۱۵ و ۱۳۸؛ ابن مسکویه، ج ۵، ص ۳۲۴؛ حمزه اصفهانی، ج ۱، ص ۲۰۴، المنتظم، ورقة ۱۶۰.

۱۲. ناصر خسرو، ص ۱۵۸ و ۱۲۹؛ مقریزی، ج ۱، ص ۴۷.

۱۳. مقدسی، ۴۴۹؛ ابن‌خردادبه، ص ۱۱۴.



در اواخر قرن سوم هجری انواع تفنن در آماده‌سازی و تجهیزات کاخها در پایتختهای مختلف بکار می‌رفت و این مقدسه تکلف و صنعتگری در هنر و ادب بود مثلاً در قصر طولونیان مصر استخری به مساحت پنجاه در پنجاه ذراع ساخته و از جیوه پر کرده بودند و در چهارسوی ستونهایی از نقره خالص برپا ساخته باطنابه‌های ابریشمین که به حلقه‌های سیمین وصل بود و برای خماریه تشکی چربین ساخته بودند که باد می‌شد و محکم می‌گردید، آن را روی استخر انداخته با حلقه‌های سیمین و بندهای ابریشمی به ستونهای نقره می‌بستند و امیر روی آن تشک می‌خوابید. داستان این برکه از مهمترین اخبار دستاوردهای پادشاهان است و شبهای مهتاب که نور ماه و درخشش جیوه با هم می‌آمیخت تلاً لؤعجیبی داشت.

موقعی که فرستادگان امپراتور روم برای دیدار مقتدر خلیفه آمدند کاخ آراست و اسباب و اثاثه را سر و سامان داد بطوری که هنگام ورود شگفتزده شدند، سپس به کوشک نوساز رفتند که بین دو باغ واقع بود و در وسط این کوشک استخری از سرب به طول سی ذراع با جویهای سربی بود که مثل نقره صیقلی می‌درخشید با چهار بلم ظریف زرنشان با آستری از زری دبیقی و روکش دبیقی حاشیه دار. و نیز آورده‌اند موقعی که ناصر اموی مدینه‌الزهراء یا به قولی زیباترین شهر اسلامی را بنا می‌کرد در آنجا دریاچه‌ای پر از جیوه ساخت<sup>۱۴</sup>. در شهر رم به روزگار آگوست عادت باغچه‌سازی با روش معروف به مصری پدید آمد که در زمان قدیم تقریباً شبیه همین چیزی بوده که امروز باغچه انگلیسی می‌نامیم و با معماری پر صلابت، تناسب دارد و عکس‌العملی است در مقابل سیستم دیگری که خانه را جزء طبیعت سرسبز یا باغ محیط بر آن قرار می‌دهد.

خماریه بین امراء اسلام از همه بیشتر به باغ و بستان سازی پرداخت و این از علاقه‌های ویژه ترکان بود. او میدانی را که متعلق به پدرش بود، تماماً بستان کرد و انواع گل و نهال در آن کاشت، من جمله نوعی نخل ظریف که شخص ایستاده یا نشسته عالیترین خرما را از آن می‌توانست بچیند؛ و نیز نهال انواع درختان عجیب و ریشه‌های خوراکی و اقسام گل و زعفران را به آنجا منتقل کرد؛ و گل و سنبلهای گونه‌گون که طبق نقش و نگار مصنوعی با قیچی اصلاح می‌شد؛ و نیلوفر قرمز و سبز و کبود. و از خراسان درختان عجیب مانند پیوند زردآلو و بادام و ازین قبیل چیزهای ظریف و نیکو هدیه فرستادند. تنه درختها را با مس سطلای خوش ساخت پوشاندند\* که زیر آن از فواره‌های سربی آب به بالا رانده می‌شد که از بالا روی نخلها جریان پیدا کرده دوباره به جویهایی که بستان را آبیاری می‌کرد می‌ریخت. برجی از چوب ساج نیز در آن بستان ساخت<sup>۱۵</sup> و این فواره‌ها و استخرها و مجاری آب مصنوعی که به شیوه مصری قدیم بود به علاوه برج چوبی، برزیبایی بستان می‌افزود.

۱۴. مقریزی، ج ۱، ص ۳۱۷؛ تاریخ بغداد، چاپ سلمون، ص ۵۳؛ ابوالمحاسن، چاپ لیدن،

ج ۲، ص ۲۸۱؛ V. Gleichen - Russwurm *Elegtine* S. 387

\* این نمونه‌ای از [تأثیر] ذوق قدیم شرقی بود، شاهان ایرانی نیز زیر درختان نقره کوب با رمی دادند. مؤلف

۱۵. مقریزی، ج ۱، ص ۳۱۶.

اندیشه ایجاد باغچه به سبک انگلیسی قدیمی است و به دنیای باستان می‌رسد. یکی از حکام مصر بستانی ساخت که همه دهلیزهای آن با حصیرهای آبادانی مفروش شده بود. در اطراف برکه سربی کوشک تازه (جوسق المحدث) مقتدر، باغچه‌ای بود با محوطه‌ای دارای چهارصد نخله به بلندی هریک پنج ذراع، و همگی را تا حدخوشه با چوب ساج مثبت-کاری و باحلقه‌های طلایی زینت کرده بودند. قبلاً از نارنجستان قاهر خلیفه که محل عشرتش بود یاد کردیم.

در همان زمان است که صنوبری و کشاجم دو شاعر طبیعت‌ستا سرود زیبایی گل و باغ و درختان را سردادند.

گلها خیلی متنوع نبودند: گلسرخ، نرگس، لاله، گل باقلا، کافوری، گل گاوچشم، سوسن، بنفشه، یاسمین، خیری و لاله‌عباسی؛ که البته خیری بومی نبود و از دشت‌های آسیا آوردند.

گلسرخ بسیار قدیمی است. صاحب «نشوارالمحاضرة» متوفی ۳۸۴ گوید گل سیاه بسیار تیره‌ای دیده که بوی خوشی داشت و نیز در بصره گلسرخ دیده نیمی سفید؛ و نیز گلبرگی که گویی با قلم به دو رنگ\* تقسیم شده بود<sup>۱۶</sup>. در ضمن نخل و سرو دو درخت زینتی بوستانی بودند.

میل به گل و درخت و باغچه در مصر از همه جا با دوامتر بود. ناصر خسرو، جهانگرد ایرانی گوید: «اگر کسی خواهد که به مصر باغی سازد در هر فصل که باشد بتواند ساخت چه هر درخت که خواهد کسان باشند که دلال آن باشند، ایشان درختها در تغارها کشته باشند و بر پشت باسها نهاده؛ و بسیار باسهای ایشان باغ باشد و از آن اکثر پر بار باشد، از نارنج و ترنج و سیب و به و گل و ریاحین و سپرغما. و اگر کسی خواهد حملان برونند و آن تغارها بر چوب نهند؛ همچنان با درخت؛ و به هرجا که خواهند نقل کنند و چنانکه خواهی آن تغارها را در زمین جای کنند و در آن زمین بنهند و هروقت که خواهند تغارها را بکنند و درخت خبردار نباشد و چنین وضع در همه آفاق جای دیگر ندیدم و نشنیدم» و «مردی یهودی بود که او را مال بسیار بود... گفتند برام سرای سیصد تغار نقره‌گین بنهاده است و در هریک درختی کشته؛ چنانست که باغی؛ و همه درختهای مثمر و حاصل»<sup>۱۶</sup>.\*

در دارالشجره قصر مقتدر درختی سیمین بود به وزن پنج هزار درهم که در وسط حوض مدوری پر از آب صافی برپا ساخته بودند و هجده شاخه اصلی و شاخه‌های فرعی بسیار داشت و انواع گنجشک و پرند از نقره و طلا ساخته؛ شاخه‌های درخت نیز از نقره و بعضاً طلا بود و در موقع خود حرکت می‌کرد و همچنین برگهای رنگارنگ که تکان می‌خورد و هریک از آن سرغان به نوعی صدا می‌کردند و صفیر می‌زدند. فرستادگان رومی در تماشای این قصر از همه جا بیشتر شگفتزده شدند. ابن معتر نیز از این درخت مصنوعی یاد کرده است.

\* در ادب فارسی این نوع گل را گل رعنا نامیده‌اند. م.

۱۶. همان، ص ۴۸۷؛ تاریخ بغداد، چاپ سلمون، ص ۵۳-۴؛ مروج الذهب، ج ۸، ص ۲۳۶-۸؛

حسن المحاضرة، سیوطی، ج ۲، ص ۲۳۷.

۱۶.\* ناصر خسرو، ص ۸۵ و ۸۸.

در قصر امپراتور قسطنطنیه نیز روی بسیاری از ائانه، مجسمه سرغان بود که صدا می داد و اسقف Luitprand فرستاده Otto پادشاه آلمان شخصاً گوش داده و شنیده است. گرداگرد تخت امپراتور روم هم مجسمه های زرین درندگان نصب کرده بودند که هرازگاهی دهان گشوده غرش می کردند و دم بر زمین می کوبیدند و حتی تخت امپراتور را طوری ساخته بودند که می شد تا اسقف مجلس بالا برده شود؛ که این شیوه ناسالم از ذوق اسلامی شرقیان دور بود<sup>۱۷</sup>.

بیشتر خانه های بغداد بالکنها و نورگیرهایی در طبقه اول داشت که شخص خسوار اگر توجه نمی کرد سرش بدان می خورد. گاه تبهکاران و اوپاش در آنجا پنهان شده متعرض مردم می شدند. کوچه های شهر شیراز بطوری تنگ بود که دو چهارپا از پهلو هم باسانی نمی توانستند بگذرند و آنجا هم نورگیرها به سر عابر می گرفت.

در حیاطها را از چوب می ساختند و به نقوش می آراستند، در حلقه ای داشت برای دق الباب<sup>۱۸</sup>. کلاً چوب مصرف زیاد داشت و مرغوبترین آن در نظر طبقات بالا ساج هندی بود. داخل اتاقها همان حالتی را در انسان ایجاد می کرد که خانه یکی از فلاحان مصری در اواخر قرن بیستم.

اتاقها پر از اثاث نبود و امکان تجلی به حالتها و حرکات انسانی می داد. پرده ها و قالیچه های آویخته بر دیوار بارنگهای متنوع و نقوش زیبا با همدیگر رقابت می کردند. تنها اثاث اتاقها صندوق رخت بود، اما گنجه و تختخواب شناخته نبود. خوان (= میز کوتاه غذا) جز در موقع صرف غذا بکار نمی رفت. بزرگان قرن سوم خوان و دیگر اسباب سفره ساخته شده از چوب جزع\* را دوست داشتند. بعداً خوانهایی ساخته شد که پایه اش از خودش بود. در «حکایه ابی القاسم» یک خوان خوب چنین توصیف شده: از چوب خلنگ خراسانی یکپارچه. حجم این خوانها بتدریج بزرگ شد مثلاً به سال ۳۰۰ هـ که مقتدر یکی از پسرانش را ختنه کرد سه «مائده» به ابن فرات هدیه کرد که محیط یکی پنجاه و پنج بود و از در اتاق رد نشد ناچار آستانه را کندند و فراخ کردند تا داخل خانه شوند<sup>۱۹</sup>.

از چوب خلنگ\* در کاخهای فاطمی برای ساختن بشقاب استفاده می کردند. از این چوب به مقدار زیاد در گرگان کنار دریای خزر بارگیری می شد جاحظ ظرفی از خلنگ کیمالی (ترکی) را در کنار ظروف چینی منقش که همه جا مطلوب بود، ستوده است. اسباب آشپزخانه را از برنج می ساختند. ناصر خسرو در قرن پنجم می نویسد: «سبوها\* دیدم از برنج دمشقی

۱۷. تاریخ بغداد، چاپ سلمون، ص ۵۲ به بعد؛ دیوان ابن المعتز، ج ۱، ص ۱۳۸؛

J. Ebersolt, *le grand palais de Constantinople*, Paris, 1915, p. 68.

۱۸. حکایه ابی القاسم، ص ۳۳؛ یتیمه الدهر، ج ۲، ص ۲۵۳؛ جمهره الاسلام، نسخه خطی لیدن شماره ۲۸۷، ص ۷۷ الف؛ مقدسی، ج ۴۲۹؛ مقامات، بدیع الزمان، چاپ بیروت، ص ۱۰۵.

\* ظاهراً به معنی چوب مرمر نما و موجودار بکاررفته است. م.

۱۹. کتاب الوزراء، ص ۱۷۲ و ۶۵؛ یتیمه الدهر، ج ۳، ص ۲۳۷، الفرج بعدالشد، ج ۲، ص ۲۰؛ کتاب البخلاء، جاحظ، چاپ فلوتن، ص ۱۵۷؛ مروج الذهب، ج ۸، ص ۱۲۵۹؛ مقامات،

بدیع الزمان، ص ۱۱۳؛ مقریزی، ج ۱، ص ۴۱۹؛ حکایه ابی القاسم، ص ۴۱۹.

\*\* چوب خلنگ یا خدنگ همان چوب شمشاد است. م.

که هریک سی من آب گرفتی و چنان بود که پنداشتی زرین است، یکی مرا حکایت کرد که زنی است پنج هزار از آن سبو دارد که به مزد سی دهد هر سبویی ماهی به یک درهم و چون بازسپارند باید سبو درست بازسپارند»<sup>۲۰</sup>.

اما حمامهای گرم که مسلمین از رم و یونان برده بودند با توجه خاصی به تعداد زیاد ساختند. در شرق قدیم حمامهای عمومی وجود نداشت حتی آورده‌اند که بلاش پادشاه ساسانی (۴۸۸ - ۴۸۴ م.) که می‌خواست در شهرها حمام عمومی بسازد با خشم رؤسای مذهب روبرو شد زیرا آن را بیحرستی به‌دین می‌شمردند. پس از او قباد که در شهر آمد یک حمام عمومی را دیده و بسیار خوشش آمده بود دستور داد نظیر آن را در هریک از شهرهای ایران بسازند اما به‌نوشته طبری مورخ قدیم اسلامی ایرانیان پیش از اسلام حمام نداشتند<sup>۲۱</sup> مسلمانان متعصب و سختگیر به حمامهای عمومی پیوسته با نظر شک و احتیاط می‌نگریستند. به‌ابوبکر سلمی (متوفی ۳۱۱) گفتند چرا مویت را در حمام می‌تراشی؟ جواب داد بر من ثابت نشده است که رسول‌الله (ص) هرگز وارد حمام شده باشد و از قول زمخشری نقل کرده‌اند که مکروه است مرد به زنش پول حمام بدهد زیرا کمک به‌عملی کرده است که شرعاً کراهت دارد<sup>۲۲</sup> و به‌علی‌بن‌ایطالب منسوب است که «حمام چه بدجایی است صدا در آن می‌پیچد؛ صوت قرآن به گوش نمی‌رسد؛ و عورتها آشکار است.» ●

به‌روایت قاهر خلیفه یکی از اسلاف او نخستین بار حمامهای «رومی» در حرسرا ساخت که این خود منشأ اقتباس را نشان می‌دهد. اما تزئینات حمامها کلاً غیر اسلامی بود، دریچه‌ها را بجای آنکه با سنگهای رنگانگ تزئین کنند نقاشی می‌کردند و این رسم شام بود که به‌دوران اخیر تمدن یونانی در شرق برمی‌گردد. به‌نوشته مسعودی تصویر عتقا در حمام می‌کشیدند\*\* با صورتی مثل انسان؛ منقاری چون کرکس؛ و چهار بال در هر طرف و دو دست چنگال دار<sup>۲۳</sup>.

\* در متن عربی کلمه «قدر» آورده که به معنی دیگ است اما در سفرنامه «سبوی برنجین» آمده م.

۲۰. مقریزی، ج ۱، ص ۴۲۵؛ البلدان، یعقوبی، ص ۲۷۷؛ کتاب‌البخلاء، ص ۵۷؛ عقدالفرید، ص ۹۶؛ معجم‌الادباء، ج ۱، ص ۲۹۳.

۲۱. تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۱۹۹؛ طبری، ترجمه نلدکه، ص ۱۳۴، حاشیه ۵؛

Josua, Stylites, ed. wright §, 75; Land Anecdota, III, 210.

\*\* تا این اواخر در حمامهای عمومی ایران نقش سیمرغ و رستم بر دیوارها دیده می‌شد. م.

۲۲. طبقات، سبکی، ج ۲، ص ۱۳۱؛ مطالع البدور، ج ۲، ص ۱۷.

۲۳. مسکویه، ج ۵، ص ۴۴۹؛ هروج‌الذهب، ج ۳، ص ۲۹؛

● روایت مشکوک است و در صورت صحت، ناظر به حمامهایی است که در آن ستر عورت نمی‌کرده‌اند. م.

Sarre und Hertzfeld *Erster vorläufiger Bericht über die Ausgrabungen von Samarra*, Berlin 1912, S. 24.

رختکن حمام را مسلخ می‌نامیدند که [به نظر مؤلف] مأخوذ از کلمه سریانی مسلخ است. و نیز در شام آجر حمام را قرامید می‌گفتند که مأخوذ از کلمه رومی Keramidi است.

در قرن سوم تنها در سمت شرقی بغداد پنج هزار حمام وجود داشت و در نیمه اول قرن چهارم تعداد حمامها در شرق و غرب بغداد به ده هزار می‌رسید. در نیمه دوم قرن چهارم به پنج هزار کاهش یافت و همچنان روبه کاستی بود تا آنکه در قرن ششم تعداد حمامهای بغداد را هزار نوشته‌اند. پشت بام و دیوار حمامها را به‌قیر می‌اندودند، که از منبعی بین بصره و کوفه بدست می‌آمد.

اما در مصر به حمام‌سازی مانند شام توجه فراوان نمی‌شد. مقریزی تعداد حمامهای فسطاط را یک هزار و یکصد و هفتاد باب نوشته است\* و به سال ۶۸۵ در قاهره ۸۰ حمام وجود داشت. خدمه حمام حداقل پنج نفر بودند: حمامی؛ دلاک، زباله‌ای یا هیزمکش؛ تونبان و آبکش<sup>۲۴</sup>.

منصور عباسی در سال ۱۵۳ دستور داد کلاههای بلند (قلنسوه) بگذارند و دراعه بپوشند که پشت‌شانه آیه «فسیکفیکهم الله» نگاشته شده باشد؛ و همچنین شمشیر به کمر ببندند. یک روز ابودلامه طبق دستور لباس پوشیده بود صبح نزد منصور آمد، منصور پرسید: چگونه‌ای؟ گفت بسیار بد! منصور پرسید چرا؟ گفت چه حالی دارد کسی که صورتش در وسط هیکل واقع شده؛ و شمشیرش در نشیمنگاه قرار گرفته؛ و کلام خدا را پس پشت انداخته است! منصور از آن روز دستور تغییر لباس داد و ابودلامه در آن باب سروده بود:

از خلیفه انتظار زیادتی داشتیم،

در درازی کلاهها افزود!

گویی برفراز سر، خمره‌های یهودیان است؛

که با شبکلاه، بلندتر می‌نماید<sup>۲۵</sup>.

\* حاجی زین‌العابدین شیروانی صوفی سیاح که در اوایل قرن سیزده هجری از قاهره دیدن کرده می‌نویسد، «در نفس قاهره قرب صدویست هزار باب خانه وسی هزار دکان و دوهزار و پانصد مسجد و جامع و هزار باب خانقاه و زاویه و هفتصد حمام و چهارصد میخانه و دوازده هزار خانه بیت‌اللطف یعنی خرابات خانه است»، *بستان‌السیاحه*، چاپ ۱۳۱۵ ق. ص ۴۳۵-۶.

۲۴. مقریزی، ج ۲، ص ۸۵؛ ابن جبیر، ص ۲۳۵؛ تاریخ بغداد، چاپ سلمون، ص ۱۶ به بعد و ۷۴-۶. در صفحه ۷۴ تعداد حمامها را شصت هزار نوشته که تخیلی و مبالغه‌آمیز است اما رقم هفده هزار را باید شماره مساجد دانست نه حمامها.

۲۵. لب اللباب فی رد جوابات ذوی الالباب، نسخه خطی برلین، شماره ۸۳۱۷، ص ۱۲۴ الف؛ اولیات، علی‌ده، نسخه خطی برلین، شماره ۹۳۷۲، ص ۵۸ الف. کلاههای دراز مزبور با چوبهایی در داخل راست نگه داشته می‌شد (الآغانی، ج ۹، ص ۱۲۱). وقتی عبادین زیاد هند را فتح کرده به قندهار رسید کلاه اهالی آنجا را دراز دید و از آن تقلید نمود (بلادزی، ص ۴۳۴). قلنسوه و کمر بند در نظر عرب جاهلی از لباسهای ایرانی بود (Jacob, Arab Beduinenleben S. 237). هارون الرشید بدعت منصور را تجدید نکرد چنانکه جاحظ می‌نویسد، عمانی راجز بر رشید وارد شد، در حالی که موزه ساده در پا و کلاهی دراز بر سر داشت، رشید گفت اجازه شعر خواندن نداری مگر آنکه عمامه‌ای بزرگ بر سر و دو موزه دنبال‌دار به پا داشته باشی

سوقی که اروپاییان باشرقیان طی جنگهای صلیبی در رابطه قرار گرفتند، این کلاههای بلند را به اروپا منتقل ساختند و به اضافه مقنعه، لباس زنان قرار دادند\*<sup>۲۰</sup>.

مستعین (۲۵۲ - ۲۴۸) کلاهها را کوتاه کرد درحالی که قبلاً مثل کلاههای قضات بلند بود، اما مستعین دستور دارد به طور بی سابقه‌ای آستینها را فراخ کنند چنانکه گاهی به سه وجب می رسید و مدتها از این آستینها بجای جیب استفاده می شد که در آن پول؛ کتاب؛ میل مهندسی؛ دفتر حساب؛ نخ و سوزن و قبضدان می گذاشتند و کاتب نیز نامه هایی را که می باید به عرض برساند در آستین می نهاد<sup>۲۱</sup>.

بعضی کارگزاران اسناد را در (ساق) موزه خویش جای می دادند. گویند حسن بن -مخلد، وزیر مورد اعتماد روزی نزد موفق خلیفه بود خلیفه از او پرسید چند جامه مرغوب در خزانه است وزیر از موزه اش دفتری بیرون کشید مشتمل برصورت کالاها و جامه ها که در خزانه بود؛ و جواب سؤال خلیفه را داد. بعضی ندیمان شیشه های روغن یانان پیچیده به دستار پیچیده در (ساق) موزه غلامان خویش می نهادند که در موقع گرسنگی یا زور آوردن شراب از آن استفاده کنند<sup>۲۲</sup>.

در اوایل و اواخر قرن چهارم هجری از عادات مردان مبادی آداب و خوشپوش، خودداری از پوشیدن لباس رنگی بود چون زنان و کنیزکان لباس رنگ به رنگ می پوشیدند. احياناً در خلوتخانه ها یا بزم شراب یا موقع حجامت، می شد لباس رنگی پوشید ولی در کوچه و بازار از شأن مرد می کاست. اشخاص برجسته لباس سفید می پوشیدند. از پیغمبر روایت شده که خدا بهشت را سفید آفریده و بهترین لباس شما سفید است چه در زندگی و چه در سرگ. گویند روزی عطاء بن رباح، ابن سریح [مطرب] را در یکی از کوچه های مدینه دید که لباس رنگی پوشیده و به پای ملخی نخ بسته و ملخ هر جا می پرد آن را می کشد، عطاء بروی نهیب زد که ای فربکار دست از کارهایت بر نمی داری؟ ابن سریح گفت به کسی چه

→

البیان والتبیین، ۱۳، ص ۴۲) به نوشته مسعودی معتصم به شیوه ساسانیان قلنسوه را مجدداً رسم کرد و از او تقلید کردند و قلنسوه، «معتصمات» نامیده شد (۸۳، ص ۳۰۲) در حدود سال ۲۳۰ زی و آرایش پیران و عدول و اهل دیانت در مصر قلنسوه دراز بود در این باب زباده روی می کردند تا آنجا که محمد بن اللیث قاضی آن را منع کرد و گفت این خاص قضات است، ولی به قیمت تعزیر شدن نیز ترك نکردند القضاة، کندی، ص ۴۶۰) 25\* Jac. Falcke, *Gesch. des Geschmackes im Mittelalter* S. 66.

در قرن دوازده میلادی عادت شرقی پوشیدن در فرانسه رواج داشت.

۲۶. مروج الذهب، ۸۳، ص ۴۰۲ و ج ۶، ص ۳۴۵؛ معجم الادباء، ۱۳، ص ۲۵۴ و ۳۹۹ و ج ۲، ص ۴۹؛ مقریزی، ج ۱، ص ۳۹۰ الفرج بعد الشدة، ۱۳، ص ۶۹. در (مسألة فی الصداقه، ص ۱۱، ابو حیان از امام باقر روایت شده است «أیدخل احدکم یدفی کم صاحبه، فیأخذ حاجته من الدرهم ولدانیر؟» که معلوم می شود در آستین پول می گذاشتند. در قرون اولیه اسلام آستین بلند گرفته می شده، بطوریکه اضافه بر سر انگشتان رامی بریده اند (بستان العارفین، ص ۹۰).

۲۷. الفخری، ص ۲۹۸؛ ادب النديم، ص ۱۵ الف.

مربوط است که من با ملخ بازی کنم یا رنگ پوشاکم چیست!<sup>۲۸</sup>  
 نجبا و ظرفا پوشیدن لباس شسته را با نشسته و یا تازه را با آب زده یا کتان‌ی را با پنبه‌ای مناسب نمی‌دانستند و معتقد بودند بهترین لباسها آن است که هم‌رنگ و یکسان و هماهنگ باشد. رنگ سفید مردانه بود البته زنان پیر و بیوه هم سفید می‌پوشیدند و زنان دیگر گاه شلوار سفید می‌پوشیدند. لباسهای غیر سفید هم می‌باید رنگ طبیعی داشته باشد، رنگهای مصنوعی را کنیزان و زنان قبطی و رقا صه‌ها و مطربه‌ها می‌پوشیدند. در شرق اسلامی کبود، رنگ عزا بود اما در اندلس برای عزا سفید می‌پوشیدند. شلوار نیز به‌عنوان لباس تکمیلی مردان لباسی بود غیر عربی.<sup>۲۹</sup>

سه گروه مهم رجال دولتی با لباسشان مشخص می‌شدند، کاتبان دراعه می‌پوشیدند که از جلو سینه باز بود؛ لباس عالمان [قضات و فقیهان رسمی] طیلسان، و لباس سرداران قبا‌های کوتاه ایرانی بود. در حدود سال ۳۰۰ قبا لباس رسمی دولتیان شد تا آنجا که ویزگان سرشناس روزهای جمعه جز باقبای سیاه نمی‌توانستند در نماز جمعه، به‌شبهستان [نزدیک امام یا خلیفه] وارد شوند. یکی از رجال یک‌بار با دراعه آمده بود برش‌گرداندند رفت و قبا پوشید و باز آمد. و این رسم در همه شبستانهای مساجد جامع سرعی بود اما بعداً منسوخ گردید چنانکه خطیب بغدادی می‌نویسد: در حدود سال ۴۰۰ فقط خطیب و مؤذنین موظف بودند قبا‌ی سیاه بپوشند.

تاجر توانگر و عموماً توانگران دو پیراهن و یک بالاپوش و شلوار می‌پوشیدند. قاهر خلیفه روز بیعت (در سال ۳۲۰) همین لباس را داشت.<sup>۳۰</sup>

درباره ابوبکر فرغانی (متوفی ۳۳۰) نوشته‌اند هیچ فقیری بیش از او ظاهر توانگران نداشت. دو پیراهن و یک بالاپوش و شلوار می‌پوشید با عمامه و کفش پاکیزه؛ با کلیدی در دست بدون آنکه خانه‌ای داشته باشد، و در هر مسجد پنج یا شش روز می‌گذرانید.<sup>۳۱</sup>

سپس خفتان\* جای پوشاکهای رسمی عربی را گرفت. در احوال سعید قاضی بقر نوشته‌اند که در شبی سرد به‌حضور اخشید رفت و لباسهایی به‌تن داشت من جمله خفتان. خفتان پوشش ادبای شام هم بوده است و نیز موقعی که مقتدر خلیفه برای جنگ مونس برنشست و در همان جنگ کشته شد خفتان به‌تن داشت.<sup>۳۲</sup> بارانی از پارچهٔ موم کشیده

۲۸. بستان‌العادفین، ص ۹۰؛ التذکرۃ الحمدونیه، ص ۱۴۸ الف.

۲۹. الموشی، ص ۱۲۴ و ۱۲۶؛ الطرازالموشی، ص ۲۰۲؛ المرداة، ثعالبی، ص ۱۲۹ ب؛ دیوان‌کشاجم، ص ۱۶۹؛ کتاب‌العیون، ورقه ۱۱۰؛ مسکویه، ج ۵، ص ۵۲۸؛ کتاب‌المودزاء، ص ۱۷۶.

۳۰. مسکویه، ج ۶، ص ۳۰۸؛ تاریخ بغداد، نسخهٔ خطی پاریس، ص ۱۵ الف؛ عرب، ص ۱۸۲؛ طیلسان در شیراز رواج کامل داشت. مقدسی می‌گوید: در آنجا طیلسان ارزشی ندارد بطوری که طیلسان‌پوش مست دیدم (ص ۲۴۹).

۳۱. النجوم‌الزاهرة، چاپ لیدن، ج ۲، ص ۳۰۳.

\* دوزی اشکال مختلفی برای این لباس می‌نویسد («فرهنگ‌البسه» ترجمه فارسی، ص ۱۵۵-۹) به‌گمان مترجم در اصل نیم‌تنه‌ای بوده که زیرزده می‌پوشیده‌اند و منشأ ایرانی دارد. م.

۳۲. المغرب، ابن‌سعید، ص ۲۳؛ جمهرۃ‌الاسلام، ص ۱۱۳ (احوال صنوبری)؛ عرب، ص ۱۷۷.

تهیه می‌شد و برای حفاظت از باران بکار می‌رفت و از چین آمده. در یکی از قصاید بحتری (متوفی ۲۸۴) می‌خوانیم که از سمدوح بارانی می‌طلبند. مقدسی این نکته را که در کلام اهل یمن کلمه «مطر» نیامده به عنوان نشانه کم بارانی آنجا ذکر می‌کند.<sup>۳۳</sup>

جوراب را زنان و مردان [طبقات بالا] می‌پوشیدند و معمولاً از ابریشم یا کرک ظریف تهیه می‌شد. اشراف پوشیدن موزه قرمز را عیب می‌دانستند، هرچند عامه مسلمان و نیز قیصر روم کفش قرمز می‌پوشیدند. اشخاص جلف و جاهل و کج سلیقه و خودنما کفش دو رنگ می‌پوشیدند و جالب اینکه ولیعهد بیزانس نیز یک‌تای موزه‌اش سیاه و یک‌تا قرمز بود.<sup>۳۴</sup>

از دیرباز و مدتها رسم بود که مردان و دختران و زنان موی شقیقه را به شکل کژدم یا حرف (ن) می‌بریدند و تشبیه زلفکان یار به عقرب در شعر ابن معتر و ابونواس آمده<sup>۳۵</sup> [و در شعر فارسی نیز رایج بوده است].

برخی از شرقیان موی خویش را سبزرنگ می‌کردند که اهالی جنوب اروپا از مشاهده ایشان دچار وحشت شدند. مردم تراقیه [ترکیه و یونان و بلغار] موهای بور خود را کبود می‌کردند.

عادت خضاب در شرق اسلامی از جزیره العرب تا ایران همه جا شیوع داشت، بحدی که علما در حکم آن اختلاف کرده‌اند. ابونعیم (متوفی ۴۳۰) مؤلف تاریخ اصفهان علاقه زیادی دارد به اینکه در هر مورد اشاره کند شخص صاحب ترجمه، موی خضاب می‌کرده یا نه؟. مثلاً در احوال ابراهیم بن ایوب عنبری عابد شبح‌خیز می‌نویسد: چهل سال در بستر نخفت زیرا [هرشب] ریش و سر را حنا می‌بست. بنظر می‌آید عادت خضاب بین نجبا و طبقات بالا نادر بوده است. مثلاً در «الفهرست» ضمن شرح حال کوتاهی از ابوالحسن منجم (متوفی ۳۲۰) که ادیب همنشین خلیفه بوده، با تأکید خاص می‌نویسد: تا وقت مرگ که هفتاد و شش سال داشت، خضاب می‌کرد.<sup>۳۶</sup>

قیصرهای رومی متأخر با ذوق تکلف جوی، قوچ را به رنگ یاقوتی و گاوها را سفید و حیوانات درنده را طلایی و شتر مرغ‌ها را قرمزتند، رنگ کرده به مسابقه وامی‌داشتند.<sup>۳۷</sup> در قرن چهارم هجری به نظیر چنین مراسمی اشاره نمی‌کنند جز اینکه نویسنده شخصاً در اوایل قرن بیستم میلادی در بغداد مشاهده کرد نصف تن الاغها را قرمز می‌کردند؛ و نیز کبوتری به رنگ گلی تشنگ ملاحظه نمود که در آبی آسمان غروب بالفشانی می‌کرد و چه بسا این

۳۳. دیوان بحتری، ج ۱، ص ۱۸۵؛ مقدسی، ص ۹۶.

۳۴. یتیمه الدهر، ج ۳، ص ۴۳؛ الاغانی، ج ۶، ص ۸۵؛ الموشی، ص ۱۲۵؛ ابن خردادبه، ص ۱۰۹.

۳۵. دیوان ابن‌المعتر، ج ۲، ص ۶۶ و ۷۰؛ دیوان ابونواس، ص ۸۲-۳.

۳۶. الفهرست، ص ۱۴۴؛ تاریخ اصفهان، نسخه خطی لیدن، ج ۱، ص ۹۸ الفو ۱۰۸ الفو ۱۲۲ الفو ۲۵.



از بقایای عادات کهن، مشابه آنچه از روم آوردیم، باشد\*.

در قرن چهارم هجری عادت نوینی نیز پدید آمد که بزرگان پیش از مردن برای خویش مقبره‌ای تهیه کنند و این بکلی غیر اسلامی بود نخستین کسی که این کار را کرد مادر مقتدر است که در اصل کنیزی رومی بود. وی در رصافه مقبره‌ای برای خود ساخت؛ راضی خلیفه نیز در همان محله مقبره‌ای بنا کرد؛ سپس معزالدوله (متوفی ۳۵۶) مقبره‌ای در «مقابر قریش» ساخت؛ سپس طائع [۳۸۱] در رصافه مقبره‌ای برای خویش بنا کرد<sup>۳۸</sup>. در این موضوع عادات غیراسلامی دیگری نیز پدید آمد و رسوخ یافت، مثلاً نوحه‌گری بر جنازه‌ها را اسلام منع کرده بود اما اثری نداشت. در مصر در عزای مرده‌گریبان چاک زده، صورت سیاه نموده و سوی کوتاه می‌کردند. به سال ۲۵۰ و ۲۹۴ عامل مصر این کار را نهی کرده زنان نوحه‌گر حرفه‌ای را زندانی ساخت. حاکم بامرالله در سال ۳۹۴ قدغن کرد که زنان پشت سر جنازه‌ها روی گشاده و گریان و نالان راه نیفتند و بویژه زنان نوحه‌گر حرفه‌ای با طبل ونای بیرون نیایند<sup>۳۹</sup>. با کشتار حاجیان به دست ابوسعید گناوه‌ای قرمطی زنان بغداد با روی سیاه کرده و سوی آشفته برسرو صورت زنان و فریادکنان به خیابانها ریختند.

در سال ۳۰۵ غریب، دایی مقتدر مرد و مادر خلیفه در عزای وی دستور داد قصر وی، قبة الخضراء، را ویران کنند و قایق و بلم وی را در دجله بشکنند. به سال ۳۳۹ که زیرک خادم قاهر درگذشت، راضی خلیفه از اندوه وی نتوانست در کاخ بماند و به شماسیه رفت — و این رسم معروفی بود بین اقوام مختلف — و چهارصد خم شراب پخته در عزای زیرک به دجله ریختند<sup>۴۰</sup>.

بدیع‌الزمان وصیت کرده بود: مرگ حق است، چون اجل من در رسید مبادا مراسم نوحه‌گری برپا دارند، برصورت بزنند و چهره بخراشند و سوی آشفته نمایند و جامه بدرند و گریبان چاک بزنند و خاک برسر افشانند و هایشای و وای وای کنند، یا در حیاط سیاه کرده اثاث خانه آتش بزنند، مبادا نهالی بکنند و بنایی ویران کنند. و وصیت کرد که بدون اسراف در سه پارچه سفید کفنش کرده از بکار بردن ابریشم و زری و پارچه‌های نشاندار و حاشیه‌دار و گلدوزی پرهیز نمایند<sup>۴۰</sup>.

در غسل و تکفین بزرگان آنقدر اسراف و اتلاف و ریخت و پاش می‌شد که از روح اسلام بدور بود\*\*.

\* رنگ کردن کیوتران و نیز حنا گذاشتن برای گوسفند قربانی هم اکنون نیز معمول است. — ۳۸. النجوم الزاهرة، جاپ لیدن، ج ۲، ص ۲۵۳؛ دیوان شریف (رضی)، ص ۶۶۶؛ المنتظم، ص ۶۹ الف.

۳۹. الولاة، کندی، ص ۲۵۳ به بعد و ۲۶۶؛ یحیی بن سعید، ص ۱۱۵ ب.

۴۰. کتاب الوزاء، ص ۴۹؛ کتاب العیون و الهدائق، ورقه ۱۸۱ و ص ۹۱ ب.

۴۰\*. مسائل الهمدانی، ص ۵۳۶.

\*\* یادآوری حکایت سعدی در اینجا مناسب است: «توانگرزاده‌ای را دیدم که بر گور پدرنشسته و با درویش‌بچه‌ای مناظره در پیوسته که صندوق تربت پدرم سنگین است و کتابه رنگین

صندل؛ عنبر؛ کافور؛ گلاب؛ سپس سه بار با آب مقطر غسل دادند و بعد از غسل با یک قواره پارچه دبیقی به ارزش پنجاه دینار خشکش کردند و آن پارچه علاوه بر مزد به شخص غسل دهنده رسید که قاضی کوفه بود. سپس جسد را زعفران و کافور مالیده روی گونه‌ها و گردنش صدمشال غالیه و در چشم و گوشش سی مثقال کافور گذاشتند؛ بهای کفنش هزار دینار بود؛ آنگاه جسد را در تابوت گذاشته بر آن کافور پاشیدند.

به سال ۳۷۵ تمیم فرزند معز فاطمی سرد و در کفنی شصت پارچه پیچیده شد. خرج تکفین ابن کلس [وزیر] نیز به ده هزار دینار رسید.<sup>۴۱</sup>

البته شعار دادن و مرثیه و فریاد خوانی صورت مقبول شریعت هم داشت؛ مانند تشییع جنازه علما. مردم پای جنازه خطیب بغدادی فریاد می‌زدند: (این است مدافع پیغمبر؛ این است دشمن کسانی که بر پیغمبر دروغ می‌بستند؛ این است نگهبان سنت پیغمبر). در اندلس پای جنازه عالمی شعار می‌دادند: (شفاعت، شفاعت؛ برای اهل سنت و جماعت). بسیار اتفاق می‌افتاد جنازه علما را در خانه‌شان به امانت گذاشته بعد از چندسال به مقبره انتقال می‌دادند.<sup>۴۲</sup>

در نیمه دوم قرن چهارم عادت به حمل مردگان به نجف و کربلا میان شیعیان پدید آمد که هنوز باقی است. این نیز یک رسم قدیمی بود چنانکه شیخ صدوق (متوفی ۳۸۱) می‌نویسد یهود و مسیحیان معاصر او مردگان خود را معمولاً در فلسطین دفن می‌کردند.<sup>۴۳</sup>

دعوتنامه به مجالس طبعاً متناسب با مقتضیات سنتهای تکلف‌آمیز ارباب قلم آن روز بود و در این باب به بسیاری از قطعات ادبی برمی‌خوریم که تا حد توی ذوق زدن متصنع است؛ هرچند خالی از هنر و زیبایی ادبی نیست. مثلاً صاحب بن عباد به یکی از دوستانش می‌نویسد: «سرور من، ما در مجلسی هستیم که به هیچ چیز نیاز نداریم جز به وجود تو، و از همه چیز خرسندیم جز نبود تو. مجلسی که چشم نرگس باز و گونه بنفشه افروخته و شعله لیمو و آتش نارنج پرتو افکن است، زبان عود سخن می‌گوید و تار در پرده زمزمه می‌کند،

→

و فرش رخام انداخته و خشت پیروزه ساخته؛ به گور پدرت چه ماند خشتی دو فرام آورده و مثنی دو خاک بر او پاشیده. درویش پسر ابن بشنید و گفت خاموش که تا پدرت زیر این سنگ‌گران بر خود بجنبید پدرم به بهشت رسیده باشد... افزوده مترجم.

۴۱. النجوم الزاهرة، چاپ کالیفرنیا، ص ۴۶ (بنقل از ذهبی)؛ ابن خلکان، چاپ وستفالد، ج ۳، ص ۲۳؛ ابن شداد، نسخه خطی بیروت، ص ۵۱.

۴۲. طبقات، سبکی، ج ۴ ص ۱۵؛ ابن بشکوال، ص ۱۳۴، امام الحرمین (طبقات، ص ۲۵۷) وقاضی القضاة عبدالله بن معروف متوفی ۳۸۱ (المنتظم، ص ۱۳۳ ب) (وقاضی عبدالجبار معتزلی متوفی ۴۱۰ (طبقات، ج ۳، ص ۲۲۰) و قدوری متوفی ۴۲۰ (ابن خلکان، ج ۱، ص ۳۸) جنازه‌شان به امانت گذاشته شد؛ در مورد اسفراینی (متوفی ۴۰۶) در بغداد نوشته‌اند که تا سال ۴۱۰ دفن نشد (ابن خلکان، ج ۱، ص ۳۵).

۴۳. کتاب‌العلل، نسخه خطی برلین، شماره ۸۳۲۸، ص ۱۱۵ ب. به نوشته کندی جنازه علی بن احمید را در تابوت از مصر به بیت المقدس بردند و در «باب‌الاسباط» نزد برادر و پدرش دفن کردند (ص ۲۹۶).

نسیم قدح وزان است و بازار انس گرم و منادی طرب جار می زند. ندیمان چون ستارگان در آسمانی از دود عود! ترابه جان من سوگند که بیا تا با حضور تو در بهشت باشیم»<sup>۴۴</sup>.

در اوایل قرن چهارم ابوالحسن علی بن فرات هر روز با نه تن از خواص کاتبان غذا می خورد که چهار نفر ایشان مسیحی بودند. اینان در طرفین و روبروی وزیر می نشستند و جلو هر کدام یک سینی از بهترین میوه فصل گذارده می شد و یک طبق بزرگ در وسط بود که از همه نوع میوه داشت. در هر سینی کاردی گذاشته شده بود که به و گلابی و هلو را قاچ کنند و یک طشت بلور برای ریختن آشغال. پس از صرف میوه به حد کفایت سینیها را برچیده آفتابه لگن می آوردند و حاضرین دست خویش را می شستند، سپس خوان خیزران با روکش چرمی و روپوش دیبقی با دستمالهایی در اطراف آن حاضر می کردند و سرپوش از غذاها برمی داشتند و هر کس مشغول خوردن می شد و میزبان با لطف و خوشخویی و خصوصیت با آنها گفتگو می کرد و تاحدود دوساعت انواع غذاها را می بردند و می آوردند. سپس حاضران برخاسته به اتاق دیگر می رفتند، در آنجا فراشان به خدمت ایستاده آب به دستشان می ریختند و طرف دیگر خادمی با حوله های دیبقی در دست و پیمانه های گلاب که به دست و صورت پاشند. اینکه روی آوردن و بردن غذاها تا کید شده خود نشان می دهد که این رسم نوینی بوده زیرا سنت قدیمی اسلام برایین بود که غذا را یکباره در سفره بگذارند که هر کس هرچه میل دارد بخورد<sup>۴۵</sup>. در فرانسه قرن هجدهم نیز رسم همین بوده که از آن پس طریقه روسی آوردن و بردن غذا جای آن را گرفته است.

شستن دست، دسته جمعی بود و همه در یک ظرف دست خود را می شستند. پیش از غذا صاحبخانه اولین کسی بود که دست می شست، تا مهمانان تعارف و ملاحظه را کنار بگذارند، و بعد از غذا آخرین نفر. در موقع شستن دست از سمت چپ صاحبخانه شروع می کردند و دور می زد تا بدو می رسید. البته اگر مهمانان عالی مقام تر بودند، نه همدیف، مثلا وزیر جزء مهمانان بود شایسته تر آن می دانستند که هر کس جداگانه و در محل مخصوص دست بشوید. کساجم در این باب می نویسد: اتفاق نظر است بر اینکه محض حفظ احترام سلاطین و حکام، نباید در حضور ایشان دست شست اما دست شستن همگان که ملاحظه از هم ندارند، نزد یکدیگر مجاز است؛ هر چند شخص مبادی آداب می کوشد این ملاحظه را همه جا و با همه کس داشته باشد، چون دست و روشتن مستلزم خلال دندان و مسواک کردن دهان با انگشتان و غیره است که بیشک هر کس ترجیح می دهد از نگاه وضع و شریف و دشمن و دوست پوشیده باشد، و آدم از دیدن این چیزها از شخص خودش اکراه دارد چه رسد به دیگران. اگر هم شخصیت فرادستی از روی نیکی و اغماض به ندیمی گوید: همانجا که نشسته ای دستت را بشوی، اگر ابله باشد فرصت غنیمت می شمرد ولی زیرک، ادب را فدای خصوصیت نمی سازد<sup>۴۶</sup>.

۴۴. یتیمه الدهر، ج ۳، ص ۸۵ به بعد و ج ۳، ص ۸۱.

۴۵. کتاب الوزاد، ص ۲۴۰؛ المستطرف، ج ۱، ص ۱۴۹ و حکایات دیگر.

۴۶. المحاسن و المساوی، ص ۴۴۷؛ مروج الذهب، ج ۸، ص ۱۰۴؛ ادب النذیم، نسخه خطی

این از عادات معمولی بود که عامه برای شستن دست از سر سفره برمی‌خاستند. نخستین چیزی که معتصم را برافشین که مورد محبتش بود خشمگین ساخت این بود که روزی در حضور معتصم (بعد از سفره) طشت خواست و دست شست. معتصم با خود گفت این بز ریش دراز جلو چشم من آفتابه لگن می‌خواهد. یکی از بزرگان بربر کرد در مصر بعد از سفره از مهمانانش می‌خواست که در اتاق دیگر دست بشویند<sup>۴۶\*</sup>. از حکایت زیر برمی‌آید که رسم مزبور در نیمه دوم قرن دوم پدید آمده است: عیسی بن یزید (متوفی ۱۷۱)، راوی و حافظ اشعار، سردی متکبر بود و با آنکه ندیم هادی خلیفه بود در حضور وی غذا نمی‌خورد، سبب پرسیدند گفت من جایی که دستم را نشویم غذا نمی‌خورم. خلیفه به او اجازه داد همانجا غذا بخورد و دستش را بشوید. چنانکه گفتیم خلال کردن دندانها حتماً باید در خلوت انجام می‌گرفت. این معتز در نکوهش ندیمی از سسواک او به مسخره یاد می‌کند<sup>۴۷\*</sup>. در مورد سخن گفتن بر سر سفره اختلاف هست، برخی آن را پسندیده‌اند (که مهمان تعارف و کمروبی را کنار بگذارد) و برخی دیگر حرف زدن موقع غذا خوردن را نکوهیده‌اند. بر رویهم سخن گفتن از سوی صاحبخانه نکوتر بوده است. شاعر گوید:

خمش با میهمان بودن روا نیست      حدیث خوش، کمال میزبانی است  
و مضمون زیر نیز مورد پسند قرار گرفته:

چگونه خجلت مهمان زدایسم      که بی‌تشویش در خوانم برد دست،  
اگر بسیار گویم شرم دارد      اگر خامش شوم، گوید بخیل است.

اگر انسان وسط غذا کلمه «الحمدالله» را به زبان می‌آورد خوب نبود زیرا مهمانان وامی‌داشت از سرخوان برخیزند، شاعر گوید:

حمد خدا در همه حالی نکوست      جز به سرخوان، گه صرف طعام  
از آنکه میهمان شود شرمگین      دست کشد ز سفره بهر قیام  
سیر نگر دیده رود، زینهار!      نیست چنین سیرت و خوی کرام<sup>۴۸\*</sup>

جاحظ (متوفی ۲۵۵) گوید: ندیم باید استخوان را نمکد و تخم مرغ و سبزی با هم نخورد و گوشت سینه مرغ یا مغز و قلوه و چشم گوسفند را پیش نکشد و به خویش اختصاص ندهد و همچنین جوجه‌های کوچک را. یک قرن پس از جاحظ صاحب کتاب «الموشی» شیوه غذا خوردن اشخاص صاحب ذوق و سبادی آداب را چنین می‌آورد: «باید لقمه کوچک برداشته، حرص نزنند، وسط نان را نخورد و بقیه را بگذارد، از خوردن دشول و غضروف و قلوه و دسبالچه و شکمبه و طحال و ریه و نیز قورمه و ترید و ته‌دیگ پرهیز کند، آش و آبگوشت را با صدا بالا نکشد، دنبال چرب و چپله نگردد و دست خویش بویناک نکند،

→

پاریس، ورقه ۴۸ و ۴۹، کتاب العلل، صدوق ص ۱۱۲؛ شیخ صدوق (متوفی ۳۸۱) از عادات اهل خراسان می‌نویسد که پس از صرف غذا شروع دست شستن از سمت راست در خواهد بود چه آزاد آنجا نشسته باشد چه بنده.

۴۶\* . مطالع البدور، ج ۲، ص ۶۷؛ ابن‌انیر، ج ۹، ص ۸۲.

۴۷ . معجم الأدباء، ج ۶، ص ۱۰۵؛ دیوان ابن‌المعتز، ج ۲، ص ۶، ادب‌الندیم، ص ۴۸.

۴۸ . ادب‌الندیم، ص ۴۴ ب ۴۵؛ احسن‌ما سمعت، ثعالبی، چاپ مصر، ۱۳۲۴، ص ۱۰۳.

نمک زیاد نخورد که خیلی بداست، سرکه تند بکار نبرد و زیاد به سبزی نپردازد و شکوفه خرما نخورد که بوی سنی می دهد، استخوان نمکد و برای تکاندن استخوان به یک گوشه سفره برگردد و نانها را آلوده نسازد، سر سفره از جای خود حرکت نکند، انگشت نلیسد و با دهان پر غذا نخورد و با لقمه بزرگ دور دهان را نیالاید و روی دست نچکاند، تند و دولپه نخورد\* و نجود،... از دیگ داغاداغ نخورد و شب مانده نخورد، و انواع ماهی نخورد و ترش و شور نخورد که این قسم خوراکی نزد ظرفا بداست»<sup>۴۹</sup>.

معمولاً برای هر مهمان یک سینی جداگانه نمی گذاشتند. گویند ابوریاش که در نیمه دوم قرن چهارم می زیست و در عربشناسی و حفظ و روایت اشعار برجستگی داشت، تن و لباس نمی شست پرخور بود و آداب سفره نمی دانست؛ روزی ابویوسف یزیدی نامی او را به سفره خود دعوت کرد وقتی خواست غذا بخورد تکه گوشتی برداشت و پس از گاز زدن به کاسه انداخت، از آن پس هر وقت دعوتش می کردند سینی جداگانه برایش می آوردند. یک روز مهلبی وزیر او را به طعام دعوت کرد، او جلو چشم وزیر آب دهان و بینی در دستمال سفره افداخت و سپس زیتونی از کاسه برداشت و فشار داد بطوری که هسته هایش به صورت وزیر پرید.<sup>۵۰</sup>

نویسندگان به فن طبخی توجه زیادی می کردند حتی علی بن هارون معروف به منجم که هم نشین خلفا بود، و ابراهیم بن مهدی خلیفه زاده موسیقیدان و حظه شاعر ماهر کتابهای طبخی نوشته اند. مورخ مشهور ابن مسکویه کتابدار عضدالدوله تألیفی متن و منظم که شامل اصول پخت و پز و شامل نکات بدیع بود به نام «فی ترکیب الباجات من الاطعمه» فراهم آورد. الهمدانی در وصف اهل یمن گوید: ایشان آنقدر خوراکیها و شیرینیها و شربتهای گوناگون می سازند که در کتب طبخی نیامده است. ظاهراً کتابهای مذکور همه از بین رفته و کتب طبخی موجود همگی متأخر است و اساساً شامل ترکیبات لذیذی است از گوشت و گلاب و شکر و کافور؛ همچنانکه در ایتالیای عصر رنسانس نیز سلیقه مشابهی داشتند. اما اخباری که از قرن چهارم مانده ذوق لطیفتری را نشان می دهد. آن موقع گلاب و عنبر و کافور در تهیه حلویات بکار می رفت و شیرینی هایی که می بختند و می ساختند اوج فن پخت و پز است. طرح کاخهایی از شکر ساخته وسط سفره می گذاشتند، متنی در شعری از شخصی بابت هدیه اش تشکر می کند که ماهی ساخته شده از شکر و

\* در عبارت عربی «الموشی» ظرافتی هست که عیناً در جمله کوتاهی به فارسی نقل نمی شود؛ «... ولا یعلولون فی مضنهم ولا یأکلون بحانی الشدقین ولا یزواجون بین الاثنین»؛ که دولپه جویدن را به جمع بین دوزن (یا دوخواهر) تشبیه کرده است...».

۴۹. الموشی، ص ۱۲۹ - ۱۳۰؛ عهد المنسوب، ثمالی، (ZDMG VIII S. 518) به نوشته جاحظ قصایها روزهای جمعه کشتار زیاد می کردند و جمعه گوشت زیاد خورده می شود، [شاید از این جهت که همه اهل خانه با هم بودند] و روز شنبه کلهها مصرف می شد (البغلاء، ص ۱۲۱). در اندلس حتی مدتها پس از دوران اسلامی روزهای شنبه کله

می خوردند؛ Mondoza Lazarillo de Tormes, Reclam S. 31

۵۰. یتیمه الدهر، ۲۳، ص ۱۲۰.

بادام شناور در عسل بود<sup>۱</sup>.

وقت صحبت و گفتگو به معنای واقعی [گل گفتن و گل شنفتن] از غذا خوردن کاملاً جدا بود و با در میان آمدن پیهاله شراب آغاز می‌شد. در فاسدترین دورانهای تاریخ اسلام هم بر سر سفره باده‌گساری نمی‌کردند. مژه مشروب از چیزهای تند تشکیل می‌شد که نقل می‌نامیدند و چه بسا از کلمه یونانی Nogalmata یا واژه لاتینی Nuclei که همان معنای نقل عربی را دارد گرفته شده باشد. اهل ذوق، زیاد به نقل نمی‌پرداختند و با آن تفنن می‌کردند. برای مژه از کاسنی و ترشک\* به علت سردی و از ترب و ترتیزک و سیر و پیاز به جهت بوی زننده پرهیز می‌کردند و سیر و پیاز پخته هم نمی‌خوردند و به خیار سبز و خیار چنبر و مارچوبه و همچنین زیتون به خاطر هسته‌اش دست نمی‌زدند. میوه‌های هسته‌دار دیگر مانند انواع خرما و زردآلو و میوه بلوط و هلو و آلو و گللابی را باب عوام می‌دانستند، همچنین انار و انجیر و خربزه — که موقع شکافتن صدا می‌کند — و نیز گندم برشته و کنجد بوداده و مویز سیاه — که به پشگل تشبیهش می‌کردند — و باقلا و خرمای کال بوداده و بلوط و شاه‌بلوط و ماهی و خرتوت شامی و سنجد را مژه نمی‌کردند و بیشتر از فندق شور و مغزپسته و عود هندی و گل خراسانی و نمک صنعا و به بلخ و سیب شام و نیشکر فشرده در گلاب استفاده می‌شد<sup>۲</sup>.

علی‌رغم نهی قرآن شراب‌رواج داشت ولیکن در ممالک مختلف حکم آن فرق می‌کرد، مثلاً ضمن آنکه در حجاز مجازات داشت و عمر بن عبدالعزیز گروهی من جمله یک علوی را به جرم باده‌خواری گرفت و همه را شلاق زده ریسمان در گردن در شهر گرداند؛ اما در عراق در مشروب‌خواری اشکالی نمی‌دیدند و مانند پیش از اسلام سبکده فراوان بود. می‌فروش و ساقی (دختر یا پسر) غالباً ترسا بودند، ابن‌معتز گوید:

[می] از کف ترسا پسری شوخ و شنگ

که ملامتگر من عاشق اوست،

صلیب برگردنش گل خیری شاخه بریده را ماند.

ای کاش آنکس که در مراسم قربان\* می‌رود

از ریزه قربانش مرا هم هدیه دهد<sup>۲</sup>.

در مصر نیز حال بدینگونه بود چنانکه سالخوردگان نیز از میخوارگی باک نداشتند و پیرمرد مست دیده می‌شد و از دستورات مأمورین شرطه بی‌اعتنا می‌گذشتند. فاطمیان تنها

۵۱. الفهرست، ص ۱۴۵؛ اخبار الحکماء، قفطی ص ۳۳۱ به بعد، وصف جزیره العرب، ص ۱۹۸؛

حکایة ابی القاسم، مقدمه متر، ص ۳۹-۴۰؛ مروج الذهب، ج ۸، ص ۳۹۲ به بعد.

\* ترشک در مقابل کلمه «اکشوت» آمده که آن را «حماض الارنب» گویند و تخمش را با سرکه می‌خورده‌اند و برای علاج استفراغ مفید بوده است. -م.

۵۲. دیوان متنبی، چاپ بیروت، ۱۸۶۰ م، ص ۱۸.

\*\* مقصود از قربان، رسم عشاء ربانی است (فرهنگ نوین). -م.

۵۳. الموشی، ص ۱۳۰-۲؛ حکایة ابی القاسم، ص ۴۸؛ طبری، ج ۳، ص ۵۵۲؛ دیوان ابن‌المعتز،

در پایان جمادی هر سال دستور بستن در میخانه‌ها را در مصر و قاهره می‌دادند<sup>۵۴</sup>. آورده‌اند زنان مراکش که کشوری انگورخیز است شراب باه‌اند، یکی از جهانگردان متأخر گوید در اول فصل انگورچینی\* بسیاری از مراکشیان مستند<sup>۵۵</sup>.

آورده‌اند ازهری لغوی مشهور به سراغ ابن‌درید دانشمند بصری (متوفی ۳۲۱) رفته وی را مست یافت و از آن پس به دیدنش نرفت. دیدارکنندگان آن دانشمند از دیدن آلات موسیقی و شراب نزد پیری نود ساله شرمند می‌شدند.

به‌سال ۳۲۱ قاهر خلیفه، ساز و آواز و باده را قدغن کرد اما خود شراب می‌خورد و دائماً مست بود. راضی خلیفه که از شراب توبه‌کار بود مدت دو سال از خلافتش برعهد خویش وفا کرد؛ ندیمانش شراب می‌نوشیدند و او شربت می‌خورد تا آنکه از فقها\* کتباً پرسید آیا می‌تواند سوگند بشکند؟ — و فقیهان [درباری] طبق عادت و مطابق انتظار رخصت دادند. راضی به‌وسیله استادش صولی هزار دینار به‌شکرانه تصدق داد و با یاران به‌شراب نشست. مستکفی خلیفه نیز تائب بود، وقتی در سال ۳۳۳ به‌خلافت رسید دوباره به‌سروقت شراب رفت<sup>۵۶</sup>.

در خانه بزرگان درکنار سرآشپز شخصی هم به‌نام «شرابی» وجود داشت که کارش رسیدگی به‌انواع شراب و شربت و ظروف و گل و میوه بود<sup>۵۷</sup>.

بیشتر صاحب منصبان بزرگ حتی مقامات شرعی شراب می‌خوردند گویند جمعی از بزرگان، ندیم سهلی وزیر بودند و هر هفته دو شب در بزم وی حاضر می‌شدند و با دور انداختن آداب و ملاحظات به‌عباشی و هرزگی می‌پرداختند. از آن جمله ابن‌قریبه؛ ابن‌معروف و تنوخی سه قاضی ریش‌سفید بودند. وقتی مجلس خوش و ساز دلکش می‌شد و شور و طرب در جانشان می‌نشست، به دست هر یک قدحی یک منی پر باده قطربلی یا عکبری داده می‌شد، ریش. در شراب می‌شستند بلکه غرق می‌کردند چنانکه جام نیمه می‌شد و به‌سرو روی هم شراب می‌پاشیدند و با جامه‌های رنگین و یقه قیطانی دسته‌جمعی می‌رقصیدند. و صبح در جلد و قار و منانت و محافظه‌کاری و هیبت قاضی وار و مشایخ دیندار دنیادار به‌سرکارهای خویش بازمی‌گشتند.

گویند یکی از قضات بغداد در بزم شراب یکی از کاتبان خلیفه حاضر می‌شد، وی جز

۵۴. مقدسی، ص ۲۰۰؛ مقریزی، ج ۱، ص ۴۹۱.

\* نظریه لزوم خالی کردن خمرها برای ریختن شراب تازه. — م.

۵۵. زندالوادری، نسخه خطی لیدن شماره ۱۰۵۳ ص ۶۳ الف؛

Rohlf's, *Mein erster Aufenthalt in Marokko*, S. 75.

\*\* باید دانست که درمذاهب اهل سنت بعضاً نبیذ حلال بود و برخی نیز نوشیدن تا حد کمتر از مستی را جایز می‌دانستند و برخی حرمت را خاص خمر (= شراب) می‌شمردند. — م.

۵۶. المنتظم، ص ۴۹ ب؛ النجوم الزاهرة، ج ۲، ص ۲۴۶ و ۲۵۴؛ مسکویه، ج ۴، ص ۴۲۴؛ الاوراق، صولی، نسخه خطی پاریس، ص ۶۱-۶۲؛ مروج الذهب، ج ۸، ص ۳۹۰.

۵۷. المفرج بعدالشدّة، ج ۲، ص ۱۱.

شراب قارص\* نمی خورد، صاحب منزل غلامی را به دکان اسحاق واسطی فرستاد و قرايه پنج رطلی آورد که روی آن نوشته بود: «قارص من دکان اسحاق الواسطی»؛ پرسیدند قارص\*\* است؟ قاضی گفت لا والله خالص است؛ و هر بار که ساقی شراب می آورد به نامی می خواند: مدام؛ خندریس... و موقعی که کلمه «خمر» بر زبان می آورد تند می شد و قاضی بیش از شش هفت جام نخورده بود که به پشت افتاد، درطیلسانش پیچیده به منزل رساندند<sup>۵۸</sup>.

از ابن طباطبای که نقیب طالبیان مصر بود که از مقامات درجه اول مذهبی بود اشعار خمريه روایت کرده اند، از اینگونه:

از می نکنم توبه چنین روز خوشی:

باران شکوفه برشجر می بارد

گل با شاخه می رود و می آید

هر شاخ درخت، حال مستی دارد.

البته متنبی شاعر بزرگ (متوفی ۳۵۴) از شراب کناره می جست و عهد کرده بود که آب رز نخورد بلکه از همان آب بنوشد که رز می خورد، و آب باران سیمگون را بر شراب زین-فام ترجیح می نهاد و این به رعایت حفظ الصحه بود چه متنبی به دین اهمیتی نمی داد<sup>۵۹</sup>.

گویند حاکم با سرالله وقتی ویرش گرفت که احکام نخستین اسلام را سگری دارد مردم را از نیب خوردن منع کرد و سختگیری می نمود، تا آنکه ابویعقوب اسحاق بن ابراهیم-بن انسطاس طیب بر خود وی شراب را تجویز کرد و منافعش را توجیه نمود خلیفه نظر وی را پذیرفت و به مداوای خویش با شراب پرداخته از آن قدغن چشم پوشید و حتی مطرب و بازیگر خواست و به شادخواری و ساز و آواز نشست مردم نیز چون چنان دیدند پیمان شکسته با سر پیمانمانه شدند اما پس از سرگ طیب مذکور حاکم بار دیگر به یک توبه صدجام شکست و حتی فروش مویز و عسل را ممنوع نمودند و مقادیر زیادی از آن را که ارزش هنگفتی داشت در نیل ریخت و هرچه خم و سبو یافتند شکستند و از ساختن آن جلوگیری کردند<sup>۶۰</sup>.

اما تعداد حاضران در بزم شراب، دونه را نمی پسندیدند و آن را [به طنز] منشار می نامیدند چون در طرفین منشار دو نفر می نشینند. سه نفر حداقل مجلس بود تا وقتی یکی به کاری برمی خیزد آن یکی تنها و خاموش نشیند. قدما ترجیح می دادند در مجلس شراب بین سه تا نه زن ادیب هنرمند باشد ابونواس گوید:

سه مهمان و یک مطرب و میزبانی، چه خوش بگذرانند در سیمانی

چو بر پنج افزود، از بزم خیزد همه نعره و بانگ و فریاد خوانی

پس از ابونواس عدد مذکور را پذیرفتند، شاعر گوید:

\* شهری به فاصله دو روز از تفلیس (لستنج، ترجمه فارسی ص ۱۹۵). م.

\*\* کلمه قارص به معنی تندوگرزنده نیز هست. شعر زیر مناسب مقام است:

ز کوی میکده دوشش به دوش می بردند امام شهر که سجاده می کشید به دوش!

۵۸. یتیمه الدهر، ج ۲، ص ۱۰۶؛ معجم الادباء، ج ۵، ص ۲۶۰ به بعد.

۵۹. المغرب، [علی] بن سعید [مغربی]، ص ۴۹؛ دیوان متنبی، ص ۲۴۲ و ۵۱.

۶۰. یحیی بن سعید، ص ۱۱۸ الف.



بزم خواهی ز دل زداید غم پنج تن برگزین نه بیش ونه کم  
 کمتر از پنج نیست غم پیرا بیشتر نیز مسایه غوغا  
 شاعر دیگری در باب شخصی که قابل مجالست نبوده — به نام زیاد — گوید:  
 رفتیم چو بسا زیاد همراه سوی گل و بوستان بشادی.  
 یک رند ز ره رسید و پرداخت این مغلظه را به اوستادی:  
 کاین نام رفیقان زیاد است، در جمع شما بود زیادی! ۶۱

زمین میکده را گل \* می افشانند که این هم رسم رومی و بیزانسی است. میخوارگان  
 ناج گل برسری گذاشتند، چنانکه صنوبری شاعر اشاره کرده است: «علی ذاتاج ورد و علی ذاتاج  
 نسرين». سلامی شاعر از بزمی در یک دیر کنار پل نوپندگان\* چنین یاد می کند:  
 باد باد دیر پل نوپندگان،

که با آن غزالان سیه چشم وحشی باده می نوشیدیم؛

درحالی که باغ درپای ماگل می ریخت و درخت، برگ نار می کرد ۶۲.  
 ظرفا به یکدیگر گل هدیه می دادند، یک گل تنها برای هدیه خوب نبود و شخص  
 ظریف به دیگری نباید بگوید: «هذه وردتک»؛ این عیب بزرگی بود و عامیانه تلقی می شد.  
 بعضی ادبا به بزم شراب دوستان میوه هدیه می بردند. عبدان اصفهانی گوید:

یارم گل ولیمویی با پوست دل انگیز در دست، رخ نمود.

به شادی رویش شراب نوشیدم.

آنگاه همرنگ گل روی خویش ولیموی روی من —

هدیه ام داد ۶۳.

ساز و آواز و رقص نیز از مستلزمات بزم باده بود و بیشتر اوقات چهارساز چنگ؛ عود؛  
 قانون\*\*\* و مزمار باهم بکار گرفته می شد که اکنون نیز چنین است. کنیزان در پشت پرده  
 می نواختند و می خواندند اما کمال پذیرایی در آن بود که کنیزان از پرده بیرون آیند و  
 نزد سهمان بنشینند چنانکه نوشته اند ابوالحسن علی بن فرات در دوره نخستین وزارتش  
 (در حدود سال ۳۰۰) با جمعی از یاران و کاتبان به شراب نشسته بودند، چند مطربه  
 اینسوی پرده بودند و آن سو تعداد بیشماری ۶۴.

۶۱. ادب النديم، ص ۳۲ الف، دیوان ابونواس، ص ۳۵۶ و ۳۵۸؛ محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۴۲۸  
 و ۴۲۹.

\* حافظ گوید: بیا تا گل برافشانیم و می درساغر اندازیم. —

\*\* محل مصفایی در فارس. —

۶۲. یتیمه الدهر، ج ۲، ص ۱۷۰؛ جمهرة الاسلام، ص ۱۱۳ الف.

۶۳. الموشی، ص ۱۳۱؛ یتیمه الدهر، ج ۲، ص ۴۰ و ج ۳ ص ۱۲۹.

\*\*\* برخی بجای قانون طنبور هم نوشته اند (تنوخی، حاشیه «المستطرف» ج ۲ ص ۱۳۴. مؤلف.  
 ۶۴. دیوان ابن المعتز، ج ۲، ص ۱۱۸؛ کتاب الوداء، ص ۱۹۳. در مورد خصوصیات رقص و صفات  
 وعاداتی که در او لازم تشخیص داده می شد و نیز انواع رقص و ضرب و آهنگ هروج الذهب،  
 ج ۸ ص ۱۰۰ را ملاحظه کنید؛ رقص را با اسما آهنگهای موسیقی از قبیل (خفیف و  
 رمل و هزج و...) می نامیدند و گاه به نام حیوان، مانند رقص الجممل.

ساز و آواز در مردم آن زمان تأثیر نیرومند داشت و به‌گریه یا شادی وامی داشت یا حتی بیهوش و مدهوش می‌افتادند. نوشته‌اند که در عالم اسلام کسی از مخارق خوش-آوازتر نبوده است، روزی در تفرجگاهی می‌خواند آهویی از آنجا می‌گذشت از صدای او جذب شده به‌سویش آمد. یک روزهم در میان دجله می‌خواند و هر که را در آن دوروبر بود گریانید و گاه نیز با آواز دلربای خویش هر دلی را شاد می‌کرد.

گویند روزی ابراهیم بن مهدی\* در مجلس مأمون به آواز خوش می‌خواند و در آن بزم یکی از کاتبان طاهر بن حسین که به مأموریتی آمده بود حضور داشت از شدت وجد گوشه‌جاسه ابراهیم را گرفته بوسید، مأمون با نظر استنکار بدو نگریست او گفت: به‌چی نگاه می‌کنی؟ به‌خدا اگر کشته هم بشوم، باز خواهم بوسید؛ و مأمون تبسم کرد.

در اواسط قرن سوم عبیدالله بن طاهر همان معترز شد، از جمله چیزهای شگفت‌انگیز آواز ساریه و نی رنাম بود و سپس آلت موسیقی عجیبی نشانش دادند و آن‌گاه وی را نزد قفسی بردند و جنگ شیر درنده‌ای را با فیل تماشا کرد، وقتی از او پرسیدند کدام به‌نظرت جالبتر آمد گفت: آواز ساریه. عبیدالله شخصاً شعر نیکو می‌گفت.

گویند از بغداد کنیزی زیبا و هنرمند برای تمیم فرزند معز فاطمی خریدند و به‌مصر آوردند. کنیز با ساز و آوازش تمیم و حاضران را به‌طرب آورد و هر دم بروجشان می‌افزود، وقتی به‌اوج لذت رسیدند تمیم به‌کنیزک گفت: هرچه می‌خواهی بخواه، پاسخ داد: سلامت و طول عمر امیر را خواهانم، تمیم دوباره پرسید چه می‌خواهی؟ گفت دوست دارم دوباره آوازی در بغداد بخوانم. تمیم چاره‌ای جز این نیافت که وی را همراه جمعی به‌بغداد بفرستد، و در نزدیکیهای بغداد کنیزک از ایشان گم شد و تمیم در مصر خشمگین نمی‌دانست چه بگوید! و از اینگونه حکایات بسیار است. آدمهای خیلی حساس زیر تأثیر\*\* وجد موسیقی گاه جامه دریده سربه دیوار می‌کوبیدند یا در خاک غلتیده یا انگشت می‌جویدند و یا لگد انداخته با سیلی به‌سر و صورت می‌زدند.<sup>۶۰</sup>

در مجالس شراب‌گفتگو می‌کردند و بویژه لطفه‌های هزل‌آمیز و سخنان حاکی از ذکاوت و ذوق را ترجیح می‌دادند. گویند در بزم طاهر ذوالیمینین (در حدود سال ۳۰۰) وقتی سر سفره به‌گفتگوی دوستانه می‌رسیدند از سخنان جدی بیرون رفته هزلیات عامیانه می‌گفتند، اما از حکایات طولانی که وقت مجلس را می‌گرفت و خوردن و نوشیدن را به‌تأخیر می‌انداخت صرف‌نظر می‌کردند، که به‌درد قصاب می‌خورد نه خواص. ابن‌معترز از جمله مختصات بزم یاراننش به «سخنان کوتاه جادووش» اشاره کرده که در فاصله دور پیاله ردو بدل می‌شد. بعضی، این گفتگوی دوستانه را بر همه لذات عالم ترجیح می‌نهادند، گویند کنیزی هنرمند از مسلم مشهور به تمیم پرسید کدام از این سه را دوست داری: گفتگوی

\* ابراهیم نامزد خلافت نیز شد [موقعی که مأمون هنوز در خراسان بود].-م.

\*\* داستان رودکی با امیر بخارا و شعر و آهنگ «بوی‌جوی مولیان آید همی» مربوط به همین قرن است.-م.

۶۵. محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۴۴۳-۴؛ کتاب بغداد، طیفور، ص ۱۹۲؛ کتاب‌الدیارات، شابشتی، ورقه ۴۴؛ المنتظم، ورقه ۱۱۴؛ حکایة ابی‌القاسم، ص ۷۸ به بعد.

دوستانه؛ گوش دادن به ساز و آواز یا خلوت کردن با زنان؟ پاسخ داد: اولی را. مسعودی می نویسد اینکه در مثل است: «الحديث ذوشجون»، مراد آن است که یک معنی را با تعبیرات گونه‌گون بیان کرد و شاخ و برگ داد؛ و از اینجاست که بهره و لذت راستین زندگانی در خدمت همنشین داناست که افزایه کند. اخشید مثل یک بچه مشتاق حرف و قصه و لطیفه بود، یک بار به قاضی بقر گفت: یک سخن کوتاه برایم بگو... کوچولو به اندازه یک انگشت!<sup>۶۶</sup>

شاعران و دیگر ادیبان [به مناسبت بزم] اشعار کوتاهی در وصف انواع گل و ساقی و مطرب و مناظر آسمان و صراحی و پیاله و دیگر ظروف ظریف شراب می سرودند. چنانکه در مجلسی متنبی حضور داشت، عروسکی دور خود می چرخید و روی یک پا ایستاده دسته‌گلی در دست داشت و در همان حال که می چرخید رویه‌هریک از حضار که می ایستاد\* او جایش را می نوشید و متنبی در نوبت خود شعری می گفت<sup>۶۷</sup>.

با انتشار دیگر مخدرات باده‌خواری کاهش یافت. اولین اشارات به حشیش در آثار فقهای قرن سوم هجری است که شافعیه آن را تحریم و حنفیان جایز شمرده‌اند. اما در قرن چهارم به حشیش اشاره نمی‌شود. داستان حشاشین [= صباحیان] دلالت بر این دارد که حشیش و خواص آن در نظر عامه چیز کاملاً تازه‌ای بوده است<sup>۶۸</sup>.

چای چینی در آن زمان نوشیده نمی‌شد؛ هرچند یکی از سیاحان در وصف چین، چای را جزء اجناسی می‌شمارد که بابت آن عوارض پرداخت می‌شد<sup>۶۹</sup>. هیچ نوع تدخین رسم نبود لیکن گل جویده می‌شد. مسعودی در قرن چهارم حکایت می‌کند که از هند برگ نابتول برای جویدن می‌آوردند و بسیاری از اهالی حجاز بویژه مکه و نیز یمن بدان عادت داشتند<sup>۷۰</sup>.

آب سرد شده با برف در تابستان از لذت‌بخش‌ترین چیزها بود. آورده‌اند موقعی که ابن‌الفرات به وزارت رسید و از سوی خلیفه خلعت به‌وی پوشاندند روزی بسیار گرم بود، در شبانه روز چهل هزار رطل برف در منزلش مصرف گردید. طبقات بالا در قایق‌های شخصی نیز برف همراه داشتند. برای کاخ اخشید فرمانروای مصر از شام برف می‌آوردند تا برای

۶۶. کتاب بغداد، طیفور، ص ۱۰۸؛ ادب‌الندیم، ص ۴۳-۴۰ ورقه ۴۰؛ دیوان ابن‌المعتز، ج ۲، ص ۶۳؛ مروج‌الذهب، ج ۶، ص ۱۳۱-۲؛ المغرب، ص ۳۳.

\* راجع به اینگونه اسبابهای تفریحی و فنون مکانیک که در ساختن آنها بکار می‌رفت رجوع کنید به مقاله محققانه دونالد ر. هیل ترجمه مهندس حسین معصومی همدانی، «نشر دانش»، سال سوم، شماره چهارم، ص ۲-۱۵ تحت عنوان «مهندسی مکانیک در میان مسلمانان».

۶۷. دیوان متنبی، ص ۱۶۰ به بعد.

۶۸. المخلاة، عاملی، ص ۱۸۶.

۶۹. سلسلة التوادیخ، چاپ رینو، ص ۴۱. خیلی پیش از آن تاریخ، چای خوردن در چین رسم بود و نخستین بار به سال ۷۹۳ بر آن عوارض بستند Pfizmaier, SWA, 67,422

۷۰. مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۸۴.

خنک کردن نوشابه‌ها مصرف شود.<sup>۷۱</sup> و در منزل این‌ها، نه‌هاکم با سرالله روزی نصف‌بار برف آورده می‌شد. در مکه و بصره تهیه برف ممکن نبود، صابی گوید:

یاد باد آن زندگی خوش بغداد

که از کوزه در برف نشانده آب گوارا می‌نوشیدیم\*...<sup>۷۲</sup>

تنوخی (متوفی ۳۷۴) روایت می‌کند که جمعی از کاتبان در قرن چهارم به‌عنوان مأموریت به مصر می‌رفتند وقتی به دمشق رسیدند کوچه به کوچه می‌گردیدند و نمی‌دانستند در کجا منزل کنند\* تا به جوانی نیکوروی رسیدند که جلو در حیاطش نشسته بود؛ ساختمانی عالی و بزرگ و غلامانی در خدمتش ایستاده؛ مرد جوان به‌اصرار ایشان را به‌خانه دعوت کرد از قیافه شگفته و حسن برخوردش دچار شرم حضور شده، پذیرفتند و آن جوان در حق ایشان بهترین مهمان نوازی را بعمل آورد و بر انواع لطف افزود که گفتنی است: اولاً غلامان میزبان؛ و نه غلامان کاتبان، اشیاء ایشان را برداشتند. و نیز آفتابه لگن آوردند و میهمانان دست و روی شسته در اتاق عالی با بهترین فرشها نشستند، آنگاه حمام حاضر شد و میهمانان را به‌حمام بردند و جوانان ساده‌رو و پسران زیبا به‌خدمت دلاکی پرداخته سپس ایشان را به‌اتاق دیگر بردند و سفره‌ای با بهترین خوراکیها گسترده و پس از صرف غذا دو اسرد زیبا نزد میهمانان آمده و پای ایشان را مالیدند و آنان که مدت‌ها در غربت گذرانده بودند از آن حرکت میل هم‌آغوشی در خود احساس کردند اما به‌ملاحظه صاحبخانه پاکدامنی به‌خرج داده آن دو پسر را سرخص نمودند. پس از آن در باغ مجلسی دیگر با شرابهای نیکو برای ایشان ترتیب داده شد و پس از چند پیاله سبک صاحبخانه با دست به پشت پرده اشاره کرد و کنیزکانی که پشت پرده بودند شروع به‌نواختن و خواندن کردند وقتی شراب به‌نیمه رسید صاحبخانه به‌کنیزان گفت این ملاحظه و آزرم شما از میهمانان محترم من چه معنی دارد؟ از پرده بیرون آید؛ که پرده کنار رفت و ندیمه‌ها و عودزن و طنبوری و نائی و چنگی و دفی و رقاصه با بهترین لباس و زیور و زیبایی و ملاحظه بی‌نظیر بیرون آمدند و دور میهمانان را گرفتند. میهمانان شیفته ایشان شده لیکن خودداری می‌ورزیدند. چون سست شدند میزبان گفت: سروان! کمال میزبانی و ادای حق ضیافت در آن است که مهمان همه نیازهایش از نوشیدنی و خوردنی و شهوت برآورده شود. بعد از ظهر، زیبا پسران به خدمت شما فرستادم و گفتند میل شما با زنان است اکنون این کنیزان را عرضه داشتم، چنان از شوخی و دست بازی با ایشان اکراه دارید که گمان می‌کنم اگر هم من حضور

۷۱. عرب ص ۶۱؛ المحاسن والمساوی، ص ۴۴۷؛ مطالع البدور، ج ۲، ص ۷۱؛ مقریزی، ج ۲، ص ۳۶.

۷۲. الفرج بعد الشدة، ج ۲، ص ۱۵؛ بی‌قیمه الدهر، ج ۲، ص ۴۷.

\* این شعر به‌طور کامل در فصل بیست و چهارم آمده است.م.

\*\* حکایات تنوخی در عین آنکه نماینده بسیاری از گوشه‌های زندگی آن عصر است از دروغ خالی نیست؛ باید دانست در آن زمان در شهری چون دمشق «خان»هایی برای اتراق مسافران وجود داشته که شواهد بی‌شمار دارد و ما خواننده را در اینجا به فصل بیست و ششم کتاب حاضر ارجاع می‌دهم.م.

نداشتم وضع همین بود، سبب چیست؟ کاتبان گفتند سرور ارجمند! ما می‌دانیم که تو از بخشیدن همه زندگی خود مضایقه نداری، لیکن ما ملاحظه حرام و حلال داریم. میزبان گفت اینها زرخیر من هستند و در راه خدا هم اکنون آزادشان ساختم، هریک را دوست دارید امشب کامیاب شوید؛ به صورت ازدواج یا هر صورت دیگر—هرکس به کار خویش بیناتر است—تا من حق ضیافت به جای آورده باشم. مهمانان چون آن سخن شنیدند از طرب سرمست شده هر کدام دست ندیمه‌ای گرفته پیش خود نشانند و شروع به بوسه و دست‌بازی و اختلاط کردند و برخی خطبه ازدواج خوانده، برخی صیغه هم نخواندند. میزبان پس از ساعتی برخاست و سپس چند خادم آمدند و هریک از مهمانان را با زنی که برگزیده بود به اتاقی با بهترین وسایل بردند و آنچه بایست در اختیارشان گذاردند و زن و مرد شب بسیار خوشی را گذراندند. صبح پیشخدمتها آمده اعلام نمودند که حمام حاضر است. مهمانان با پسران ساده‌روی [دیروزی] به حمام رفته و برخی کاری را که دیروز از آن سرباز زده بودند، نیز صورت داده سپس از حمام بیرون آمده خود را بخورد دادند و گلاب و مشک و کافور بکار بردند. در ضمن غلامان ایشان هم مانند صاحبان خود شب را با کنیزان رومی که میزبان برایشان فرستاده بود به سر بردند و روز، ماجرای شبانه را برای هم باز می‌گفتند و آن همه در نظرشان خواب جلوه می‌کرد. آنگاه میزبان نزد ایشان آمده و از اینکه شب را چگونه گذرانیده‌اند پرسید، پاسخ مناسب دادند. سپس پیشنهاد کرد که می‌توانند پیش از ناهار به اسب‌سواری و گردش باغ و صحرا بروند یا به نرد و شطرنج بپردازند یا مطالعه کنند. هریک به آنچه دوست داشت مشغول شد. ظهر سفره‌ای مانند روز پیش گسترده شد و پس از صرف غذا، داستان مانند دیروز با زنان و اسردان بدون ملاحظه و آزرمانه یافت و یک هفته حال بدین منوال بود.<sup>۷۳</sup>

اما در مورد شطرنج؛ فقها در آغاز آن را جایز نمی‌دانستند سپس در باب شطرنج تسامح ورزیدند چنانکه از سهل بن سهل این فتوای بدیع را نقل کرده‌اند که اگر به مال زبان نرسد، [یعنی برد و باخت نشود و قمار نباشد] و نماز فراموش نگردد یک سرگرمی دوستانه [و بلاشکال] است، از ابوالعباس شریح نیز فتوای مشابهی نقل گردیده است. صولی (متوفی ۳۰۰) شطرنج‌باز ماهری بود و از همین طریق به دستگاه خلیفه راه یافت.

در زمان معتضد نوعی شطرنج در دارالخلافه بازی می‌کردند بامهره‌هایی که «جوارحیه» نامیده می‌شد و هر مهره‌ای نام یکی از اعضا انسان را داشت. شطرنج نجومی یا فلکی هم بازی می‌شد که صفحه‌اش گرد بود و به تعداد بروج دوازده خانه داشت با هفت مهره به تعداد هفت سیاره؛ که سعودی در ۳۳۲ آن را توصیف نموده و شطرنج رومی نامیده است.<sup>۷۴</sup> اعراب عادت نداشتند که در بازی شطرنج هم خاموش رویروی هم بنشینند. عرب قح با سکوت و دقت در بازی بیگانه بود و گویند اهل مدینه دختر به شطرنج‌باز نمی‌دادند.

۷۳. ثمرات الادواق، ابن‌حجّه حموی (حاشیه المستطرف)، چاپ مصر، ۱۳۰۸، ج ۲، ص ۱۶۳-۶.

۷۴. طبقات، سبکی، ج ۳، ص ۱۷۲؛ محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۴۴۷؛ مروج الذهب، ج ۱، ص ۳۱۱ ج ۸، ص ۳۱۶-۳۱۳-۴؛ کتاب بغداد، طیفور، ص ۲۹۳.

و بین عرب شایع بود که شطرنج بهر عجم نهادند تا مشغول شوند که به سخن گفتن دانا نیستند و مثل گاو یکدیگر را خموش می‌نگرند[!].

مهمترین سرگرمی عرب ساز و ضرب و رقص و آواز و نیز لطیفه‌گویی و نادره‌پردازی و ضرب‌المثل و شعر خوانی بود، گویند مأمون چون از خراسان باز آمد و بر سریر خلافت بغداد نشست هرگاه میل شطرنج می‌کرد اهلس را فرا می‌خواند که نزد وی با ادب و وقار فراوان می‌نشستند و این خوشامد مأمون نبود و می‌گفت شطرنج را با پروای هیبت خلافت‌مناسبتی نیست در مجلس خصوصی آزادانه حرف بزنید.

برخی لطیفه‌ها و حکایات جالب که در مجالس شطرنج پیش می‌آمده در کتاب «حکایه‌ابی‌القاسم» آمده است. غالباً برنده بازی به منفعتی هم دست می‌یافت یا انتظار داشت در آخر مجلس غذای خوبی صرف کند<sup>۷۰</sup>.

اما نرد بر صفحه‌ای با دوازده یا بیست و چهارخانه باسی بهره و دو تاس بازی می‌شود سببی بر تصادف و اتفاق بود. بعضی حکما صفحه نرد را به زمین و خانه‌های بیست و چهارگانه را به بیست و چهار ساعت و سی پیاده را به تعداد روزهای ماه و رنگ سیاه و سفید را به شب و روز و چهار منزل را به چهار طبع و بالاخره نقش تاس را به سرنوشت تشبیه کرده‌اند و از همین جهت پارسایان سخت منکر نرد بوده، آن را در کنار خردوانی و شکار با سگ و جنگ انداختن خروس و قوچ، «عمل شیطانی» می‌نامیدند.

نرد صریحاً برای سود بازی می‌شد، مثلاً شخص برنده از بازنده بیست دینار می‌گرفت. آورده‌اند که پیغمبر، مسابقه بین اسبان ترتیب می‌داد و از قول آن حضرت در روایات متعدد آمده است که ملائکه در سه نوع سرگرمی حضور دارند، [یعنی متأذی نمی‌شوند] یکی شوخی و بازی و معاشرت مرد با زنش؛ دوم اسبدوانی؛ سوم کشتی گرفتن. البته فقها مسابقه اسب را به شرط آنکه برسر پول نباشد جایز دانسته‌اند. مسابقه اسب در مصر بسیار معمول بود و شیفتگی و تحسین مردم نسبت به برندگان چنان بود که اسبان مسابقه را در سال ۱۹۰ به برنده بخشیدند.

به سال ۲۴۲ یزید بن عبدالله ترکی به فرمانروایی مصر گماشته شد وی بسیار سختگیر بود و گرویندی را ممنوع ساخته دستور داد اسبان مسابقه را که طبق رسم قبل از اسلام، سالیانه برای دولت مبالغی خرج برمی‌داشت بفروشد. اما از سال ۲۴۹ مجدداً اسبدوانی برقرار شد. مسابقات اسبدوانی در زمان خمارویه صورت جشن داشت و به سال ۳۲۴ اخشید به شیوه او مسابقه راه می‌انداخت. به نوشته مسعودی عیسی بن لهیعه مصری کتابی به نام «الجلائب والحلائب» نوشته در آن تمام مسابقات اسبدوانی در جاهلیت و اسلام را ذکر کرده بود<sup>۷۱</sup>.

علی‌رغم مخالفت فقها، مردم به مسابقه کبوتر علاقه شدید داشتند و کبوتر بازی که

۷۰. محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۴۴۸-۹؛ حکایه‌ابی‌القاسم، ص ۹۳ به بعد، کتاب‌الدیدارات، ص ۳۵ ب.

۷۱. الولاية، کندی، ص ۴۰۲-۳؛ مقریزی، ج ۱، ص ۳۱۸؛ المغرب، ص ۱۸؛ مروج الذهب، ص ۴۳، ۲۵.

در قرن چهارم رواج داشت در قرن پنجم شیوع یافت. آورده‌اند که معز فاطمی کبوترش را با کبوتر ابوالفرج یعقوب وزیر به مسابقه واداشت و کبوتر وزیر برنده شد و این برمعز گران آمد. برخی نیز قوچها یا سگها را به جنگ می‌انداختند. سبکتکین سردار معزالدوله قوچی قوی شاخ‌داشت و این حجاج در شعری آرزو کرده است کاش بگذارند آن قوچ شاخی به شوهر زشتروی معشوقه شاعر بزند.

بعضی هم کرک بازی می‌کردند و تا اوایل قرن بیستم نیز این عادت در ترکستان شایع بود و اشخاصی با استفاده از چند بلدرچین مسابقه، به زندگی سرفهی دست می‌یافتند.<sup>۷۷</sup> قمار غالباً با ناس و نرد انجام می‌شد و علی‌رغم منع قرآن مردم شیفته قمار بودند. بطوریکه از اخبار زمان پیغمبر برمی‌آید ابولهب با عاص بن هشام قمار کرد و تمام اموالش را برد و سپس پیشنهاد نمود که برسر خودشان قمار بزنند و هر کس باخت برده دیگری شود. از قول ابن‌جامع، مغنی معاصر هارون الرشید آورده‌اند که «اگر قمار و سگبازی مرا مشغول نمی‌داشت، همه خوانندگان و نوازندگان را از نان خوردن می‌انداختم.» در احوال شریف رضی آورده‌اند که [در سمت نقیب علویان] یک سید را که دسترنجش را قمار می‌زد و اطفال خویش را گرسنه می‌گذاشت، سخت تنبیه کرد.<sup>۷۸</sup>

کنترل و ممانعت از قمارخانه‌ها جزء وظایف محتسب بود. در مصر عده‌ای بودند که «مطمع» نامیده می‌شدند و از قمارخانه‌ها حقوق می‌گرفتند و کارشان این بود که اشخاص را به قمار جلب و تشویق، و با تطمیع به ادامه بازی وادارند. به نوشته ابن‌سعید یک‌بار اخشید فرمان تخریب خرابات و قمارخانه و بازداشت قماربازان را صادر کرد؛ از جمله دستگیرشدگان پیرمردی متین و خوش‌ظاهر بود، اخشید پرسید این قمارباز است؟ گفتند این «مطمع» است، پرسید مطمع چیست؟ گفتند رونق قمارخانه ازوست، وقتی کسی تمام پولش را می‌بازد، او تشویقش می‌کند که بالاپوشت را بگذار وسط! شاید برنده‌شوی؛ و به همین ترتیب شخص را وادار می‌کند تا پیراهن و کفشش را هم ببازد. گاه پیرمرد برای قمارباز پول قرضی هم تهیه می‌کند و خود از متصدی قمارخانه سستمری دارد. اخشید خندید و گفت: ای پیرمرد به‌سوی خدا بازگرد و ازین عمل زشت توبه کن. پیرمرد توبه نمود، اخشید فرمود تا جامه و بالاپوشی و هزار درهمش دادند و مقرر نمود که ماهی ده دینار بگیرد. پیرمرد دعا و ثناگویان راه افتاد که برود، اخشید نهیب زد که او را بازگردانید و هرچه دادیم بگیرید! سپس دو دست چوبش زد و گفت حالا ولش کنید برود؛ هر چند این جزای آنهمه آدم گول‌زدنها نیست.<sup>۷۹</sup>

اما ورزشی که وزیران و مقامات بزرگ غالباً بدان می‌پرداختند، گوی و چوگان‌بازی

77. V. Schwarz, *Turkestan*, S. 290.

۷۸. کتاب بغداد، طیفور، ص ۳۷ الف؛ الاغانی، ج ۳، ص ۱۰۰ و ج ۷، ص ۷۰؛ دیوان شریف (رضی)،

مقدمه، ص ۳.

۷۹. الاحکام السلطانیة، چاپ انجمن، ص ۴۰۴؛ المغرب، ص ۳۰.

بود؛ همانطور که امروز هم چنین است. اصل این بازی، ایرانی است و سوار بر اسب صورت می‌گرفت. خلفا در میدانهای ویژه‌ای درون دارالخلافه بازی می‌کردند. گویند ابوالحسین عبدالله بن یحیی بن خاقان وزیر، روز جمعه‌ای در زمین چوگان منزل خویش، سواره گوی می‌زد که در اثر برخورد با غلاشی از اسب افتاد و مرد؛ چنانکه اسفاربن شیرویه به سال ۳۱۰ والی گرگان هم حین گوی بازی از اسب افتاد و مرد.<sup>۸۰</sup> چوگان بازان بعد از بازی به حمام گرم و زیر دست دلاک می‌رفتند. از مهارتهای چوگانباز این بود که ضربه‌اش نرم و سبک و هموار و روان باشد و گوی را از زیر گردن و دهنه اسب بزند و دست و پای اسب را نزند و بر زمین خط نیندازد و به همبازها صدمه نرساند و در عین سرعت بتواند بدون زمین خوردن و آسیب دیدن اسب را مهار کند و از عصبانی شدن پرهیزد و سعی کند گوی، بیرون از زمین و روی بام و پشت دیوار نرود. هرچند گوی کم ارزش باشد و سراقب باشد تماشاگران دور میدان را ناراحت نسازد زیرا عرض میدان را شصت ذراع گرفته‌اند که تماشاچی، زیر پا و در معرض ضربه نباشد.<sup>۸۱</sup>

دیلمیان قومی کوهستانی بودند و ورزشهای ساده جسمانی را ترجیح می‌دادند. آورده‌اند معزالدوله در بغداد هوس تماشای کشتی کرد حلقه‌ای در میدان ترتیب داده، تیرکی افراشتند و پارچه‌های حریر و ابریشم بر آن آویختند و کیسه‌های پول زیر آن گذاشتند. بردیوار میدان طبل و نای و بر در آن دهل می‌زدند، آنگاه به مردم اجازه ورود داده شد و هر که زودتر رسیده بود پارچه‌ها و پولها را صاحب شد. سپس جوانان بغداد آمده در هر گوشه‌ای به کشتی مشغول شدند، و برندگان در حضور معزالدوله دور دیگر کشتی می‌گرفتند و آنکه بر همه چیره می‌گردید حقوق مستمری می‌گرفت. در آن مسابقه بسا چشمها کور و پاها چلاق می‌شد [یعنی جنگ تن به تن جدی بود]. جوانان دیلمی به‌شنا نیز علاقه شدید داشتند، اهل بغداد هم در آن رشته وارد شده حرکت‌های بدیع آفریدند مثلاً جوانی ایستاده شنا می‌کرد و روی دست مقلی پر از آتش داشت با دیگری روی آن؛ و آنقدر در آب پا می‌زد تا دیگ می‌پخت و از آن می‌خورد و بدان حالت تا قصر خلیفه پیش می‌رفت.<sup>۸۲</sup>

علی‌رغم همه این ورزشها شکار اهمیت خود را حفظ کرد و حتی اشعار ویژه‌ای در وصف آن پدید آمد<sup>۸۳</sup> که البته بیشتر، توصیف و تعریف سگهای تازی است. مشهورترین درندگان آن زمان شیر بود و شام در آن زمان جانور درنده بسیار داشت بطوری که نه تنها در

۸۰. کتاب‌الوزراء، ص ۱۳۸؛ النجوم الزاهرة، چاپ لیدن، ج ۲، ص ۳۸؛ زبدة الفکر، ص ۲۰۳ ب وصف خوبی از بازی چوگان به نقل از مورخی رومی در کتاب کاتمر آمده است؛

*Hist. des Mameloucs, I, P. II f.*

۸۱. طبری، ج ۳، ص ۱۲۲۷؛ عیون الاخبار، ابن قتیبه دینوری، چاپ بروکلمان، ص ۱۶۶-۷.

۸۲. المنتظم، ص ۵۷۳ ب- ۵۷۴ الف.

۸۳. چکامه‌های مربوط به شکار را «قصائد الطردیه» می‌نامیدند؛ البته کاربرد کلمه «طرد» به معنای شکار، جدید است و اولین بار زرخشری بکار برده و این يك استعمال شامی است.

عرب شام بجای صائد؛ می‌گفت؛ طارد

(Bar hebraeus, Buch)

(S. 30) ترجمه S. 30) *der Strahlen, moberg*



سواحل دجله و فرات دیده می‌شدند بلکه تا نزدیکیهای بغداد هم می‌آمدند چنانکه در سال ۳۳۱ متقی خلیفه به شماسیه\* جهت شکار درندگان رفت. خمارویه فرمانروای مصر، هرجا شیری سراغ می‌دادند به دنبالش می‌رفت. شکار درندگان بخش عمده‌ای از حکایات سرگرم‌کننده را تشکیل می‌دهد. اگر کسی می‌مرد نخستین احتمالی که می‌دادند این بود که او را شیر خورده است<sup>۸۳\*</sup>.

در سامراء به روزگار معتصم بخشی از قصر خلیفه مخصوص نگهداری حیوانات بود و آن را «حیرالوحش» می‌نامیدند؛ و گویند موقعی که عبدالله بن طاهر مهمان معتز بود از جمله وی را به تماشای جنگ فیل و شیر بردند (حدود نیمه قرن سوم).

بعداً علاقه به مطالعه و مشاهدۀ شگفتیهای حیوانات افزایش یافت و اقدامات مهمی در آن راه‌صورت گرفت، چنانکه گویند خمارویه در محوطه بزرگ قصرش قسمتی را به درندگان اختصاص داده و لانه‌هایی جداگانه برای هر حیوان و توله‌اش آماده ساختند. در قصر مقتدر خلیفه هم قسمتی اختصاص به حیوانات وحشی داشت که از هر نوع یک‌جفت نگه می‌داشت و انواع جانوران عجیب و کمیاب، آنجا فرستاده می‌شد.

جعفر بن فضل بن فرات معروف به ابن خنزابه (متوفی ۳۹۱) عاشق تماشای انواع افعی و مار و عقرب و دیگر حشرات گزنده بود و در قصر ایوان سرسری داشت که جعبه‌ها و سبدهای مارها را آنجا می‌گذاشتند و یک مارگیر را با چند مستخدم مأمور آن کرده بود. مارگیران مصر برای او مار شکار می‌کردند و جایزه‌های گرامند می‌گرفتند؛ همین بذل و بخشش بر کوشش آنان می‌افزود. روزی یک مار شاخدار بی‌دم و دو عقرب درشت کردار از خانه وزیر به خانه همسایه‌اش ابن المدبر کاتب خزیندند، وزیر به کاتب نوشت: «اهل خانه را بفرمایید آنها را محفوظ نگهدارند تا چند مارگیر برای گرفتن‌شان بیایند»؛ ابن المدبر به محض اطلاع از مضمون ورقه، ذیل آن نوشت: «امر مبارک عز وصول یافت، اطمینان داشته باشند و والدۀ بچه‌ها سه طلاقه باد اگر یکی از ما در منزل بمائیم!»<sup>۸۴\*</sup>.

نمایش اسب بازی\* نیز رایج بود گویند روزی دعبل شاعر به عبادۀ آشپز مأمون که مردی سبک‌روح و لطیفه‌گوی و حاضر جواب بود گفت به خدا هجوت می‌کنم! عبادۀ پاسخ داد، اگر چنین کاری بکنی، [شبیبه] مادرت را در «اسب بازی» به نمایش می‌گذارم. مصریان در بعضی جشنها بیرون آمده با «اسب باز» و مجسمه گردان و صورتک‌باز در معابر می‌گردیدند<sup>۸۵\*</sup>.

در آن روزگار بازیگر (مقلد) به معنی دقیق کلمه هم وجود داشت که «حاکیه» نامیده

\* محلی در کنار بغداد که بعداً جزء شهر شد. م.

۸۳. المنتظم، ص ۷۱ الف، مقریزی، ص ۳۱۶؛ الفرج بعدالشدۀ، ج ۲، ص ۷۵ به بعد؛ مسائل ابی‌العلاء، چاپ مارگلیوت ص ۲۶.

۸۴. الاغانی، ج ۱۰، ص ۱۳۰؛ کتاب‌الديارات، ص ۴۴؛ النجوم الزاهرة، ج ۲، ص ۶۰؛ تاریخ بغداد، چاپ سلمون، ص ۵۳؛ معجم‌الادباء، ج ۲، ص ۴۰۹-۴۱۰؛ مقریزی، ص

۳۱۹.

\* «الخیال والتماثل والسماجات» اسب بازی و مجسمه گردانی و صورتک‌بازی. م.

۸۵. کتاب‌الديارات، ص ۸۱ الف؛ مقریزی، ج ۱، ص ۲۰۷ (بنتقل از مسیحی متوفی ۴۲۰).

می‌شد. در واقع بازی و تقلیدگری دو هنر مورد توجه بود. در بغداد مردی بود معروف به ابن‌المغازلی که در معابر معر که می‌گرفت و فکاهیات می‌گفت و در این کار بسیار استاد بود و تقلید هر طایفه‌ای را می‌توانست در آورد دربارهٔ بدوی و شهری ناکولی و زنگی و سندی و هندی و ترک و اقسام غلامان بازیها و داستانها در میان می‌آورد، چنانکه زن بچه‌سره را می‌خنداند و آدم متین و عاقل را به حرکات کود کانه وامی‌داشت؛ خبر وی را با معتضد بگفتند، در عجب شده وی را به حضور خواند.<sup>۸۶</sup>

در قرن چهارم هجری ابوالورد خادم مهلبی وزیر را داریم که در شوخی و بازیگری عجوبه بود و حرکات و لهجه‌های مردم را بعینه تقلید می‌نمود بطوری که شنونده و بیننده را در شگفت آورده زنان داغ‌دیده را می‌خندانید. در قرن پنجم هجری محمد بن احمد ازدی کتابی به نام «حکایة ابی القاسم البغدادی» نوشت که موضوعش همین بازیها و تقلیدگری و لطیفه‌پردازی است و توصیفی است از عامه بغداد و محاورات زشتشان؛ که این همه در شخصیت داستانی «ابوالقاسم» شکل ادبی یافته است.<sup>۸۷</sup> فون وردی V. Wrede جهانگرد در حضرموت مقلدی بسیار شوخ دید که تقلید حرکات ترکان و دریانوردان و حتی خود اعراب را درسی آورد<sup>۸۸</sup> و زاخائو در زمان ما به‌مورد مشابهی اشاره می‌کند<sup>۸۹</sup>. در مصر در بعضی اعیاد؛ و در بغداد ایام نوروز؛ بازیگرانی با ماسکهای مختلف و ترس آور در حضور خلیفه بازی می‌کردند.<sup>۹۰</sup>

۸۶. *مروج الذهب*، ج ۸، ص ۱۶۱ در *المستطرف*، بجای معتضد، هارون الرشید آورده است (ص ۲۳، ۲۰۳). کلمه «حاکیه» در *البيان والتبيين*، ج ۱، ص ۳۱، و *عمد المنسوب*، ثعالبی (ZDMG, V.) ذکر شده است. [جاحظ می‌نویسد: ابو ربوبه زنجی در راسته خرکچیه صدای خر درمی‌آورد و همهٔ الاغها حتی مریض و رنجور و خسته و پیر آن را صدای همجنس تصور کرده به عرعرد می‌آمدند؛ اوضماً تمام حرکات و جزئیات چهرهٔ الاغ را موقع عرعردن تقلید می‌نمود و راجع به حاکیهٔ دیگری می‌نویسد که حرکات صورت و چشم و اعضای کوران را چنان تصویر می‌نمود که گویی هزار کور است در یک جا. افزودهٔ مترجم].

۸۷. *یتیمه الدهر*، ج ۲، ص ۴۲؛ «عمد المنسوب» ZDMG, V.، *حکایة ابی القاسم*، را آدامتزن به طبع رسانده است.

88. V. Maltzan, II, S. 119.

89. Sachau, *Am Euphrat und tigris*, S. 655 F.

۹۰. مقریزی، ج ۱، ص ۲۰۸ (به نقل از مسیحی)؛ *کتاب الدیارات*، ورقه ۱۵؛ و نیز به فصل بیست و سوم کتاب حاضر رجوع کنید.

## وضع شهرها

تنها در یکی از کتب قرن چهارم شهرها براساس یک معیار سیاسی تقسیم بندی شده است:

- ۱- امصار (جمع مصر)، مرکز حکومت و دیوانهاست، از آنجا مقامات تعیین می شود و شهرهای دیگر را به آن نسبت می دهند.
- ۲- قصبات (جمع قصبه) مراکز ایالات؛ اگر امصار شاه باشند، اینها مانند حاجانند.
- ۳- مدن یا مدائن (جمع مدینه)؛ اینها پس از قصبات قرار می گیرند و در حکم سوار نظامند.
- ۴- نواحی (جمع ناحیه)؛ مانند نهاوند یا جزیره ابن عمر؛ که همچون پیاده نظام است.

علامت مدینه یا شهر معمولی وجود منبر است، [یعنی خطبه خواندن]؛ هرچند خلفیان در اینکه نماز جمعه می باید در شهرهای بزرگ که دارای مسجد جامع هستند و «حدود» در آن اجرا می شود برگزار گردد، اصرار خاص داشتند و چون امیرخارا تابع ابوحنیفه بود بیشتر شهرهای آباد ماوراءالنهر از آیین و سامان شهرهای بزرگ فقط جامع را کم داشتند و مردم بیکند زحمات زیاد کشیدند تا آن شهر صاحب خطبه و منبر شد، حال آنکه فقط محدوده فلسطین پنجاه منبر داشت!

در اهمیت «منبر» همین بس که حتی در شهرهای کلان در صورت امکان به یک

\* از قول جاحظ شهرها را بر حسب خصوصیت روحی ساکنین نیز تقسیم کرده اند، مهارت و صنعت در بصره، فصاحت در کوفه، نیکوکاری در بغداد، بیوفایی و مکرد در ری، حسادت در هرات، ستم پیشگی در نیشابور، بخیلی در مرو، خودنمایی در سمرقند، مردانگی در بلخ و تجارت در مصر [خصلت غالب] است. تاریخ بغداد نسخه خطی پاریس ص ۱۵ الف- یادداشت مؤلف.

مسجد جامع اکتفا می‌شد. بغداد در حدود سال ۳۰۰ بیست و هفت هزار مسجد داشت\* اما نماز جمعه در هر دو سمت دجله فقط در مسجد جامع خوانده می‌شد و از حدود سال ۲۸۰ به روزگار معتضد، در مسجد دارالخلافة نیز. و بالطبع این دو مسجد گنجایش انبوه نمازگزاران را نداشت تا آنجا که صفوف نماز از درگشوده مسجد در معابر تالب رودخانه امتداد می‌یافت. کسانی که با تأخیر و کند حرکت می‌کردند به مسجد نمی‌توانستند برسند و به امتداد صف نمازگزاران در کنار دجله می‌رسیدند و ناچار همانجا از قایق پیاده شده زیرانداز می‌گسترند و به امتداد صف نمازگزاران می‌پیوستند. تکبیرگویان متعدد اعلام رکوع و سجود و قیام و قعود را به همگان می‌رسانند<sup>۱</sup>.

فسطاط نیز دو مسجد جمعه داشت یکی جامع عمروعاص و دیگر جامع احمد بن طولون<sup>۲</sup>. اما بصره که در قرن سوم دارای سه هزار مسجد بود در قرن چهارم سه مسجد جامع داشت<sup>۳</sup>.

در قرن چهارم حکام پایه‌پای توسعه نیاز مردم بر تعداد مساجد جامع افزودند. مقدسی می‌گوید فسطاط علاوه بر مسجد عمروعاص شش جامع دیگر داشت که در آنها نماز جمعه برگزار می‌گردید زیرا پیشتر ازدحام در مسجد عمرو به حدی می‌رسید که حدود هزار ذراع صف در بازار پیش می‌رفت و قیصریه‌ها و مساجد کوچک و مغازه‌ها پر از نمازگزاران می‌شد. ناصر خسرو در ۴۴ علاوه بر هفت مسجد مزبور چهار مسجد دیگر نیز در قاهره برشمرده است<sup>۴</sup>.

اما در بغداد سیر افزایش مساجد کند بود. اوایل، نماز جمعه فقط در دو مسجد «مدینه» و «رصافه» برگزار می‌شد و به سال ۲۸۰ در زمان معتضد قصر الحسنی در کنار دجله نیز محل اقامه نماز شد، مکتفی در آن محل مسجد جامعی ساخت و بغداد دارای سه مسجد جامع گردید. در سال ۳۲۹ به مقتدر اطلاع دادند که عده‌ای از شیعیان در مسجد برائنا جمع می‌شوند و به صحابه [مقصود سه خلیفه اول است] دشنام می‌دهند و یاغیند، دستور محاصره و دستگیری آنان را داد و مسجد را هم ویران و با خاک یکسان ساخت. بعداً به دستور بجمک، وسیعتر و استوارتر از پیش به نام خلیفه الرازی بالله بازسازی شد و یکی از مساجد پایتخت گردید. به سال ۳۷۹ در قطیعه ام‌جعفر حومه غربی دجله مسجد کوچکی را توسعه داده به جامع تبدیل کردند. قضیه این بود که زنی در خواب دید که مرده است و پیغمبر در آن مسجد کوچک بروی نماز خواند و به دست مبارک به دیوار سمت قبله فشار داد. ابواحمد -

\* در تاریخ بغداد چاپ سلمون (ص ۷۶) این رقم را برای حمام ذکر کرده است اما یعقوبی می‌گوید که در سمت شرقی بغداد پانزده هزار و در سمت غربی سی هزار مسجد بوده است (ص ۲۵۰ و ۲۵۴). یادداشت مؤلف

۲. اصطخری، ص ۵۸؛ تاریخ بغداد، نسخه خطی پاریس، ص ۱۵ الف؛ ضمناً شافیه؛ بویژه، در اینکه در یک شهر هر قدر بزرگ تنها یک مسجد جامع باشد تأکید داشتند.

۳. اصطخری، ص ۴۹.

۴. البلدان، یعقوبی، ص ۳۶۱؛ مقدسی، ص ۱۱۷.

۵. مقدسی، ۱۹۸-۹؛ ناصر خسرو، چاپ شیفر، ص ۱۴۵.

موسوی از طاع خلیفه کسب مجوز کرد که آن را مسجد جامع سازد زیرا پشت خندق بغداد محسوب می‌شود و شهر دیگری است؛ و خلیفه اذن داد. به سال ۳۸۳ یکی از سادات هاشمی [= عباسی] با اجازه قادر خلیفه در محله حریبه [بین بغداد و کاظمین] یک مسجد جامع ساخت؛ قبلاً مطیع خلیفه از این کار مانع شده بود.

و بالاخره در قرن ششم هجری تعداد جوامع بغداد را یازده مسجد می‌نویسند و این در حالی بود که بغداد بسیاری از عظمت و شکوه خود را از دست داده بود.<sup>۶</sup> در دیوانهای دولتی دفاتر ثبت اسامی مردم وجود نداشت؛ جز در مورد زمین که می‌باید جزیه می‌پرداختند. در سال ۳۰۶ از مطربان و مطربه‌ها نیز صورت‌برداری شد؛ همانطور که به‌آمارقرا نیز اشاره کرده‌اند.<sup>۷</sup>

جغرافی نویسان قرن سوم و چهارم ارقامی از تعداد خانه‌ها و دکاکین و مساجد و حماسهای شهرها داده‌اند اما هیچ جا به تعداد جمعیت توجه نکرده‌اند. بالاخره یک طریقه ساده شمارش جمعیت مطرح شد. ابن حوقل در مورد شهر بلرم مرکز سیسیل می‌نویسد که ۱۰۰ دکان قصابی دارد و می‌خواهد بدینگونه فراوانی جمعیتش را نشان دهد. برخی نیز خواسته‌اند از روی ارقام مبالغه آمیز خطیب بغدادی مانند شصت هزار حمام\* و به‌ازاء هر حمام پنج مسجد و به‌ازاء هر مسجد پنج نفر، تعداد جمعیت را یک و نیم میلیون برآورد کنند.<sup>۸</sup>

در قرن پنجم این روش تغییر می‌کنند [و تعداد جمعیت را ذکر می‌کنند] ناصر خسرو در مورد ارجان می‌نویسد: «شهری بزرگ است و در او بیست هزار مرد بود»، و در جده پنج هزار و در مکه دو هزار مرد ذکر می‌کند — البته در آن موقع قحطی بوده — در طرابلس و بیت المقدس هم می‌نویسد: «بیست هزار مرد دروی بودند» و بنظر می‌آید رقم «بیست» را دوست داشته است. از این روش‌تر تعداد خانه‌های مردم عادی شهر قرطبه است؛ منهای وزرا و کارمندان عالی‌رتبه؛ که یکصد و سیزده هزار باب بوده است. همین شهر سه هزار مسجد داشت.<sup>۹</sup>

در قلمرو اسلام چهارگونه شهر وجود داشت شهرهای یونانی مآب نوع مدیترانه‌ای؛ شهرهای طراز جنوبی جزیره العرب مثل مکه و صنعا و فسطاط؛ شهرهای سبک بابلی و بالاخره نوع شهرهای شرق اسلامی، ایرانی.

۶. قاریخ بغداد، چاپ سلمون، ص ۶۱ و بعد؛ ابن جیبر، ص ۲۳۰-۲۳۱.

۷. حکایة ابی القاسم، ص ۸۷، التحفه البهیة، چاپ قسطنطنیه، ۱۳۰۶ ق، ص ۳۷.

\* در مورد رقم فوق باید توجه داشت که در خانه بزرگان بغداد دستکم هر کدام یک گرمابه وجود داشته است (رسوم دار الخلافه تألیف هلال صابی ترجمه شفیع کدکنی بنیاد فرهنگ ۱۳۴۶- ص ۱۵). ضمناً مترجم چیزی از حساب مؤلف نفهمید و نوشته او را عیناً به فارسی نقل کرد. البته جمعیت ۱/۵ میلیونی برای بغداد قرن چهارم قابل قبول است ولی سیصد هزار مسجد و به‌ازاء هر مسجد پنج نفر بیراه است. م.

۸. ابن حوقل، ص ۸۳، قاریخ بغداد، سلمون، ص ۷۴؛ ناصر خسرو، ص ۶۵ و ۶۷.

۹. البیان المغرب فی اخبار المغرب، ابن غداری مراکشی، چاپ لیدن، ۱۸۴۹، ج ۲، ص ۲۴۷.

ویژگی شهرهای عربی در ساختمانهای بلند و کوجهای باریک بود. در فسطاط ساختمانها گاه به هشت طبقه می‌رسید، به بلندی مناره‌ها. طبقه پایین قابل استفاده نبود؛ و گاه در یک ساختمان دویست تن می‌زیستند. ناصر خسرو می‌گوید مصر از دور چون کوه می‌نماید و خانه‌های چهارده طبقه و هفت طبقه هست... و بازارها و معابری هست که در روز چراغ می‌سوزانند چون نور آفتاب بر زمین نمی‌افتد.<sup>۱۰</sup>

شهرهای ایرانی از کهندژ و شهر اصلی که معمولاً چهار دروازه داشت، و بخش بازار تشکیل می‌شد که هر قسمت را دیواری از دیگری جدا می‌کرد. شهر و حومه در اختلاف و زد و خورد دائم بسر می‌بردند.

در اواسط قرن سوم یک نوع بخصوص شهر پدید آمد و آن شهرهایی بود که خلفا و حکام در نزدیکی پایتخت، ویژه سکونت خویش ساختند مانند سامرا و جعفریه بربل دجله و نزدیک بغداد؛ و رقاد که بنی‌اعلب در کنار قیروان ساختند و قطیعه‌هایی که طولونیان در مصر آباد کردند. خلفای فاطمی با احداث شهرهای مهدیه، منصوریه، محمدیه و قاهره به بزرگترین موفقیت‌های شهرسازی قرن چهارم و حتی تاریخ اسلام، دست یافتند.

در اندلس عبدالرحمن اموی در غرب قرطبه مدینه‌الزهراء را بنا نهاد. بازارها و کاخها و حماسها طرح کردند و اعلان نمودند که هر کس می‌خواهد در شهر تازه همسایه سلطان شود، چهارصد درهم مساعده می‌گیرد. مردم برای خانه‌سازی هجوم بردند بطوری که چیزی نمانده بود ساختمانهای مدینه‌الزهراء و قرطبه به هم متصل شود.<sup>۱۱</sup>

همچنین عضدالدوله (متوفی ۳۷۹) شهری به نام خویش فنا خسرو، در نیم فرسنگی شیراز ساخت و از یک منزلی نهر بزرگی به سوی آن گشود که در دوسوی آن پارکی به وسعت یک فرسخ ایجاد شده بود. تجار پشمینه و خز بدان شهر منتقل شدند و سرداران، خانه‌ها و مستغلات عالی ساختند و هر سال یک‌بار جشن عمومی سرشار از خوشی و عیاشی گرفته می‌شد. این شهر پس از مرگ عضدالدوله از اهمیت افتاد و به ویرانی رفت و بازارش تعطیل گردید.<sup>۱۲</sup>

این شهرهای نوساز در وسعت ممتاز بودند. یعقوبی بزرگی سامرا را می‌ستاید و می‌نویسد خیابان اصلی شهر را متوکل به عرض دویست ذراع توسعه داد و دستور داد دو جوی در طرفین آن بسازند که از رودخانه بزرگ در آن آب انداخته می‌شد.<sup>۱۳</sup>

قاهره در اوایل احداثش در واقع شهر باغها بود ناصر خسرو می‌نویسد: «سرایهای قاهره جدا جدا نهاده است، چنانکه درخت و عمارت هیچ آفریده بر دیوار غیری نباشد»<sup>۱۴</sup>.

۱۰. اصطخری، ص ۱۴۹، ابن حوقل، ص ۹۶؛ مقدسی، ص ۱۹۷؛ ناصر خسرو، ص ۷۰-۷۱.

۱۱. ابن حوقل، ص ۷۷.

۱۲. مقدسی، ص ۴۳۰-۴۳۱؛ معجم البلدان، یاقوت و Schwarz, Iran, S. 50.

۱۳. البلدان، ص ۲۶۶.

۱۴. بعدها قاهره نیز دچار گرفتاریهای دیگر شهرها شد بطوری که ابن سعید در قرن هفتم از تنگی درها و پر از خاک و آشغال بودن کوجهها و همچنین بلندی دیوارها که مانع جریان هوا و تابش نور می‌شد، شکایت می‌کند (مقریزی، ۱/۳۶۶)

به آب آشامیدنی در ممالک اسلامی توجه خاصی می‌شد. البته مجاری آبها در وسعت و عظمت به کارهای باستانی\* نمی‌رسید زیرا مسلمین نیز مانند اروپاییان قرون وسطی در اسراف و توجه افراطی به جسم و جسمانیات اکراه و احتیاط می‌ورزیدند و از کارهای عظیم قدما تعجب می‌کردند مثلاً در کتاب الموالی کندی (متوفی. ۳۰) آورده است: شگفت‌ترین چیزهای دنیا آبراههای قنطرحه و مناره اسکندریه است. یاقوت از طاقبندی این آبراهها و نیز ستونهایش که به بزرگی مناره بود زیاد ستایش کرده است.<sup>۱۰</sup>

روش آبرسانی در پایتخت مصر به هیچ وجه پیشرفته نبود. مردم مصر از آب نیل که در سشک حمل می‌شد استفاده می‌کردند. اجرت سقا برای بالا بردن آب از هر طبقه نیم دانگ بود. به نوشته ناصر خسرو در سال ۴۰۴ «مصر وقاهره را گویند پنجاه هزار شتر راویه کش است که سقایان آب کشند و سقایان که آب بر پشت کشند خود جدا باشند به سبوهای برنجین و خیکها در کوجهای تنگ که راه شتر نباشد و اندر شهر در میان سراها باغچه‌ها و اشجار باشد و آب از چاه دهند». در سال ۳۸۲ به سقایان مصر دستور داده شد که مشکهای آبکشی را بپیچند که موقع عبور ریزش آن برجامه مردم نباشد.<sup>۱۱</sup>

بیشتر آب مشروب بغداد از دجله بود که سقاها یا مستقیماً از دجله برمی‌داشتند و به خانه‌های توانگران می‌بردند و یا از آب انبارهایی که وسیله نهرهای کوچک پر می‌شد؛ علاوه بر این، دوقنات سرپوشیده محکم نیز آب را به شهر می‌رسانید. در یکی از این دوقنات، آب کرخایا منشعب از فرات روان بود. البته این قنات در استحکام به آبراههای سنگی روم نمی‌رسیدند و [در بهترین حالت] کف از ساروج و طاق از آجر ساخته می‌شد.<sup>۱۲</sup>

چون آب مکه تلخ و غیر قابل شرب بود آب رسانی این شهر مقدس بزودی یکی از بزرگترین راههای نیکوکاری تلقی شد. قنات احداث شده به دستور زبیده — زن هارون — یکی از کارهای عام‌المنفعه بود. این قنات مکرر خشک می‌شد. من جمله به سال ۲۴۰ آب در مکه تنگیاب شد تا آنجا که قیمت یک ظرف آب به هشتاد درهم رسید آمره مادر متوکل برای تعمیر قنات خرج و اقدام کرد. در حدود سال ۳۰۰ ساسوران دولت، شترها و الاغهای مردم را برای آبکشی از جده به مکه به بیگاری گرفتند. در آن موقع علی بن عیسی [وزیر] که مغضوب خلیفه واقع شده بود، در مکه بود و ملاحظه کرد که چگونه آب کمیاب است و چارپایان مردم را به بیگاری می‌برند؛ از سال خویش تعداد زیادی شتر و الاغ خریده وقف آبکشی نمود و علوفه و سایر مخارج را تأمین کرده از بیگارگیری جلوگیری کرد. علاوه چاه بزرگی در محله گندم‌فروشان [مکه] احداث و جراحیه نام نهاد که آب گوارایی داشت. چشمه‌ای با منبع پرآب نیز به هزار دینار خرید و اطرافش را باز کرد و بدینگونه آب در مکه فراوان شد.<sup>۱۳</sup>

\* مقصود کانالهای عظیم رومی و کارنازی است. — م.

۱۰. مقریزی، ۲/۱۶۱؛ معجم البلدان، ۴/۵۸؛ مقدسی، ص ۲۰۷.

۱۱. مقریزی، ۲/۱۰۸ (به نقل از مسیحی).

۱۲. البلدان، ص ۲۵۰.

۱۳. طبری، ۳/۱۴۴۰؛ کتاب الموزدء، ص ۲۸۶.

توجه نیکوکاران به آب نوشیدنی در سمرقند از این هم بیشتر بود. ابن حوقل می نویسد «هیچ کاروانسرا یا کوچه و بازارچه و محل اجتماع، یا دیوار خانه‌ای در سمرقند از آب یخ سیل خالی نیست. آدمهای قابل اطمینان برای من حکایت کردند که در سمرقند بیش از دو هزار نقطه هست که در دیوارها جای آب ساخته یا منبع مسی نصب کرده و یا سبوی سفالی کار گذاشته اند و موقوفات دارد.» سمرقند آبهای روان داشت که در خندق قدیمی می ریخت و در چند جا سد و خاکریز ساخته بودند که آب را به شهر برگرداند. کف نهری که آب را به شهر می آورد از سرب بود. این یک اثر باستانی و از آبادترین جاهای سمرقند بود که از میان شهر می گذشت و مستغلات موقوفه برای تعمیر و هزینه‌های دیگر داشت؛ و یک عده نگهبان مجوسی که در برابر پرداختن جزیه زمستان و تابستان، آن را حفاظت می نمودند<sup>۱۹</sup>.

اما قنات به معنی خاص در شهرهای ایران شمالی مانند قم و نیشابور یافت می شد؛ نیشابور آن روز بزرگترین شهر شرق اسلامی بود<sup>۲۰</sup>. ناصر خسرو می نویسد: بیشتر مجاری آب در نیشابور سرپوشیده است مظهر بعضی در بیرون شهر و برای آبیاری باغ و بوستانهاست و بعضی دیگر آب خانه‌های شهر را تأمین می کند. همچنین در ژرفا تفاوت دارند و برخی صدپله می خورند، یکی از ژرفا گفته است نیشابور نیکوشهری بود اگر آبهایش به روی زمین می آمد و مردمانش در زیر زمین جایگیر می شدند! و این قناتها نگهبانان و مأموران داشت<sup>۲۱</sup>. شهر کوهستانی دینور چشمه‌ها داشت که از سنگ می جوشید و آبش در پاکیزگی مانند نداشت و مردمانش چنان پیشرفته بودند که دهانه چشمه‌ها را تنزیب و گلیم بسته بودند<sup>۲۲</sup> [تا گل و مواد خارجی تصفیه شود].

اما مسأله حمل و نقل فضولات انسانی که همیشه از مشکلات مهم بوده، در بصره به صورت تجارت و مقاطعه حل شده بود و بازرگانانی در این رشته کار می کردند و این خود دستمایه لطیفه‌هایی بود. من جمله گویند کسی به بصره رفت و باز آمد پرسیدند چگونه شهری است؟ پاسخ داد: برای آدم گرسنه و عذب و مفلس بهترین جاست: گرسنه تا برسد نان جو و ماهی شور حاضر است... و آدم فقیر و مفلس هم معطل نمی ماند چون می تواند از کار کردن شکمش پول در بیاورد<sup>۲۳</sup>.

طبقه متوسط شهرنشین از قرن سوم برای رفت و آمد راه‌های نزدیک از الاغهای کرایه استفاده می کردند. مرکز عمده کرایه دهندگان الاغ در بغداد، بردر کرخ یا مدخل بازار بود. در فسطاط نزدیک «دار الحرم» الاغ کرایه می دادند، هر یک به دوقیراط<sup>۲۴</sup>. در شهرهای ساحل رودخانه‌ها مانند بغداد و بصره رفت و آمد با قایق نیز صورت می گرفت. در خلافت

۱۹. اصطخری، ص ۲۹۵ و ۳۱۶؛ ابن حوقل، ص ۳۳۹ و ۳۶۶.

۲۰. البلدان، یعقوبی، ص ۲۷۴-۵.

۲۱. ناصر خسرو، ص ۲۷۸؛ اصطخری، ص ۲۵۵؛ ابن حوقل، ۳۱۲؛ معجم البلدان، ۴/۸۵۷.

۲۲. مقدسی، ص ۳۹۴.

۲۳. معجم البلدان، ۱/۶۴۸؛ عیون الاخبار، چاپ بروکلمان، ص ۲۶۵.

۲۴. البیان والتبیین، ۱/۳۱۱؛ ابن سعید، ص ۳۳؛ ناصر خسرو در سال ۴۴۰ می نویسد در مصر

پنجاه هزار الاغ کرایه‌ای بوده است (ص ۵۳).



سوفی (۲۷۱-۲۵۶) از انواع قایق آمارگیری کردند، هشتاد هزار تابود و درآمد سلاحان به روزی ۹۰ هزار درهم می‌رسید.<sup>۲۰</sup>

قسمت عمده امور شهر در دست مأموران دولتی بود مثلاً در هریک از شهرهای خراسان این چهار مقام وجود داشت: قاضی، صاحب برید، بندار\* و صاحب معونه<sup>۲۱</sup>. اما بغداد شرقاً زیر نظر شخص خلیفه اداره می‌شد و غرباً جزء قلمرو بادوریا بود و به همین جهت بزرگترین کارگزاران را برایالت بادوریا می‌گماشتند زیرا دریافت و پرداختها و صادرات و واردات آن هنگفت و سنگین بود و بزرگان در آن می‌زیستند، لذا عامل بادوریا می‌بایست و می‌توانست شایسته کارهای سترگ باشد.

علاوه بر تقسیمات رسمی و اصلی گاه تقسیمات فرعی هم به میان می‌آمد مثلاً محلات بغداد چهار قسمت بود که هریک را ربع می‌گفتند که هر ربعی را یکی از اطرافیان خلیفه می‌گرداند. بعلاوه هر شهر یک «رئیس»\*\* و مهتر داشت؛ بویژه در ایران<sup>۲۲</sup>.

در سال ۳۲۵ ابوالحسین بن سعد کاتب با عنوان «صاحب اصفهان» بدان شهر رفت، مأموریتش اداره شهر و گردآوری مالیات بود<sup>۲۳</sup>.

مسئول استقرار امنیت در امیرنشین یا والی‌نشین را «صاحب الشرطه» می‌نامیدند و در شهرهای معمولی این مقام را صاحب معونه می‌نامیدند. در کنار این مقام، محتسب قرار می‌گرفت که به‌عنوان نماینده محافظ اخلاقیات و فضایل جامعه اسلامی، زندگی اشخاص را زیر نظر داشت و آنان را از راه خطا به صواب برمی‌گرداند.

در حدود سال ۳۰۰ کارمند حقوق‌بگیری با مقام ثابت محتسب بغداد جزء رده اول عمال دولت بود و طرف مکاتبه [خلیفه و وزیر]. ماوردی و ابن‌طویر نخستین کسانی بودند که وظایف متعدد محتسب را بیان کردند. بسیاری از اوقات نظارت بر بازار برده‌فروشان و نیز ضرابخانه و دارالطرز برعهده محتسب بود. به سال ۳۶۶ در بغداد منشوری خطاب به والیان صادر شد که در آن من جمله راجع به بازار برده‌فروشان چنین آمده است: «والی باید مأمورانی بر بازار برده‌فروشان بگمارد برای نظارت بر صحت معاملات کنیزان و جلوگیری از خلاف و اهمالکاری که منجر به ناپاکی نسلها و خانواده‌ها می‌شود؛ و در این رشته اهل عفت را اجازه کار دهند و اشخاص متهم و ناباب را کنار بگذارند. هیچ معامله شبهه‌ناکی را اجازه ندهند و هیچ قرار دادشکوکی را امضا نکنند. در مورد ضرابخانه‌ها دستور اکید به متصدی مربوط داده شود که سسکوکات خالص و بیغش باشد و منقوش به نام خلیفه طبق

۲۰. تاریخ بغداد، چاپ سلمون، ص ۷۳.

\* مأمور وصول مالیات از بارونه.م.

۲۱. ابن‌حوقل، ص ۳۵۹.

\*\* «رئیس» تقریباً به معنی شهردار است (رجوع به تعلیقات هیوبرت دارک بر «سیرالملوک» یا سیاست‌نامه، چاپ ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۵ ص ۳۱۹).م.

۲۲. کتاب‌الوزراء، ص ۷۶؛ طبق نوشته این کتاب رستاق کرخ شامل ۱۲ ده می‌شده است (ص ۱۵۸)؛ البلدان، ص ۲۴۵ و بعد.

۲۳. معجم‌الادباء، ۱/۱۲۹-۱۳۰.

رسم بغداد باشد. و ناظر دارالطرز هم باید مواظبت کند که منسوجات بی‌عیب و محکم و مرغوب باشد و هر جنسی که تمام شد؛ از قبیل پارچه و فرش و پرچم و غیره؛ نام و علامت خلیفه بر آن نگاشته گردد»<sup>۲۹</sup>.

غالب محتسبها از بین قضات انتخاب می‌شدند چنانکه وقتی به‌سال ۳۱۹ مقتدر مقام شرطه و محتسب را یکجا به‌محمد بن یاقوت داد بر مونس گران آمد و از خلیفه درخواست که مقام محتسب را بدو ندهد، چرا که جز قضات و عدول این منصب را نشایند. مأموران شرطه سلاحی به‌نام تبرزین داشتند و آن قمه بلندی بود که از کمر آویخته می‌شد. معمولاً هر کس از دست شرطه می‌گریخت مردم ناچار پناهِش می‌دادند. عسس یا شرطه شبانه تا صبح شبگردی می‌کرد و پاس می‌داد<sup>۳۰</sup>.

در قرن دوم هجری در شرق اسلامی ثبت نام غربانی که وارد شهر می‌شدند رسم نبود، چنانکه نوشته‌اند یک بار هارون الرشید سرهنگی را برپل نهر روان نشانده که واردین بغداد را در نظر بگیرد و شخص خاصی را که خلیفه می‌خواست پیدا کند؛ که پیداست دفتر و دستکی از افراد وجود نداشته و گرنه نیازی بدین کار نبود<sup>۳۱</sup>. و در قرن سوم یک سیاحتگر مسلمان از نظام جواز عبور در چین به‌عنوان چیز تازه و غیر معمولی سخن می‌گوید، (هرچند از آغاز عصر اسلامی در مصر در مورد نقل و انتقالات داخله مملکت نظام دقیق جواز وجود داشت)<sup>۳۲</sup> عضدالدوله نخستین بار در قرن چهارم دستور داد که مواظب دروازه‌های پایتخت (شیراز) باشند به‌نوشته مقدسی: کسی که می‌خواست خارج شود می‌باید پروانه بگیرد، واردین و مسافرین [بدون پروانه] هم بازداشت می‌شدند<sup>۳۳</sup>.

۲۹. کتاب الموزء، ص ۱۵۸؛ الاحکام السلطانیة، چاپ انجر، ص ۴۰۴ و بعد.

۳۰. مقامات بدیع الزمان همدانی، چاپ بیروت، ص ۱۶۰.

۳۱. الاغانی، ۱۴۷/۱۹.

۳۲. سلسله التوادیخ، چاپ رینو، ص ۴۲؛ المغرب فی حلّی المغرب، ابن سمیع، چاپ ولرز، برلین

۱۸۹۴، ص ۵۲.

C. H. Becker, *Papyri Sebott-Reinh*, I, 40.

۳۳. مقدسی، ۴۲۹.

## جشنها

جشنها و عیدهایی که مسلمین در آن شرکت می‌کردند خود نشانه نازک بودن پوشش اسلامی بود که ظاهر زندگی مردم را دربر می‌گرفت زیرا مسلمانان در همه جشنهای مسیحی در طول سال شرکت می‌جستند که خود این اعیاد تجلی عادات و مراسم باستانی بود؛ چنانکه در مصر و عراق بتخانه‌ها و آثار جاهلیت قدیم زیارتگاه مسیحیان بود و اعیاد مقدسین در واقع یادبود جشنهای خدایان کهن بود؛ اهالی این کشورها وقتی مسلمان شدند، دلشان رضا نداد به اینکه خود را از شرکت در جشنهای آباء و اجدادی که زندگی‌شان را رونق می‌داد محروم سازند. اما مسلمین برخلاف کلیسا از افسانه سازی خودداری نموده\*، مسیحیان را در حرفه‌ها و کارهای خود آزاد گذاشته، فقط از جنبه اجتماعی و سرگرم کننده آن مراسم شرکت می‌نمودند مثلاً جشنهای بغدادیان از هر جهت مانند گذشتگان، نصرانی بود و دیرهای قدیمان در بیشتر اعیاد خاص مسیحی پر از شرکت کنندگان می‌شد و حتی در روزهای معمولی هم از مهمانان غیرمسیحی خالی نبود<sup>۱</sup>.

دیرهای مسیحی بابوستانهای گشاده و شرابکده‌های خنک، محل اجتماع خوشگذرانان و لذت جویان بغدادی بود و نام دیر همراه شراب در کلام شاعران زیاد می‌آید، چنانکه ابن معتنز یاد دیر مطیره کرده است. در آن میان شراب-سراسم قربان\*\* شهرت خاصی داشت چنانکه ابن معتنز گوید:

خیال توبه و پرهیز داشتم، اما

\* مقصود این است که مسیحیان، آثار جاهلیت را بنحوی به‌منه‌ب خویش ربط می‌دادند و لسی مسلمانان (البته غیر متشرع) بدون آنگونه افسانه‌سازیها در تفریحات مسیحیان شرکت می‌جستند. در اینجا ذکر نکته‌ای از مرحوم دکتر خزائلی بجاست که می‌نویسد: «تأسیس این قبیل دیرها... پایگاه استعمار رومیان بود و در واقع ساکنان دیرات ستون پنجمی بودند که زمینه نفوذ دشمن را در ممالک اسلامی فراهم می‌آوردند» و شعری از یزید بن معاویه در وصف «دیرمران» آورده است احکام قرآن ص ۵۳۱ -۴.

۱. کتاب الایدات، شابستی، ص ۸ الف.

\*\* قربان مقدس، همان عشاء ربانی است (فرهنگ نوین).

باده‌ای که طاوس مثالی می‌گرداند؛  
از شراب کهنه مراسم قربان، سفارشی شماس و کشیش؛  
مرا رها نمی‌کنند.<sup>۲</sup>

در مصر نیز حال بر همین منوال بود. ابراهیم بن قاسم کاتب در اواخر قرن چهارم طی قصیده‌ای به یاد مصر، از میکده‌ها و عشرتخانه‌های قاهره نام می‌برد؛ مانند شکارگاه‌های اطراف اهرام و جسر جیزه و خرابات اطراف آن و بوستان کشیش و بازیگاه دبیر سرخنا و از همه خوشتر دبیرالقصیر بر دامنه کوه مقطم که چشم انداز بسیار زیبایی داشت و شاعر در آن باب گوید: «چه بسیار شبها که در دبیرالقصیر، سرمست به روز رساندم». خمارویه دستور داده بود برایش عمارتی چهارنیش مشرف بر آن دیر بسازند.<sup>۳</sup>

روز یکشنبه شعانین\*، عید بزرگ عامه بود، و چه بسا از جشنهای قدیمی اشجار خصوصاً درخت زیتون باشد زیرا در مصر «عبدالزیتونه» نامیده می‌شد. در همان روز در کاخ خلیفه بغداد نیز دوشیزگان زیبا در لباسهای آراسته گرانبها با صلیب طلا در گردن و مغز چوب نخل و شاخه‌های زیتون در دست، ظاهر می‌شدند. در قرن چهارم هجری مسیحیان بیت‌المقدس؛ (سپیدپوش)؛ درخت زیتونی را از کلیسای عازریه تا کلیسای قیامت می‌بردند و تمام آن راه دور را از کوچه‌های شهر با سرود و درود مسیحیانه می‌گذشتند و آشکارا صلیب حمل می‌کردند؛ فرماندار شهر با اطرافیان سوار شده، همراه ایشان بودند و مانع مزاحمت دیگران می‌شدند. در مصر و توابع در عید شعانین کلیساها را با شاخه‌های زیتون و چوب نخل می‌آراستند و برای تبرک به مردم نیز می‌دادند؛ حاکم باسرانته مراسم مزبور را در بیت‌المقدس و دیگر بلاد ممنوع کرد و قدغن نمود که یک برگ زیتون یا چوب نخل در دست احدی اعم از مسیحی یا مسلمان نباید دیده شود.<sup>۴</sup>

روز پنجشنبه مقدس را در مصر خمیس العدس می‌نامیدند زیرا عامه مسیحیان در آن

۲. دیوان ابن‌المعتز، ج ۲، ص ۵۰۴۶. شلتبرگر کشیشان رومی‌را در ممالک اسلامی می‌فروش یافته (رجوع کنید به، *Bibl des Literar Vereins* S: 50)؛ مؤلف شخصاً حکایت می‌کند که راهبان نصاری در آبادیهای شام برای ما زیر خرقة باده می‌آوردند.

۳. معجم‌الادباء، ج ۱، ص ۲۹۱؛ تاریخ‌الشیخ‌ابی صالح الهمنی، ص ۴۹. الف.

\* بدیهه درود عیسی به بیت‌المقدس و نزول روح‌القدس (فرهنگ‌نوین)؛ یکشنبه قبل از عید یازدهم (المنجد).

۴. مقریزی، ج ۱، ص ۲۶۴؛ الاغانی، ج ۱۹، ص ۱۳۸؛ یحیی بن سعید، نسخه خطی پاریس، ص ۱۱۸ ب. در قرن چهارم عادت اطفال در بیت‌المقدس این بود که کسوه زیتون را در حالی که شاخه‌های نخل و زیتون در دست داشتند دور می‌زدند. مارونیه‌های امروز نیز در یکشنبه قبل از عید پاک درخت زیتون بزرگی را به کلیسا برده تبرک می‌کنند و به هر کس که قیمت زیادی بپردازد تحویل می‌دهند و برنده، پسر یا بچه خود را روی درخت می‌نشانند و آن‌را با فریاد شادمانه دور کلیسا می‌گرداند؛ آنکام حاضرین هجوم آورده هر کدام محض تبرک شاخه‌ای را می‌برند. قبطیان عادت داشتند ساقه و شاخه نخل و زیتون را بهم تافته یک صلیب بزرگ می‌ساختند که با شمع آذین شده بود و روز شنبه آن‌را به محل اقامت بطریق می‌بردند و روز یکشنبه در برابر هیکل می‌گذاشتند و پدر روحانی

روز غدس می خوردند و غدس غذای عزا محسوب می شد، مسیحیان مصر هر جمعه [نیز] غدس می خوردند. مردم اسکندریه هم در آن روز خوراک برداشته شهر را به سوی مناره ترک می کردند؛ برخی به نماز و ذکر خدا و برخی به عیش و خوشی می گذراندند و این تا نیمه روز ادامه می یافت. در منطقه شام آن روز مقدس را پنجشنبه کبود یا پنجشنبه تخم مرغ\* می نامیدند، در آن روز در بازار قاهره تخم مرغهای رنگی فروخته می شد و کودکان و بزرگان و اوباش با آن تخمها قمار می کردند و مأموری از طرف محتسب آنان راسی ترسانده. در روز عید پاک مسلمانان و مسیحیان در دیر سمالو شرق بغداد؛ واقع در شماسیه لب نهر مهدی؛ گرد می آمدند و تمامی اهل عیش و طرب نیز آنجا حضور می یافتند و پیمانانه به گردش درمی آمد، شاعری در وصف آن گفته است:

از پرتو [مشعل و شراب] گونه هایمان گل انداخته،

و زنان دیر خردهای ما را به بازی گرفته اند؛

[روی امواج مستی] گویی زیراندازمان قایقی است رقصان،

و دیوارهای حیاط گرد ما می چرخند.

دیرالثالب نیز جشن مخصوصی در آخرین شبه ایلول [سپتامبر] داشت، این دیر در سمت غربی بغداد؛ تقریباً وسط شهر در باب الحدید؛ قرار داشت و آبادترین نقطه شهر بود و نخلستان و باغ و بوستان داشت، لذا چه مسیحیان و چه مسلمانان در آن جشن شرکت می کردند.

در سومین روز تشرین اول [اکتبر] عید قدیسه اشمونی بود که در دیری به همین نام در قطر بل؛ سمت غرب دجله؛ جشن گرفته می شد و یکی از جشنهای مهم بغداد بود و جمعیت کم نظیری در آن گرد می آمدند. همه اهل عیش و طرب هریک برحسب توانایی خویش با انواع قایق، آنجا حاضر می شدند و در نمایش وسایل تجمل و عیاشی باهم رقابت می نمودند و تمام دیر و پیرامون و حجرات و دکاکین آن را نقاشی و زینت می کردند و آنها که توانگراتر بودند خیمه و چادر می افراشتند و مطربها می نواختند و هرکس مشغول کار و بار و عیش و عشرت خودش بود و نظره ای دلپسندتر و زیباتر و تفریحی تر و خوشتر از آن وجود نداشت. غربی که به بغداد می آمد و طالب شگفت انگیزترین و پرشکوه ترین دیدنیهای سرگرم کننده بود، با شنیدن توصیف جشن مزبور، گاه یک ماه منتظر می ماند تا

→

شروع به تبرک کردن می نمود و نخل را در چهار گوشه کلیسا گردانیده در هر گوشه قسمتی از اناجیل را بعد از قرائت می کرد؛ آنگاه مؤمنین محض تبرک تکه هایی از آن می بردند و گاه نیز زیتون را در خانه ها و آسیابها و آشپزخانه ها می گردانند (مجله المشرق، ج ۸، سال ۱۹۰۵، ص ۳۴۲). امروزه در کلیسای غربی روز یکشنبه با شاخه مبارک زیتون جشن گرفته می شود.

\* «خمیس البیض» - که پنجشنبه سفید هم می توان ترجمه کرد - م.

Virchows Archiv, 36, S. 574.

۵. (الرازی) ترجمه شتینشیدر در

مقریزی، ج ۱، ص ۴۵۰ و ۱۵۷ و ۲۶۶؛ المدخل، ج ۱، ص ۳۰۵.

آن را ببیند.<sup>۶</sup>

عید باربارا در اول زمستان یا چهارم کانون اول [دسامبر] برپا می‌شد و مسلمانان هم با آن آشنا بودند چرا که فصل باران زمستانی با آن آغاز می‌شد و مثل می‌زدند که: (در عید باربارا، بنا برمی‌دارد سرنا را). \* مقدسی با افتخار می‌نویسد که عید باربارا را دیده است.<sup>۷</sup> شب عید میلاد (۲۵ دسامبر) و عید آفتاب با افروختن آتش فراوان جشن می‌گرفتند. شیخ صدوق عالم شیعی ایرانی در توجیه اینکه چرا مسیحیان در شب عید میلاد آتش می‌افروزند و گردوبازی می‌کنند، به روایت از وهب بن منبه می‌نویسد که وقتی درد زایمان، حضرت مریم را به پناه درخت نخل کشاند خیلی سردش بود، یوسف نجار هیزم آورد و به شکل دایره‌ای دور او چید و آتش روشن کرد و مریم از همه طرف گرم شد آنگاه هفت‌گرو که در خرجین داشت بیرون آورد و شکست و به مریم خوراند و مسیحیان به یادبود آن شب، آتش می‌افروزند و گردوبازی می‌کنند.<sup>۸</sup>

مسلمانان در شب سده نیز که طبق «قانون مسعودی» دهم بهمن است آتش می‌افروختند. ابن‌اثیر و ابوالفداء جشن سده را با عید میلاد تطبیق کرده‌اند. ابن‌الجوزی در وقایع سال ۴۲۹ هجری می‌نویسد که گروهی از مردم عکبرا شب عید میلاد طبق سنت خود گرد آمده آتش می‌افروختند.

در قرن چهارم رسم بود که شب آتش‌افروزی برای رفع زیان بخور می‌دادند. و پادشاهان و حکام در آن شب با انداختن حیوانات و مرغان در شعله‌ها، آتش را تیز کرده تفریح می‌کردند و برگرد آتش شراب می‌نوشیدند. بیرونی در دنباله این خبر می‌نویسد: خدا از کسانی که از آزدن حیوانات زبان بسته بی‌آزار لذت می‌جویند انتقام می‌گیرد.<sup>۹</sup>

مشهورترین آتش‌بازیهای شبانه قرن چهارم در سال ۳۲۳ به دستور مرداویج ترتیب داده شد از مدتها بیشتر هیزم بسیار و نفط فراوان از دورترین نقاط در وادی زرین رود\*\* نزدیک اصفهان گرد آورده بودند و نفط اندازان و آذین‌بندان حاضر کرده شمعهای عظیم ریختند و کوه و تپه‌ای مشرف بر شهر مانند مگر آنکه هیزم و خار بسیار در آنجا انباشتند، و به تعداد زیاد کلاغ زنده گرفته بر چنگال و منقارهایشان گردوهای پر از نفط و فتیله آویختند و در نشستگاه خاص مرداویج مجسمه‌ها و ستونهای شمعی بزرگ بر آوردند و طبق برنامه در ساعت معین در کوهها و تپه‌ها و دشت آتش افروخته شد و فتیله پرندگان را هم آتش زده پرواز دادند؛ در چشم‌انداز مرداویج سفره عظیمی در صحرا گسترده و هزاران گاو و گوسفند واسب و غیره ذبح کرده بودند؛ با تفصیلاتی بی‌سابقه. آنگاه مرداویج برای صرف

\* یعنی بنا بیکار می‌شود و به تفریح می‌نشینند یا به کار سرنا زدن مشغول می‌گردد. توضیح مترجم.

۶. کتاب‌الدیدات، ص ۱۴ ب و ۸ الف و ورقه ۱۸؛ الآثار الباقیه، بیرونی، ص ۲۹۱ و ۳۱۰.

۷. مقدسی، ص ۱۸۲ و ۴۵.

۸. کتاب‌العلل، نسخه خطی برلین، شماره ۸۳۲۷، ص ۳۲ الف.

۹. مسکویه، ج ۵، ص ۴۷۹ به بعد؛ الآثار الباقیه، ص ۲۲۶-۷؛ ابن‌اثیر، ج ۸، ص ۲۲۲؛

ابوالفداء، ج ۲، ص ۳۸۸؛ المنتظم، ص ۱۹۲ الف.

\*\* طبق نوشته لسترنج زرین‌رود، همان زاینده رود است. م.

طعام و شراب با مردم بیرون آمده صحرا را دور زد و آنهمه در نظرش حقیر و کوچک جلوه نمود چون آن چیزهای مصنوع در برابر عظمت و طبیعت وسیع نمودی نداشت؛ خشمگین و خموش به خیمه بازگشت و خوابید و خود را در مفرش پیچید و روی از دربرگرداند تا با کسی همسخن نشود.<sup>۱۰</sup>

در دولت فاطمی بین کارسندان و حقوق‌بگیران جامهای شربت مخصوص قاهره و قرابه‌های جلاب و ظروف زلویا و گلاب و شاه‌ماهی توزیع می‌گردید و دکاکین و کوچه بازار با فانوس روشن می‌شد و به دست فقیران چراغ می‌دادند که بگردانند و مزدشان یک درهم بود.<sup>۱۱</sup>

در عید ظهور جشن عظیمی در مصر برپا می‌شد و آن را عید الغطاس می‌نامیدند زیرا بسیاری از مسیحیان در آن جشن خود را در نیل شستشو می‌دادند و تا امروز نیز کلیسای رومی جشن آب مقدس می‌گیرد. از رسوم قدیم مصر یکی هم این بود که شرطه پایین شهر در رأس جمع کثیری برمی‌نشست و پیشاپیش وی مشعل و شمعهای مخصوص می‌بردند و کوی به کوی می‌گشت و منادی می‌داد که آن شب مسلمانان با مسیحیان در نیامیزند و مزاحم جشنشان نشوند. در سحر آن شب مسیحیان به ساحل نیل آمده غسل می‌کردند و سلکانیان؛ بویژه از کلیسای میکائیل در قصرالشمع؛ به صورت جمعیت انبوهی با صلیب برافراشته و دعا خوانان کنار نیل می‌آمدند، «و آن خوشی و خرمی که مردم مصر را از هر مذهب در آن عید بود در دیگر اعیاد و ایام سال نبود»<sup>۱۲</sup>. سعودی در این باب گوید: «ليلة الغطاس (دهم کانون ثانی)\* در مصرا همیت خاصی دارد. آن شب را مردم نمی‌خوانند و من آن شب به سال ۳۳ در مصر بودم، اخشید در قصر معروف بختاره واقع در جزیره را کبیه که نیل آن را دور می‌زند، بود. و تنها به دستور اخشید در فاصله شهر و جزیره هزار مشعل برافروخته بودند و این غیر از مشعلها و شمعها بود که مردم روشن کرده بودند. در آن شب صدها هزار مسیحی و مسلمان بربل نیل می‌آیند؛ برخی در زورق؛ برخی در خانه‌های کنار نیل و برخی برودها. هیچ کس از دیگری ملاحظه و پروا نمی‌کند و هر چه دارند از پوشیدنی و خوردنی و نوشیدنی و جواهر و اسباب طلا و نقره و آلات طرب و نوازندگی و شادخواری، آشکاره است و آن شب بهترین و خوشترین اوقات در مصر است و در خانه‌ها را نمی‌بندند و اکثراً در آب می‌روند و معتقدند که دفع درد و مرض می‌کند»<sup>۱۳</sup>.

در آن شب دکانهای شمع فروشان تا نیمه شب باز و با نور زیاد روشن بود و مشتری زیاد داشت و روسپیان در آن بازارچه می‌نشستند و خود را برای تن فروشی عرضه می‌کردند و به علامت، شناخته می‌شدند؛ شلوار تیماج قرمز برپا و چادر بر سر داشتند و «ولگردان

۱۰. مسکویه، ج ۵، ص ۴۷۹ به بعد؛ ابن اثیر، ج ۸، ص ۲۲۲ به بعد، ابوالفدا (ذیل حوادث ۳۲۳).

۱۱. مقریزی، ج ۱، ص ۲۶۵.

\* حدود بیستم بهمن - مترجم.

۱۲. یحیی بن سعید، ص ۱۱۹ ب.

۱۳. مردج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۴ - ۵.

زیرچراغی» \* نامیده می‌شدند<sup>۱۴</sup>.

در سال ۱۰۵ ۷ ظاهر خلیفه با اهل حرم برای تماشای غطاس بیرون آمدند، بدرالدوله رئیس کل شرطه برای ایشان خیمه‌ای مخصوص برپا کرد و خلیفه بفرمود تا آتش و چراغ بسیار برافروزند<sup>۱۵</sup>.

نخستین یکشنبه روزه مسیحیان از جشنهای مسلمانان [عیاش] بود. در دیر خوات عکبرا که شراب مشهوری داشت گرد می‌آمدند و اوج خوشگذرانی در لیلۃ الماشوش بود که «زن و مرد درهم می‌آمیختند و کسی مانع کسی نمی‌شد و دستش را پس نمی‌زد. دیر خوات، شرایخانه و عشرتکده و بنگاه شادمانی بود». این خلدون قرن‌ها بعد حکایت می‌کند که [آنجا] کره اسبهای چوبی ساخته و زین کرده بودند و قباهای سواری در اطراف آن آویخته؛ زنان می‌آمدند و آن قباها را پوشیده سوار اسبهای چوبی می‌شدند و تقلید شمشیربازی و جنگ و گریز در می‌آوردند. برای جشن چهارمین یکشنبه صیام، مسیحیان بغداد در دیر درمالس گرد می‌آمدند و عیاشان و خوشگذرانان لایالی نیز به دنبال ایشان رفته، ایامی را به‌عشرت می‌گذراندند<sup>۱۶</sup>.

از ایجاد مهم مسیحی در مصر که مسلمانان بسرعت آن را اقتباس کردند یکی سالروز رهایی یوسف از زندان در جیزه بود که عامه و غوغائیان پیش از رفتن به‌سوی زندان، سرتاسر بازار را با طبل و شیپور دور می‌زدند و از تجار خرجی گرفته در خرجین می‌ریختند. به‌سال ۱۰۵ ۷ که قحطی بزرگی رخ نموده بود تاجران از دادن وجه مرسوم خودداری نمودند، ظاهر خلیفه امر کرد که آن سال دو برابر همه ساله پردازند. دستۀ غوغائیان پس از گرفتن پول از تجار در حالی که تصاویر و ماسک و چیزهای خنده‌آور و اسب‌باز همراهشان بود به‌در زندان می‌رفتند و خود خلیفه هم برای تماشا و خندیدن و تشویق بازیگران دوروز به جیزه می‌آمد. مردم [در دنباله همین جشن] کنار خلیج خور برای بازی و عشرت گرد می‌آمدند. به‌سال ۱۰۵ ۷ روز سوم جشن (باز کردن زندان) در خیمه‌هایی که مجاور کلیسای مقس برپا شده بود جمع کثیری از مسلمانان و مسیحیان به‌میگساری و شادخواری پرداختند و منظره زنانی که می‌زده و بی‌پرده با مردان درآمیخته بودند، بویژه زنان مست خراب‌کله‌پا شده که حملان توی خرسبد گذاشته از میانه بیرون می‌بردند قابل بازگو نیست.

اما در عید شهید برابر هشتم مه (۱۸ اردیبهشت) مسیحیان مصر تابوتی چوبی را در آب انداخته و یک انگشت مرده از گذشتگان خویش را به‌آب می‌سپردند و معتقد بودند اگر این کار را نکنند آب نیل بالا نمی‌آید. محل اجتماع این جشن در شبرا بود که جمعیت عظیمی برای فسق و عیاشی و هرزگی بدانجا روی می‌نهادند و اموال کرامند صرف می‌شد؛ مطرب و مطربه و خواننده و نوازنده و رقاصه و بدکاره و مخنث و لوطی و امرد بی‌آبرویی نمی‌ماند مگر آنکه در آن جشن حاضر می‌شد و تنها یکصد هزار درهم باده در آن فروش

\* «زعیرات الشماعین».

۱۴. مقریزی، ج ۲، ص ۹۶.

۱۵. همان، به‌نقل از مسیحی.

۱۶. کتاب‌الدیارات، ص ۳۷ ب ۲۱؛ مجلة المشرق، سال ۱۹۰۶، ص ۲۰۱.



می‌رفت. سلطان قلاون در قرن هشتم آن را ملغی ساخت<sup>۱۷</sup>.

در ممالک اسلامی سه‌گونه عید آغاز سال وجود داشت:

۱- آغاز سال ایرانی یا شامی که مصادف با اوایل بهار بود؛

۲- آغاز سال قبطی [در مصر] که به آخر اوت [نهم شهریور] می‌افتاد؛

۳- و بالاخره آغاز سال هجری قمری که هر سال تفاوت می‌کرد.

براین جمله باید آغاز سال ایرانی قدیم را که آغاز تابستان بود، افزود.

عامه در عید نوروز هدیه می‌دادند و می‌گرفتند؛ مثلاً از طرف خلیفه بین مردم اشیاء ساخته شده از عنبر- مثلاً طرح گلسرخ- توزیع می‌کردند. رسم شاهان سامانی این بود که به سرداران، لباسهای بهاری و تابستانی خلعت می‌دادند و خلفای فاطمی پوشاکی و خوراکی تقسیم می‌کردند. روز عید، در یوزه‌گران صورتک‌زده نزد خلیفه [عباسی] می‌رفتند و خلیفه بر سرشان درهم می‌پاشید و نزدیک شده آن را برمی‌چیدند. در نوروزی، اسحاق یکی از ندیمان متوکل نزد وی رفت و دید صورتک پوشان دور و بر خلیفه را گرفته و چنان نزدیک شده‌اند که آستینش را می‌کشند. اسحاق، خشمگین بیرون رفت؛ متوکل امر کرد بازگردد؛ و سبب رفتن پرسید؛ اسحاق گفت: این سگها را از خودت دور کن؛ آیا نشسته‌ای که اینها دامن‌ت را بکشند؟ و قیافه هیچ‌یک معلوم نیست آیا از سوء‌قصد نمی‌ترسی؟ - که مطلقاً جبران‌ناپذیر است، شراینها را کم کن! متوکل با لطف و احترام گفت: دیگر مرا به این حالت نخواهی دید<sup>۱۸</sup>.

در اوایل سال قبطی و نیز نوروز ایرانی رسم بود که مردم به همدیگر آب‌سی‌پاشیدند\* و به سال ۲۸۲ در شرق اسلامی این رسم قدغن شد. با این حال بیرونی در حدود سال . . ۴ از وجود این رسم سخن می‌گوید و به نوشته وانگ‌ین‌تی جهانگرد چینی که بین ۹۸۳- ۹۸۱ میلادی شرق را سیاحت کرده اهالی شهر تورفان (کانشانگ) ظروفی از نقره یا برنج می‌ساختند و از آب پرمی‌کردند و به روی هم‌می‌پاشیدند و گاه نیز بشوخی با دست می‌پاشیدند و معتقد بودند که حرارت سزاج را پایین می‌آورد و دفع بیماری می‌کند<sup>۱۹</sup>.

مردم مصر در نوروز کسی را به عنوان «میرنوروزی» برمی‌گزیدند. میرنوروزی صورتش را با آرد یا گچ سفید کرده با لباس زرد یا قرمز سوار درازگوش با عده کثیری به دنبالش کوچه‌ها را می‌گشت و به شیوه محتسب دفتری در دست با تحکم از مردم درخواست وجه مرسوم می‌کرد و هر کس نمی‌داد آب آلوده بر او می‌پاشیدند، در این مراسم مردم همدیگر را با دوال چرم و پوست می‌زدند\*\*؛ فقرا در کوچه و اغنیادرون خانه؛ و مأسور شرطه ممانعتی نمی-

۱۷. مقریزی، ج ۱، ص ۲۰۷-۶۸۹-۵۹، و ج ۲، ص ۹۶.

۱۸. کتاب‌الدیارات، ص ۲۲ و ورقه ۱۴؛ مقریزی، ج ۱، ص ۲۶۸؛ الآثارالباقیه، ص ۲۱۷. \* چنین می‌نماید که رسم گلاب دادن نوروز دنباله همان آب‌پاشی باشد. باید دانست که ایرانیان قدیم در روز سیزدهم تیرماه نیز جشن «آبریزان» داشته‌اند.

۱۹. طبری، ج ۳، ص ۲۱۴۴؛ الآثارالباقیه، ص ۲۱۵ و ۲۱۸.

\*\* این یادآور بازی شاه وزیر امروزی است که در قهوه‌خانه‌ها و غیره مرسوم است. در باب «میرنوروزی» حافظ گوید،

نمود. اگر آدم آبرومندی بیرون می‌آمد در کوچه برآب آلوده پاشیده لباسش را خراب، و خوار و خفیفش می‌کردند مگر اینکه جاه و آبروی خویش را می‌خرید و باجی را که می‌خواستند می‌داد. عامه در کوچه‌ها برهم آب می‌پاشیدند و گمراهان در خلوت، آن کار دیگر می‌کردند؛ شاگردان مکتب بر معلم هجوم برده حتی در چاه آویزانش می‌کردند تا پولی بدهد. به سال ۳۳۰ حکومت، این رسم «رش‌الماء» را منع کرد و به سال ۳۶۳ خلیفه آن را ابطال نمود لیکن سال بعد مراسم مزبور مفصلتر برپا شد و همه‌ساله، آن سه روز، مردم از ادب و آیین و مقررات سربازمی‌زدند و آن رسم ادامه داشت تا بوقوع در اواخر قرن هشتم هجری آن را منسوخ ساخت.

می‌توانیم شباهت واضح جشن مزبور را با جشن کارناوال تطبیق کنیم که طبق یک سنت قدیمی در ایام کبیسه پنج روز حکومت با امیر غوغائیان است. (همچنانکه در بعضی نواحی آلمان در فاصله پنج روزه عید میلاد و عید غطاس، کودکان والدین و خویشاوندان را می‌زدند و در بلغارستان، اول سال، خدمتکاران ارباب را می‌زدند) رسم آشفشانی هنوز در عید صعود مسیح باقی است و «خمیس‌الرشاش» نامیده می‌شود و شخص مؤلف [در اوایل قرن بیستم] شاهد این رسم در بغداد بوده است. (مصریان در نوروز قبطی آخر اوت، نیز آتش می‌افروختند و بر روی هم آب می‌پاشیدند)<sup>۲۰</sup>.

عید دیگری هم بود به نام عید کوسه، که شبیه کارناوال بود و در ایام خمسۀ مسترقه\* واقع می‌شد آخر قوریه (نهم اسفند) را جشن می‌گرفتند ولی به علت کبیسه به اول نوامبر (دهم آبان) افتاد. در شهرهای ایران و عراق کوسه سوار بر استر بیرون می‌آمد و از مردم پول می‌خواست و هر کس نمی‌داد آب آلوده‌ای که لباسش را خراب کند برآو می‌پاشیدند و برخی معتقد بودند که در آن روز مقدرات تعیین می‌شود، همچنانکه درباره نوروز قدیم همین اعتقاد را داشتند، لذا ایرانیان آن ایام را به‌عشرت و ابراز مسرت می‌گذراندند<sup>۲۱</sup>.

یکصد و چهل‌ونهم روز بعد از عید نوروز \* عید مهرگان می‌رسید و آن را اول زمستان می‌شمردند و در کنار نوروز از بزرگترین اعیاد محسوب می‌شد، در آن روز به سرداران و درباریان خلعت و نشان داده می‌شد و عامه نیز زیرانداز و اثاثه زندگی و بیشتر لباسهای خود را عوض می‌کردند. خصوصیت این عید در آن بود که رعایا برای سلطان هدیه

→

\* سخن در پرده می‌گویم چو گل از غنچه بیرون آی

که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی .م. ۲۰. JA, 1847 I. P. 58. الموالاة، کندی، ص ۵ ۲۹۴؛ مقریزی، ج ۱، ص ۲۶۷ و ۲۶۹ و ۴۹۳؛ الآمال‌الباقیه، ص ۲۶۶؛ مجلة المشرق، ج ۳، ص ۶۶۸.

\* خمسۀ مسترقه یا اندرگاهان به پنج روز اضافه بر سیصد و شصت روز اطلاق می‌شود. در ایران باستان سال به دوازده ماه سی‌روزه تقسیم می‌شده که هر روزی نامی داشته است.

۲۱. هروج الذهب، ج ۳، ص ۴۱۳؛ الآمال‌الباقیه، ص ۲۲۵؛ قزوینی، بر حاشیه دمیری، ج ۱، ص ۱۲۷، و ثمالی در ZDMG ص ۳۸۹.

\* راجع به تعبیر نوروز در طول ایام سال رجوع شود به «مقالات تقی‌زاده» ج ۱ ص ۱۸۵-۲۱۵.

می بردند چنانکه یک بار صابی زندانی بود در مهرجان قصیده‌ای گفت و همراه یک درهم خسروانی به خدمت عضدالدوله فرستاد، از جمله اشعار این بود:

هدایایی گرانقدر یا ناچیز؛ به تناسب هدیه کننده؛

به حضورت رسیده است،

هدیه من به حضرتت:

— در همی است که در روز بی باد به نسیم نفس می پرد؛

— و برگ کاغذی به ابعاد محبسم؛

— و خطی هم رنگ و همسان زنجیر پایم<sup>۲۲</sup>.

اما آغاز سال هجری چون در طول سال می گردید، هیچ گاه عید مردمی نشد بلکه

جشن رسمی خلافت بود و عظمتی نداشت. در آن روز هم هدایایی رد و بدل می شد.<sup>۲۳</sup>

از رسمهای دربار عباسی یکی هم گلفشانی بود که در اصل به جشنهای طبیعی برمی-گردد. متوکل به شکوه و تشریفات علاقه داشت، آورده اند که یک بار دستور داد پنج هزار درهم به رنگهای سرخ و زرد و سیاه و غیره برایش ضرب کنند تا نثار کند. برای خلیفه مصر قصری از گل در یکی از دهات قلیوب\* می ساختند و در روز معینی برای تفریح و گردش به کاخ گل می رفت و پذیرایی شایانی از وی بعمل می آمد.<sup>۲۴</sup>

اما دو عید اسلامی: قربان و فطر، در کنار نوروز سہمترین اعیاد بغدادیان محسوب

می شد. اهل بصره یک سال یا بیشتر پروار چاق می کردند که برای عید قربان تا ده دینار فروش می رفت.<sup>۲۵</sup>

آورده اند که روز آخر رمضان ۳۰۸ یانس صقلی رئیس شرطه پایین شهر و علی بن -

سعد محتسب سفره‌ها و خونچه‌ها و تندیس‌های نبات و طبخهای حلویات سفارش دادند که در کوجه‌های قاهره گردانده می شد. سفره‌های دیگری از جانب خلیفه در روز عید فطر و قربان تهیه می شد. مثلاً سفره عید فطر به طول سیصد ذراع و عرض هفت ذراع با اقسام شیرینی گسترده می شد و خلیفه پس از نماز صبح برخوان می نشست و مردم را راه می دادند و مردم می ریختند و می خوردند و می بردند.<sup>۲۶</sup>

عید قربان و فطر اهمیت منحصر بفردی داشتند و با تشریفات جشن گرفته می شد که

۲۲. یتیمۃ الدهر، ج ۴، ص ۶۵ و ج ۴ ص ۵۸؛ الآثار الباقیه، ص ۲۲۳؛ مروج الذهب، ج ۳، ص

۴۰۴؛ و شکردان، در حاشیه المغلاة، ص ۱۶۳؛ دیوان کشاجم، مواضع متمد.

۲۳. در مورد شمال ایران رجوع کنید به ابن اثیر، ج ۹، ص ۴۱؛ در مورد مصر رجوع کنید به مقریزی، ج ۱، ص ۴۹۰ و ۴۹۳.

\* شهری در شمال قاهره (اعلام المنجد). -.

۲۴. کتاب الادیات، ص ۶۸ ب.

۲۵. مقریزی، ج ۱، ص ۴۸۸؛ طبری، ج ۳، ص ۱۱۷۰.

۲۶. الاغانی، ج ۳، ص ۶۲؛ مقریزی، ج ۱، ص ۳۸۷؛ ابوالمحاسن، ج ۲، ص ۴۷۳ به بعد؛

ناصر خسرو، ص ۱۵۸ (از ترجمه شیفر)؛ و نیز *Beiträge zur Geschichte*

*Aegyptms* I, S, 70 ff. (بکر به نقل از مسیحی).

در شهرهایی احساسات اسلامی نیرومند بود به اوج خود می‌رسید. عید قربان و عید فطر در سرز طرطوس که جنگجویان مسلمان برای دفاع می‌آمدند از افتخارات اسلام شمرده می‌شد و پس از آنکه طرطوس از دست مسلمین رفت، سیسیل به شکوه و زیبایی مراسم فطر و قربانش شهرت یافت و حیوانات بسیار قربانی می‌کردند<sup>۲۷</sup>.

در ماه رمضان سخاوت و بزرگمنشی مسلمین ظهور کاسل پیدا می‌کرد گویند ابن عباس در هر شب ماه رمضان دستکم به هزار نفر افطاری داد و خیرات و مبراتش در این ماه بیش از مجموع یازده ماه دیگر سال بود<sup>۲۸</sup>.

به پاس بزرگداشت پیغمبر در نظر اشخاص متدین و پارسا، در سال ۳۰۰ [نخستین بار] تولد آن حضرت را جشن گرفتند و بعضی سنت پرستان خشکاندیش آن را بدعت شمردند، گویند کرجی (متوفی ۳۴۳) که زاهدی عبادت پیشه بود جز در عید فطر و عید قربان و عید میلاد پیغمبر اسلام افطاری نمی‌کرد<sup>۲۹</sup>.

در قرن ششم هجری افضل بن امیر الجیوش چهار جشن میلاد محمد و علی و فاطمه [علیهم السلام] و اسام حاضر (یا خلیفه وقت) را العا کرده چندان امیرابوسعید مظفرالدین - اربلی (متوفی ۶۳۰) مجدداً شروع به جشن گرفتن میلاد پیغمبر نمود که معمولاً زندگینامه پیغمبر با تأکید خاصی برداستان معراج خوانده می‌شد و این کمک بزرگی بود به تنظیم سرگذشت مفصل پیغمبر<sup>۳۰</sup>.

مهمترین جشن خانوادگی ختنه‌سوران بود که بسیاری از خصوصیات باستانی جشنهای بلوغ را در خود زنده نگه می‌داشت و لذا نمی‌توان گفت که در عالم اسلام طی چند قرن عید خاصی شد. معمولاً از اینکه بچه خود را به تنهایی ختنه کنند اکراه داشتند؛ آورده‌اند که مقتدر خلیفه در ۳۳۲ پسرش را همراه عده‌ای بچه یتیم ختنه کرد و در آن مراسم پنج هزار دینار طلا و یکصد هزار درهم نقره و جامه‌ها و اسواال دیگر نثار کرد بطوری که جمع سخارج به ششصد هزار دینار رسید. به روایت ابوجعفر جزار در سال ۳۴۰ اسماعیل بن قائم - فاطمی دستور داد که صورت پسران سرداران و رجال فوج کتنامه\* و غلامان و لشکریان

۲۷. تاریخ بغداد، نسخه خطی پاریس، ص ۱۴ ب؛ ابوالمحاسن، ج ۲، ص ۶۷.

۲۸. یتیم‌الدهر، ج ۳، ص ۳۶.

29. AGGW. 37 Nr. 126.

۳۰. مقریزی، ج ۱، ص ۴۳۲؛ زرقاوی، ج ۱، ص ۱۶۴. در جشن میلاد پیغمبر که از سوی امیر برپا می‌شد، گروههای زیادی از بغداد و موصل و جزیره و ضمیمین و حتی ایران شرکت می‌جستند و از محرم تا اوایل ربیع‌المولود در اربل بسر می‌بردند. به دستور امیر چوب - بستهای عظیم چهارپنچ طبقه در خیابان می‌ساختند که آذین‌بندی شده بود و خوانندگان و نوازندگان در آن مشغول کار بودند و سوارکاران بالای آن اسب‌بازی می‌کردند و اشتغال مردم همانا حاضر شدن در آنجا و تماشا و استفاده از این برنامه‌ها بود؛ و امیر شخصاً شب عید مولود سوار می‌شد و به معبر اصلی شهر می‌آمد و پیشاپیش وی شمعهای عظیم بر قاطرها حمل می‌شد و جشن با مراسم مذهبی و صرف غذا پایان می‌یافت (ابن‌خلکان، چاپ وستفالد، ج ۱ ص ۶).

\* «کتابیان»، از قیزوان در خدمت المعز لدین الله آمده بودند و گفتند بیست هزار سوارند (- سفرنامه ناصر خسرو) افزوده مترجم.

و قرای قیروان و غیره را بنویسند تا ختنه شوند و خلعت و پول بگیرند؛ تعداد پسران بیش از ده هزار تن شد و مراسم ختنه آغاز گردید و به پسران از صد دینار و صد درهم و کمتر پول دادند و خاص و عام به سفرهٔ ولیمه دعوت شدند و روزانه از پانصد تا هزار و سیصد پسر را ختنه می کردند و مراسم هفده روز به طول انجامید. راوی گوید از بعضی خادمان خلیفه شنیدم که این ختنه سوران بزرگ دویست هزار دینار خرج برد و در آن مراسم، ریخت و پاش و عیش و نوش بی نظیری در شهر دیده می شد<sup>۳۱</sup>.

بزرگترین جشن دربار عباسی در قرن سوم ختنه سوران معتزبن متوکل بود که گویند هشتاد و شش میلیون درهم خرج برد<sup>۳۲</sup> که رقمی افسانه آمیز بنظر می رسد. اما سرنوشت می خواست که این پسر عزیز دردانه پدر پس از یک حکومت کوتاه کشته شود و پسرش (ابن معتز شاعر) اواخر زندگی را همچون شاهزاده ای مغضوب بگذراند.

مراسم ازدواج، پرشکوه ترین و پرخرجترین جشنهای دارالخلافه بود، گویند مخارج عروسی هارون پنجاه میلیون درهم شد و عروسی مأمون هفتاد میلیون درهم خرج برد<sup>۳۳</sup>. در سال ۳۱۰ م موسی قهرمانه\* دختر خواهرش را به خلیفه زاده ای که ناسزد خلافت بود داد و ریخت و پاش و مهمانی مفصلی کرد بطوری که اموال هنگفتی به باد رفت و مقتدر خلیفه ام موسی را زندانی کرد<sup>۳۴</sup>.

عامهٔ مردم نیز در جشنهای خانوادگی سعی می کردند اظهار تجمل و تمول؛ بیش از آنچه واقعاً داشتند؛ بکنند، در این موارد فرش و اثاث و زینت آلات کرایه می کردند<sup>۳۵</sup>. و بالاخره به مناسبت حجامت کردن نیز جشن گرفته می شد و آشنایان و یاران شخصی که حجامت می شد بدو هدایایی می دادند و بهترین خوراکیها برایش تهیه می گردید. عمل حجامت به وسیلهٔ دلاک صورت می گرفت و مزد آن در حدود سال . . ۳ یک دینار بود<sup>۳۶</sup>. بعضی بزرگان سلمانی مخصوص داشتند<sup>۳۷</sup>.

۳۱. المنتظم، ص ۱۰ ب؛ کتاب العیون والهدائق، نسخهٔ خطی برلین، ص ۲۵۲ ب ۲۵۳ الف.

۳۲. کتاب الدیارات، ص ۱۶۶ الف به بعد.

۳۳. همان، ص ۶۶ ب.

\* قهرمانه به معنی مباشر و پیشکار و وکیل خرج حر و مسراست . . م.

۳۴. زبدة الفکره، ص ۱۹۲ الف (از نسخهٔ خطی پاریس).

۳۵. الاغانی، ج ۵ ص ۱۱۹. معمولاً در جشنهای عروسی بغداد نخستین غذایی که صرف می شد

هریسه بود (دیوان ابن الحجاج، ج ۱۰ ص ۷۹)؛ نثار کردن هم رسم بود (یتیمه الدهر،

ج ۲، ص ۲۰).

۳۶. معجم الادباء، ج ۱، ص ۳۷۰، و ج ۲ ص ۱۴۱.

۳۷. مسکویه، ج ۶، ص ۲۴۷.

## محصولات

در قرن چهارم تقریباً تمام مردم ممالک اسلامی از نان تغذیه می کردند برخلاف هندیان و ساکنان آسیای شرقی که خوراکشان برنج بود؛ فرق دیگری هم داشتند به اینکه عموماً از شیر و لبنیات استفاده می نمودند. در اروپا نیز ماده غذایی اساسی گندم و شیر بود. نان در شرق به صورت گردهای نازک بود همچنانکه در بعضی دهات اروپا نیز. گذشته از این انواع گندم در اروپا و ممالک اسلامی یکسان بود. مهمترین حادثه قرون وسطی در اروپا جایگزینی گندم بجای ذرت و جو است حال آنکه گندم در مشرق از دیر باز بوسی بود و در هر جا که آب بود کاشته می شد. ذرت در مناطق خشک ممالک اسلامی مانند جنوب جزیره العرب و سودان و کرمان کشت می گردید زیرا ذرت نیز مثل کنجد و جو دوسر آب کم می خواست و مانند برنج خورده می شد<sup>۱</sup>.

بیشتر کشت عراق گندم بود و بالا رفتن قیمت گندم را دلیل بالا رفتن هزینه زندگی می گرفتند. برنج بعد از جو قرار می گرفت و این نکته نظر جهانگردان چینی را جلب کرده چنانکه ling wai tai ta می نویسد مردم بغداد همه نان و گوشت می خوردند و کمتری پیش می آید که برنج و ماهی و سبزیجات مصرف کنند. چینی دیگری در حدود ۱۳۰۰ میلادی درباره مردم مصر می نویسد: همه نان و گوشت می خوردند و مطلقاً برنج نمی خوردند<sup>۲</sup>. در تغذیه

۱. مجلة المشرق، ۱۹۰۸، ج ۱۱، ص ۶۱۴؛ كتاب المخرج، يحيى بن آدم، ص ۸۷.
۲. شائو جو کوا (ترجمه هیرث، ص ۱۳۷ و ۱۴۴) و استرابون (XV, I) هر دو به زراعت برنج در عراق اشاره کرده اند لیکن حتماً بسیار کم بوده که در تلمود اشاره ای بدان نیست؛ در کتاب کراؤوس (Talmudische Archäologie) هم ذکری از آن نرفته است. گندمی که پیش از گندم (حنطه) عراقی در شام کشت می گردید «قمح» نامیده می شد. در عهد قدیم به قمح در کنار «حنطه» اشاره شده است. گندم عراقی با همین نام (حنطه) به مصر منتقل گردید در دوران عربی حنطه لغت کوفی، و قمح لغت شام، و «بر» لغت جزیره العرب بود (البیان والتبیین، ج ۱ ص ۹). شاید هم «بر» به نوعی ذرت اطلاق می شده است؛ (در یونانی darata به معنی نان و durva نوعی ذرت است). امروز نیز در همه جای شام کلمه «قمح» بکار می برند تا به تدریج برسیم، در اینجا کلمه عراقی «حنطه» بگوش می خورد.

مردم خوزستان نیز گندم مقام اول را داشت، جز اینکه از برنج نان نیز می‌پختند و خوراک توده مردم برنج بود. تنها در مازندران که پراز زمینهای باتلاقی بود، مصرف نان تهیه شده از برنج اکثریت داشت.<sup>۳</sup>

در فلسطین و مصر قلقاس\* عمل می‌آمد که شبیه سیب زمینی بود سابقه کشت قلقاس را در جزایر یونان و آسیای صغیر و مصر داریم و عبارت از ریشه‌ای مدور و درشت و پوستدار بود که پیش از آمدن اروپاییان قوت اصلی اهالی پولینزی بود. قلقاس به نوشته مقدسی به اندازهٔ ترب گرد است، پوست دارد و تند است؛ با روغن سرخ می‌کنند و در سبکباج\*\* می‌ریزند. البته ابتدا پوستش را کنده در آب می‌پختند و آبش را دور ریخته خودش را سرخ می‌کردند. قلقاس دو نوع بود: کله و شاخه؛ که شاخه، لطیفتر و مرغوبتر و گرانتر بود. این خوراک زمستانی بود و همراه گوشت گوسفند بهترین غذای فصل سرما محسوب می‌شد.<sup>۴</sup>

بین میوه‌جات، کشت تاک از همه بیشتر رایج بود و به گفتهٔ ماوردی، حتی در عراق مقام اول داشت و در اقسام مختلف بود. ابن فقیه گوید: اگر کسی در نوجوانی از وطن خویش بیرون آید و ناحیه به ناحیه و شهر به شهر انواع سورا بررسی کند؛ از کوچکی بزرگ می‌شود و به کبولت می‌رسد در حالی که اجناس و انواع آن را نشناخته است، حتی انگورهای گونه‌گونه یک اقلیم را هم مشکل بتواند استقصاء کند.

انگور در یمن بیشترین رشد را می‌یافت، گویند یکی از اسلان هارون الرشید در موسم حج دو خوشه انگور را بر دو لنگه، بارشتر کرده به سکه جهت خلیفه فرستاد. گاه از کوهستانهای اربستان و آذربایجان، خوانهای بزرگ از چوب تنه تاک کهنسال می‌آوردند که محیط آن به بیست وجب می‌رسید. بسیاری از انواع انگور ناسهای به تمام معنی خلقی\*\* داشت. چشم گاو؛ شکری؛ مورچه ریزه؛ شیشه‌ای یا بلوری<sup>۵</sup>. اما غالباً به شهر و ناحیه‌ای که از آن حاصل شده بود منسوب می‌شد.

درخت تاک که به قول استرابو به وسیلهٔ مقدونیان به عراق و فارس منتقل شد در تمام ممالک اسلامی وجود داشت، بعد از فتوحات مسلمین انواع جدیدتری هم به شرق اسلامی منتقل گردید، مانند طائفی (منسوب به طائف عربستان) که به عراق و از آنجا به هرات بردند. به نوشتهٔ ابن حوقل باغداران زعر — شهری نزدیک بحرالمیت — بین موهای محلی و

۳. ابن حوقل، ص ۱۷۳ و ۲۷۲.

\* سبزه‌مینی مصری (فرهنگ نوین).

\*\* آس ترش؛ مرکب از سکه (= سرکه) و با (= شوربا، سوپ).

۴. مقدسی، ص ۲۰۳-۴؛ حلة عبداللطیف بغدادی، ترجمهٔ دو ساسی ص ۲۳؛ المدخل، ابن الحاج، ج ۳ ص ۱۴۳؛ هزالقحوف فی شرح قصیدهٔ ابی شادوف، شربینی، چاپ اسکندریه، ۱۲۸۹ ق، ص ۲۱۳.

۵. الاحکام السلطانیه، چاپ انجر، ص ۳۰۴؛ ابن الفقیه، ص ۱۲۵.

\*\*\* نظیر مهدیخانی، ریش بابا؛ فخری؛ یاقوتی؛ صاحبی؛ عسکری؛ شاهانی؛ خلیلی؛ گزته؛ ...  
۶. رسائل، خوارزمی، ص ۴۹.

فلسطین تلقیح می کردند؛ همچنانکه نخل ماده را تلقیح می کنند؛ و همانطور که مغربیان درخت انجیر را تلقیح می نمودند.<sup>۷</sup>

در قرن سوم هجری برمیوه جات موجود اترج\* و نارنج هم اضافه شد که اولین بار در ختنه سوران معتز بن متوکل؛ حدود نیمه قرن سوم؛ در کنار میوه های کمیاب جلو مهمانان گذاشته شد. منبع همین خبر متذکر می شود که نارنج و اترج در آن موقع بسیار کمیاب بوده است. در شعر ابن المعتز وصف نارنج بدین صورت آمده:

چهره نارنج بین قرمز و زرد شعله وار؛

سرخ ز آرزم غیر، زرد ز هجران یار.

و در وصف لیمو چنین سروده:

حبذا شکل دلکش لیمو، این نشاط آفرین طبع غمین؛

هست مانند حقه کافور، جا گرفته به پوشش زرین<sup>۸</sup>.

قاهر خلیفه در یکی از حیاطهای قصرش نارنجستانی به وسعت یک جریب داشت که نهال آن را از هند و از راه عمان و بصره آورده بودند و غالباً در آن نارنجستان بارور و سایه گستر به میگزاری می نشست.

مسعودی در حدود سال ۳۲۲ می نویسد «درخت نارنج و اترج را بعد از سال ۳۰۰ از هند آوردند و در عمان کاشتند، آنگاه به بصره و عراق و شام منتقل نمودند، تا آنجا که در سرزهای شام مانند طرسوس و غیره و نیز انطاکیه و فلسطین و مصر در بسیاری خانه ها هست، اما رنگ و بوی و مرغوبیت نوع هندی را ندارد؛ چون شناخت و سابقه پرورش آن را نداشتند؛ به علاوه آب و هوا و خاک و خصوصیت منطقه مثل هند نبود.»

مقدسی می نویسد لیمو و نارنج در فلسطین\*\* از جاهای دیگر بهتر عمل می آید<sup>۹</sup>.

ابن حوقل ذیل منسوره سند می نویسد «شهری است گرم؛ خرما و نیشکر دارد اما انگور و سیب و گردو و گلابی ندارد و در آن سرزمین میوه ای به اندازه سیب عمل می آید که خیلی ترش است و لیمو نامیده می شود». مقدسی نیز لیمو را از خصوصیات سند می داند و می نویسد: به اندازه زردآلو است و بسیار ترش؛ و نوع دیگری اندازه هلو است و آنبه نامیده می شود.<sup>۱۰</sup> با این حال لیمو طی قرن چهارم میوه ای وارداتی باقی ماند تا آنکه در بصره و عمان و عراق کاشتند و عمل آوردند. از جمله اقسام لیمو که طی قرنهای اخیر در مصر

۷. اصطخری، ص ۲۶۶؛ ابن حوقل، ص ۱۳۴.

\* «اترج» را در فرهنگ نوین «بالنگ و بادرننگ» معنی کرده، لیکن به معنای لیمو هم آمده است. م.

۸. کتاب ال دیارات، ورقه ۶۵؛ دیوان ابن المعتز، ج ۲، ص ۱۰۶ و ۱۱۹.

\*\* این باحرف مسعودی منافات ندارد چه مقدسی فلسطین را با دیگر بلاد اسلامی مقایسه کرده است. م.

۹. هروج الذهب، ج ۲، ص ۴۳۸-۹ و ج ۸ ص ۳۳۶-۷؛ مقریزی، ج ۱، ص ۲۸؛ مقدسی، ص

۱۸۱.

۱۰. ابن حوقل، ص ۲۲۸؛ مقدسی، ص ۴۸۲.



رایج بود، اینهاست: لیمو شیرین، لیمو زمستانی و لیموی آبدار<sup>۱۱</sup>.  
لیمو در آن ایام برای تهیه شربت بکار نمی‌رفت. طبقات بالا آبی را که با برف سرد شده بود می‌خوردند، صابی گوید:

یاد باد آن زندگی خوش بغداد  
که از کوزه در برف نشانده، آب گوارا می‌نوشیدیم  
و اکنون در بصره خراب، آبی می‌خوریم لیمویی\*:  
زرد و بدرنگ و سنگین و ناصاف و ترشیده مثل آب اماله!  
چگونه به نوشیدن چنین آبی راضی باشیم؟  
که با بهتر از آن، در بغداد آفتابه می‌بردیم!

پرفروشترین میوه‌جات، خربزه بود از این جهت بازار سبزی و میوه را دارالبطیخ<sup>۱۲</sup> می‌نامیدند. در شمال [شرقی] ایران میوه‌های خوب و خربزه ممتاز عمل می‌آمد و آن نوع خربزه را خشک کرده به بغداد حمل می‌کردند و هیچ جا چنین چیزی سراغ نداده‌اند. مارکوپولو در مورد خربزه شبورغان تصریح می‌کند که به قاچهای نازک بریده و در آفتاب خشکانیده می‌شد و در حجم زیاد جهت فروش به شهرهای دیگر حمل می‌گردید. خربزه مرو را به صورت تازه برای خلفا به بغداد تحفه می‌فرستادند؛ داخل صندوق سربی پراز برف؛ خربزه وقتی سالم به بغداد می‌رسید هفتصد درهم می‌ارزید<sup>۱۳</sup>.

در آن زمان انار در آشپزخانه‌ها نقش گوجه‌فرنگی امروز را در آشپزخانه‌های اروپای جنوبی داشت. در مسیر فرات از کشتیهای فراوان عازم بغداد حامل انار و روغن و چوب یاد کرده‌اند.

بهترین سیب آن زمان سیب بود که بدان مثل می‌زدند؛ به مصر می‌بردند و

۱۱. یتیمه‌الدهر، ج ۳، ص ۸۲ و ج ۲ ص ۴۷؛ مقریزی، ج ۱ ص ۲۷۳؛ ثمرات‌الادواق، ج ۲ ص ۲۴۴؛ قزوینی، حاشیه دمیری، ص ۳۰ به بعد ضمن فهرست میوه‌جات اندلس که در زیج قرطبه سال ۹۶۱ میلادی آمده به نام نارنج و اترج بر نمی‌خوریم.

\* اشاره به رنگ زرد آب بصره و تندی طعم آن است و یا اینکه برای تغییر بوی و طعم، در آن لیمو می‌انداخته‌اند، شعر از یتیمه‌الدهر ج ۲ ص ۴۷ نقل شده است، در فصل بیست و یکم نیز به بیت اول این شعر استشهد شده است.

۱۲. المضاف والممنسوب، ثعالبی، ZDMG, VIII, 524 گویند ابن‌الرومی قصیده‌ای در مدح اسماعیل بن بلبل وزیر سرود که در آن نام میوه‌ها بسیار آمده بود و عامه آنرا دارالبطیخ نامیدند که به معنی سبزه میدان است، (الفخری، ص ۲۹۹؛ یتیمه‌الدهر، ج ۲، ص ۱۲۲).

۱۳. اصطخری، ص ۲۶۲؛ Marcopolo, I, 24؛ لطائف‌المعارف ثعالبی، ص ۱۲۹. بیشتر اقلیم مرو در زمان ما صحرايي است اما بخارا که از جهت منطقه شيبه مرو است به خوبی خربزه شهرت دارد؛ گویند متصدیان امور کشاورزی در واشنگتن انواع تخم خربزه بخارا را به ایالات متحد برده و کشت کرده و پیوند زده‌اند که بهترین خربزه آمریکا همان است. نگاه کنید به:

سالی سی هزار عدد برای خلیفه فرستاده می‌شد. سیب شامی در شرق اسلامی به علت طاقت نداشتن به هوای گرم و خشک صحرایی قابل کشت نبود<sup>۱۴</sup>.

عراق و کرمان و سراسر و تونس از بزرگترین مراکز تولید و صادرات خرما بود. بویژه خرمای عراق بهترین بود که از انواع مختلف آن اسم برده‌اند. قسطلیه و قابس\* خرمای بسیار داشت بطوری که بعضی سالها باریک شتر را به دو درهم می‌دادند. کرمان نیز خرمای فراوان داشت تا آنجا که اهل کرمان، زیر درختیها را بر نمی‌چیدند و در بعضی قسمت‌های کرمان، صدمین به یک درهم فروخته می‌شد. بارکش داران، حمل خرمای کرمان به خراسان را بالمناصفه مقاطعه برمی‌داشتند و هر سال یکصد هزار شتر باری برای خرماکشی به کرمان می‌آمد و شترداران یکباره می‌آمدند و در کاروان خرما فساد و زنا زیاد واقع می‌شد. همچنین در مسیر تونس و سراسر به سودان، شترها غالباً خرما می‌بردند و طلا و برده‌باز می‌آوردند. بزرگترین مرکز تجارت خرمای آن منطقه سجماسه در جنوب سراسر بود<sup>۱۵</sup>.

زیتون از اشجار مدیترانه‌ای است و برای همه ممالک اسلامی از شام و شمال آفریقه روغن زیتون می‌رفت که از همه بهتر نوع شامی بود؛ بویژه نابلس زیتون زیاد داشت و روغن آن را در ظروف بزرگ مسی به حلب حمل می‌کردند. وقتی رومیان به سال ۳۵۱ به حلب حمله کردند، من جمله ظروف مزبور را واژگون می‌کردند و روغن بر زمین روان می‌شد. تونس از دیرباز روغن زیتون روم را تأمین می‌کرد، در قرن چهارم ملاحظه می‌کنیم که شهر سفاقس بیش از دیگر جاها زیتون و روغن دارد بطوری که گاه شصت و هفت قفیز\* به دیناری فروخته می‌شد. هنوز هم در این اقلیم بیش از هر جای دیگر مدیترانه به زیتون توجه می‌شود<sup>۱۶</sup>.

روغن چراغ در مصر از بذر ترب و شلغم استخراج می‌شد که «زیت‌حار» می‌نامیدند

۱۴. کتاب الموزاء، ص ۲۵۷؛ درج الذهب، ج ۷، ص ۲۷۰، لطائف المعادف، ص ۹۵، حسن-

المحاضرة، سیوطی، ج ۲ ص ۲۲۹، و کتاب فوق الذکر Busse ص ۳۱۹.

\* کاستیل شرق اسپانیا؛ قابس، شهری در غرب تونس. (اعلام المنجد) - م.

۱۵. مقدسی، ص ۴۶۹؛ ادریسی، چاپ دوزی، ص ۶۰۴ و ۲۱۰ در حالی که ابن حوقل (ص ۱۴۹) و مقدسی (ص ۱۴۲) شهر سنجار را جزء نواحی خرماخیز نام برده‌اند امروز آخرین منطقه خرماخیز، تکریت در کنار دجله و عانه در کنار فرات است. به نوشته مقدسی (ص ۲۳۰) در وادی دراعه خرما بسیار ارزان می‌شد بطوری که در سالهای فراوانی چه بسا یک بار شتر را به نیم دینار می‌دادند و نیز نگاه کنید به؛

Roblf, s'. *Mein erster Aufenthalt in marokko* S. 44.

\*\* در عراق هر قفیز هشت مکوک؛ هر مکوک سه کیلجه؛ هر کیلجه شصت درهم (= مثقال) بود که قفیز برابر تقریباً ۷۰ کیلو می‌شود (بسا استفاده از مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۱۵) - م.

16. *The Fisecher Mittelmoardiber* Bd. I, S. 432.

مقدسی، ص ۱۷۴؛ مسکویه، ج ۶، ص ۲۵۵؛ ابن حوقل، ص ۴۷. زمخشری در تفسیر

لا شرقیة ولا غربیة، سوره نور آیه ۳۵ گوید، مقصود شام است.

اما در عراق و افغانستان از روغن کنجد و مانند آن برای روشنائی استفاده می کردند<sup>۱۷</sup>. ضمناً در ایران قرن چهارم کشت زیتون توسعه یافت.

به خاطر طعم شیرین و مطبوع شکر در هر جا که ممکن بود؛ حتی کابل و صور؛ نیشکر می کاشتند. اما هیچ یک از جغرافیون قرن چهارم از زراعت نیشکر در مصر یاد نمی کند؛ هر چند پاپيروس های قرن دوم دلالت بر آن دارند. اما در قرن پنجم اهمیت خاص می یابد و این شاید به علت انفصال کامل سیاسی از شرق اسلامی است. ناصر خسرو می نویسد: «در مصر غسل بسیار خیزد و شکر هم.» اما مهمترین مرکز تولید شکر، خوزستان بویژه شهر جندی شاپور بود بطوری که نوشته اند تمام شکر مصرفی عراق عجم و خراسان را تأمین می نمود. در عراق نیز ایالت بصره بزرگترین مرکز شکر سازی بود<sup>۱۸</sup>. همچنین مسلمانان در اندلس نیز به شکر توجه کردند و نیشکر را بومی ساختند<sup>۱۸\*</sup>.

مردم یمن در تهیه مرباجات گوناگون تنوع و تفنن بکار می بردند مثلاً از لیمو و هویج و هلو و مانند آن مخلوطی می ساختند که آدم ناوارد ممکن بود انگشتش را با آن گاز بگیرد. و نیز غسل جامد می ساختند، به این ترتیب که غسل را در آفتاب آب کرده در نی نازک ریخته یکصد روز در جای سرد می گذاشتند تا بسته شود آنگاه دهانه نیها را با گچ بسته مهر می کردند و این کالا صادر می شد. موقع مصرف، سرفره، نی را شکسته غسل یخ کرده را بیرون می آوردند و روی نان یا بشقاب با کارد می بریدند<sup>۱۹</sup>.

از دریاچه وان ماهی کوچکی به نام طریخ\* می گرفتند که شبیه ماهی روغنی خشک کرده اروپایی است؛ این ماهی را نمکسود کرده به جزیره و موصل و حتی حلب و بلخ و دیگر شهرها می فرستادند<sup>۲۰</sup>. در غرب اسلامی ماهی تن\*\* در سواحل اسپانیا بویژه سبته

۱۷. ناصر خسرو، ص ۷۶. مقدسی گوید در اطراف اسکندریه زیتون کاشته می شد (ص ۱۹۷) قلقشندی گوید زیتون در مصر کم است و برای روغن استفاده نمی شود بلکه آن را با نمک می خوردند (ترجمه و ستفند، ج ۳ ص ۳۱۲). [مترجم فارسی گوید، ناصر خسرو و بلافاصله پس از عبارت مورد استناد می نویسد، «روغن زیتون ارزان بود»]. Marcopolo I, 226 و نیز بطوریکه در کتاب کراؤوس آمده است در عراق کمی درخت زیتون هست (Talmudische Archäologie, S. 215).

۱۸. مقدسی، ص ۱۸۵ و ۱۶۲ و ۴۰۸؛ راهنمای اوراق پاپيروس (مجموعه ریز) ص ۱۸۳؛ ناصر خسرو، ص ۷۴، المحاسن و المساوی، بیهقی، ص ۶۲۳ در ایام جنگهای صلیبی  
• اهالی و نیز در شهر صور مزرعه نیشکر داشتند،

Tafel und Thomas, *Urkunden*, II, S. 368.

۱۸\* رجوع به زیچ قرطبه، چاپ دوزی ص ۱۹۱ و ۱۹۲ و ۱۹۱؛ و نیز،  
*Mem. Acad Madrid*, VIII, 37, 38, 56.

۱۹. وصف جزیره العرب، الهمدانی، چاپ مولر، ص ۱۹۸-۹.  
\* مقایسه شود با کلمه یونانی Thriss، ضمناً دریاچه وان شور بود. مؤلف.  
۲۰. ابن حوقل، ص ۳۴۸؛ معجم البلدان، ج ۲، ص ۴۵۷؛ جغرافیای، ابوالفدا، چاپ رینو، ص ۵۳.  
\*\* مقایسه شود با کلمه یونانی Thynnos - مؤلف.

(Ceuta) صید می‌شد و همانجا خشکانیده و معامله می‌گردید؛ شکار این ماهی با زویینهای پردار صورت می‌گرفت که در تنش فرو رفته بیرون نمی‌آمد عامه معتقد بودند که ماهی تن هر ساله به زیارت صخره‌ای در مدیترانه می‌آید<sup>۲۱</sup>.

گل جویدنی\* بعد از خوراک مطلوب بود و بهترین نوع آن از ناحیه کران بدست می‌آمد که به رنگ سبز روشنتر از برگ چغندر و بی نظیر بود. به گل سفیدرنگ هم در اشعار اشاره شده و آن را به «کافور عبیر آلود» تشبیه کرده‌اند و نوع سبز آن از قهستان\* حاصل می‌شد. از نیشابور گل جویدنی به نام نقل حاصل می‌شد که به دورترین شهرها می‌رفت و برای بزرگان و شاهان هدیه می‌بردند و هر رطلش در مصر و مغرب یک دینار قیمت داشت. [نوعی] گل جویدنی از طلیطله در مغرب به مشرق یعنی مصر و شام و عراق و ترکستان حمل می‌گردید؛ هر چند بیشتر فقها آن را حرام می‌دانستند<sup>۲۲</sup>.

از بیابان فاصله سیستان و مکران محصول فراوان انقوزه بدست می‌آمد که از اقلام خوراکی مهم بود و در همه غذاهای آن را بکار می‌بردند. امروز [اوایل قرن بیستم] نیز این خوراکی بدو از مهمترین صادرات پنجاب است و به کوتا و سپس افغانستان حمل می‌شود<sup>۲۳</sup>؛ در قرون وسطی این کالا از پنجاب به چین صادر می‌گردید.

تجار دریایی مسلمان از جزایر بورتو و سوماترا به غرب و چین کافور حمل می‌کردند. عنبر مرغوبترین عطریات بود اما بخور که در قرون قدیم مهمترین صادرات یمن بود [در قرن چهارم] مصرفش منسوخ شد و تنها گاهی بدان رسم قدیم، اشاره‌ای می‌شد و عنبرجای آن را گرفت که بهترین نوعش از جنوب جزیره العرب برمی‌آمد<sup>۲۴</sup>.

تنوع شگفت‌انگیز پوشاکهای مختلف در ممالک اسلامی ناشی از آن بود که هر اقلیمی روی سنت اولیه و آنطور که با وضع منطقه مناسبتر بود لباس می‌پوشیدند. ملبوس بدویان از پشم گوسفند سفید و سوی بزسیاه بود، مردم برقه قرمز می‌پوشیدند. حتی در قرن چهارم بین تمام مردم مغرب، در فسطاط آنان را با لباس قرمزشان می‌شناختند؛ شهر برقه در وسط صحرائی دارای خاک و سنگ قرمز بنا شده بود لذا کسانیکه در آنجا کار و زندگی

۲۱. ادیسی، چاپ دوزی، ص ۱۶۸؛ جغرافیای ابوالفدا، ج ۲، ص ۲۱۵.

\* راجع به گل جویدنی مراجعه شود به: بیست گفتار، دکتر مهدی محقق ص ۱۷۸، ۱۸۸. \*\* ولایت تونوقائات فعلی، ص ۴۰.

۲۲. لسترنج، [ترجمه فارسی]، ص ۳۷۸؛ [طین نجاحی]؛ یتیمه الدهر، ج ۴، ص ۱۰۷؛ اصطخری ص ۲۷۴؛ ابن حوقل، ص ۲۱۳؛ ادیسی، ص ۱۸۸؛ کتاب العطل، ص ۲۰۷؛ کنز العمال بر حاشیه مسند، ابن حنبل، ج ۲، ص ۱۹۱.

۲۳. اصطخری، ص ۲۴۴؛ *Revue du Monde Musulman* V, S. P. 137

۲۴. اصطخری، ص ۲۵؛ الهمدانی، ص ۳۰۰؛ البلدان، یعقوبی، ص ۳۶۶؛ سلسلة التوادیخ، چاپ رینو، ص ۳۶؛ و Chau-Ju-kua, trans., Hirth, 224, 193

۲۵. ابن حوقل، ص ۴۳؛ البدء والتاریخ، مطهر المقدسی، ج ۴، ص ۷۲؛ جغرافیای بکری، چاپ Slane، ص ۵.

می کردند لباسشان قرمز می شد<sup>۲۰</sup>.

اما تجارت تأثیر کلی در یکرنگ کردن لباسها داشت و دو ماده اساسی رنگری نیل برای رنگ کبود و قرمز دانه\* برای رنگ سرخ بسرعت در تمام ممالک اسلامی رواج یافت. همه ساله شهر در کابل و حومه آن حدود دو میلیون دینار نیل معامله می شد و از جهت قیمتی بودن هر جا که ممکن بود بونه نیل می کاشتند. نیشکر همین حال را داشت. در صید مصر و نیز واحات\*\* نیل می کاشتند اما مرغوبیت نوع هندی را نداشت؛ و نیز در شهرهای زغر و بیسان فلسطین و در کرمان و در اطراف بحرالمیت که از مراکز مهم تجارت نیل بود و در مرغوبیت نیل آنجا شبیه کابل بود. نیل را در مصر هر صد روز یک بار می چیدند و ریشه اش سه سال در زمین می ماند؛ در سال اول هر ده روز دوبار آبیاری می شد و در سال دوم هر ده روز سه بار و در سال سوم هر ده روز چهار بار می باید آبیاری می کردند؛ بدینگونه ملاحظه می شود که زراعت نیل تابع سیستم آبیاری ده روزه است، و خاستگاهش مناطقی با چنان خصوصیت<sup>۲۱</sup>. اما مرکز مهم صادرات قرمز دانه، ارمنستان بخصوص منطقه آارات بود و از آنجا به هند و جاهای دیگر حمل می شد<sup>۲۲</sup>.

برای رنگ زرد از جوهر زعفران و عصفر و زعفران عربی؛ معروف به ورس (به معنی گل گاویشه) که شبیه دانه کنجد است و در ین حاصل می شد؛ استفاده می شد. شترهای یمین که زعفران (عربی) به شمال حمل می کردند تحت تأثیر محموله گرانبهایشان زرد می شدند. ورس اهمیت و اعتبار زعفران و عصفر را نداشت\*\*\*. اما زعفران ارزش و اهمیت فراوان داشت؛ از جمله هدایایی که متوکل در سال ۶۴۶ برای امپراتور روم فرستاد مقدار زیادی زعفران بود. زعفران نیز به سبب گرانی قیمت در بیشتر بلاد مانند شام و جنوب فارس کاشته می شد اما مرکز اصلی آن میدیای قدیم یا همین منطقه همدان\*\*\*\* بود. در مغرب از شهر طلیطله مقادیر زیادی زعفران صادر می گردید<sup>۲۳</sup>.

\* کلمه اروپایی Crimson یا Karmoisin از «قرمز» مشتق شده است. مؤلف.  
\*\* «واحات» به سرزمین بین قاهره و اسکندریه و صید مصر و حبشه اطلاق می شود. (اعلام المنجد) -م.

۲۶. ابن حوقل، ص ۳۲۸؛ مقریزی، ج ۱، ص ۲۷۲؛ (حلقه عبداللطیف، ص ۳۶؛ مقدسی، ص ۱۷۴؛ ادریسی، چاپ دوزی، ص ۴۴ (چاپ براندل ص ۵)؛ مارکوپولو، ج ۳، ص ۲۵. از قرن ششم یا اوایل قرن هفتم [میلادی] چینیان نیل را از محصولات ایران می شناختند (رجوع به Chau-Ju-kua ترجمه Hirth ص ۲۱۷).

۲۷. اصطخری، ص ۱۸۸ و ۱۹۰.

\*\* ایتالیاییها چوب برزیلی را Verzino نامیدند که از ورس عربی مأخوذ است. مؤلف.  
\*\*\* «در نیمه راه بین همدان و نهاوند رستاق رودآور [یا رودراور] رستاق بزرگی بود و در آنجا زعفران زراعت می گردید» لسترنج ترجمه فارسی ص ۲۱۳ - افزوده مترجم.

۲۸. المقری، ج ۱، ص ۴۸؛ طبری، ج ۳، ص ۱۴۴۹-۱۴۵۰؛ عجائب المخلوقات، قزوینی، ج ۲، ص ۷۶؛ جوهری؛ کلمه ورس؛ فقه اللغه، ثمالی، چاپ قاهره، ص ۱۱۳؛ الهمدانی، ص ۲۰۰؛ Moro Rasis, P. 50. و نیز نگاه کنید به،

Karabacek, Die Persische Nadelmalerei, S. 52 ff.

اما از مواد غیرآلی، جوش شیرین تنها در دریاچه وان، [در ترکیه فعلی] یافت می‌شد و از آنجا به شهرهای عراق و بین‌النهرین صادر می‌گردید که آنچه مصرف ناوایی — برای سفید کردن نان — داشت «بورق الخبز» می‌نامیدند و آنچه در زرگری بکار می‌خورد از دریاچه ارومیه به عراق و شام و مصر صادر می‌گردید و سود زیادی داشت<sup>۲۹</sup>.

مرکز مهم زاج سفید دریاچه شاد در سودان بود و مال‌التجاره آنجا محسوب می‌شد و به وسیله اهالی به مصر و مغرب و ماوراء مغرب حمل می‌گردید<sup>۳۰</sup>.

نمکی که از معادن صحرا استخراج می‌شد هزاران باربر و شتر را به کار مشغول می‌داشت؛ همچنین نمکی که از قیانوس اطلس می‌گرفتند تا اعماق سودان حمل می‌شد<sup>۳۱</sup>.

اما نوشادر که از مهمترین املاح شیمیایی آن زمان بود، در دو نقطه منتهی‌الیه شرقی و غربی قلمرو اسلام یعنی سیسیل و ماوراءالنهر وجود داشت.\* جغرافیون نوشته‌اند: «نوشادر از کوه بتم آرند و آن چنان باشد که بر سر این کوه به هر موضعی رطوبتی ظاهر می‌شود به شب مشتعل می‌گردد و آتش می‌تابد و به روز دود می‌بینند و آتش پدید نباشد؛ پس برزبر این موضع خانه‌ای بنا می‌کنند و جمله راههای او استوار کنند تا این بخار که ازین موضع برمی‌خیزد و می‌سوزد متفرق نشود، پس چون آن بخار بتدریج برسف این خانه‌ها می‌نشیند نوشادر می‌گردد، پس ناگاه راهی باز کنند در این خانه تا نوشادر از سقف او باز کنند. و به هیچ وجه در او نمی‌توان شد از غایت حرارت؛ پس یک کس قبای نم‌تر می‌کنند و در پوشد و ناگاه در خانه دود و آنچه باید و تواند از این نوشادر بر کند و حالی بیرون آید و البته در او هیچ مقام نتواند کرد و این رطوبت و بخار به موضعی کم می‌شود و به موضعی پدید می‌آید و از موضعی به موضعی نقل می‌کند و چون در این خانه مادات منقطع شود، جای دیگر زمین را بکنند تا آن رطوبت بیابد آنگاه آنجا خانه‌ای دیگر کنند و اگر خانه‌ای نکنند بخار متفرق می‌شود و نوشادر جمع نیاید\*\*» مسعودی در حدود سال ۳۲۲ کوههای نوشادر چین را به طرز جالبی وصف کرده است، می‌نویسد: «چین رودهای بزرگ مانند دجله و فرات دارد که از ترکستان و تبت و سغد بین بخارا و سمرقند سرچشمه می‌گیرند و آنجا کوههای نوشادر است که اگر شب تابستان کسی تماشا کند از صد فرسنگی شعله‌های آتش را می‌بیند که به آسمان سر می‌کشد و در روز به علت غلبه روشنائی روز و آفتاب منظره دود دارد. در تابستانها هر کس از خراسان عازم چین است، از آنجا می‌گذرد. در آن کوهستان دره‌ای هست به طول چهل پنجاه میل، عده‌ای در آنجا هستند که شبانه مزدهای خوب می‌گیرند و بارهای نوشادر را بردوش می‌گیرند و با چوب به پهلویشان زده می‌شود که

۲۹. ابن حوقل، ص ۲۴۸؛ و رساله‌ای در کیمیا به عربی با این مشخصات:

Berthelot, *La chimie au moyen age*, II, P. 63, 145, note.

۳۰. ادیسی، چاپ دوزی ص ۳۹-۴۰.

30. J. marquart, *Die Beninsammlung Inhaltverzeichnis* (unter Salz).

\* از قرن‌ها پیش در اروپا نوشادر را به سبب منشأش، (Tatarisches Salz) یا نمک تاتاری می‌نامیدند (V. Richtofen china I, S. 560) — مؤلف.

\*\* از «جهان‌نامه» محمد بن نجیب بکران، نقل از حواشی دکتر جعفر شعار بر ترجمه صوره — الارض ابن حوقل چاپ بنیاد فرهنگ ۱۳۴۵، ص ۳۱۵-۶.

سریع ببیامند مبادا صبح شود و بمانند و هلاک شوند و همینطور راهپیمایی می کنند تا به آخر وادی برسند و آنجا نیزارها و باتلاقها هست، از شدت حرارت و سوز نوشادر و بیتابی خود را در آن افکنده خیس می کنند. و از آن راه هیچ جانوری نگذرد چون در تابستان نوشادر لهیب می کشد و احدی نمی تواند عبور کند اما در زمستان که باران و برف بسیار می بارد و از سوز و گرمای کوه نوشادر می کاهد مردمان بدان دره می روند ولی آن موقع نیز حیوانات تاب آن ندارند. از راه چین هم کسی بخواهد به سوی خراسان بیاید به همین ترتیب است»<sup>۳۱</sup>. تقریباً صد سال بعد، هجویری می نویسد: «از ترکستان دیدم شهری به سرحد اسلام که آتش در کوهی افتاده بود و می سوخت و از سنگهای آن نوشادر بیرون می جوشید و اندر آن آتش موشی دیدم که چون از آتش برون آمدی هلاک شدی»<sup>۳۲</sup>.

در سال ۹۸۲ میلادی که جهانگرد چینی وانگ یین تی از کوههای نوشادر گذشته می گوید: نوشادر را از کوههای شمال پیتنج استخراج می کنند و آنجا ستونهای آتش دائماً شعله می کشد و شبها مانند مشعل اطراف را روشن می سازد و انسان پرندگان و موشها را به رنگ قرمز می بیند. کسانی که نوشادر جمع می کنند باید کفش تخت چوبی بپوشند زیرا پوست و چرم می سوزد<sup>۳۳</sup>. به گفته چینیان معدن نوشادر در شرق کوههای تیانشان واقع بود به مسافت... الی شمال «کوت». در یکی از مآخذ چینی مربوط به تاریخ ۱۷۷۲ میلادی آمده است: نوشادر را از کوهی در شمال شهر کوشان می آوردند و آن کوهی است پراز دره و شکاف که در طول بهار و تابستان و پاییز پراز آتش است و شبها بنظر می آید در آن هزاران چراغ روشن کرده اند و در آن حال کسی نمی تواند به آنجا نزدیک شود و فقط در زمستان که برف و باران حرارت نوشادر را می نشاند، اهالی به جمع آوری نوشادر مشغول می شوند.

این نوشادر در خود چین بسیار قیمتی بود و اهالی منطقه بابت آن خراج فراوان به امپراتور می پرداختند. در سی سال آخر قرن نوزدهم هیأتی را برای اکتشاف بدان کوه فرستادند، درین باب «مجله رسمی ترکستان» می نویسد: «کوه بیشان، همچنانکه هیأت تحقیق روسی گفته اند، آتشفشان نیست و دودی که از آن برمی خیزد ناشی از سوختن ذغال است. دامنه های بیشان پر از شکافهایی است که از آنجا به شکل مهیبی دود و گاز گوگرد خارج می شود». فریدریشن براین جمله می افزاید که طبق گفته ریجل به نقل از فتیسوف مأمور تحقیقات گیاهشناسی در آن منطقه، بیشان کوهی است مخروطی شکل که دهانه آن در بالا نیست بلکه سوراخ جنبی دارد و به تعبیر خود فریدریشن، کوه توده ای از ذغال برافروخته است<sup>۳۴</sup>.

۳۱. ابن حوقل، ص ۳۳۷ و ۳۸۲ - ۳، مروج الذهب، ج ۱، ص ۳۴۶-۷؛ اصطخری، ص ۲۳۷-۸ Rich thofen, china I, S. 56. ناصر خسرو می نویسد: «گویند برس کوه دماوند چاهی است که نوشادر از آنجا حاصل می شود و گویند که کبریت [= گوگرد] نیز و مردم پوست گاو ببرند و بر نوشادر کنند و از سر کوه بغلناند که به راه نتوان فرود آوردن».

۳۲ هجویری، ص ۵۳۲.

33. JA, 1847, I, P. 63 V. Riechthofen, China, I, S. 560.

Friedrichen, Zeitsch. Gesell. Erdkunde, Berlin, 1899, S. 246.

34. Gartenflora, 28 Jahrg, 1879 S. 40, 247.

اما در مورد دوفلز گرانبهای طلا و نقره، شرق و غرب اسلامی به طرز جالبی همدیگر را تکمیل می کردند؛ شرق نقره و غرب طلا تولید می کرد. معادن طلا در صحرای سوزان صعید شرق نیل بین اسوان و عیداب قرار داشت و مهمترین مرکز جویندگان طلا شهر علاق می بود در ۱۵ منزلی اسوان. طلا جوینان شبهای نیمه مهتابی در صحرا می گشتند و جاهایی را که می درخشید (با خاکستر یا گل ارمنی) نشان می کردند و صبح بازگشته کومه های ریگی را که علامت زده بودند برای شستشو می بردند. پس از بدست آوردن طلای ناخالص آن را با جیوه در قالب و تنبوشه می ریختند.<sup>۳۵</sup>

مهاجرت ثروتجویان بدان سرزمین از نیمه قرن سوم هجری شروع شد؛ پس از آنکه به سال ۲۴۱ یک یورش نیرومند از سپاهیان برگزیده و کم شمار سرکوبگر، شورشیان نا آرام بجه\* را مطیع دولت ساخته به راه صواب آورد و از آن تاریخ قبیله بجه با اعراب ادغام شدند. به سال ۳۲۲ شیخ قبیله ربیعہ فرمانروای سرزمین طلاخیز فوق بود. ابوالعلاء معری (متوفی ۴۴۹) در شعری به معدن اسوان همچون سمبول ثروت و غنا اشاره کرده است.<sup>۳۶</sup>

اما معدن دوم طلا در سودان بود و ادیسی سودان را سرزمین طلا می نامد در واقع مهمترین حاصل سودان طلا بود و بزرگ و کوچک به آن اشتغال داشتند. همه کاروانهای راهی صحرای بزرگ که از جنوب می آمدند بار طلا با خود داشتند؛ باربران نمک می بردند و

۳۵. بتاحیا (JA, VIII, P. 384)؛ ادیسی، چاپ دوزی، ص ۲۶. بنظر می آید شیوه فوق در همه مناطق شرق نزدیک برای جستجوی طلا بکار می رفته؛ به نوشته Chang جهانگرد چینی که در ۱۲۵۹ میلادی به غرب آمده است، شیها جاهایی را که می درخشید با زغال و پر علامت می گذارند و روز قطعات بزرگ طلا می یابند،

Bretschneider, *Mediaeval Researches*, I, P. 142.

\* ناصر خسرو راجع به بجایوان می نویسد که دین و کیش ندارند اما مردمان بد نباشند و دزدی و غارت نکنند، اما مسلمانان فرزندان ایشان می زدند و به بردگی می فروشد. طبق نوشته ابن حوقل آنان پس از فتح اسوان نیمه مسلمان گردیدند. اما داستانی که فوقاً اشاره شده از آنجا شروع می شود که در سال ۲۳۲ بجایوان به شهر انبوا در صعید حمله می کنند، والی اسوان به دستور متوکل آنان را تعقیب و کشتار می کند. سپس برخی سران سپاه متوکل که در روم طریقه استخراج طلا آموخته بودند با جمعی مهاجر عرب به علاق می آیند و همراه اهالی محلی به طلاجویی مشغول می شوند. تا آنکه به سال ۲۳۸ نزاعی بین بجایوان و اعراب رخ می دهد و یک بجایوان به پیغمبر اسلام اهانت می کند. متوکل بدین بهانه یک خونی زندانی به نام محمد قمی را آزاد و سر کرده ارتش می کند و به علاق می فرستد. قمی سه هزار تن نیز از اعراب ربیعہ و مضر و یمنی ساکن علاق با خویش همراه نموده به «علی بابا» پادشاه بجه می تازد و کشتار فراوان کرده اسیر بسیار می گیرد... (مفصل داستان را در صفحات ۸-۱۲ صورت الارض ترجمه دکتر جعفر شعار بخوانید). مترجم گوید داستان فوق مانند تشکیل کلنیهای غربی در ممالک شرق یا امریکا و اقیانوسیه در آغاز استعمار است؛ نکته دیگر اینکه ظاهراً همین «علی بابا» که احياناً حملات پارتیانی سریع و مبتکرانه ای به مهاجمین غارتگر غیر بومی می کرده، منشأ داستانهای (علی بابا) بوده باشد.



طلا می‌آوردند؛ این بار روی سر حمل می‌شد، این است که سرشان کُل و بیمومی گردید<sup>۳۷</sup>.  
به سال ۳۹۰ معدن طلائی در ناحیهٔ خشباچی سیستان کشف شد لیکن خبر دیگری  
از آن نداریم<sup>۳۸</sup>.

اما معدن مهم نقره در شرق ممالک اسلامی، شهر پنجهیر بردمانهٔ هندوکش واقع  
بود. ابن حوقل می‌نویسد: ده هزار مرد، آنجا ساکنند و فتنه و فساد شیوع دارد. یاقوت  
گوید: «پنجهیر شهری است در ناحیهٔ بلخ و در آنجا کوه نقره است و درهم در آن شهر  
فراوان است چنانکه یک دسته سبزی را هم به کمتر از یک درهم درست نتوان خرید. و  
نقره در بالای کوه مشرف بر شهر است و کوی و بازار و کوه و دشت مثل غربال سوراخ  
است، زمین را می‌کنند و رگه‌ای را دنبال می‌کنند تا به نقره برسند و گاه اتفاق می‌افتد که  
یکی از اهالی پنجهیر کمابیش سیصد هزار درهم خرج اکتشاف می‌کند بدان امید که به  
معدنی دست یابد که خود و فرزندانش را بی‌نیاز سازد و گاه به اندازهٔ خرجش بدست می‌آورد  
و احياناً حفاری به نقره نمی‌رسد و یا معدن را آب می‌گیرد و صاحب معدن به فقر و گدایی  
می‌افتد. گاه مردی رگه‌ای را گرفته پیش می‌رود و دیسگری شاخهٔ دیگر همان رگه را؛ و  
معمول این است که هریک می‌خواهد از دیگری پیشی گیرد و با هم برخورد پیدا می‌کنند؛  
و در این مسابقه کارهایی می‌کنند که شیطان نمی‌کند. اگر کسی عقب بیفتد هزینه‌اش از  
دست رفته است و اگر جلو بیفتد معدن از آن اوست و اگر برابر باشند و باهم برسند شریک  
می‌شوند. در حفاری آنقدر جلو می‌روند که چراغ روشن باشد و هر جا چراغ بمیرد دیگر  
پیش نمی‌روند و هر کس جلوتر برود در کمترین مدت می‌میرد. بدینگونه در پنجهیر، مرد،  
صبح توانگراست و شب فقیر؛ یا شب گداست و صبح دارا»<sup>۳۹</sup>.

اما معادن نقره اصفهان در قرن سوم از مدتها پیش متروکه مانده و همچنین معادن  
نقره بادغیس به علت نبودن هیزم تعطیل بود<sup>۴۰</sup>.

در اصفهان معدن مس زرد وجود داشت که خراج سالیانه حکومتیش ده هزار درهم  
می‌شد. از بخارا نیز مس زرد می‌آوردند و مصرف آن پوشش بالای مناره‌ها بود<sup>۴۱</sup>.

در فارس بزرگترین معادن و کارگاههای آهن فعال بود و نیز نزدیک بیروت و کرمان  
و کابل معادن آهن وجود داشت و اهالی آنجا در کار آهن استاد و موشکاف بودند و  
چیزهای بدیع می‌ساختند. مرسمنده خراسان بازار مشهوری داشت که همراهِه از راههای  
دور برای خرید بدانجا می‌آمدند<sup>۴۲</sup>. همچنین در غرب سیسیل آهن یافت می‌شد و از آنجا به

۳۷. ادریسی، چاپ دوزی، ص ۸. مار کوارت زیر عنوان Gold فهرستی از کلیهٔ اطلاعات ارزشمند  
دربارهٔ استخراج و تجارت طلا در جنوب آورده است.

*Die Beninsammlung, S. CII.*

۳۸. الجده والتاریخ، ج ۴، ص ۷۸، المنتظم، ص ۱۴۴ الف؛ ابن اثیر ص ۱۱۶.

۳۹. ابن حوقل، ص ۳۲۷، معجم البلدان، ج ۱، ص ۷۴۳ به بعد.

۴۰. ابن رسته، ص ۱۵۶؛ اصطخری، ص ۲۶۸-۹.

۴۱. ابن رسته، ص ۵۶؛ مقدسی، ص ۳۲۴.

۴۲. ابن حوقل، ص ۲۱۴ ۳۲۸ و ۳۸۴؛ ابن فقیه، ص ۲۵۴؛ مقدسی، ص ۱۸۴ و ۴۷۱؛

ادریسی، چاپ براندل، ص ۲۲. شرح کاملی دربارهٔ استخراج آهن در لبنان را در منبع

مراکش و تونس که سابقاً مرکز آهن بود، آهن می بردند؛ و نیز آهن سیسیل را به هند می بردند و آلات گرانبها می ساختند. اما در آسیای غربی آهن همواره چیز نادری بود، چنانکه به سال ۳۰۵ هجر از سیف الدوله درخواست آهن کردند و سیف الدوله ناچار دروازه های (آهنی) شهر رقه را کنده جایش را گل گرفت و همچنین هرچه آهن در دیار مضر بود؛ حتی وزنه ترازوی بقالان و فروشندگان را جمع کرده از راه فرات تاهیت\* رسانید و از راه خشکی به هجر بردند.

اما مهمترین و بزرگترین معدن جیوه ممالک اسلامی در اندلس نزدیک قرطبه واقع شده بود. ادریسی می نویسد در شمال قرطبه دری است که معدن جیوه است و از آنجا جیوه به همه جای دنیا می برند و آن معدن بیش از هزار کارگر دارد؛ برخی برای پائین رفتن و سنگ بریدن، بعضی برای هیزم کشی، برخی برای تنبوشه سازی جهت تصعید\*، و عده ای مأمور افروختن کوره تنور. ادریسی شخصاً از معدن مزبور دیدن کرده و می گوید از کف زمین تا عمق آن بلندی ۲۵ قامت مرد است<sup>۴۴</sup>.

ذغال سنگ در بخارا و فرغانه پیدا می شد، سیاحان جغرافیدان این «سنگ قابل سوختن» را از غرائب طبیعت شمرده اند<sup>۴۵</sup>.

سنگ فتیله که به مناسبت مصرف فتیله چراغ، چنین نامیده می شد از شهر بدخشان بدست می آمد. از این ماده پارچه سفید هم می ساختند که وقتی چرک و چرب می شد در آتش می انداختند و تمیز می گردید<sup>۴۶</sup>.

ارزیابی مردم از انواع اجبار کریمه در آن عصر با امروز تفاوت داشت. یکی از نویسندگان قرن چهارم از سنگهای قیمتی به ترتیب زیر نام برده است: فیروزه نیشابور؛ یاقوت سراندیب؛ لؤلؤ عمان؛ زبرجد مصر؛ عقیق یمن و بیجاده بلخ. بیرونی هم در حدود ۴۰۰ هجری جواهر را به سه نوع [اصلی] یاقوت، زمرد و لؤلؤ (مروارید) تقسیم کرده است. الماس در آن زمان مقام پرازشتترین جواهرات را که امروز دارد نداشت، بلکه مردم آن زمان سنگهای رنگین با جزئی درخشش را بر آن ترجیح می نهادند و الماس در خراسان و عراق فقط مصرف شیشه بری یا سم داشت<sup>۴۷</sup>. حکام و پادشاهان نگینهای درشت الماس همراه

۴۳. مقدسی، ص ۲۳۹؛ ادریسی. چاپ ژوبرت، ج ۱، ص ۶۵؛ مسکویه، ج ۶، ص ۲۶۳-۱۴ المنتظم، ص ۹۴ ب.

\* دیار مضر شمال عراق است در سمت سوریه؛ هیت شهری در کناره باختری فرات. لسترنج ص ۷۱. افزوده مترجم.

\*\* تصعید در مورد جمادات به معنی تقطیر است (مفاتیح العلوم خوارزمی چاپ فلوتن ص ۲۶۴). توضیح مترجم.

۴۴. ادریسی، چاپ دوزی، ص ۲۱۲-۳ دمشق گوید بهترین جیوه از معدنی نزدیک طلیطله آورده می شد؛ محاسن التجاره، چاپ قاهره، ۱۳۱۸ ق، ص ۲۹.

۴۵. ابن حوقل. ص ۳۶۲ و ۳۹۷.

۴۶. مقدسی، ص ۳۰۳؛ مارکوپولو. ج ۱، ص ۴۰.

۴۷. لطائف المعادف، نمایی، ص ۱۱۶؛ کتاب الجواهر، بیرونی، ترجمه ویدمان، ج ۲، ص

داشتند که هنگام اضطراب خودکشی کنند؛ مثلاً وقتی اسیر می شدند و یقین داشتند که مورد شکنجه و توهین قرار می گیرند نگین را می بلعیدند<sup>۴۸</sup>.

فیروزه کبود جز در نیشابور پیدا نمی شد. فریزر در سال ۱۸۲۱ از معدن فیروزه در ۶ کیلومتری شمال غربی نیشابور دیدن کرده و در استخراج هیچگونه پیشرفت فنی ملاحظه ننموده است؛ با تیشه های معمولی گودالهای کوچکی می کردند. اما بنظر می آید همین عمل در قرون گذشته با دامنه وسیعتری صورت می گرفته است<sup>۴۹</sup>.

پس از قرن چهارم خاتم فیروزه و نگینهای شبیه به قطعات گرانبهای فیروزه مورد استقبال و استفاده مردم عادی قرار گرفت لذا رغبت حکام و پادشاهان به فیروزه کاهش یافت\*. در قرن چهارم به دلیل مشابهی قیمت عقیق هم تنزل یافت و جز قطعات بزرگ که بتوان از آن عطردان یا پیاله شراب وغیره ساخت، مورد توجه حکام و ملوک قرار نمی گرفت. بهترین عقیق در صنعا استخراج می شد؛ شخص استخراج کننده قطعه زمینی در صنعا می خرید و حفاری می کرد، شاید به صخره ای عقیق دار دست می یافت و شاید هیچ چیز پیدا نمی کرد. عقیق مرغوب از کوههای افغانستان نیز استخراج می شد و مانند طلا و نقره معدن می کردند<sup>۵۰</sup>.

معدن مهم زرد ممالک اسلامی در بیابانی غیرمسکون به مسافت هفت روزه راه در صعید مصر قرار داشت که می بایست کوه را کنده از عمق زیاد بدست آورند\*\*. از قدما استرابون از این کوه نام برده است. در سال ۳۳۲ ابوسروان بشرین اسحاق شیخ قبیله ربیع صاحب این معدن بود و چنانکه پیشتر اشاره شد معادن طلای صعید هم بدو تعلق داشت. معدن جزع یا عقیق مخطط موجدار که در صنایع ظریفه بکار می رفت در یمن بود. از جزع لوح و قطعه و دسته شمشیر و کارد و نیز روغندان و عطردان می ساختند و به سبب درخشش و تنوع رنگ و زیبایی و شکوه جزع یمانی اسباب سفره حکام و بزرگان از آن تهیه می شد<sup>۵۱</sup>.

مرجان در آن روزگار هم مثل امروز [اوایل قرن بیستم] از شمال آفریقه (از لنگرگاه خرز) در حدود سبته صید می شد و معمولاً در بندر خرز پنجاه قایق هر کدام با بیست مرد

۴۸. محاسن التجارة، ص ۱۶، Benvenuto Cellini, II, 13 برای کشتن، الماس سوده را در خورا که شخص می ریختند الماس فی نفسه سم نبود لیکن به سبب سختی و تیزی، پس از بلعیدن غذا، به معده روده می چسبید و با حرکت غذا جدار امعاء واحشاء را پاره می کرد و درجا می کشت، در حالیکه سنگهای دیگر حتی شیشه نیز با غذا پائین می رفت.

۴۹. لطائف المعارف، ص ۱۱۵، مارکوپولو نوشته است که در کرمان هم فیروزه یافت می شود (Lemke, P. 93)؛

Fraser, *Journey into Khorasan*, London, 1852, P. 407 ff.

\* این شاید مربوط به قرن ششم باشد - مؤلف.

۵۰. محاسن التجارة، ص ۱۶-۱۷، مقدسی، ص ۱۰۱؛ ابن حوقل (ذیل بسدخشان و Marco polo, I, Ch.27.

\*\* در هند نیز نظیر این معدن یافت می شد - مؤلف.

۵۱. مقریزی، ۱ج، ص ۱۹۳ (به نقل از جاحظ)؛ هروج المذهب، ۳ج، ص ۳۳ و ۴۳؛ الهمدانی، ص ۲۰۳.

مشغول آن کار بودند. صیادان با قایق به بوته مرجان نزدیک شده صلبیه‌های چوبی که رشته‌های کتان بر آن آویخته بود و هریک با دو طناب به وسیله دو مرد کشیده می‌شد، به سوی مرجان می‌انداختند و ملاحان قایق را می‌چرخانیدند؛ در نتیجه رشته‌های کتان به مرجان تنیده می‌شد. آنگاه صلیب را با طناب می‌کشیدند و مرجان\* را کنده بالا می‌آورد که ممکن بود ده درهم تا ده هزار درهم بیززد. مرجان به گانا و مناطق سیاهپوست‌نشین حمل می‌شد و زنان هند علاقه خاص بدان داشتند. در زمان مارکوپولو از اروپا به کشمیر مرجان می‌بردند و امروز [در اوایل قرن بیستم] مرجان ایتالیا به روسیه صادر می‌گردد لیکن به علت گمرکات سنگین در مرزهای غربی روسیه، کالای مزبور از راه هند و ترکستان شرقی به روسیه می‌رود<sup>۵۲</sup>.

مرورید استخراجی از خلیج فارس، سمت ساحل شرقی عربستان، در نظر چینیان مرغوبترین نوع بود. غواصان از اول نisan تا آخر ایلول [دهم فروردین تا دهم مهر] برای صید به دریا می‌رفتند و بقیه ایام سال غواصی صورت نمی‌گرفت. استخراج لؤلؤ به شیوه سرمایه-داری انجام می‌شد؛ مقاطعه کار، غواصان را دوماهه اجیر می‌نمود و طبق قرارداد و به طور منظم مزد می‌پرداخت و احياناً از حاصل جانبازی آنان به منافع هنگفت دست می‌یافت که چیزی عاید غواص نمی‌شد.<sup>۵۳</sup> کارفرمای غواصان در زمان بنیامین تودیلی (حدود ۱۱۷۰ میلادی) یک یهودی بود (ص ۹۰). امروز [در اوایل قرن بیستم] درآمد عاید قبیله یا قبایلی می‌شود که صاحب قایقهای غواصی هستند و به طور مساوی بین قایقها تقسیم می‌شود اما سود واقعی را تجار هندی که محصولات را به طور درهم به قیمت ناچیز می‌خرند، می‌برند غواصی بسیار مشکل است. اعشی شاعر جاهلی، حالت نیمه‌جان و زندگی پر زحمت و خطر غواصی را توصیف نموده که: به دریایی فرو می‌رود که چه بسا پدرش را هلاک کرده است با این حال از خریداران، نشان همدلی و همدردی و همراهی نمی‌یابد.

در اوایل قرن چهارم مسعودی می‌نویسد: غواصان گوشت و ماهی نمی‌توانند بخورند و تنها میوه و سبزی می‌خورند و بیخ گوش خود را سوراخ می‌کنند تا زیر آب نفس از آنجا خارج گردد زیرا در بینی تکه پیکان مانندی از پوست کاسه پشت دریایی می‌گذارند، و در گوش پنبه‌ای روغن‌آلوده می‌گذارند که در عمق آب از پراکنده شدن چربی در آب قدری روشن می‌شود. و نیز دست و پای خویش را سیاه می‌کنند مبادا طعمه جانوران دریا شود زیرا جانوران دریایی از سیاهی خوششان نمی‌آید. غواصان در عمق آب با صداهایی مانند

\* در غرب مدیترانه نیز مرجان یافت می‌شد. مؤلف.

۵۲. مروج الذهب، ج ۴، ص ۹۷؛ مقدسی، ص ۲۲۶ و ۲۲۹؛ ادریسی، چاپ دوزی، ص ۱۱۶ و ۱۶۸؛

مارکوپولو، ج ۱، ص ۲۹؛ ترجمه کتاب الجواهر، ج ۲، ص ۳۴۵؛ به بعد؛ شائوجو کوا،

ترجمه هیرث، ص ۱۵۴ و ۲۲۶.

M. Hartmann, *Chinesisch Turkestan*, S. 63.

۵۳. مروج الذهب، ج ۱، ص ۳۲۸؛ ادریسی، چاپ ژوبرت، ج ۱، ص ۳۷۳؛ به بعد؛ عجائب الهند،

ص ۱۳۵؛ شائوجو کوا، ص ۲۲۹؛ بنیامین اشتباهاً شروع غواصی را در اول اکتبر ذکر

کرده است (ص ۸۹).

«وعو» همدیگر را بانگ می‌زنند<sup>۴۰</sup>.

در سرانندیب از اهمیت صید سروراید در قرن چهارم کاسته شد؛ صدف دیگر تقریباً دیده نمی‌شد و بعضی گمان کردند که صدفها آن منطقه را ترک کرده، به افریقه منتقل شده‌اند این است که جغرافی‌نویسان و سیاحان تنها از غواصی برای صید مرجان سخن می‌گویند. البته بعدها مجدداً صدف سروراید پدید آمد، بطوری که در کتب قرن ششم از صید سروراید در سرانندیب به تفصیلات زیاد برمی‌خوریم. از جمله اینکه از شهر دویت کشتی با هم خارج می‌شد که هریک پنج یا شش تاجر همراه داشت و هریک با کارگران و غواصان خود قسمت بخصوصی را اشغال می‌کرد. این ناوگان را یک رئیس رهبری می‌کرد که با کشتی سریع‌السیر از جلو می‌رفت. جایی می‌ایستاد و غواصی می‌فرستاد تا اگر چیزی یافت می‌شد لنگر اندازند. آنگاه غواصان بینی را با موم حل شده در روغن کنجد می‌انباشتند و هریک خرجین و کاردی برداشته در اتاقکی که به طنابی وصل بود می‌نشست و به وسیله کارگر طنابدار به عمق دریا فرو فرستاده می‌شد. این غواصی دو ساعت در روز طول می‌کشید. سپس سروراید حاصل شده را وزن می‌کردند و در روزی معین با نظارت حکومت معامله می‌شد. سروراید را با غربیل سه‌طبقه‌ای که سوراخهای متفاوت داشت سرت می‌کردند<sup>۴۱</sup>. بنیامین تودیلی مدت زیر آب ماندن غواص را یک دقیقه یا یک و نیم دقیقه می‌نویسد (ص ۸۹).

یک نویسندهٔ چینی از مردم آن زمان می‌نویسد، برای استخراج سروراید سی تا چهل قایق هر کدام دارای دوازده دریانورد بکار گرفته می‌شود. غواصان طنابی را محکم به کمر می‌بندند و سوراخ گوش و بینی را با موم زرد می‌پوشانند و تا عمق ۲۰۰-۳۰۰ قدم یا بیشتر در آب فرو می‌روند و سرریسمان به قایق بسته است و موقعی که غواص با تکان دادن طناب اشاره می‌کند به بالا می‌کشندش؛ و یک پارچهٔ نرم داغ شده در آب جوشان را به محض خروج از آب به‌گده‌اش می‌اندازند تا گرفتار حمله و غش نشود و نمیرد. به‌علاوه غواصان در معرض هجوم ماهیان و جانوران دریایی هستند که تشنان را پاره‌پاره یا عضوی را ناقص کنند. گاه اتفاق می‌افتد که غواصی طناب را تکان می‌دهد و رفیقش در کشتی او را بالا می‌کشد اما زورش نمی‌رسد؛ در این موقع ملاحان می‌آیند و همزور شده او را بالا می‌کشند در حالی که ساق دست یا پایش را یک جانور دریایی خورده است. علامت نفاست و ارزشمندی یک لؤلؤ آن بود که به اصطلاح غلطان باشد، [و سروراید و در غلطان معروف است]. صرف‌نظر از واردات رسمی سروراید به چین، تجاریبگانه که به چین می‌رفتند عادت داشتند در آستر لباسها یا دستهٔ چتر، سروراید قاچاق ببرند تا عوارض واردات نپرداخته باشند<sup>۴۲</sup>.

۵۴. مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۳۲۹ به بعد؛ خزانهٔ الادب، ج ۱، ص ۵۴۴ (ترجمه شعراعی در JRAS, 1902, P.146 وسیله Lyall)؛ ونیز رجوع کنید به، Zehme, Arabien S.208.

۵۵. ماللهند، بیرونی، ترجمهٔ زاخاؤو، ج ۱ ص ۲۱۱؛ ادیسی، چاپ، ژوبرت، ج ۱، ص ۳۷۳ به بعد.

۵۵\*. شائو جوکوا، ترجمه هیرث، ص ۲۲۹ به بعد (به نقل از Ling-wai-tai-ta مر بوط به ۱۱۷۴ میلادی).

جهانگرد دیگر، چانگ‌تی، که در ۱۲۵۹ میلادی از چین به سوی غرب سفر کرده اطلاعات جالبی از نحوه صید سروارید می‌دهد: غواصان در کیسه‌هایی می‌نشینند بطوری که فقط دست‌هایشان آزاد است. وطنایی به کمرشان محکم می‌شود و به قعر دریا فرو می‌روند و سروارید و سنگریزه اطراف آن را در خرجین می‌ریزند و اگر جانوران دریا به آنان حمله کنند - که زیاد اتفاق می‌افتد - با سرکه فرارشان می‌دهند؛ و پس از آنکه خرجین پرشد طناب را تکان می‌دهند که بالا کشیده شوند؛ و چه بسا در اعماق دریا به هلاکت می‌رسند<sup>۵۶</sup>.

تجار عرب از سرزمین زنگیان (افریقای شرقی) عاج خریده به چین می‌بردند و از عاج قرمز رنگ منطقه آنام و تونگ کنگ بیشتر قیمت داشت. به نوشته مسعودی اگر عاج را به عمان و هند و چین نبرند، در بلاد اسلام زیاد هست. و نیز از سرزمین زنگیان استخوان کاسه سنگ پشت می‌آوردند که به درد ساختن شانه‌های نفیس می‌خورد؛ شانه‌های معمولی از شاخ ساخته می‌شد. از آن سرزمین پوست پلنگ قرمز هم وارد می‌کردند که بزرگترین نوع پوست پلنگ بود و به درد پوشش زین اسب می‌خورد<sup>۵۷</sup>.

بطور کلی انواع پوست از بلاد زنگیان به غرب آسیا می‌آمد و پیداست که اهل مصر و یمن، مهارت در صنایع ظریف چرم را از زنگیان کسب کردند. مقدسی در عدن، سجدگری به شیوه شامی را تعلیم می‌داد، اهل یمن جلد زیبا را دوست داشته بدان علاقه می‌ورزیدند و برای آن پول خرج می‌کردند بطوری که گاه برای جلد کردن یک قرآن دو دینار اجرت می‌پرداختند.

اشاره بدین مطلب جالب است که طریقه تجلید اسروزی که جایگزین طومارهای قدیمی شد، خاستگاهش قاره سیاه بوده است که در قرن سوم هجری، ضمن چیزهای دیگر، به وسیله مسلمانان اقتباس گردید. جاحظ در رساله «فخرالسودان علی البیض» از قول سیاهان درتفاخر بر سفیدپوستان نقل می‌کند: شما سه چیز از ما گرفته‌اید: یکی غالیه که خوشبوترین و فاخرترین و عالیترین عطرهاست؛ دو دیگر تابوت که بویژه برای جنازه زنان و نوایس محفوظتر و پوشیده‌تر است؛ سوم جلد قرآن و کتاب، که هم شکوه و احترام دارد و هم محتویاتش را بهتر و محکمتر حفظ می‌کند<sup>۵۸</sup>.

از قدیم الایام قلمرو اسلام کم درخت بود و در شرق اسلامی نیز جز در نقاط دوردست و کمیاب جنگل بچشم نمی‌خورد. بیشتر در مورد تعطیل معادن تقره بادغیس به علت تمام شدن هیزم در منطقه، اشاره کردیم. اصطخری می‌نویسد که سرزمینهای بخارا همگی به آب نزدیک است زیرا آب سند در آنجا فرو می‌رود، لذا درختان بلند مانند گردو و چنار و تبریزی و غیره در آنجا نمی‌روید و اگر عمل بیاید کوتاه و کم رشد است؛ اما علف، عجیب رشد می‌کند و بلند می‌روید بطوری که چارپایان در آن گم می‌شوند و همین باعث شده است که تجارت چوب در آنجا اهمیت عظیم یابد. بازرگانان بخارا از بوشنگ بویژه عرعر (سرو کوهی)

56. Bretschneider, *Mediaeval Researches*, I, 145.

۵۷. *مروج‌الذهب*، ج ۳، ص ۸۰۲؛ شاموچوکوا، ص ۲۳۲.

۵۸. مقدسی، ص ۱۰۰ و ۱۸۰ و ۲۰۳؛ اصطخری، ص ۲۴-۵؛ (سائلی)، جاحظ، چاپ فلوتن،

ص ۷۱؛ و نیز رجوع کنید به، Benjamin, ed, Asher, P.30.

که در تمام خراسان بی نظیر است، وارد می کنند.<sup>۵۹</sup>

اما چوب کشتی سازی از ونیز و صعید مصر وارد می شد، چوب ساج هندی در بغداد و کلاً شرق اسلامی بهترین چوب ساختمانی بود و بعضی لوازم خانه بزرگان و اشراف از آن ساخته می شد. اما در حوزه مدیریتانه بجای آن از چوب صنوبر استفاده بعمل می آمد، حصن تینات نزدیک اسکندریه مرکز چوب صنوبر بود که از آنجا به شامات و مصر و سیسیل و سرزهای غربی حمل می گردید. صنوبر زارهای طرطوشه مشهورترین بیشه های اندلس بود و چوبی قرمز و صاف و مستقیم داشت که بید نمی زد و چوب مسجد جامع قرطبه از آن بود. از جنگلهای مازندران که هنوز قسمتی باقی است، چوب خلنگ\* بدست می آمد که معمولاً در قرن چهارم اناث منزل از آن می ساختند و چوبی سفید متمایل به سرخ داشت. به گفته اصطخری کوه نشینان مازندران از یک چوب سخت محلی، طبق و ظروف می ساختند. در رقم کرسیهای نیکو می ساختند که صادر می شد؛ در سیرجان کرمان از آن کرسیها تقلید می نمودند ولی به آن خوبی نمی توانستند بسازند. در ری طبقهای [چوبی] روغن زده ساخته می شد.<sup>۶۰</sup>

آبیاری در مصر، یمن، عراق، خراسان، افغانستان و ماوراءالنهر دارای مشکلات زیادی بود که راه حل می طلبید و مقررات و نظام آبیاری، پردامنه و مجموعه ای از قوانین پیچیده بود اما تماماً روی یک قاعده شرعی مشترک بودند که آب قابل خرید و فروش نیست لذا دولت یا افراد نباید آبیاری را طریقه کسب و تجارت قرار دهند.

جزء اعظم قوانین آب در اروپا اقتباس از نظامات شرقی است. روشها و وسایل آبیاری، به تعداد ولایات، متنوع بود ولی متأسفانه فقط حقایق محدودی در این باره در دست داریم که نمی توانیم کاملاً بهم مربوط سازیم؛ همچنانکه نمی توانیم ریشه و محور شاخه های مختلف آن را تشخیص دهیم.

در عراق یکی از وظایف تخطی ناپذیر دولت مراقبت و نگهداری سدها و بندها و خاکریزها بود و بدین منظور کارمندان بخصوصی به عنوان «مهندسین» مأمور بودند. محافظت سدها کار مشکلی بود زیرا از خاک و نی در برابر آبهای روان برپا می شد و چه بسا یک سوراخ موش باعث شکافتن سد گردیده آب به طرز غیرقابل جلوگیری سیلان می کرد. به قول مسکویه «یک منفذ کوچک در قسمتی از سد کافی است که آب سد را ویران سازد و در ساعتی، رنج سالی را تباہ کند». معزالدوله دیلمی، فرمانروای توانا، به امور سد و آبیاری توجه زیادی مبذول می داشت حتی موقعی که یکی از سدها سوراخ می شد خود با لشکر بدانجا می رفت و شخصاً به عنوان نمونه در گوشه دامن خاک می برد و دیگران نیز از وی تبعیت کرده سد را تعمیر می کردند.

قوانین تنظیم آب در شرق ایران بسیار متنوع بود، مثلاً در سرو اداره مخصوصی به نام دیوان الماء با ده هزار کارمند وجود داشت که رئیس آن عالیرتبه تر از «صاحب معونه»

۵۹. اصطخری، ص ۱۳۲ و ۲۶۸؛ مقدسی، ص ۲۸۳.

\* رجوع به فصل بیست و یکم.

۶۰. اصطخری، ص ۶۳ و ۲۱۲؛ ادریسی، چاپ دوزی، ص ۱۹۰ و ۲۰۹؛ ابن حوقل، ص ۲۷۲؛

مقدسی، ص ۴۷۰؛ ابن فقیه، ص ۲۵۳.

محسوب می‌شد.<sup>۶۱</sup>

میزان آب را با «بست» می‌سنجیدند و آن سوراخی بود به طول و عرض یک شعیر (= جو) و جریان آب یک شبانه روز به ۶ «سرفه» تقسیم می‌شد.<sup>۶۲</sup>

برای سنجیدن ارتفاع آب، در یک فرسنگی شهر کنار آب صحنه چوبی شکافداری برپا کرده بودند که یک جو میان شکاف همراه بالا آمدن آب بالا می‌آمد؛ وقتی ارتفاع آب به ۶ شعیر می‌رسید سال پرآبی محسوب می‌شد و مردم به یکدیگر تبریک و بشارت می‌گفتند و حقوقها بالا می‌رفت و اگر ارتفاع آب به ۶ شعیر پایین می‌نشست سال قحطی بود. متولی سد، ارتفاع آب را زیر نظر داشت و مرتباً با پیک، تغییرات را به «دیوان النهر» گزارش می‌داد و رئیس «دیوان النهر» برحسب بالا آمدن آب رودخانه به متصدیان نهرهای مختلف دستور تقسیم می‌داد؛ «در سد جنوب سرو چهارصد آب باز شبانه روز مراقبت می‌کردند و گاه لازم می‌شد که در سرمای شدید تن خویش را موم مالیده وارد آب شوند و هر یک موظف بودند روزانه، مقدار معینی قطعات چوب و خار و خشک تهیه کنند که در مواقع نیاز استفاده شود»<sup>۶۳</sup>.

مناطق واقع در شرق ایران که از رودخانه‌های بزرگ دور بودند به شیوه ابتکاری و فنی صحیحی آبیاری می‌شد. در این سرزمینها فقط جویها و نهرهای کوچک بعد از بارندگی از ارتفاعات سرازیر می‌گردید و لازم بود این آبها و آبهای تحت الارضی را جمع و به نقطه منظور هدایت کنند، سیستم معروف به کاریز یا قنات عبارت از کانال زیرزمینی بود که گاه پل هم می‌زدند و طولش گاه به پنجاه کیلومتر می‌رسید و در قم پلی زیرزمینی از این نوع بوده است. \* نیشابور بویژه از جهت قنات تحت الارضی شهرت داشت که عمق آن گاه هفتاد پله می‌خورد<sup>۶۴</sup>. از آن آب برای زراعت و نیز مشروب کردن شهر استفاده می‌شد و مردم شهر در تابستانها به آب خنک و تمیزی دسترسی داشتند.

قنات سازی احتیاج به مهارت فراوان داشت، بایست شناخت از لایه‌های زمینی که آب را می‌خواستند بگذرانند داشته باشند که به قسمت غیرقابل عبور برخورد نکند؛ همچنانکه می‌بایست شیب مناسبی برای جریان آبی که در هر مرحله افزوده می‌شد در نظر گیرند.<sup>۶۵</sup>

برای بالا کشیدن آب از وسایلی به نام دولاب؛ دالیه، غرافه؛ زرنوق؛ ناعوره و

۶۱. کتاب الخراج، ابو یوسف؛ ص ۶۳، مسکویه، ج ۶، ص ۳۷۶ و ۲۱۹؛ مفاتیح العلوم، خوارزمی، ص ۶۸، اصطخری، ص ۲۶۱ به بعد؛ مقدسی، ۳۳۵؛ راجع به ترکستان نگاه کنید به کتاب Busse ص ۵۵.

۶۲. مفاتیح العلوم، ص ۶۸ به بعد.

۶۳. مقدسی، ص ۳۲۱.

\* آقای محیط طباطبائی چندسال پیش در یکی از سخنرانیهای رادیویی توصیفی از این قنات به عمل آورد و گفت حتی در ساختن آن قطعات آهن نیز بکار رفته بوده است. - م.

۶۴. البلدان، یعقوبی، ص ۲۷۴؛ مقدسی، ص ۳۲۹؛ ناصر خسرو ترجمه شیفر، ص ۱۲۷۸؛

65. W. Busse, *Bewässerungswirtschaft in Turan*, S. 321 ff,

Sven Hedin, *Zu Land nach Indien*, I, 184,

Grothe, *Wanderungen in Persien* 1910, S. 105.



منجنون استفاده می شده است. زرنوق یک ابزار ساده بوده که سوار چاه می کرده اند (چرخ چاه)، و مثلاً در مدینه به وسیله شتر کشیده می شد؛ دالیه آلت مشابهی بود که به وسیله گاو کشیده می شد؛ ناعوره را روی نهرها کار می گذاشتند و به وسیله خود آب می گردید. اما دولاب کلمه ای است فارسی معادل منجنون یونانی. ناعوره ظاهراً در عراق مستعمل نبوده است.<sup>۶۶</sup>

تمام سدهایی که روی رودخانه ها بسته می شد از لحاظ استحکام ناقص بود؛ حتی سد مشهور بخارا؛ چه از چوب می ساختند. اما مناطق جنوبی تمدن ایرانی یعنی خوزستان و فارس به داشتن سدهای سنگی ممتاز بودند. در جنوب شوشتر سد معروف شادروان قرار داشت که اعراب عرض آن را هزار ذراع\* و اروپاییان ششصد قدم برآورد کرده اند و چنانکه در روایات آمده شاپور اول، والربانزس امپراتور اسیر رومی را به ساختمان آن واداشت<sup>۶۷</sup>. این سد نهر مشرقان\*\* را از دجیل جدا می کرد. در قرن چهارم هجری عضدالدوله بند عظیمی بر رود کر بین شیراز و اصطخر بست که از عجایب ایران شمرده می شد. این سد دیوار عظیمی بود در عرض رودخانه بر بنیادی سرپین؛ که آب پشت آن جمع می شد و بالا می آمد و در طرفین آن ده دولاب و زیر هر دولاب آسیایی قرار داشت؛ آب را در کانالهایی انداخته بودند که سیصد ده را مشروب می ساخت. این سد دریاچه هایی داشت که موقع طغیان و غلبه آب می گشودند و گرنه شهر را ویران می کرد\*\*\*. صدای غرش آب (که از سد در نهرها و دولابها می ریخت) بیشتر ایام سال خواب را از مجاورین می گرفت. معمولاً در زمستان ارتفاع آب بالا می آمد چه آبش از باران بود نه برف<sup>۶۸</sup>.

اما در یمن برای آب مصرفی آب انبارهای سنگی بنا می کردند، در مناطق کوهستانی مانند صنعا سد می بستند با دریاچه هایی از پایین که از آنجا آب جمع شده پشت سد را در جویها و نهرها می راندند و این روش خاص یمن بود و هر که خواهد شرحش را در کتاب ابن رسته بخواند<sup>۶۹</sup>.

اما منطقه ماوراءالنهر دارای بهترین خاک برای قنات بود بطوری که با حداقل آب گل نرمی مانند گل رس بدست می آمد که در آفتاب مانند سنگ سخت می شد و این همان خاک زردی است که کارگران ماهر چینی بکار می بردند. نویسندگان، شگفتی خویش را از تنظیم شیب قنات که بدون هیچ وسیله و فقط به دست و با تیشه مقنی ایجاد می شد، پنهان

۶۶. مفاتیح العلوم، ص ۷۱؛ البلدان، ۲ ص ۱۳؛ مقدسی، ص ۴۱۱ و ۴۴۴؛ جوهری (ذیل کلمه دلو).

\* ذراع = گز = آرشین و برابر ۷۱ سانتیمتر بوده است (رجوع به بارتلد: «آبیاری در ترکستان» ترجمه کریم کشاورز، ۱۳۵۰ شمسی - ص ۲۹) - توضیح مترجم.

۶۷. طبری، ج ۱؛ ص ۸۲۷؛ نلدکه؛ ترجمه طبری قسمت ایران، ص ۲۳ حاشیه ۲.

\*\* ضبط صحیح این کلمه «مشرقان» است، (رجوع به حواشی دکتر جعفر شعار بر ترجمه صورت الارض ابن حوقل - چاپ بنیاد فرهنگ ص ۲۶۰) - توضیح مترجم.

\*\*\* در متن عربی آمده است، «لولا ذلك لفرقت الالهواز»

۶۸. مقدسی، ص ۴۴۴ و ۴۱۱؛ معجم البلدان، ج ۱، ص ۴۱۱-۲ (به نقل از ابودلف).

۶۹. الهمدانی، ص ۱۳۸؛ ابن رسته، ص ۱۱۲.

نداشته‌اند، بویژه «چاه‌خوهای اخته که استاد نامیده می‌شدند مهارت عجیبی در تشخیص جزئی‌ترین شیب داشتند که ناظر عادی متوجه نمی‌شد». قابل توجه اینکه این قنات‌ها مانند مصر و عراق در خاک نرم احداث نمی‌شد؛ بلکه در نواحی کوهستانی که کار بسیار دشوار بود. به سبب اختلاف ارتفاع گاه مسیر این قنات‌ها یکدیگر را قطع می‌کرد، در این موقع آب قنات بالایی را از مجاری و لوله‌های چوبی از روی قنات زیرین می‌گذرانیدند؛ در آنجا سیستم\* آب بندان و تقسیم آب به وسیله دریچه شناخته نبود.<sup>۷۰</sup>

در ماوراءالنهر، آب مقررات کهنی داشت که مسلمین دستکاری نکردند اما روس تزاری که خواست آن را بهم بزند زیان برد. مرکز اصلی این نظام، وادی فرغانه بود که همعرض ایتالیای جنوبی است و حرارت صحراهای استوایی را دارد؛ در پهن‌ترین قسمت با صد کیلومتر عرض؛ و در دامنه کوه‌هایی به ارتفاع ۴۰۰۰ تا ۷۰۰۰ متر واقع بود. تابستانها از آب شدن برفها جویهایی ایجاد می‌شد که دهات را مشروب می‌کرد و چراگاهها را تقویت می‌نمود و در واقع مزارع با گل ولای و مواد معدنی کوهستانی کود طبیعی داده می‌شد. آبیاران یا عاملان «دیوان الماء» را خود زارعین انتخاب می‌کردند و سهمی از محصول به ایشان می‌دادند. قاعده اساسی آبیاری تحویل آب به جویهای کوچک و کوچکتر بود؛ چندانکه آب تماماً در صحرا مصرف شود و بهرود بزرگ برنگردد. سدها را تماماً محکم نمی‌ساختند که اگر آب طغیان کرد سد خراب شود و آبادیها از غرق شدن برفتند. جویها در قسمت بالا دارای شیب کم و نزدیک وادی جهت استفاده از نیروی آب برای گردانیدن آسیابها دارای شیب تند بود. در قرن چهارم عده‌ای از ملکداران و باغداران ماوراءالنهر در عوض خراج می‌باید بندها را تعمیر می‌کردند.<sup>۷۱</sup>

قسمت شمالی\*\* افغانستان از دلتای هیرمند تجاوز نمی‌کند و این رود مانند تمام رودهای ایران—بجز کارون—به دریا نمی‌رسد بلکه در نیزارها و مردابهای وسیع فرومی‌رود و مسیرش از ریگستان‌هاست و بسترش دائماً تغییر می‌کند و مشکلاتی برای متصدیان آبیاری ایجاد می‌نماید. سایکس گوید در اواخر فروردین پهنای این رود را به اندازه تیز لندن دیده است. از هیرمند رود کهای فراوان جدا شده و در انتهای آن بندی ساخته‌اند که آب به دریاچه زره فرو نرود؛ موقع ذوب شدن برفها و طغیان آب سد شکافته می‌شود و مازاد آب به دریاچه زره می‌ریزد. این سد استوار نبود و چه بسا شبیه بند سیستم بود که اکنون هست و در بنای آن هزارکارگر بکارگرفته شده. تنه‌های درخت لبخ را به یکدیگر مستحکم کرده فاصله آنها را با شاخه‌های بهم بافته گیاه پر کرده روی آن حصیر زبری کشیده سوراخها

\* متن عربی چنین است: «ولم یکن نظام الاهوسه معروفه»، مقصود این است که آب دو قنات را رویهم بریزند سپس تقسیم کنند ولی به سبب ناآشنایی با روش آبگیرهای دریچه‌دار، آب دو قنات را جدا می‌بردند و طبعاً خرج وافت زیاد داشت — م.

70. V, Schwarz, *Turkestan* S. 341, W.BVSSe, . . . S. III, 32.

۷۱. ابن‌حوقل ص ۲۷۱، Bd, 29، *Mem. Acad. St. Petersburg* VII

\*\* در متن عربی آمده است، «الجزء المنزوع فی افغانستان»؛ که مقصود قسمت جدا شده از ایران در زمان محمدشاه قاجار یا قسمت مستقل از انگلستان است؛ و به هر صورت شامل قسمت شمالی می‌شود. — م.

را با گیج اندوده‌اند.<sup>۷۲</sup>

در قرن چهارم قسمت پایین نیل دارای دوسد بود، یکی در «عین شمس» که از خاک و نی ساخته می‌شد و پیش از بالا آمدن نیل برمی‌آوردند که وقتی آب بالا می‌آمد پشت سد جمع شده بالای زد و اسلاک پشت‌سدر را مشروب می‌ساخت. این سد را «خلیج امیرالمؤمنین» می‌نامیدند و روز عیدالصلیب که انگور می‌رسید سلطان به عین شمس می‌آمد و دستوری داد که سد را بگشایند و مردم همه نهرها را می‌بستند که آب باقی بماند و محافظانی به مراقبت می‌گماشتند. بعد از گشودن آب بقیه زمینهای دلتا آب می‌خورد. اما سد دوم واقع در «سردوس» زیر عین شمس، بزرگتر از اولی بود و هرگاه آن را می‌گشودند بدین معنا بود که نیل کم آب است.

مقیاس ارتفاع آب نیل از قدیمترین زمانها ستون بلندی بوده است که در وسط استخری میان نیل برپا می‌کردند و مهمترین آن در مصر قدیم در جزیره روزه واقع بود که همه روزه متصدی مربوط، ارتفاع آب را به حکومت گزارش می‌داد؛ وقتی به دوازده ذراع می‌رسید منادی ندا می‌کرد که «خداوند، ارتفاع آب پربرکت نیل را فلان روز به فلان میزان افزوده؛ که در سال اول در چنین روزی فلاقتدر بوده؛» اما پیش از آنکه به دوازده ذراع برسد فقط به حکومت گزارش می‌دادند و جار نمی‌زدند. به سال ۲۶۷ متوکل دستور داد مقیاس هاشمی ایجاد کنند و مسیحیان را از آن کار برکنار کرد و مقرر نمود هرگاه ارتفاع آب به شانزده ذراع رسید شعار سیاه عباسی بر پنجره‌های مقیاس بیاویزند و مردم با دیدن آن همدیگر را به سال نیک مژده می‌دادند.<sup>۷۳</sup>

در سواحل بالا آمدن نیل، مصر دریاگونه می‌شد و رفت و آمد از یک آبادی به آبادی دیگر جز با زورق ممکن نبود. مردم مایحتاج ضروری چهارماهه خویش را آماده ساخته و به اندازه‌ای که مدت آبرفتگی را کفاف دهد نان می‌پختند و می‌خشکاندند تا کپک نزنند.<sup>۷۴</sup> در همه بلاد جهت تقسیم آب وسیله‌ای بکار می‌رفت که به فارسی طرجه‌اره (= پنگانچه) می‌گفتند؛ در شهر بیارجمند خراسان پنگانچه مسین بود؛ و نیز در ارجان فارس و شمال افریقا. در شهر تورز، یکی از واحات صحرای بزرگ افریقا، زمینها از سه نهر که از ریگزار وادی الجمال گرد می‌آمد، مشروب می‌شد. هر نهر را به شش جوی و از هر جوی آبراههای بیشمار سنگی همانند و یک اندازه جداسی کردند؛ آبراههای مزبور دو وجب عرض و یک متر ارتفاع داشت و سالیانه بابت آبیاری معادل چهار «قدس»<sup>\*</sup>، کمایش یک مثقال [طلا یا قره؟] می‌پرداختند. طریقه محاسبه این بود کسی که نوبت آبش بود، یک «قدس» را پر

۷۲. اصطخری، ص ۲۴۴؛ II, 331, S, Hedin, ...

Sykes, *Atravers la Perse orientale*, Paris, 1907 P.193.

۷۳. مقدسی، ص ۲۵۶؛ مقریزی، ص ۲۳، ص ۱۸۵.

۷۴. مقدسی، ص ۲۵۶؛ ناصر خسرو، ترجمه شیفر، ص ۱۱۸.

\* قدس به معنی قنح کوچک و قداس به معنی سنگ نشان در حوض آب شتر برای اندازه گیری آمده است (المنجد)؛ قادوس نیز به معنی ناودان آسیاب یا دلو و سطل آمده است (فرهنگ نوبن). مؤلف گوید، مقابل این کلمه Cadus لاتینی است.

آب کرده سوراخی به نازکی زه کمان حلاجی در ته آن می‌گشود و به مدتی که چهار بار آن ظرف را پر و خالی کند باغ و بوستان خود را آب می‌داد. یک روز کامل آبیاری معادل مدت خالی شدن ۱۹۲ قدس می‌شد.<sup>۷۵</sup>

سباززه با ریگ روان در افغانستان [و سیستان] صورت می‌گرفت و مردم آن منطقه آگاهی خاصی به کیفیت ایستادگی در برابر جریان ریگ روان داشتند. زمین منطقه شوره و ریگزار بود و بادهای شدید و مداوم می‌وزید بطوری که آسپادها برپا کرده بودند. تپه‌های ریگ مرتباً جابجا می‌شد و اگر جلوگیری نمی‌کردند شهرها و دهات را زیر می‌گرفت. هرگاه می‌خواستند ریگ روان را به سمت دیگری منحرف سازند، دیوارهایی از چوب و خار و خشک تعبیه می‌کردند و در پایین آن دریچه‌ای می‌گشودند، باد از آنجا داخل شده ریگ را به بالا می‌پراکند و مثل گردباد بالا می‌کشید و از زیان می‌رهیدند. به سال ۳۰۹ بطور بی‌سابقه‌ای بادهای پیاپی وزید و ریگها را به حرکت درآورد، چنانکه مسجد جامع انباشته شد و شهر در خطر افتاد؛ و کسانی که در فن بادگردانی ناسپردار بودند از چاره درمانده شدند. تا آنکه جوانی قدم پیش گذاشته بیست هزار درهم طلب کرد تا باد را بگرداند، و پس از دودلیها و دردم‌هلاک، حاضر شدند آن سبلغ را بپردازند و آن جوان با شیوه‌ها و حیلتها و دیوارهایی که برپا کرد باد را منحرف ساخت و ریگ روان بکلی از شهر بکنار رفت.<sup>۷۶</sup>

زراعت در ممالک اسلامی به صورتهای گوناگون بود بطوری که هر دشت یا آبادی سازگیا و خصوصیت‌هایی داشت. مثلاً در منطقه اردبیل به سبب سختی زمین با چهارجفت گاو که هر جفت را یک نفر می‌راند زمین را شخم می‌کردند؛ اما در ابرقوی فارس با وجود فراوانی گاو، از آن در زراعت استفاده نمی‌شد.

در همه جا به کود دادن زمین توجه می‌شد، بدین منظور از فضولات گاو و گوسفند و بز استفاده می‌کردند. در عراق سرگین گاو را در کوچی می‌فروختند و فضولات انسانی نیز در بصره قیمت داشت. به نوشته این بلخی (در حدود سال ۵۰۰ هـ)، در کران و ایراهستان؛ در منطقه سیراف؛ «هیچ آب روان نباشد و نه کاریز، و جز درخت خرما هیچ میوه ندارد. درختستان خرما بر روی زمین نباشد که آب نیابد و خشک شود؛ پس به اندازه درختان خرماگوی عظیم هر جای زمین فرو برده باشند و خرما در آن گوها نشاند، چنانکه جز سر درخت خرما پدید نباشد؛ تا به زمستان گوی [دال]ها از آب باران پر شود و همه ساله درختان سیراب باشند و این از نوادر است که گویند کجاست که درختان خرما در چاه کارند؟— و این ایراهستان است»<sup>۷۷</sup>.

۷۵. مقدسی، ص ۳۵۷؛ المغرب، بکری، چاپ سلین، ص ۴۸. امروزه [در اوایل قرن بیستم] در شهر سوس نوبت آب هر یک از خانوارها ظرف سوراخداری را روی حوض آب می‌اندازند؛ وقتی ظرف پر شد و ته آب رفت تمام است.

M. Zeys, une Francaise au Maroc, P. 79

۷۶. ابن حوقل، ص ۲۹۹؛ معجم البلدان، ج ۱، ص ۸۶؛ حلقه عبداللطیف، ص ۳.

۷۷. معجم الادباء، ج ۵، ص ۲۵۶؛ ابن بلخی [چاپ فراهانی]، ص ۱۷۷.

مترسک بوستان در همه ممالک اسلامی شناخته نبود و امروز هم [در اوایل قرن بیستم] شناخته نیست. قرامطه عراق بچه‌های خود را دسته‌جمعی در مزارع به راندن پرندگان می‌گماشتند<sup>۷۸</sup>. در ترکستان اوایل قرن بیستم یک بلندی گلین به ارتفاع دو متر وسط مزرعه احداث می‌کردند و بچه‌های لخت یا نیمه‌لخت در تمام روز زیر آفتاب داغ با سروصدا یا پرتاب کردن کلوخ و کوبیدن طبل یا ظرف فلزی کهنه پرندگان را می‌راندند، «تابستانها داد و فریاد کرکننده این بچه‌ها از صبح تا شام ادامه دارد و هر کدام می‌کوشد بردیگری تفوق یابد، آدم نزدیک است دیوانه شود.» در این مورد راجع به مراکش خواننده می‌تواند به توصیف بوکسر نقاش مراجعه نماید<sup>۷۹</sup>.

در عراق طی قرن چهارم گاوداری مرسوم بود و کشاورزان بومی عراق، «گاوسوار» نامیده می‌شدند. پس از آنکه با تلاق و مرداب زیاد شد تعداد گاومیش افزایش یافت که بومی هند بود و بنی‌امیه از سند به عراق آوردند. حتی نوشته‌اند حکومت، چهارهزار گاومیش به حدود شمالی شام برد که جلو حمله درندگان را بگیرند، چه گاومیش را بزرگترین حریف شیر می‌شمردند. مسعودی در اوایل قرن چهارم می‌نویسد که اهالی انطاکیه به روش هندیان از گاومیش مثل گاو شیر می‌دوشتند. گاومیش بعدها وسیله اعراب شام به سرزمینهای باتلاقی ایتالیا و اندلس نیز منتقل گردید<sup>۸۰</sup>.

در قرن چهارم هجری خوردن گوشت گاو معمول بود اما بعداً ترک شد<sup>۸۱</sup> و گاو ماده را برای شیر نگهداری می‌کردند و گوشتش را مضر می‌دانستند حتی اطبا می‌گفتند مسموم است<sup>۸۲</sup>، پزشک نامی محمد بن زکریا رازی گوشت گوسفند و شیر گوسفند و بز را توصیه می‌کرد<sup>۸۳</sup>. این رسته با لحنی حاکی از حیرت می‌گوید یمنیان گوشت گاو را برگوشت گوسفند پرور ترجیح می‌دهند. امروز [در اوایل قرن بیستم] مردم یمن حتی برای خدمتکاران خوردن گوشت گاو را لایق نمی‌دانند<sup>۸۴</sup>.

در ممالک اسلامی تنها مصر بود که حیوانات را جهت ذبح وارد می‌کرد مثلاً از

78. De Goeje, *Mem Sur les Carmathes* P. 29;

V. Schwarz, *Turkestan*, S. 65.

79. F. Buchser, *Marokkanische Bilder*, Berlin, P. 1861, S. 66.

۸۰. دوخویه، منبع پیشین، ص ۲۲ و بعد. ابوالفدا در حوادث سال ۲۷۰ می‌آورد که احمد بن - طولون حاکم مصر و شام، شیر گاومیش زیاد خورد و دچار تخمه شد و مرد (ج ۲، ص ۲۶۰). مقدسی نیز جزء چیزهایی که در فلسطین نام می‌برد، شیر گاومیش است (ص ۱۸۱).

۸۱. مقدسی، ص ۱۱۶. به نوشته ابن خردادبه، حجاج به منظور افزایش کشت و زرع از کشتار گاو جلوگیری کرد (ص ۱۵).

۸۲. ابن حوقل، ص ۲۰۸ همچنین قبایل قرغیز تحت تأثیر عرب گوشت گاو نمی‌خوردند و فقرا نیز از روی ناچاری با اکراه مصرف می‌کردند و معتقد بودند که صعب‌الهضم و زیان‌آور است و درد شکم می‌آورد.

۸۳. طب الفقراء، محمد بن زکریا رازی. نسخه خطی مونیخ، شماره ۸۰۷، ورقه ۶۸ (مترجم عربی گوید، در واقع رازی گوشت جوجه و شیر و مشخصاً شیر گاورا توصیه کرده است).

84. (Jacobs, *Altarah Beduinenleben* S. 94. (بنقل از Glasser).

برقه شتر می‌آوردند؛ برقه دارای چراگاههای مناسب شتر بود و بیشتر کشتار مصر از آنجا تأمین می‌گردید.<sup>۸۵</sup>

جزیره العرب بهترین زادگاه و پرورشگاه شترهای یک کوهانه بود، کثرت لغات مربوط به شتر در فرهنگها دلالت بر تأکید و مبالغه و مهارت عرب در سودگیری از غرایز و کلیه حرکات این حیوان به سود انسان و آشنایی بردگرگونیها و اسباب هلاک آن است. در واقع مفکره عرب روی موضوع شتر به کمال رشد و دقت خود رسید.

بلخ به شترهای دو کوهانه شهرت داشت که بختی نامیده می‌شد و بر انواع دیگر رجحان داشت. «فالج» یا فحل شتری که از او بختی بوجود می‌آمد از سند می‌آوردند که دو کوهان بود و جز در اختیار شاهان نبود. بختی و جمازه‌های سریع از جفتگیری فالج بلخ با ناقه‌های عربی متولد می‌شد؛ اما خود این بختیها عقیم بودند.<sup>۸۶</sup>

پرورش اسب در مناطق بسیاری رسم بود و اعراب و ایرانیان بویژه سنتها و روشهایی در موضوع اسب و حفظ نژاد آن داشتند اسب نژاده و نجیب از عربستان و اسبهای معمولی از موصل به بغداد آورده می‌شد. امروز [در اوایل قرن بیستم] تجارت اسب اهمیت بزرگی بین هند و جزیره العرب دارد و نخستین بار مارکوپولو بدین موضوع اشاره کرده و برآستی مهمترین رابطه تجاری دو کشور همین بوده است. به گفته مارکوپولو قیمت هر نریان عربی یکصد مارک نقره بوده و هر سال پنج هزار اسب عربی به هند می‌آورده‌اند که به سبب عدم تناسب هوا بیش از سیصد رأس زنده نمی‌مانده است و از همین لحاظ پرورش و محافظت آن در هند بسیار مشکل بود. خوراک این اسبها برنج و گوشت پخته بود و اگر نریان زیبایی را برمادیان بزرگی می‌کشیدند یک کره زشت با پاهای کج که قابل سواری نبود عمل می‌آمد.<sup>۸۷</sup> در بعضی قسمتهای شمال افریقا مانند سجماسه و قفصه و قسطیلیه رسم بسیار قدیمی پرور کردن سگ\* به منظور خوردن گوشت آن محفوظ بود.<sup>۸۸</sup>

مردم مصر از دیرباز به پرورش جوجه و خواباندن و جوجه کشی مصنوعی شهرت و مهارت داشتند و ظاهراً این شیوه به خارج از مصر منتقل نشد چه عبداللطیف بغدادی در ۱۲۰۰ میلادی آن را به عنوان یکی از ویژگیهای مصر توصیف می‌کند.<sup>۸۹</sup> کبوتر را در برجهایی نگهداری می‌کردند که از گزند افعی و دیگر جانوران محفوظ

۸۵. المغرب، بکری چاپ سلین ص ۵.

۸۶. اصطخری، ص ۲۸۵؛ مقدسی، ص ۴۸۲؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۰۴؛ جوهری (ذیل کلمه فالج)؛ در مورد جمازه به فصل بیست و هشتم مراجعه کنید.

۸۷. مقدسی، ص ۱۴۵؛ Marco polo P. 91,454.

\* ناصر خسرو در وصف «لجسا» منجمله می‌نویسد، (سگ را فر به کنند و بکشند و بخورند) ... م.  
۸۸. المغرب، بکری، ص ۱۴۷؛ ومارگوارت معتقد است اسم جزایر «قناری» به همین مناسبت

است؛ Beninsammlung S. CLX VII

۸۹. حلة عبداللطیف، ترجمه دسائی، ص ۱۳۵ به بعد؛ وحاشیه شماره ۲.

بماند. کبوتر داری برای خوردن گوشت آن نبود بلکه برای استفاده از فضولاتش که کودی گرانبها بود<sup>۹۰</sup>. در مورد پرورش ماهی جز به یک نکته برنخورده ایم و آن اینکه از انواع ماهی دریاچه طبریه، یک نوع ماهی ریشدار را به واسطه منتقل ساختند<sup>۹۱</sup>.

90. Geoponica, 13,6.

۹۱. مقدسی، ص ۱۶۲.

## صنایع

در شرق نزدیک لباس یکی از سه نیاز اساسی جسمانی انسان: خوراک، پوشاک و مسکن؛ و صنعت پوشاک پیشرفته‌ترین صنایع بوده است. داخل خانه‌ها با پرده‌های رنگی آویخته بردیوار تزئین می‌شد و در نظر مردم آن عصر خوش‌لباسی مهمترین نشانهٔ تنعم به حساب می‌آمد و زیبایی هر خانه در پرده‌های زیبای آویخته و فرشهای گسترده آن خلاصه می‌شد. دربارهٔ طوسی زاهد (متوفی ۳۴۴) آورده‌اند که رختخواب نداشت،<sup>۱</sup> و این را نشانهٔ ویژه برزهدش گرفته‌اند بدینگونه تهیه و تولید فرش و سجاده در همهٔ مناطق عمومیت داشته است.

در هر شهر نمونه صنایع بافندگی شبیه لباس محلی و ملی بود چنانکه یک مسافر از گردش در شهرها و تماشای نقش پرده‌های درآویخته بر پنجره‌ها می‌توانست بفهمد در چه منطقه است. در آن زمان سه رقم سجاده تولید می‌شد: یکی پرده برای آویختن بردیوارها؛ دوم فرش و زیلوهای خاص کف اتاق و ایوان و راهرو؛ سه دیگر فرشهای زینتی که صرفاً برای تماشا بود نه زیر پا انداختن<sup>۲</sup>. بعلاوه قالیچه‌های کوچک به‌منظور جانماز و پرده و [روکش] مخده و تشک و متکا تهیه می‌گردید<sup>۳</sup>.

علی‌رغم اینکه در مصر از دیرباز پنبه کشت می‌شده است<sup>۴</sup> لیکن جزء محصولات مصر در قرن چهارم از آن یاد نمی‌شود و بنظر می‌آید این محصول که امروزه بهترین نوع آن عمل می‌آید، آن روز در مصر اهمیتی نداشته است<sup>۵</sup>.

اما کتان پارچه اختصاصی مصر، و مهمترین کشتزارهایش در فیوم بود و به‌همه‌جا

۱. تادریخ الشافعیة، 37, Nr, 129. Wustenfled, AGGW.

۲. تادریخ بغداد، چاپ سامون، ص ۵۲.

۳. حکایة ابی القاسم، ص ۳۶.

4. Plinius, *Hist. nat.* 19, 14.

۵. حتی در اواخر قرن هجدهم مصر به شام کتان صادر و پنبه وارد می‌کرد Brown, *Travels in Africa*, London, 1799, P. 354.



صادر می‌شد و حتی به فارس می‌رسید<sup>۶</sup> و مصرف کفن داشت.

پیشرفت صنعت بافندگی بحدی بود که پارچه‌های نازک پشمی نیز می‌بافتند چنانکه در طحا از شهرهای سعید مصر منسوجات ظریف پشمی تولید می‌شد.<sup>۷</sup>

اما دو مرکز مهم کتان بافی یکی فیوم و دوم حوزه دریاچه تنیس شامل شهر تنیس دمیاط، شطا و دبیق می‌شد؛ که شهر اخیر قبلاً دارای بهترین پارچه‌های معروف به دبیقی و بزرگترین شهر نساجی بود اما در قرن چهارم تنیس و دمیاط بیشترین اهمیت را یافتند. محصول قماش کتان مصر سفید و بیرنگ بود بطوری که در عصر اموی پارچه مصری را به پرده داخل تخم مرغ و محصول یمنی را به گلبرگ بهاری تشبیه می‌کردند<sup>۸</sup> اما کتان بافت اسکندریه که شرب\* نامیده می‌شد هموزن خود درهم تفره قیمت داشت<sup>۹</sup>.

پارچه کتان دبیقی خوشبافت و سنگین وزن بود و موقعی که پاره می‌کردند صدای بلندی می‌داد که هرزه‌گویان به شرطه بلند تشبیهش می‌نمودند<sup>۱۰</sup>. این قماش را موم کشیده برای ترسیم نقشه بکار می‌بردند<sup>۱۱</sup> و قیمت یک دست لباس از آن به صد دینار، و چنانچه زر کشیده بود، به دو بیست دینار می‌رسید<sup>۱۲</sup>.

اما منسوجی که اهالی تنیس در تولید آن برجستگی داشتند جامه گرانیقیمت بدنه (= نیم تنه)\*\* بود که برای خلیفه تهیه می‌شد و تنها بیست مثقال\*\* کتان در تار و پود آن بکار می‌رفت و بقیه رشته‌های طلا بود و احتیاج به بریدن و دوختن نداشت و قیمت یک دست آن به هزار دینار می‌رسید<sup>۱۳</sup>.

در فیوم پرده‌های گرانبهایی بافته می‌شد که هر طاقه‌اش حدود سی ذراع درازا داشت و جفتی سیصد دینار فروش می‌رفت<sup>۱۴</sup>.

سردان خوش سلیقه در قرن چهارم رنگهای تند و جلف و زعفرانی را دوست نداشتند و

۶. مقدسی، ص ۲۰۳. در سال ۲۷۳ قیمت گندم در مصر بالا رفت و قحطی هلاک‌انگیز رخ داد و مردم بذر کتان می‌خوردند (یحیی بن سعید، ص ۷۸ الف).

۷. مقدسی، ص ۲۰۲، ۴۴۲.

۸. عقد الفرید، ۴۶.

\* حافظ گوید:

دامنکشان همی شد در شرب زر کشیده صد ماهرو زرشکن جیب قصب دریده

افزوده مترجم.

۹. مقریزی، ج ۱، ص ۱۶۳.

۱۰. حکایة ابی القاسم، ص ۱۰۹، ۹۳.

۱۱. الفهرست، ص ۲۸۵.

۱۲. ابن حوقل، ص ۱۰۱.

\*\* در فرهنگ البسة دوزی، «بدن» را «جامه کوتاه بی آستین» معنی کرده است (ص ۵۵) - م.

\*\*\* در متن رد او قیة آمده است که بر اساس مفاتیح العلوم خوارزمی (ص ۱۴) به مثال تبدیل شد. - م.

۱۳. مقریزی، ج ۱، ص ۱۷۷؛ ابن دقماق، ج ۲، ص ۷۹.

۱۴. ابن حوقل، ص ۱۰۵.

دیبی نرم با رنگ شسته و پاکیزه اولین پارچه مورد پسند بود.<sup>۱۰</sup>

تاسال ۳۶. تنها از تنیس، [سالیانه] از بیست تا سی هزار [دینار] انواع قماش صادر می‌شد اما باروی کار آمدن فاطمیان در مصر صادرات ممنوع گردید در نتیجه در مصر عمامه‌های دیبکی که گاه طولش به صد ذراع می‌رسید رسم شد و این جریان از سال ۳۶۰ تا ۳۸۰ ادامه داشت.<sup>۱۱</sup>

در کنار این منسوجات ظریف پارچه‌های تنگ باف «مثل غربال» هم بافته می‌شد که آن را قصب می‌نامیدند. نوع رنگی قصب بافت تنیس بود که در هیچ جانظیر نداشت و برای عمامه مردانه و پوشاک زنانه بکار می‌رفت؛ قصب سفید در دمیاط بافته می‌شد.<sup>۱۲</sup> در قرن پنجم هجری نوع تازه‌ای از پارچه به نام بوقلمون نیز پدید آمد که تنها در شهر تنیس می‌بافتند و به چند رنگ متغیر در نظر بیننده ظاهر می‌شد،<sup>۱۳</sup> «چنانکه از هر جهت بداری به رنگ دیگر نماید».\*

بافندگی در دلتای مصر صنعت خانگی بود، زنان کتان می‌رشتند و مردان می‌بافتند و تجار قماش روزانه اجرتشان را می‌دادند و خود جز به مسامرائی که دولت تعیین کرده بود نمی‌توانستند جنس بفروشند. در اوایل قرن سوم اجرت نساج روزی نیم درهم بود «که بهای نان مصرفیش نمی‌شد»؛ چنانکه اهالی تنیس به بطریق دیونیسوس که به سیاحت از آنجا می‌گشت بدینگونه شکوه کردند.<sup>۱۴</sup> قیمت قماش برای مالیاتها و گمرکهای مختلف — که در فصل هشتم شرح دادیم — به طرز سنگینی بالا می‌رفت.

در فارس واقع در شرق اسلامی نیز مراکز کتان بافی وجود داشت. کارزون بزرگترین شهر تولید پوشاک کتانی بود بطوری که آن را «دمیاط عجم» می‌نامیدند.<sup>۱۵</sup> در اینجا همه

۱۵. الموشی للموشاء، جاب برنور، ص ۱۲۴؛ کتاب المرواة، ثعالبی، نسخه خطی برلین، شماره Pet, 59، ص ۱۲۹ ب؛ حکایة ابی القاسم، ص ۳۵.

۱۶. مقریزی، ج ۱، ص ۱۳۷ و ۲۲۹؛ ابن دقماق، ج ۲، ص ۷۹. بعداً در معجم البلدان، از شهر دبقیه در عراق نام برده می‌شود که در قرن چهارم ذکری از آن نبوده است. البته این دلیل انتقال صنعت کتان مصری بدانجا نیست بلکه شاید به مناسبت پارچه مشهور دبقی، این شهر دبقیه نامیده شده است؛ هیچنانکه در نزدیکی بغداد محلی هم به نام سوسنجرود وجود داشت، [به مناسبت پارچه سوزنکرد؛ بنظر نمی‌آید به شهر سوسنگرد ارتباط داشته باشد].

۱۷. معجم البلدان، ج ۱ ص ۸۹؛ سفرنامه ناصر خسرو، ص ۵۱؛ حکایة ابی القاسم، ص ۵۳-۴.

۱۸. سفرنامه ناصر خسرو، ترجمه سیفر، ص ۳۷؛ حکایة ابی القاسم، ص ۱۳۶. مقدسی گوید، بوقلمون از عجائب مغرب است که زیر سنگهای ساحلی دریا می‌خزد، به نرمی ابریشم و به رنگ طلاست و کمیاب است؛ آنرا جمع کرده در بافت پارچه بکار می‌برند بطوریکه هر جامه‌اش ده هزار دینار قیمت دارد (ص ۲۴۱) در قرن پنجم هجری تشک بوقلمون در خزائن کالا و فرش فاطمیون یافت می‌شد (مقریزی، ج ۱، ص ۴۱۶).

\* عبارت داخل گیومه از سفرنامه ناصر خسرو است.

19. Michael Syrus, ed, Chabat, 516.

۲۰. مقدسی، ص ۴۲۳-۴.

انواع دیبقی و شرب و قصب تهیه می‌شد که خود دلالت بر پیوند و رابطهٔ دو صنعت در مصر و فارس دارد. مقدسی گوید در شهر سینیز پارچه‌های شبیه قصب بافته می‌شد و می‌نویسد که شاید کتان قبلاً از مصر بدانجا حمل شده باشد. اما در قرن چهارم در سینیز، بیشتر کتان محلی می‌بافتند در این سخن مقدسی دلالتی است بر اینکه کتان بافی از مصر به فارس آمده است و کتان از راه دریا منتقل شده و نخست در شهرهای ساحلی، مانند سینیز و گناوه و توز بافته می‌شده است و هنگامی که فارس از کتان مصری مستقل و بی‌نیاز شده کتان بافی به شهرهای داخل فارس نیز رسیده است. بهترین نوع کتان فارس، توزی منسوب به توز بود که بیشتر در کازرون بافته می‌شد.<sup>۲۱</sup>

اینک وصفی را که ابن بلخی مؤلف فارسانامه در حدود سال . . . هجری در چگونگی بافت کتان توزی ذیل شهر کازرون نوشته است می‌آوریم: «جامهٔ توزی که کنند چوب کتان بیاورند و دسته‌ها بندند و آن را در حوضهای آب اندازند تا پیوسد پس بیرون آورند و کاه آن دور کنند و بریسند و آن ریسمان کتان را به آب کاریز راهبان بشویند و این کاریز راهبان آب اندک دارد اما آن را خاصیت این است که کتان که بدان شویند سپید آید و هر کجا دیگر که شویند البته سپید نشود و این کاریز به حکم دیوان پادشاه باشد و سرای امیر را عادت چنان رفته است که مایه‌ای از دیوان اطلاق کنند تا جولاهگان جامه از بهر دیوان بافند و معتمد دیوان ضبط کند و بیاعان معتمد باشد که قیمت عدل بر آن نهند و رقم برزنند و به [تجار] غربا بفروشدند و به روزگار متقدم چنان بودی که بیاعان بارهای کازرونی در بستندی و [تجار] غربا بیامدندی و همچنان در بسته بخریدندی بی آنکه بگشادندی از آنکه بر بیاعان اعتماد داشتندی و به هر شهر که ببردندی و خط بیاع بدان عرض کردندی، به سود، باز خریدندی ناگشاده چنانکه وقت بودی که خرواری کازرونی به ده دست برفتی ناگشاده؛ پس چون خیانت در میان آمد و مردم مصلح نماندند آن اعتماد برخاست و مال دیوانی نقصان گرفت و [تجار] غربا تجارت کازرون در باقی نهادند».\*

همانطور که مرکز کتان؛ مصر؛ در غرب قلمرو اسلام بود، شرق ممالک اسلامی؛ خراسان؛ مرکز پنبه بود<sup>۲۲</sup>. حتی قصب کازرون غالباً از پنبه تهیه می‌شد. پنبه پیش از آنکه از هند به غرب یا شرق منتقل شود مستقیماً به شمال برده شده بود مثلاً در قرن سیزده میلادی پنبه در چین شناخته نبود<sup>۲۳</sup>.

در قرن چهارم هجری از شهر کابل پارچه‌های پنبه‌ای مشهور به خوبی صادر می‌شد

۲۱. همان، ص ۴۳۵، ۴۴۲.

\* نقل از ص ۱۸۳-۴ فارسانامه چاپ فراهانی (قطع جیبی) بیاع در عبارات بالا به معنی سمسار و مقوم و ارزیاب است. نکته‌ای که خواننده باید توجه کند اینکه آنچه از کساد نسبی قماش کازرون در گزارش ابن بلخی آمده مربوط به زمان خود او یعنی اواخر قرن پنجم است و آنچه از رونق «روزگار متقدم» می‌نویسد مربوط به زمان مورد بحث ما یعنی قرن چهارم هجری است. -م.

۲۲. لطائف المعارف، نمایی، ص ۹۷.

23. Bretschneider, *Medieval Researches*, I, S. 70, 31.

۲۳. رجوع به یادداشت چان چونگ سیاح چینی در حدود سال ۱۲۲۱ میلادی.

از این پارچه جامه‌های زنان (سبئی)\* می‌دوختند که تا چین و خراسان حمل می‌گردید<sup>۲۴</sup>. پنبه در عراق بومی نبود و تخم پنبه از شمال ایران و ماوراءالنهر به آنجا رفته است. سروج این زراعت در عراق اسراء حمدانی بودند؛ علی‌رغم ستمگریشان بر کشاورزان و بی‌توجهی به درخت - که در فصل هشتم گذشت. رواج و شیوع پنبه کاری در اندلس و شمال آفریقه نیز در قرن چهارم بود<sup>۲۵</sup>.

مراکز ریسندگی و بافندگی پنبه در شرق ایران شهرهای سرو و نیشابور و بم کرمان بود، که بویژه بم به‌منسوجات پنبه‌ای فاخر شهرت داشت. از نفائس بم طلیسانهای بلند حاشیه‌دار بود که قیمت طلیسان و یک طاقه شرب نازک به ده دینار می‌رسید. منسوجات بم به‌دورترین نقاط حمل و من جمله در خراسان و عراق و مصر معامله می‌شد<sup>۲۶</sup>. در مرو از لطیف‌ترین پارچه‌های پنبه‌ای<sup>۲۷</sup> تا نوع خشن و ضخیمی که قابل پوشیدن نبود ساخته می‌شد؛ نوع اخیر را متنبی «لباس سیمون» نامیده؛ و در حکایت ابوالقاسم تنبوش خانه‌باف مرو به‌زبری و درشتی توصیف شده است<sup>۲۸</sup>. از این کرباس سرروی برای دستار سر استفاده می‌کردند<sup>۲۹</sup>. نیز از مناطق پنبه خیز ترکستان پارچه‌های نخی به‌دیگر نقاط حمل می‌شد<sup>۳۰</sup> در حالی که کتان در ماوراءالنهر کمیاب و گرانبها به‌حساب می‌آمد چنانکه نوشته‌اند امیر اسماعیل سامانی به‌عنوان خلعتی کرماند هر یک از سرداران سپاهش را جامه‌ای کتانی بخشید<sup>۳۱</sup>.

اما حریر بافی برخلاف نخبافی از سمت بیزانس به‌سوی شرق گسترش یافته است. به‌گفته مسعودی در جنگ ایران و روم در منطقه شمال عراق، که از آن روم بود شاپور عده زیادی از مردم آنجا را اسیر کرده در شهرهای ایران اسکان داد و بافت دیبا در شوشتر و صنعت خز در شوش از آن پس تا زمان مسعودی ادامه داشت<sup>۳۲</sup>. به‌نوشته ابن‌حوقل «بیشتر نیازمندیهای بلاد اسلام از دیبا و پارچه گلابتون دوزی و منسوجات کتانی رومی و پارچه‌های پشمی و جامه‌های رومی از طرابوزان<sup>۳۳</sup> تأمین می‌شد.» در قرن چهارم دیبای

\* منسوب به شهرک سین نزدیک بغداد؛ در «فرهنگ البسه» دوزی «سبئی» را به معنی کمربند وبقچه نوشته است (ص ۱۹۱) در المنجد به‌معنی ازار آمده است. م.

۲۴. ابن‌حوقل، ص ۳۲۸؛ W. Busse, *Bewässerungswirt. in Turan*, S. 72

۲۵. البکری، چاپ سلین، ص ۶۹ و ۵۹؛ Moro Rasis, S. 56

۲۶. ابن‌حوقل، ص ۲۲۳.

۲۷. مقدسی، ص ۳۲۳؛ ابن‌حوقل، ص ۳۱۶؛ ابن‌فقیه، ص ۳۲۰؛ لطائف‌المعارف، ص ۱۱۹.

۲۸. مستنبی، چاپ بیروت، ص ۱۷؛ حکایة ابی‌القاسم، ص ۳۷.

۲۹. یتیمه‌الدهر، ج ۲، ص ۶۲.

۳۰. ابن‌حوقل، ص ۳۶۲.

31. Vambery, *Geschichte Bocharas*, S. 63.

۳۲. مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۱۷۵ - ۶.

۳۳. ابن‌حوقل، ص ۲۴۶.

رومی به نیکویی مشهور بود<sup>۳۴</sup>. بزرگترین کارگاههای حریر بافی آن عصر در خوزستان دیده می‌شد که ساسانیان این صنعت را از روم بدانجا منتقل کرده بودند و انواع حریر از قبیل دیبا و خز و پرده‌های گوناگون در آن تولید می‌شد. اما صنعت ابریشم در شمال ممالک اسلامی در راه قدیم چین متمرکز بود از طبرستان\*، جنوب دریای خزر، منسوجات ابریشم به همه جا صادر می‌شد<sup>۳۵</sup>. از این ابریشم در ارمنستان بند شلوارهای معروف ارمنی را می‌ساختند که هر رشته به ده دینار فروش می‌رفت<sup>۳۶</sup>. پارچه‌های ابریشمی ضخیمی که طبرستان صادر می‌کرد دلالت بر ارتباط صنعت ابریشم طبرستان با چین دارد حال آنکه ابریشم بافان فارس\*\* نوع ریزباف و نازک را ترجیح می‌نهادند.

بین فرشهای پشمی نوع فارسی و ارمنی و بخارایی تفاوت داشت. فرش ایرانی واقعی در فارس تهیه می‌شد و بهترین آن نوع سوزنکرد بود<sup>۳۷</sup>. در قرن چهارم مردم فرشهای ارمنی را به انواع دیگر ترجیح می‌دادند و فرشهای مشهور از میر دنباله همان است<sup>۳۸</sup>. در توصیف یکی از خلفای اموی یعنی ولید بن یزید آورده‌اند در اتاقی که زمین و دیوارش آراسته به فرشهای ارمنی بود، نشسته بود؛ خیزران مادر هارون الرشید روی قالیچه‌های ارمنی می‌نشست و نیز وقتی ابن الجصاص ثروتمند ترین مرد بغدادی فوت کرد جزء اموال و جواهر و اثاث او از فرشهای ارمنیش یاد کرده‌اند؛ ایضاً در خزائن مادر مقتدر خلیفه نیز فرشهای ارمنی وجود داشت؛ و از جمله هدایایی که برای یکی از خلفا آوردند هفت قطعه فرش ارمنی بوده است<sup>۳۹</sup>.

از فرشهای ایرانی آنچه از نظر بافت به ارمنی شبیه‌تر بود بهتر می‌دانستند، مثلاً در مورد فرشهای بسیار زیبای اصفهان که مشهور جهان بود گفته می‌شد که اگر همراه فرش ارمنی گسترده شود خوشمنتر خواهد بود هر چند اگر بتنهایی هم استفاده شود نقصی ندارد<sup>۴۰</sup>. مارکوپولو نیز فرش ارمنی را زیباترین و خوشبافت‌ترین فرشها می‌داند و این شاید ناشی از نیکویی پشم ارمنی بوده که پس از پشم مصری بهترین نوع به حساب می‌آمده پشم

۳۴. لطائف المعادف، ص ۱۳۱. ابن فقیه می‌نویسد که دیبا از فرانسه به بلاد اسلام حمل می‌شده است (ص ۲۷۰).

\* مؤلف نوشته است، «از مرو در طبرستان منسوجات ابریشمی به همه جا صادر می‌شده، که هر قدر مراجعه و بررسی شد در طبرستان شهری به نام مرو نبوده است!

۳۵. اصطخری، ص ۲۱۲، ابن حوقل، ص ۲۷۲.

۳۶. ابن حوقل، ص ۲۷۳ و ۳۱۶ ابریشم گرگان و طبرستان از مرو آمده بود و در قرن چهارم همه ساله تخم نوغان را از گرگان به طبرستان می‌بردند.

\*\* در اینجا شاید مقصود مؤلف از فارس، ایران و مشخصاً خوزستان باشد چه بطوریکه گذشت خوزستان مرکز صنایع حریر بوده است. ۴۰.

37. Karabachek, Die Persische Nadelmalerei Sāsangird, Leipzig, 1881.

۳۸. لطائف المعادف، ص ۲۳۲ و ۱۱۱؛ حکایة ابی القاسم، ص ۳۶.

۳۹. الاغانی، ج ۵، ص ۱۷۳؛ مروج الذهب، ج ۶، ص ۲۳۴؛ عرب، ص ۴۸؛ مسکویه، ج ۵،

ص ۳۸۹، Elias Nisib. S. 202.

۴۰. اصطخری، ص ۱۵۳؛ ابن رسته، ص ۱۵۳.

قرمز ارمنی از همه ممتازتر بوده است<sup>۴۱</sup>. مسعودی در حدود ۳۳۲ می‌نویسد رنگ قرمز برای شادی و طرب و جهت زنان و کودکان بکار می‌رود و با حس بینایی مناسب و هماهنگی دارد؛ نور چشم در برخورد به رنگ قرمز منبسط می‌گردد حال آنکه وقتی چشم به رنگ سیاه می‌افتد نور چشم جمع می‌شود<sup>۴۲</sup>.

از مهمترین اقلامی که در خزائن فرش و کالای خلفای قاهره صورت گرفته‌اند فرش قرمز زرکشیده است. فرشهای قرمزی که در اسیوط تهیه می‌شد به فرش ارمنی تشبیه می‌نمودند<sup>۴۳</sup>.

اما فرشهای موسوم به طنافس عراقی\*، جاجمهای دارای نقوش زینتی و طرح اسب و شتر و پرندگان و درندگان بود و ظاهراً نخستین بار در حیره در شهر نعمانیه بافته می‌شد<sup>۴۴</sup>.

اما حصیر در نقاط مختلف مناطق اسلامی از نی بافته می‌شد و مشهورترین آن، نوع عبادانی بود که در مصر و فارس از آن تقلید می‌کردند<sup>۴۵</sup>.

در آن زمان نام شهری که در صنعتی اشتهار داشت روی آن کالا نقش می‌شد و طبیعی است که قابل تقلب بود، مثلاً شهرهایی که به پرده بافی شهرت نداشتند، پرده‌های بصری را تقلید کرده روی آن نام بصری را می‌نوشتند و در عوض نوع اصلی جاسی زدند. همچنین جامه‌های متفرقه که روی آن بتقلب نام بغداد نگاشته می‌شد<sup>۴۶</sup>.

در شاپور از نواحی فارس صنعت خاصی شکوفایی داشت و آن صنعت عطریات بود که در آن ایام از بنفشه و نیلوفر و نرگس و کارده و سوسن و زنبق و مورد و مرزنگوش و ترنج و نارنج می‌گرفتند؛ عده‌ای کوشیدند که این صنعت نفیس و گرانبها را در عراق بنیان گذارند، من جمله در کوفه روغن خیری و بنفشه گرفتند که از آن شاپور بهتر شد<sup>۴۷</sup>. در شهر گور [فیروزآباد] صنعتی شبیه آن بود که البته تفاوت کلی داشت و آن عرق‌گیری از گل سرخ و شکوفه خرما و بومادران و زعفران و بیدمشک بود. گلاب از شهر گور به جاهای دیگر من جمله مغرب و اندلس و مصر و یمن و هند و چین صادر می‌گردید. این دو صنعت مهم که

۴۱. لطائف المعادف، ص ۱۲۸. ثعالی بر اساس کتاب التجارة، جاحظ می‌نویسد، بعد از پشم مصر، پشم تکریت و آنگاه فارس قرار می‌گرفت.

۴۲. مروج الذهب، ۲۳، ص ۱۰۲.

۴۳. مقریزی، ۱۳، ص ۴۱۶-۱۷، البلدان، یعقوبی، ص ۳۳۱.

\* مؤلف به قرینه مشابهت بعید کلمه طنافس با Tepetes رومی و نصرانی نشین بودن حیره و نزدیکی به قلمرو روم، این منسوج را متأثر از فن رومی می‌داند. به نظر مترجم فارسی کلمه طنافس با «تنپوش» فارسی مناسبتر است و منطقه حیره نیز متأثر از تمدن ساسانی بوده است.

۴۴. ابن رسته، ص ۱۸۶؛ تاریخ بغداد، چاپ سلمون، ص ۵۲؛ مقریزی، ج ۱، ص ۴۱۷؛ ونیز V. kremer, Kultur geschichte, II, 289.

۴۵. مقدسی، ص ۱۱۸ و ۲۰۳ و ۴۴۲.

۴۶. اصطخری، ص ۹۲.

۴۷. مقدسی، ص ۴۴۳؛ اصطخری، ص ۱۵۳؛ ابن حوقل، ص ۲۱۳.

در گذشته از آن سراغ نداریم\* ناچار می‌باید در عصر اسلامی بوجود آمده باشد<sup>۴۸</sup>.  
از آس دستی در قرن چهارم چه در شهر و چه روستا ذکر می‌نماید اما آسیاب  
مستقر در قایق روی رودخانه و آسیاب روی نهرهای کوچک زیاد بود. فی‌المثل در جیرفت  
کرمان تنها با آب نهر شیطان پنجاه آسیاب می‌گشت<sup>۴۹</sup>.

اهل بصره تدبیر خاصی در حل مسأله استفاده از نیروی آب بکار بردند و آن سود  
جستن از جزرومد بود که آب شبانه‌روز دوبار بالا می‌آمد؛ موقع سد نهرها پر می‌شد و موقع  
جزر فرو می‌نشست و آسیابهایی که در دهانه جویها نصب کرده بودند موقع آمدن و برگشتن  
آب به حرکت درمی‌آمد<sup>۵۰</sup>. استفاده از نیروی حیوانات برای آرد کردن غله صرفاً در مناطقی  
بود که رودخانه نداشت — مانند خراسان —<sup>۵۱</sup>، در فارس به سبب فراوانی رودخانه و نهر  
عادت بر استفاده از حیوانات نبود، به نوشته ابن بلخی در فارسنامه «خلار دیهی بزرگ است که  
سنگ آسیا آنجا کنند و بیشترین ولایت پارس را سنگ آسیا از آنجا برند... و عجب آن است  
که چون ایشان را غله آس باید کرد به دیهی دیگر روند به آسیا کردن؛ از بهر آنکه آنجا  
آب روان نیست و چشمه آب کوچک دارند چنان که خوردن را باشد» — ص ۱۸۲.

مردم شهر ایجلی مراکش از بکار بردن آب در آسیاب به طرز خشک مقدس مآبانه‌ای  
پرهیز می‌کردند، «در غرب شهر رودخانه بزرگی بود و بستانه‌های فراوان؛ اما آسیاب برنیاورده  
بودند و چون می‌پرسیدی که مانع چیست؟ پاسخ می‌دادند چگونه چنین آب گوارایی را در  
چرخاندن آسیاب بکار ببریم»<sup>۵۲</sup>.

بزرگترین آسیابهای عراق روی دجله بود نه فرات، در مناطق تکریت و حدیثه  
[نوکرد] و عکبرا و بردان و بغداد، و نیز بعضی آسیابهای مشهور موصل و شهر «بلد»  
کنار دجله قرار داشت. آسیابهای شهر اخیر که بالای موصل لب نهر دجله بود در فصل  
خاصی کار می‌کرد که گندم را با کشتی از بین‌النهرین می‌آوردند و آرد می‌بردند.

وصفی از آسیابهای موصل در دست داریم، اینها را عربی (= گردونه) می‌نامیدند و  
از چوب و آهن ساخته می‌شد بدون آنکه گچ یا سنگ در آن بکار رفته باشد. در وسط آب  
بازنجیر آهنینی برپا شده بود و هر گردونه دوسنگ داشت که هر یک پنجاه بار در روز آرد

\* طبق آنچه از شاهنامه فردوسی در مواضع بسیار مفهوم می‌شود، گلاب و عرقهای معطر در  
ایران سابقه داشته است بخصوص که عطریات نقش مهمی در مراسم آئین مزدیسنان داشته  
است. بعلاوه اگر در نظر آوریم که «می» به معنی شراب تقطیر شده است (در مقابل باده  
به معنی شراب تخمیری)، معلوم می‌شود که در ایران پیش از اسلام صنعت تقطیر و عرقگیری  
به اشکال گونه‌گون وجود داشته است و اظهار نظر مؤلف دقیق نیست.  
۴۸. ابن حوقل، ص ۲۱۳.

۴۹. مقدسی، ص ۴۰۸ و ۴۰۹ و ۴۶۶؛ مفاتیح‌العلوم، خوارزمی ص ۷۱؛ ابن حوقل، ص ۲۲۲.

۵۰. مقدسی، ص ۱۲۵.

۵۱. اصطخری، ص ۲۷۳.

۵۲. البکری، چاپ سلین، ص ۱۶۲.

می کرد<sup>۵۳</sup>. بزرگترین آسیاب بغداد صد سنگ داشت و سالانه یک میلیون درهم درآمد<sup>۵۴</sup>. هیچ یک از مؤلفین از آسیابها یا گردونه‌های چوب‌بری سخن در میان نیاورده‌اند.\*  
گویند ابولؤلؤ قاتل عمر بن خطاب که ایرانی و اهل نهاوند بود گفته بود اگر بخواهم آسباد بسازم می‌توانم<sup>۵۵</sup>. در اقلیم سیستان بادهای شدید و مداوم می‌وزید که من جمله یکی باد صد ویست روزه بود. اهالی این منطقه از نیروی باد برای به حرکت درآوردن آسیا استفاده کردند که تا امروز [اوایل قرن بیستم میلادی] ازین آسیابها موجود است. سون هدین سیاح می‌نویسد: بادهای شمالی از نیمه‌های ژانویه [اوایل بهمن] شروع می‌شود و دو ماه ادامه دارد و آسبادهای ویژه‌ای برپا کرده‌اند که هریک هشت پره دارد و برمیله‌ای عمودند، میله‌ای که وسیله پرها به چرخش درمی‌آید خود از پایین عمود است. بر محور متحرک آسباد که بر سنگ ثابت می‌چرخد<sup>۵۶</sup>.

غزولی (متوفی ۸۱۵) در مورد این آسبادها توصیفی دارد که معلوم می‌دارد زیاد و کم کردن سرعت آسباد با سوراخهایی که قابل بستن و گشودن بوده ممکن می‌شده است؛ آنچنانکه امروز در چرخابه‌ها معمول است، «کسی که خود به سیستان و کرمان رفته برای من حکایت کرد که همه آسبادها و دولابهایشان را در مسیر باد شمال ساخته‌اند و به نیروی آن می‌گردد و این باد در زمستان و تابستان می‌وزد لیکن در تابستان بیشتر است و چه بسا شبی یا روزی آرام می‌شود و تمام دولابها و آسبادها در این منطقه از کار می‌ایستند و چون باد به جریان افتاد راه می‌افتند. و آن شخص گفت دوازده هزار چرخ و آسباد هست که با ایستادن باد از حرکت می‌افتد لذا رونق و رکود در آن منطقه بستگی به وزش باد شمال دارد. و همان گوینده گفت آسبادهایشان سوراخهایی دارد که بسته و گشوده می‌شود تا سرعت را زیاد یا ننگردار کنند چرا که اگر باد خیلی نیرومند باشد آرد را سوخته و سیاه می‌کند و شاید سنگ هم داغ و داغون شود، این است که احتیاط می‌کنند»<sup>۵۷</sup>.

همچنین طی دو قرن سوم و چهارم تحول بزرگی در صنعت کاغذ رخ داد و این نوشت افزار مهم را از انحصار منطقه خاصی بیرون آوردند و بسیار ارزان‌تر کردند. پیش از

۵۳. ابن حوقل، ص ۱۴۷-۸.

۵۴. البلدان، یعقوبی، ص ۲۴۳.

\* مؤلف در جای دیگر از همین کتاب تصریح کرده است که تیرها والوارهای عظیم کشتی را با منشار می‌بریدند و چنان کار سنگینی بود که منشار کشتیها دچار خونریزی بینی می‌شدند... م.

۵۵. هروج الذهب، ج ۴، ص ۲۲۷.

۵۶. ابن حوقل، ص ۲۹۹، مقدسی، ص ۳۳۳.

Sven Hedin, *Zu land nach Indien*, Bd, II, S, 147.

۵۷. مطالع‌الهدود، غزولی، چاپ مصر، ۱۳۵۵ق، ج ۱، ص ۵۵. از آسیاهای ایرانی که بکری در شمال آفریقه نام می‌برد و در تاریخ صالح ارمنی هم اشاره شده در فرهنگها ذکر نیست. طبق آنچه در ماخذ (Lippmann, *Gesch, des Zuckers*, S. 110) آمده است برای خرید کردن نیشکر بکار می‌رفته.



آن، در دوران استعمال پایپروس تکیه مصرف‌کنندگان بر مصر بود<sup>۵۸</sup> اما در قرن چهارم به‌نوشته ثعالبی کاغذ سمرقندی، پایپروس مصری و نیز پوست‌هایی را که نخست بر آن می‌نوشتند از رونق انداخت چه کاغذ سمرقندی نیکوتر و صافتر و روانتر و مناسبتر بود و منحصرأ در سمرقند و چین ساخته می‌شد<sup>۵۹</sup>. یعقوبی در اواخر قرن سوم ققط از دوشهر در مصر سفلی نام می‌برد که پایپروس می‌ساختند. به‌نوشته ابن‌حوقل در سیسیل مناطقی هست که پایپروس بسیار است لیکن فقط مقدار کمی از آن به‌صورت کاغذ درمی‌آید<sup>۶۰</sup> و بقیه را طناب کشتی می‌ساختند؛ کما اینکه در عصر هوسری چنین می‌کردند. به‌نوشته کراباتشک «به‌احتمال قوی می‌توان گفت که صنعت آماده‌سازی پایپروس برای نوشتن در مصر در نیمه‌های قرن چهارم هجری تقریباً به‌انتهای رسیده بود چنانکه می‌بینیم آخرین پایپروس تاریخدار مربوط به سال ۳۲۳ و نخستین سند کاغذی تاریخدار مربوط به سال ۳۰۰ است»<sup>۶۱</sup>. بهترین کاغذ ممالک اسلامی در آن دوران همان کاغذ ساخته شده به‌شیوه چینی بود که به‌دست مسلمانان تغییر مهمی در آن ایجاد شد که حادثه‌ای جهانی محسوب می‌شود. مسلمین، کاربرد برگ توت و غاب هندی را از مراحل ساخت کاغذ حذف کردند. کاغذ سازی به‌شیوه جدید در قرن سوم منحصر به‌ماوراءالنهر بود اما در قرن چهارم کارگاههای کاغذسازی در دمشق و طبریه و فلسطین و طرابلس و شام بوجود آمده بود<sup>۶۲</sup>. اما سمرقند مهمترین مرکز این صنعت باقی ماند چنانکه خوارزمی در نامه‌ای بشوخی از دوستش می‌پرسد: «اینکه نامه نمی‌نویسی آیا از دوری سمرقند و دسترس نداشتن به کاغذ است!»<sup>۶۳</sup> و نیز متصدی خزانه کتب بهاءالدوله دیلمی در شیراز انواع کاغذ ظریف و شگفت‌انگیز چینی و سمرقندی گردآوری می‌کرد<sup>۶۴</sup>. ادریسی در قرن ششم می‌نویسد که در شهر شاطبه اندلس بهترین کاغذ عالم را می‌ساختند و به‌شرق و غرب برده می‌شد (ص ۱۹۲). کراباتشک گوید از قرن دوم هجری کارخانه کاغذسمرقندی در بغداد ایجاد شده بود (ص ۱۲۱) و

۵۸. از پایپروس قرطاس یا طومار می‌ساختند که طولش سی ذراع و عرض آن حداکثر یک‌و‌چوب بود (حسن‌المحاضره، سیوطی، ج ۲، ص ۱۹۴). مؤلف معنی «قرطاس قوهیه» در دیوان عمر [بن ابی‌ربیع] چاپ شوارتز ص ۳۵ را نفهمیده و اظهار نظر کرده که شاید قوهیه باشد به‌معنی شرابی‌رنگ. [مترجم فارسی گوید طبق آنچه در المعرب، جوالیقی آمده قوهی و قوهیه به پارچه‌ای سفید رنگ اطلاق می‌شده است (چاپ احمد محمد شاکر، ص ۲۶۴ متن و حاشیه) و «قوهی» و «مروی» که این‌هم به‌معنی کرباس است با هم استعمال شده است. قرطاس قوهیه شاید به‌معنی کاغذ سفیدرنگ و یا کرباس آهارکشیده قوهی باشد که برای نوشتن استفاده می‌شده است. و «قوهیه» بی‌ربط است.]

۵۹. لطائف‌المعارف، ص ۱۲۶.

۶۰. البلدان، یعقوبی، ص ۳۳۸؛ ابن‌حوقل، ص ۸۶.

61. Hehn, *Kulturpflanzen*, 8 Auf, S. 312.

Karabacek, *Mitteilungen aus den Papyrus*, Rainer II/III S. 93, 114ff.

۶۲. اصطخری، ص ۲۸۸؛ مقدسی، ص ۱۸۵؛ ناصر خسرو، ص ۱۲.

۶۳. (سائل)، خوارزمی، ص ۲۵.

۶۴. معجم‌الادباء، یاقوت، ج ۵، ص ۴۴۷.

این با گفته اصطخری و ثعالبی تعارض دارد که نوشته ثعالبی ظاهراً مبتنی بر یک مأخذ قدیمی — شاید کتاب التجارة جاحظ — است. هیچ یک از مؤلفان قدیم هم با آنکه توصیف دقیقی از بغداد آورده‌اند از کارخانه کاغذ نام نمی‌برند. تنها منبع کراباتشک ابن خلدون می‌باشد که متأخر است و حتی مقریزی و صاحب کتاب دیوان الانشاء دو مورخ متأخر نیز پیش از این نگفته‌اند که در دربار هارون الرشید کاغذ بکار می‌رفت. طبق نوشته یاقوت در آن زمان در ایریسمخانه بغداد کاغذ ساخته می‌شد (معجم البلدان ۲/۵۲۲). کراباتشک به پیروی از کریمر اشاره ابن‌الندیم را دائر براینکه به‌سندهای نوشته شده بر ورقهای نهاسی برخورد کرده است، دلیل می‌گیرد براینکه در ساحل جنوب غربی جزیره العرب کاغذ می‌ساخته‌اند که مسلماً غیر محتمل است و با نوشته اصطخری و سکوت الهمدانی مؤلف «صفة جزيرة العرب» نمی‌سازد و آنجا که ثعالبی «قرطاس» مصری را به‌نرمی و صافی و خوبی توصیف می‌کند، معلوم نیست که مقصودش طومارهای پایروس است یا اوراق کاغذ\*. شاید هم ثعالبی از گذشته حکایت کرده است. مؤید این مطلب آنکه به‌نوشته یاقوت (۲/۴۱۲)، برای ابوالفضل بن فرات (متوفی ۳۹۱) همه‌ساله در سمرقند کاغذ ساخته و آورده می‌شد و یکی از علما که به‌قسمتی از کتابهای وزیر مذکور دست یافته بود هرجا ورقی سفید می‌یافت بیرون می‌آورد و چند دفتر از آنها ساخت؛ این دلیل بر آن است که در مصر کاغذ نمی‌ساختند.

شهر حران آخرین پناهگاه و جایگاه ستاره‌پرستی بود و به‌لحاظ همین خصوصیت، شهردینی مذکور مرکز ساخت لوازم ستاره‌شناسی از قبیل اسطرلاب و دیگر آلات ریاضی بود چنانکه دقت ترازوهای حران ضرب‌المثل بود<sup>۱۰</sup>.

در آن عصر در شهر بیت‌المقدس به‌علت کثرت زوار حرم شریف، تسبیح می‌ساختند و این کار دستی تا امروز [اوایل قرن بیستم] در این شهر رایج است.

\* مترجم عربی گوید از متن ثعالبی برمی‌آید که مقصودش تعریف از کاغذ سمرقندی است نه قرطاسهای مصری.

## بازرگانی

شرق نزدیک تا آنجا که از تاریخش اطلاع داریم از اصل طبیعی تقسیم کار بکلی بیگانه بوده است؛ اصلی که کسب درآمد و ثروت را به عهدهٔ مرد و نگهداری آن را از زنی خواهد. هرودوت جز در مصر توجهش به تجارت پیشگی و دکانداری زنان جلب نشده است. مقدسی دربارهٔ شهر بیار [ = بیارجمند ] می‌نویسد فروشگاهها در خانه‌هاست و فروشندگان زنده<sup>۱</sup>. مارکوپولو نیز اشاره کرده است که زنان تاتار همه نوع کار تجاری انجام می‌دهند<sup>۲</sup>. ملاحظه می‌شود که همه اقوام جنگجو، همگی همواره به تجارت به نظر تحقیر نگاه می‌کرده‌اند\*<sup>۳</sup>. آورده‌اند که نزد عمرین خطاب — صادق ترین نماینده روح اولیه اسلام — راجع به حدیث استئذان صحبت شد، وی فراموش کرده بود دلیل خواست ابوسعید خدری را گواه آوردند عمر [با تأسف] گفت: چیزی از مسائل پیغمبر بر من مخفی مانده باشد! این سروصدای خرید و فروش در بازار یاد و هوش برای من نگذاشته است<sup>۳</sup>.

امویان نیز به تاجر با نگاه تحسین نگاه نمی‌کردند و این از دیدگاهی مشابه عمر نبود بلکه ناشی از روحیه رزمی جنگاوران اقطاع خوار است بطوری که در خلافت اموی طبقهٔ تاجر نقشی نداشتند.

طی قرن سوم در این باب تغییر عظیم پدید آمد بطوری که در قرن چهارم تاجر توانگر را می‌توان مظهر تمدن اسلامی دانست. در واقع نیازهای فراوان جامعه از لحاظ مادی باعث تفوق تاجر گردید. در اواخر قرن سوم بدرین حسنویه\*؛ از صاحب منصبان بزرگ دولتی؛ عار نداشت از اینکه شخصاً کاروانسرای برای فروش کالاهای وارده در همدان بخرد که

۱. مقدسی ص ۳۵۶.

#### 2. Marcopolo, I, 4.

\* باید توجه داشت که مکیان در اوان ظهور اسلام به تجارت و کارهای مربوط به آن اشتغال داشتند که البته در کل جنبهٔ ترانزیت داشت، اعراب پس از گسترش اسلام واشتغال به جهانشکایی نسبت به تجارت بی‌توجه گردیدند. — م.

۳. صحیح، بخاری، کتاب البیوع.

\* حسنویه لقب حکام کرد کنگاور بود (لسترنج، ترجمه محمود عرفان ص ۲۰۴) — م.

سالی یک میلیون و دویست هزار درهم درآمد داشت و این بر ابوسعید بن فضل که ناظر قلمرو مهران و سهرورد و دینور و نهاوند (ماهین)\* بود گران آمد و احتمال داد که از این راه درآمد مالیاتی همدان از دستش به درمی رود لذا جمعی دیلمی را سر راه فرستاده بدر گماشت که بروی هجوم برده محل سکونتش را محاصره و پولش را ضبط کردند<sup>۴</sup>.

در آن عصر بخشی از فعالیتهای تجاری در بازار و صرافخانهها جمع شده بود که در آنجا بسیاری از شیوههای فریبنده و ظواهر جاذب بکار گرفته می شد. تاجر معمولاً شخصی جهان گردیده‌ای بود، این است که شناخت کالاها و ارزهای بیشمار که در دست معامله گران ریسک باز بود شامل دانش وسیعی از اوضاع دنیا و طبیعت بشری می شد.

بازرگانی ممالک اسلامی در قرن چهارم از مظاهر ابهت اسلام بود و ملکه تجارت دنیا محسوب می شد و در عالم مقام اول را داشت کشتیها و کاروانهای مسلمین همه دریاها و صحراها را می نوردید و اسکندریه و بغداد دو مرکز تعیین نرخ، دستکم در مورد کالاهای تجملی، بود. تاجران یهودی که از ایالات پروانس فرانسه می آمدند با لفظ مجرد و مطلق «تاجران دریا» نامیده می شدند. طبق نوشته‌های اسلامی اینان بین شرق و غرب رفت و آمد می کردند، به این ترتیب که از فرنگ خادم و غلام و کنیز و دیبا و خز نفیس و پوست گورخر و سمور بار کرده از راه دریا به فرما آمده و محمولات خود را بر پشت چارپایان از فرما به دریای سرخ آورده آنجا به کشتی نشسته از سمت شرقی دریا به سوی جده و جارمی راندند و از آنجا عازم سند و هند و چین می شدند و از چین مشک و عود و کافور و دارچین بار کرده مسیر عکس را می پیمودند تا به فرما برسند و گاه کالای خویش را در قسطنطنیه به تجارت رومی می فروختند و گاه به فرنگ می بردند و گاه نیز از سمت غربی دریای سرخ به انطاکیه می رسیدند و از راه خشکی به فرات و از راه فرات به دجله و ابله می رسیدند و به سوی عمان و هند و چین رهسپار می شدند. \* اینان به زبانهای عربی و ترکی و فارسی و روسی آشنا بودند و همان تاجران یهودی موسوم به رهدانیه\*\*\* (راذانیه) هستند. از قرن چهارم به بعد ذکر می از این تاجران— که جای خود را به تاجران شامی سپردند — در میان نیست. تاجران شامی مذکور تا

\* ماه البصره به نهاوند و ماه الکوفه به دینور اطلاق می شد (لستر نج ص ۲۰۴ و ۲۱۲؛ جوالیقی، پیشگفته ۳۲۱) ص ۴۰.

۴. کتاب الوزراء، ص ۴۷۸.

\*\* حکایت زیر از گلستان سمدی روشنگر بسیاری از جوانب تجارت بویژه در رابطه با تاجران جهانگرد است: «بازرگانی را دیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بنده خدمتکار، شبی در جزیره کیش مرا به حجره خویش برد... که فلان انبارم به ترکستان است و فلان بضاعت به هندوستان؛ این کاغذ قباله فلان زمین است و فلان چیز را فلان زمین؛ ... گوگرد پارسی به چین خواهم برد شنیدم که آنجا قیمت عظیم دارد و از آنجا کلسه چینی به روم آرم و دیبای رومی به هند و پولاد هندی به حلب و آبگینه حلبی به یمن و بریدمانی به پارس؛ و از آن پس ترک تجارت کرده به دکانی بنشینم...» - افزوده مترجم.

\*\*\* سیمونس رهدانیه را مأخوذ از کلمه رون دانسته که طبق گفته دخویه صحیح نیست. [برای فارسی زبان اشتقاق این کلمه بسیار روشن است]. در ضمن بالبولوس مورخ در اواخر قرن نهم میلادی از کشتیهای در سواحل مدیترانه نام می برد که تشخیص نداده که از آن یهودیان

بوده یا بریتانیایی یا متعلق به افریقیه: Notker Balbulus, Karl. II, kap. 14

قرون وسطی در حوضه رود رن سکونت گزیدند و اهمیت یافتن و رشد تجارت خودی، بیگانگان را از دریاهاى اسلامی بیرون راند.

موفقیت بزرگ دیگر مسلمین در قرن چهارم، گشودن راه تجاری روس در شمال بود، هرچند پیش از آن نیز بعضی ارتباطات بین بلاد روس و ممالک اسلامی وجود داشت، این-خردادیه [۲۳۲] مسیر تجار روس را به سوی بلاد مسلمین چنین وصف کرده است: تجار روس که از جنس سقالبه اند پوست روباه سیاه و خز و شمشیر از دورترین نقاط اسلاوی به دریای روم می آورند. فرمانروای روم عشریه ای از آن می گیرد و اگر به تنیس، نهر اسلاوی، پیش بروند و به خلیج خزران برسند آنجا هم باید ده یک بدهند، آنگاه به سمت دریای گرگان می رانند و هرجا بخواهند به ساحل می آیند. گاه نیز مال التجاره خویش را بر پشت شتر به بغداد حمل می کنند. بندگان سقلابی ترجمان ایشانند، می گویند مسیحی هستیم و جزیه می دهند. به سال ۳۰۹ بین خلیفه عباسی و شاه منطقه ولگا [با رسالت ابن فضلان] ارتباط سیاسی برقرار شد و در سال بعد آن شاه و تبعه اش ایمان آوردند. در همان دوران حکومت بخش شمالی ممالک اسلامی برای اولین بار به دست فرمانروایان لایق سامانی افتاد که علاوه بر حفظ مرزها، منطقه را در طریق رونق و تکامل پیش بردند و برای تجار بیگانه سود معتدلی تضمین نمودند. بیشتر سکه های اسلامی کشف شده در شمال اروپا مربوط به قرن چهارم؛ و بیش از دوسوم آن سکه های سامانی است. از آن تاریخ تا بعد از جنگهای صلیبی، راه شرق به شمال اروپا، روسیه بوده است.<sup>۵</sup>

در قرن چهارم همچنانکه مسلمین در شمال نفوذ کردند در شرق نیز بر مناطق وسیعی دست یافتند. به سال ۳۳۱ پادشاه چین برای جلب دوستی نصر بن احمد سامانی فرستاده ای به بخارا گسیل داشت و به خویشاوندی دوخاندان اظهار تمایل نمود و نصر رضا داد که پسرش دختر خاقان را بگیرد.<sup>۶</sup> به همین سبب راه تجارت چین به روی مسلمانان باز شد. در حدود سال ۴۰۰ قسمتهای وسیعی از هند با اهمیت تجاری فراوان، [با فتوحات محمود غزنوی] به قلمرو اسلام افزوده گشت. از سوی دیگر در قرن چهارم مناطق شمالی سقالب بسیار آشفته بود نرماندیها از راه رود ولگا یک بار در سال ۲۷۰ (۸۸۳) و بار دیگر در ۲۹۷ (۹۱۰ میلادی) و بالاخره در سال ۳۰۰ (۹۱۲ میلادی) در پانصد کشتی، هر کشتی حامل پانصد مرد، بدان حمله برده در مسیر خویش تا دریای خزر همه چیز را غارت کردند و به سال ۳۵۸ (۹۶۹ میلادی) خزران پایتخت منطقه را ویران ساختند و شاید همین باعث قطع رفت و آمدهای دوستانه شده بود اما تاجران ایرانی کماکان رفت و آمد می کردند. اقوام خزر واسطه تجارت کالاهای شمال بودند و تنها کالای تولیدی خودشان سریشم باهی

۵. ابن قتیبه. ص ۱۵۳-۴-۲۷۵-۱.

۶. مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۵.

7. Hayd, *Levantehandel*, I, 69.

Schlumberger, *Epopée Byzantine*, S. 9.

۸. معجم البلدان، ذیل کلمه «صین» بنقل از ابودلف، ابن حوقل، ص ۲۸۱؛ و نیز نگاه کنید

به، Dron, *Caspia*, *Mem. Acad. St. Petersburg*, 1875.

بود اما عسل و سوم و کرک آنجا از روس می‌آمد.<sup>۹</sup> تجار یهود، تجارت برده را که از اروپا می‌آمد به خود اختصاص داده بودند. به سال ۳۵۲ (۹۶۵ میلادی) شهر پراگ بزرگترین بازار برده اروپا مرکز رفت و آمد تجار مسلمان و یهودی و ترک بود که طلای بیزانس و انواع کالا آورده برده و پوست گورخر و انواع فلزات می‌بردند.<sup>۱۰</sup>

شکوفایی مهاجرنشینهای مسلمان در قلمروهای غیراسلامی مانند خزران و سریر و آلان و گاناوگوگو\* [Gogo] و هند و نیز چین و کره<sup>۱۱</sup> نتیجه همین پیشرفت تجاری بود. متصدی ریاست و داوری و شهادت و اجرای حدود بین هر گروه مهاجر؛ ولو کم شمار بودند؛ مسلمان بود اما در بیزانس اجازه اقامت بیش از سه ماه به تجار مشرق نمی‌دادند. بزرگترین مهاجرنشین اسلامی در امپراتوری روم در شهر طرابوزان قرار داشت.<sup>۱۲</sup>

کسماس سیاحتگر هندی در نیمه قرن ششم میلادی از مناظره بین یک تاجر رومی و یک تاجر ایرانی در مجلس فرمانروای سرانندیب حکایت می‌کند که هر یک می‌کوشد ثابت کند که پادشاه و دولت متبوع وی قویتر است و بالاخره تاجر بیزانسی غلبه کرد چه سکه طلائی زیبایی از آن مملکت خود نشان داد که همه جا برمی‌داشتند و تاجر ایرانی در برابر جز سکه‌ای سیمین نتوانست رو کند. نکته واقعی در این داستان قرار داد پولی بین دولت ساسانی و بیزانسیان است مبنی بر اینکه ساسانیان فقط سکه نقره بزنند و رومیان پول طلا ضرب کنند.<sup>۱۳</sup> لذاست که در بلاد اسلامی که سابقاً تابع روم بودند پول طلا، و در مناطق اسلامی قلمرو سابق ساسانیان پول نقره رایج بود چنانکه یحیی بن آدم متوفی ۲۰۳. تصریح می‌کند در عراق درهم و در شام و مصر دینار رواج داشت؛<sup>۱۴</sup> و در قرن چهارم ملاحظه می‌کنیم که پول طلا به شرق نیز وارد شده و گسترش یافته است و این استوارترین نشانه وحدت تجاری ممالک اسلامی است. در اوایل قرن سوم عطایای خلیفه با درهم پرداخت میشد و در اوایل قرن چهارم پول طلا وارد بغداد شده حسابهای دیوان به دینار برمی‌گردد؛ در این حرکت گام قاطع در فاصله ۳۰۳ - ۲۶۰ برداشته شد چه در اولی مالیات عراق را به درهم نقره و در دومی به [دینار] طلا نوشته‌اند.<sup>۱۵</sup> نکته جالب اینکه به همراه کنار گذاشتن محاسبات بر اساس درهم، نوشتن مقدار اجناس نیز در حسابها منسوخ شد مثلاً در حساب مالیات سال ۲۶۰ عراق مقدار هر محصول مثلاً گندم و جو، و قیمت آن به درهم ذکر شده

۹. ابن‌رسته، ص ۱۴۱؛ ابن‌حوقل، ص ۲۸۱-۲.

10. Westberg, Ibrahim Ibn Jaqubs Reiseberichte, S. 53 155.

\* شهری در ساحل چپ نهر نیجر در سودان؛ بازار سابق برده. (اعلام المنجد) -م.

11. Merv. de l' Inde, 142, 144, 161.

ابن‌حوقل، ص ۲۲۵ به بعد؛ و ابن‌خرداد به، ص ۷۰.

۱۲. مقدسی، ص ۱۴۸؛ و Vogt, Basile, I, S. 398

13. Geizer Byzantinische Kulturgeschichte, 1909, S. 79.

بین بیزانس و کلودویج پادشاه فرنگ نیز معاهده‌ی مشابهی وجود داشت.

۱۴. کتاب‌المخراج، چاپ جوینبول [مستشرق هلندی]، ص ۵۲.

۱۵. قدامة بن جعفر، ص ۲۳۹؛ و Von. Kremer, Einnahmebudget

است لیکن در سال ۳۰۳ این روش بکار نرفته. از قانون\* خراج سال ۷۸۷ میلادی (۱۷۱-۱۷۰ هجری قمری) تهیه شده وسیله رؤسای یهود عراق معلوم می‌شود که بیشتر، اموال منقول را ثروت محسوب می‌کردند بطوری که از ماترک متوفی ثروت منقولش را برای تأمین بدهیهایش ضبط می‌کردند نه املاک بزرگ و اموال غیرمنقول را<sup>۱۶</sup>. با این حال داراییهای شخصی به درهم و دینار تقویم می‌شد مثلاً در شرح احوال ثعلب نحوی (متوفی ۲۹۱) ذکر کرده‌اند که بیست و یک هزار درهم و دوهزار دینار نقدی و دکانهایی درباب- الشام به قیمت سه هزار دینار بجا گذاشت<sup>۱۷</sup> اماصله‌هایی که به‌شعرا داده می‌شد به‌شیوه قدیم برحسب پول غیررسمی درهم بود، بیشک برای آنکه اظهار لطف و بخشش صورت تجارتنی پیدا نکند<sup>۱۸</sup>.

اطلاعاتی راجع به ارزیابی مردم از دو نوع پول قدیم و جدید در دست داریم مثلاً در قرن چهارم به‌نوشته اصطخری اهل بخارا با درهم معامله می‌کردند نه دینار؛ و دینار پول فرعی بود. شاید در بعضی شهرهای دیگر شرق اسلامی نیز پول رایج درهم بود اما در فارس کلاً خرید و فروش با درهم انجام می‌شد و دینار پول فرعی بود<sup>۱۹</sup>.

حکام کوچک مستقل یا تابع خلیفه کوشیدند با ضرب سکه‌های مختلف به مقدار کافی پول در اختیار معامله‌گران بگذارند. از فهرست ارز صرافیهای بزرگ آن زمان نکات تازه‌ای بدست می‌آید چنانکه می‌توان انواع پول را از کتاب مقدسی شناخت. دینار در قرن چهارم معادل چهارده درهم بود<sup>۲۰</sup>.

یکی از اثرات جدا شدن قسمت غربی ممالک اسلامی از شرق ترقی دهشتناک پول طلائی در شرق در اواخر قرن چهاردهم (میلادی) بود زیرا معادن طلا در قسمت غربی ممالک اسلامی قرار داشت. مقریزی، البته با قدری مبالغه، می‌نویسد: مردم مصر پیش از دوران قتر- به‌روزگار صلاح‌الدین- هرگز کلمه درهم بر زبان نمی‌آوردند زیرا معاملات با دینار بود. در اواسط قرن چهارم در حدود ۴۲۰، این دینار را به یک سوم قیمت درهم [ظ: دینار] معمولی برمی‌داشتند<sup>۲۱</sup>.

در سال ۴۲۷ خلافت عباسی کوشید پول بغدادی را تقویت کند و خلیفه فرمان داد \* «قانون خراج» اساس خراج است که بر مبنای آن مالیات گرد آوری می‌شد (مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۵۴).

16. Graetz, *Geschichte der Juden*, V. 4 Aufi, S. 196.

۱۷. معجم‌الادباء، ج ۲، ص ۱۵۳.

۱۸. کتاب‌الوزراء، ص ۲۰۲.

۱۹. اصطخری، ص ۳۱۴ و ۳۲۳ و ۱۵۶.

۲۰. ونیز، (مسائل)، بدیع‌الزمان همدانی، چاپ قسطنطنیه، ۱۲۹۸ ق، ص ۱۱؛ و امدرود، حاشیه شماره ۱ ص ۳۶ کتاب‌الوزراء، در سال ۳۳۹ ناصرالدوله حمدانی دیناری که قیمت آن معادل ۱۳ درهم بود ضرب کرد؛ بیشتر دینار به ۱۵ درهم می‌ارزید JA, Sér, VII, Bd, 15, 259 (گاه نیز دینار مساوی ۱۵ درهم بود (عجائب‌الهند، ص ۵۲).

21. JA, Sér, VII, Bd, 14, 524.

Amedroz, JRAS, 1906, 476.

معاملات با دینار مصری و مغربی نباشد و شهود، اسنادی را که وجه آن به دینار مغربی نوشته شده باشد گواهی نکنند. در نتیجه مردم استعمال آن پول را ترک کردند. از سوی دیگر درهمهای نقره تضعیف شد بطوری که ۲۰ یا ۴۰ و حتی ۱۰۰ درهم معادل یک دینار می‌شد.

به‌سال ۳۹۰ نهبانان دیلمی در اعتراض به کم‌عیاری پول شوریده به‌خانه وزیر ریختند. همچنانکه امروز رسم است مظهر رسمی پول کم‌عیار را ثابت نگه می‌داشتند در حالی که قیمت واقعی آن کم بود. درهم ناسره را مزبقه (= جیوه‌دار) می‌نامیدند. قیمت هر ۱۶ سکه جیوه دار کم‌عیار برابر یک درهم سره بود. از ششم ذیحجه تا آخر موسم حج درهم ناسره اعتبار نداشت.<sup>۲۲</sup>

بعضی اشخاص نیز در پول تقلب می‌کردند همچنانکه سکه قلب سازان امروز نیز می‌کنند و چون پول توزین می‌شد آن را سوهان نمی‌زدند، بلکه سکه‌های کم‌عیاری می‌ساختند که کسری طلا با جیوه و آنتیموان جبران می‌شد.

پیشیز یا پول خرد براساس قاعده شش‌تایی بود: هر درهم ۶ دانگ برابر ۱۲ قیراط؛ و هر قیراط ۲۴ طسوج؛ و هر طسوج ۴۸ حبه. پول نقره شکسته (مکسره) در معاملات جزئی مورد استفاده قرار می‌گرفت و همیشه باعث اختلاف می‌شد.<sup>۲۳</sup>

معاملات کلان احتیاج به وسیله پرداخت خراب نشدنی و سبک وزنی داشت که ضمناً از دسترس دزد هم بدور باشد.<sup>۲۴</sup> غالب این وسیله پرداختها نام فارسی داشت. یکی از علما که به‌اندلس می‌رفت پنج هزار درهم نقد و یک «سفته» همراه داشت. ناصر خسرو می‌نویسد: «در وقتی که من به‌شهر اسوان بودم دوستی داشتم او را محمد بن فلیج می‌گفتند چون از آنجا به‌عیذاب می‌آمدم نامه نوشته بود به‌دوستی یا وکیلی که او را به‌شهر عیذاب بود که آنچه ناصر خواهد به‌وی دهد و خطی بستاند. تا وی را محسوب باشد...» اخشید حکمران مصر نیز برای نماینده‌اش در بغداد سفته‌هایی به‌مبلغ سه هزار دینار به‌حساب ابن‌مقله وزیر فرستاد. دیگر از وسایل معاملات «صک» بود که در اصل به‌معنی رسید بدهی است، مثلاً می‌نوشتند: (صک فلان علی‌فلان کذا...) وقتی کسی ملکی می‌خرید «صک» خرید نوشته می‌شد. ابن‌حوقل می‌نویسد که در اودغشت یک «صک» به‌مبلغ چهل و دوهزار دینار دیده؛ طلبکار علی بن محمد بن ابی‌سعدون، بدهکار یکی از اهالی شهر، هردو اهل شهر سجلماسه و شهود آن را گواهی کرده بودند<sup>۲۵</sup> و همین نشان می‌دهد که در آن تاریخ کاغذ

۲۲. المنتظم، ص ۱۹۱ الف؛ کتاب‌الموزاء، ص ۴۰۲ و حاشیه شماره ۱ ص ۳۶؛ امدرود پیشگفته، ص ۴۷۰؛ جوهری، ماده زبق.

۲۳. مقدسی، ص ۶۹؛ Abu Jusuf, JA, Sér, VII Bd, 19, P. 29,25,26.

24. R, Grasshoff, Die, Suftaga, und Havalat, der Araber, Jur, Dissert, Königsberg, 1899.

۲۵. مصارع‌العشاق، ص ۱۰؛ ناصر خسرو، چاپ شیفر، ص ۶۴؛ المغرب، ابن سعید، ص ۳۲؛



تا مسافت زیادی در عمق صحرا نفوذ کرده بوده است. صکک در عراق مشابه چکک امروز بوده است در رابطه با رواج صکک، جهبذ نقش مهمی می‌یافت، آورده‌اند که حتی در قرن سوم یکی از عمال به حواله کرد جهبذ صکک می‌نوشته است.\* در احوال جعظه شاعر (متوفی ۳۲۴) نوشته‌اند که یکی از رؤسا در وجه وی صکک نوشت و جهبذ امروز وفردا می‌کرد تا شاعر خسته شد و قطعه‌ای بدین مضمون برای صاحب صکک فرستاد:

گر صله و جایزه‌ما چکی‌ست      بی‌اثر و بی‌سجل و خوار و زار  
خادم خویش را همین دم فرست      پاره‌کاغذ دهمش صد هزار!

و درباره همین شاعر که خواننده و نوازنده نیز بود نوشته‌اند که حسن بن مخلد پانصد دینار در وجه وی نوشت، وقتی شاعر صکک را برای نقد کردن نزد صیرفی برد، صیرفی به او حالی کرد که یا بابت هر دینار یک درهم کسر می‌کند و یا شاعر باید یک شب را با صیرفی بگذراند و آن شب را به شرا بخوردن و شعر خواندن و ساز و آواز گذراندند و فردای آن روز صراف علاوه بر پانصد دینار، پنجاه درهم نیز شخصاً به شاعر هنرمند تقدیم نمود. از صیرفی هنر دوست دیگری نیز حکایت است که پنجاه دینار جایزه شاعری را بدون کسر پرداخت و این پس از آن بود که قصیده را شنیده و پسندید.<sup>۲۶</sup>

وظایف جهبذ متنوع بود و تعجبی نیست که ناصر خسرو به سال ۴۴۴ می‌نویسد که در اصفهان «بازاری دیدم از آن صرافان که اندراو دویست مرد صراف بود» و در بصره «حال بازار چنان بود که آنکس را که چیزی بودی به صراف دادی و از صراف خطبستندی و هر چه بایستی بخیریدی و بهای آن بر صراف حواله کردی و چندانکه در آن شهر بودی بیرون از خط صراف چیزی ندادی.» و پیدا است که آن مترقی‌ترین شکل پرداخت بود که ممالک اسلامی بدان رسیده بودند.<sup>۲۷</sup> و اینکه در بصره ظهور کرد با معنی است چرا که این شهر بین ایران و عراق واقع بود. علاوه اهل بصره و یمن و فارس به عنوان تاجران خوب شهره بودند و مهاجرنشینهایی در ممالک طرف معامله داشتند.

ابن فقیه همدانی در حدود ۲۹۰ می‌نویسد: «حریص‌ترین کاسبکاران، بصریها و حمیریها هستند و از شرق تا غرب ممالک اسلامی از فرغانه تا سوس اقصی هرجا برویم به یک بصری یا حمیری برمی‌خوریم.» حتی اهل بصره را به کمی حساسیت در برابر غربت

→

صحیح، بخاری، چاپ ۱۳۰۹ ق. ج ۱، ص ۱۴؛ الاغانی، ج ۵، ص ۱۵؛ دیوان ابن المعتز، ج ۱، ص ۱۳۷؛ کتاب الوزدان، ص ۷۷؛ ابن حوقل، ص ۴۲ و ۷۰. فاصله سجلماسه و اورغشت پنجاه و یک منزل بود (المغرب، بکری، ص ۱۵۶ به بعد).

\* حکایات مربوطه را که به عصر هارون الرشید برمی‌گردد. المحاسن و المساوی، بیهقی. ببینید مؤلف.

۲۶. ناصر خسرو، ص ۱۲۷ (ترجمه ص ۲۵۳)؛ معجم الادباء، ج ۱، ص ۳۸۵ و ۳۹۸-۹؛ کتاب الديات، ص ۸۸ الف.

۲۷. نظام جیرو یا حواله در مصر اسلامی به درجه کمالی که در مصر در عهد یونانیان رسیده بود، نرسید. نگاه کنید به، Preisigke, *Girwesen Aegypten*, Strassburg, 1910

منسوب می‌داشتند، گویند برسنگی این شعر را نوشته بودند: «غریب هر قدر صبور باشد موقع بیماری وطن را بیاد می‌آورد» و کسی زیرش افزوده بود: «بجز اهل بصره، که وطنشان را با خویش حمل می‌کنند.»

تجار ایرانی از دیرباز ساکن جده که بندر مکه است بودند در شهر سجلماسه (جنوب مراکش) عراقی زیاد بود؛ من جمله تاجران بصری و کوفی و بغدادی. در بنادر پر رفت و آمد تجاری شام، طرابلس و صیدا و بیروت، عده‌ای ایرانی می‌زیستند. پدران اینان را معاویه بدانجا منتقل کرده بود<sup>۲۸</sup>.

مصر یک کشور تجاری بود<sup>۲۹</sup> لیکن مصری اصیل چه مسلمان و چه قبطی حتی در روزگار ما استعداد ویژه‌ای در تجارت از خود نشان نداده است. در قرن چهارم کمتر پیش می‌آمد که یک مصری ساکن غیر مصر باشد، حتی امروز [اوایل قرن بیستم] این تجار یونانی و شامی و ایرانی و حتی هندی هستند که ثمره تجارت مصر را می‌برند. از قرن دوم هجری در پایتخت مصر عده زیادی مهاجر ایرانی وجود داشت که وقتی؛ یک بار سی‌تن از ایشان را جزء افرادی که رسماً شهادتشان پذیرفته است قرار دادند، و این مقام قابل توجهی بود. بزرگترین توانگران و ثروتمندان مصر در قرن چهارم ابوبکر محمد بن علی مادرانی است، صاحب اسلاکی به ارزش چهارصد هزار دینار؛ وی اصلاً عراقی بود و تاجر نبود<sup>۳۰</sup>.

بزرگترین رقیب تجار ایرانی و عراقی یهودیان بودند برای نمونه قسمت اصلی تجاری اصفهان\*، یهودیه، نزدیک این شهر بزرگ تجاری قرار داشت. برخی مورخین تصریح کرده‌اند تجار شوشتر، مهمترین مرکز تولید فرش و گلیم و زیلو در ایران، صرافان یهودی بودند. همچنین یک یهودی در سواحل جزیره العرب، مروارید استخراج شده را گردآوری می‌کرد. در شهر کشمیر که دروازه اش بر روی تجار بیگانه بسته بود فقط عده معدودی غریبه بویژه یهودی را پذیرفته بودند. حرفه تخصصی یهودیان در شرق نیز تجارت پول بود. گویند وقتی بربطریق [= سراسقف] اسکندریه جزیه سنگینی را مقرر داشتند، آن پول هنگفت را از راه فروش اسلاک کلیسا، من جمله قسمتی از کلیسای معلق، به یهودیان تهیه کرد. بین صرافان مصر یهودی وجود داشت و به سال ۳۶۲ محتسب عده‌ای از ایشان را تعزیر نمود، آشوب کردند جوهر فرمان داد که هیچ یهودی بدون علامت مخصوص [از خانه] بیرون نیاید. ناصر خسرو در قرن پنجم از یهودی متمولی در مصر نام می‌برد که

۲۸. کتاب البلدان، ص ۵۱؛ (سائل المعری، چاپ مارگلیو، ص ۷۵؛ اصطخری، ص ۱۹، ابن‌حوقل، ص ۲۴؛ البلدان، یعقوبی، ص ۳۲۷.

۲۹. مقدسی گوید: هر کس اراده تجارت دارد به مصر یا عدن یا عمان برود (ص ۳۵).

۳۰. لطائف المعادف، ص ۱۰۱؛ کندی، ص ۴۰۲؛ المغرب، ابن سعید، ص ۱۶۱ و ۱۵۱-۳.

\* به نوشته جاکسون، امروز [اوایل قرن بیستم] پنج هزار یهودی در اصفهان زندگی می‌کنند. مؤلف. لسترنج می‌نویسد یهودیه در دومیلی باختر جی و وسعتش دو برابر جی بوده است (ترجمه فارسی ص ۲۱۹). یهودیه دیگری هم بوده (نام دیگرش: میمنه) در مرکز استان جوزجان در باختر بلخ که هنوز شهری معمور است (ص ۴۵۰). - افزوده مترجم.

سیصد تغار نقره‌گین بزرگ بر پشت بام داشت و در هریک درخت میوه‌ای بارور<sup>۳۱</sup>. اما در عراق نام دوتن جهبذ یهودی به دست ما رسیده: یوسف بن فنحاس و هارون بن عمران؛ که وزیر در اوایل قرن چهارم ده هزار دینار از آن دو وام گرفت. چنین می‌نماید صاحب چیزی مانند شرکت یا بانک بوده‌اند. پس از خلع ابن‌الفرات که از وی اسوالی مطالبه می‌کردند، اقرار کرد بر اینکه هفتصد هزار دینار نزد آن دو یهودی دارد. یوسف، جهبذ اهواز بود یعنی پولی از پیش به دولت می‌داد تا پس از وصول مالیاتهای اهواز کارسازی شود. هرگاه از او وام برای دولت می‌خواستند معمولاً متعذر می‌شد به‌اینکه طلبکار یا سپرده سرسیددار زیاد دارد و نمی‌تواند بپردازد. این دو بانکدار و نیز زکریا بن یوحنا جهابذة الحضرة نامیده می‌شدند و در نامه‌های دولتی پس از کنیه و نامشان می‌افزودند: ابقاه‌الله؛ که این البته حداقل خطاب به یک کارمند جزء برید بود<sup>۳۲</sup>.

و نیز آورده‌اند که ابوعلی اسکافی (متوفی ۳۹۴) که از سوی بهاء‌الدوله حاکم بغداد بود، یهودیان [صراف] را بازداشت کرده‌زاران دینار گرفت و به بطیحه\* گریخت<sup>۳۳</sup>. حتی کلمه «مبیط» که در عربی به معنی مفلس بکار می‌رود یک اصطلاح مالی یهود است\*\*؛ [و این نشانه دیگری است از نفوذ یهودیان در تجارت بویژه صرافی].

رومیان و هندیان نیز در کنار عراقیان و ایرانیان و یهود از فعالترین تجار ممالک اسلامی بودند. رومیان تا دورترین نواحی راه یافتند مثلاً در جیرفت کرمان تجار مهاجر رومی حضور داشتند<sup>۳۴</sup>. تجار ارمنی هیچ جا اهمیت چندانی نداشتند اما عده‌ای از این قوم به مقامات والای نظامی رسیدند، از آن جمله است ابوالنجم سپهسالار فاطمیان در قرن پنجم. و این نقش مهم در امور رزمی تا عصر ترکان دوام یافت<sup>۳۵</sup>.

مرکز تجارت و صنایع پیشه‌واری بازار بود. هر صنف در یک قسمت جا داشتند و تا زوال ظهر کار می‌کردند آنگاه در یکی از آشپزخانه‌ها غذا می‌خوردند یا غذایی که از خانه

۳۱. مقدسی، ص ۳۳۸؛ مسکویه، ج ۵، ص ۴۰۸؛ ماللهند، بیرونی، ج ۱، ص ۲۰۶ (ترجمه زاخانو)؛ تاریخ صالح ادمی، ص ۱۴۸، و پطروس فرزند راهب،

*Corp. Scrip. Orient Christianorum* ص ۱۳۲؛ مقریزی، ص ۸۷؛ ناصر خسرو، ص ۸۰. 32. V. Kremer, *Einnahmebudget*, S. 343;

عرب، ص ۷۴؛ کتاب‌الوزراء، ص ۱۷۸ و ۱۵۹. در مأخذ یهودی یوسف بن فنحاس و دامادش نیترا را از بزرگان یهود بغداد شمرده‌اند رجوع کنید به Graetz, *Gesch. der Juden*, V, 4 Auf. S. 277

\* محلی است در سمت شمال شرقی دریاچه طبریه که از نهر اردن سیراب می‌شود. اعلام‌المنجد ۴۰-

۳۳. المنتظم، ص ۱۵۰ الف.

\*\* در *تاج‌العروس* آمده است «ابیطالرجل، ذهب‌ماله» - یادداشت مؤلف.

۳۴. از قرن ششم هجری به بعد بدین موضوع اشاره شده است رجوع کنید به، Houtsma, *Seldschuken*, I 48.

۳۴\*. مقریزی، ج ۱، ص ۳۸۱ و ۹۴ و 80 *Gelzer, Kulturgeschichte*,

آورده بودند صرف می کردند و عصر به منزل می رفتند<sup>۳۵</sup>. هریسه فروشان عراق در دکان بالاخانه داشتند؛ با حصیر و سفره و طشت و ابریق و اشنان (= چوبک) و خدمتگزار؛ وقتی شخص از سر سفره برخاسته پایین می آمد یک دانگ می پرداخت. بدیع الزمان در یکی از مقامات، خرج خودش و ابوزید را در یکی از آشپزخانه ها جمعاً بیست (دانگ یا درهم) ذکر می کند. طبّاخان آن عصر به ظاهر دستپخت خویش خیلی اهمیت می دادند، از قول مالک ابن دینار آورده اند که دوستان زمانه مثل شوربای بازارند که بوی خوش دارد و طعم ندارد<sup>۳۶</sup>. در آسیای غربی و مصر ردیف دکانها در دو سوی خیابان ساخته می شد در موقع احداث بغداد برای بازار مکان مشخصی تعیین نکردند از این جهت «سویقه\* عبدالوهاب» به عنوان چیزی که جلب نظر کرده، ذکر شده است. اما بازارهای شهرها در اصل بازارهای هفتگی بود که در روزهای معین از هفته برپا می شد مثلاً در شرق بغداد سه شنبه بازار و در قیروان یکشنبه بازار و پنجشنبه بازار و در سوق العسکر خوزستان جمعه بازار و بین عسکر تا خان طوق شش شهرک به نام روزهای هفته وجود داشت که هر روز در یکی شان بازار منعقد می شد. بنظر می آید که اساس اینگونه شهرها عبارت بوده است از یک رشته دکان که فقط هفته ای یک روز از آن استفاده می شد و بقیه ایام خالی بوده است<sup>۳۷</sup>، مانند چهارشنبه بازار الجزایر که اولین بار پوکلر وصفش کرده؛ یا بازار بوعان الکبیر دریمن، دو یا سه صف از دکه های کوخ مانند را تصور کنید که عرب در روز بازار آنجا گرد هم نشسته چانه می زنند<sup>۳۸</sup>. اما در شرق اسلامی دکانین به صورت راسته بازار یکجا جمع بودند مثل سرای کتان. بافان که عضدالدوله در کازرون ساخت و روزانه بیست هزار درهم درآمد داشت. همو بازارچه هایی مجاور مسجد جامع رامهرمز بنا کرد؛ در کمال زیبایی و پاکیزگی و آراستگی باسقف کاشیکاری و منقش؛ که دروازه داشت و شبها قفل می شد.

در غرب ممالک اسلامی کاروانسراهای مخصوص تجار غریبه وجود داشت که به بازار بزرگی شباهت داشتند؛ بالا حجره جای خواب و استراحت و پایین حجره انبار کالا بود و هر کس غرفه اش را با قفل رومی می بست. به این مخازن و فروشگاههای بزرگ کالا نام فندق (از Pandokeion یونانی) اطلاق می شد. به انبارها و مراکز کالا خان، و بزرگترش

۳۵. کارجهیذ در بغداد هنگام ظهر تمام می شد (معجم الادباء، ج ۱، ص ۳۹۹)؛ در هرمز بار کنده کرمان و بندرعباس که به داشتن هوای بد معروف است خانه های بازرگانان در طول دو فرسخ پراکنده بود، اصطخری، ص ۱۶۶ [وطبماً غذای ظهر را بیرون می خوردند].

۳۵\*. مقدسی، ص ۱۲۹، مقامات، بدیع الزمان همدانی، چاپ بیروت ص ۵۷ به بعد؛

المصداقة والمصدق، ابوحیان توحیدی، چاپ قسطنطنیه، ۱۳۰۱ ق، ص ۴۳.

\* سویقه مصرن سوق است به معنی بازارچه.

۳۶. تاریخ بغداد، چاپ سلّمون، ص ۲۸؛ مقدسی، ص ۲۲۵-۲۶ و ۴۰۵-۶. به نوشته بکری دروادی در عهه مراکش به علت کثرت جمعیت هر هفته، جمعه بازار تشکیل می شد (المغرب، ص ۱۵۲).

37. Pückler, *Semilasso in Africa II* 107, Glaser, *Petermanns Mitteilungen*, 1888, S. 41.

را خانبار (جمع: خانبارات) می‌گفتند. سبزه‌میدان بصره دارالبطیخ نام داشت.<sup>۳۸</sup> در ممالک اسلامی نیز سرمایه با خوشگذرانی رابطه استوار داشت و تجار\* و صاحبان کسب و کار بزرگ با خرید و فروش اسباب تجمل و رفاه سروکار داشتند. مقدسی به‌مناسبتی توصیه می‌کند که «هرگاه خواستی بفهمی آب شهری سبک است یا نه، به‌راسته بزازان و عطاران برو و نیک به‌چهره‌شان بنگر؛ اگر طراوت و صفا دیدی بدان که آب و رنگ صورت آنان دلیل برسبکی آب شهر است و اگر چهره‌شان به‌رنگ مرده، و با سرخمیده و فرو افتاده بودند از آن شهر بیرون بشتاب»<sup>۳۹</sup> \* ملاحظه می‌شود که مقدسی بزازان و عطرفروشان را نزدیکترین بازارگانان به‌تنعم و رفاه می‌شمارد. محل کار این دو صنف در بازار زیبایی که عضدالدوله در جوار جامع راهبرمز ساخته بود، قرار داشت. در قرن سوم ضرب‌المثل بود که بهترین کارها کسب بزازان و بهترین پیشه‌ها صنعت مرجان است؛ و ابن‌مجاهد (متوفی ۳۲۴) می‌گفت هر کس قرائت ابوعمر و مذهب شافعی را پیروی کند و بزازی پیشه سازد و شعر این‌معترز بخواند «در برازندگی و فرزاندگی بکمال است».

ابونصر فارابی (متوفی ۳۳۹) درجه‌بندی کار و پیشه‌ها را از بالا به‌پایین بیان کرده؛ بزازی و عطاری در صدر و بافندگی و کناسی در ذیل قرار دارد. ثروتمندترین بازرگان مصر در حدود سال ۳۰۰ عفا بن سلیمان بزاز بود که اخشید صد هزار دینار از وی گرفت. در بغداد عطاران، داروفروشان، فروشندگان روغنها و عرقهای معطر، خرازیها و جواهریان پهلوی هم بودند.<sup>۳۹</sup>

اجاره دادن و کرایه کردن هر نوع خانه و ائانه شیوع کامل داشت ناصر خسرو می‌نویسد در مصر زنی بود که پانصد دیک مس داشت و هر دیک را ماهی یک درهم کرایه می‌داد. آرایشگر زنانه باوسایل و مواد زینتی به‌جشنهای عروسی دعوت می‌شد. به‌همین ترتیب جهت مجالس فرش و زیلو و گلیم و پرده و غیره نیز کرایه می‌دادند.<sup>۴۰</sup> معامله با ردوبدل کالا و پول تمام بود لیکن بعضی فقهای محدث [در برابر اصحاب رأی] معتقد بودند تا معامله بر زبان آورده نشود [یا صیغه خوانده نشود] صحیح نیست و

۳۸. مقدسی، ص ۴۳۴ و ۴۱۳ - ۴۲۵. در المنتظم، ص ۱۸۵ ب ۱۸۲ الف، آمده است. در ماوراءالنهر «خان» را «تیم» می‌نامیدند و دکان را مخزن؛ (مقایسه کنید با کلمه اروپائی Magasin) مترجم فارسی گوید کلمه «تیمچه» هنوز بسیار معمول است. \* در عربی فصیح و کهنه، اصلاً کلمه «تاجر» به معنی عطر فروش است فرزدق گوید: «... زکی اتی من اهل دارین تاجره» (یعنی عطر و بخوری که فروشنده‌اش از شهر عطر خیز «دارین» آمده بود) و بی‌دست که عطر و بخور مصرف اشرفی داشته است. \* در «مختلف‌الحديث» ابن قتیبه (ص ۹۵) گفته به‌بالا را به‌پیغمبر نسبت داده است. یادداشت مؤلف.

۳۹. مقدسی، ص ۱۰۱ و ۴۱۳؛ طبقات، سبکی، ج ۲، ص ۱۰۳؛ مدینه‌الفاضلة، فارابی، چاپ دیتریسی، ص ۹۵؛ المغرب، ابن‌سعید، ص ۱۷.

۴۰. الاوراق، صولی، نسخه خطی پاریس، ص ۹۱؛ ناصر خسرو، ص ۷۵؛ الاغانی، ج ۵، ص ۱۱۹؛ وکانر، تاریخ مالیک، ص ۲۴۷.

مؤلف، خود در صحرای شام مشاهده کرده که طرفین، ضمن توافق در قیمت دست راست روی دست دیگر گذازده، یکی می‌گوید «فروختم» و دیگری می‌گوید «خریدم»، و بدینگونه معامله تمام می‌شود و اشاره و عبارت «یمن البیعة» در شعر ابن معتر راجع بشکنجه صادره شدگان ناظر به همین معناست.<sup>۴۱</sup>

البته در سرزمین پهناوری چون قلمرو اسلام که شامل همه سطوح تمدن بود، ناچار معاملات متنوع؛ در کنار هم و در عین حال؛ وجود داشت اما جغرافیون متأسفانه به این قسمت توجه نکرده‌اند و فقیهان نیز تنها اصول نظری خشک را مورد بحث قرار داده‌اند، [نه شیوه‌های عملی منعطف جهت انطباق با واقعیات را؛] بدینگونه جز مقدار کمی اطلاعات متقن در دست نداریم. مثلاً در سجلماسه مغرب و نیز اقصای خراسان که همسایه ترکان می‌شد، معامله بدون دیدار و گفتار فروشنده و خریدار صورت می‌گرفت. بدین شرح که خریدار قیمت پیشنهادی خود را به صورت قطعات طلا نزد کالا می‌گذاشت و می‌رفت؛ فروشنده کالا اگر حاضر به آن قیمت می‌شد که طلا را برمی‌داشت و جنس را جا می‌گذاشت والا، جنس را می‌برد و طلا به‌جا می‌ماند.<sup>۴۲</sup> کاملاً قابل اعتماد بودن مسلمین، نظر ربی بتاحیا اهل ریگنس-بورگ را در مسافرت به عراق جلب کرده؛ بطوری که تاجری جنسش را در خانه کسی می‌گذارد و می‌رود، (دلالتان) جنس را برای فروش به‌همه بازارها می‌برند اگر به قیمت مقرر [صاحب مال] خریدند، که تحویل می‌شود و الا اگر مظنه پایین است جنس را نزد سمسارها می‌برند و آنها به قیمت روز می‌فروشند؛ و این همه در نهایت امانت و تعهد صورت می‌گیرد.<sup>۴۳</sup>

شریعت اسلام از روز اول معاملات ربوی و نیز مضاربه در مواد خوراکی را تحریم کرده بود\* و فقها بخش مهمی از کوشش خود را صرف بستن جزئی‌ترین منفذ فرار از ربا کردند، اما وقتی رخنه آشکار شد یهودیان و مسیحیان در آن وارد شدند. بیشتر ملاحظه کردیم که یوسف بن فتحاس و هارون بن عمران؛ دو جهیزد یهودی؛ ده‌هزار دینار بابه‌ره سی درصد به وزیر قرض دادند. به سال ۸۰۰ میلادی بیک کتاب احکام شرعی برای نصاری نوشته شده که ربح بیست درصد را بین خودشان تجویز می‌کرد.<sup>۴۴</sup> از جمله انواع رباخواری

۴۱. المجمع الصغیر، چاپ شده در حاشیه خراج، ابویوسف، ص ۷۸-۹؛

Sachau, *Muhammedanisches Recht*. S. 278;

دیوان ابن‌المعتر، ج ۱، ص ۱۳۷.

۴۲. مروج الذهب، ج ۴، ص ۹۲-۱۰۳، J. Marquart, *Beninsammlung* CLXXX ff.

43. Peta chia, JA, 1831, P. 373.

\* مضاربه آن است که شخصی به دیگری سرمایه دهد تا وی اقدام به تجارت کند و سود میان آنها بنحوی از انحاء تقسیم شود («احکام قرآن» دکتر خزائلی ص ۲۹۴) «عده‌ای به حدیث «من اجبی فقد اربی» تمسک کرده‌اند و پیش‌خرید محصولات کشاورزی را که صاحبان ثروت به‌نمن بخص به‌نام خود می‌خرند و به قیمت بسیار گزاف می‌فروشند، تحت عنوان اجبای آورده و آنرا نوعی بیع ربوی شمرده‌اند»- ص ۲۴۴- افزوده مترجم.

44. Sachau, *Syrische Rechtbücher* S. 157.

بسیار سودآور، آن بود که به‌مصادره شدگان زیر فشار شکنجه که در تنگنای اضطراب بودند گاه با بهره هزار در صد (ده برابر) پول قرض داده می‌شد<sup>۴۵</sup>.

بدینگونه است اسلامی در قرن چهارم از شریعت اسلام بسیار دور شده بود. آورده‌اند در زمان مأسون دو تاجر برای خرید غلات عراق شریک شده بودند و پیش‌بینی می‌شد ده‌هزار درهم سود ببرند، اما قیمت‌ها پایین آمد و شش هزار درهم ضرر کردند<sup>۴۶</sup>. شرایط خاص زراعی، بعضی معاملات مضاربه‌ای را در سیوه و درو و کسبیدن محصول اقتضا می‌کرد و فقها تغافل و تجاهل کرده اجازه می‌دادند، به شرط آنکه برضمان مشتری باشد<sup>۴۷</sup> به‌گفته وانسلب مصریان [سرمایه‌دار] در حدود ۱۶۶۴ میلادی قوانین مخالف ربا را [عملاً] به‌مسخره می‌گرفتند یعنی شخص نسبه بر را وادار می‌کردند اجناس نازل و پست را به‌قیمت گران بخرند؛ امروز نیز چنین است<sup>۴۸</sup>.

۴۵. ابن‌المعتز، پیش‌گفته.

۴۶. معجم‌الادباء، ۵۳، ص ۴۵۸.

۴۷. الجامع‌الصغیر، ص ۷۸.

## کشتیرانی در رودخانه‌ها

تفاوت وسایل ارتباطی ممالک اسلامی با اروپا در قرون وسطی این بود که راه‌های آبی در ممالک اسلامی کم بود. مقدسی در این سرزمین پهناور تنها دوازده رودخانه بزرگ پرآب که در آن کشتیرانی می‌شده نام برده\*: دجله، فرات، نیل، جیحون، چاچ [سیحون]، جیحان، سیحان، بردان [خشگرود دجله]، مهران، ارس، نهرملک و رودخانه اهواز<sup>۱</sup>. نمی‌توان سه رودخانه آسیای صغیر و دو نهر قفقاز و نهر دیگری در هند (بین کشمیر و منصوره)<sup>۲</sup> را جزء فهرست بالا و دقیقاً از رودخانه‌های اسلامی منظور کنیم و از رودخانه‌های ذکر شده نیز، به‌استثنای منطقه نیل و بین‌النهرین و بخشی از خوزستان و ترکستان، در جای دیگر کشتیرانی نمی‌یابیم؛ مضاف به‌اینکه کشتیرانی در بین‌النهرین با مشکلات شدید مواجه می‌شده؛ و نیز عده‌ای از بهترین جستجوگران منطقه ماوراءالنهر می‌گویند نهر سیحون در

\* سیحان و جیحان بترتیب دو رودخانه سروس و پیراموس در آسیای صغیر است، (لسترنج ترجمه فارسی ص ۱۴۰)؛ مجرای دجله در قرون وسطی غالباً از قادسیه به‌بردان (بدران) مستقیم بوده است (ص ۵۵)؛ مهران رود، حومه تیریز (ص ۱۷۴)؛ نهر ملک از فرات جدا شده به‌دریا می‌ریزد (ص ۷۴). افزوده مترجم.

۱. فعلاً هم وضع همین است، هر چند اصطخری تنها در ایران از دوازده نهر قابل کشتیرانی اسم می‌برد (ص ۹۹)، ابن‌حوقل در باره رود هیرمند می‌نویسد، موقع بالا آمدن آب‌درآن کشتیرانی می‌شود (ص ۳۰۱). به نوشته استرابون فینیقی‌ها در نهر اردن کشتیرانی می‌کردند؛ اما در قرون وسطی این کار بندرت رخ می‌داد حال آنکه امروز نیز [اوایل قرن بیستم] کشتیهای کوچک باری در بالای دریاچه میت بین زعر و اریحه و دیگر نواحی غور [فلسطین] غلات حمل می‌کنند (ادریسی، چاپ براندل، ص ۴).

۲. بین کشمیر و منصوره [از خشکی] هفتاد روز راه بود، سند قابل کشتیرانی است، رودسند هنگام افزایش آب از دجله و فرات بزرگتر می‌شود. مغز درخت مفاد را در کیسه‌هایی به گنجایش هفتصد تا سیصد رطل پر کرده در پوستهایی قهراندود قرار می‌دادند و هر جفت کیسه‌را با هم بسته روی آن نشسته یا می‌ایستادند و چهل و هفت‌روزه به‌منصوره می‌رسیدند؛ بی‌آنکه پوستها خیسیده باشد (Merv, de l' inde S. 104).



حدود فرغانه برای ماهیگیری قابل قایقرانی نیست<sup>۳</sup> علاوه بر این جیحون و سیحون در سرعت و مسیر خود متغیر بوده زیاد و کم می‌شوند و عمق آب این دو هم فرق دارد بطوری که قایقهای بخاری روسیه در جیحون متوقف و در سیحون با اشکالات زیاد حرکت می‌کند و کشتی هرچند سبک نمی‌تواند از آبشارهای نزدیک شهر کالف (در اواسط مسیر این رود) بگذرد<sup>۴</sup>. و نظر به بالا آمدن نامنظم اطراف این نهر و ریگ و ماسه انبوه در کنارهاش، ممکن نشد که شهری مانند واسط و بغداد در دو سوی آن ساخته شود؛ غیر از همین شهر کالف که در اینجا رودخانه تنداب بوده و خاک و ریگ ندارد<sup>۵</sup>. با این حال اصطخری می‌نویسد رودخانه‌های بزرگ و انشعابات آن قابل کشتیرانی است<sup>۶</sup>.

بجز دریاچه ارومیه که بزرگترین دریاچه شمالک اسلامی با مساحت ده برابر دریاچه کنستانس و پنج برابر دریاچه المیت بود، دریاچه قابل کشتیرانی دیگری در یک مسافت طولانی وجود نداشت.

بدینگونه شام و جزیره العرب و ایران در وسط ممالک اسلامی اراضی بسیار وسیعی بودند که دریاچه یا رودخانه قابل کشتیرانی در آن وجود نداشت و امروز هم همانست.

اما در بین‌النهرین به نحو بی‌نظیری اوضاع مناسب کشتیرانی بود زیرا فرات ارتفاع سطح ملایمی نسبت به دجله داشت، این است که سیر کشتیها در نهرهای متفرع از فرات به سوی دجله چه از بالا به پایین و چه به عکس آسان بود و در قرن چهارم از این آبراهها استفاده زیاد می‌شد و در رودخانه‌های عراق انواع بسیار مختلف کشتی و قایق در رفت و آمد بود که در «حکایة ابی القاسم» تعدادی از آن نام برده شده، و در قرن چهارم قایقهای موسوم به «طیارات» و «حدیدیات» — که بر در خانه کارگزاران بزرگ دولتی پارک می‌شد — بدان افزوده گردید<sup>۷</sup>. قیل و قال ملاحان به اضافه سروصدای وسایل آبی از مشخصات شهرهای عراق بود. آورده‌اند که محمد بن رائق را والی شام کردند، خود نرفت و پسرش حسن را فرستاد و گفت بلم سواری در دجله و سروصدای ملاحان را شنیدن بر تمام مملکت شام ترجیح می‌دهم؛ البته این حب وطن به بهای جان او تمام شد چه در سال ۳۳ به قتل رسید<sup>۸</sup>. فرات از محل شهر سمیسط قابل کشتیرانی بود، تجارت شام و بغداد روی فرات حمل می‌شد اما سفر برای مسافران رضایتبخش نبود. آورده‌اند که علی بن عیسی وقتی از دمشق به بغداد می‌آمد چون به جسر منبج در کنار فرات رسید از آنجا به کشتی نشست و اشخاصی که برای استقبالش رفتند برخی در رجه و برخی در هیت و برخی در انبار دیدارش کردند. مسافر

3. V. Middendorf, *Memoires del' Academie de St. Petersburg*, VII Bd, 29, S. 180.

4. V. Schwartz, *Turkestan*, S. 425.

۵. مقدسی، ص ۲۹۱.

۶. اصطخری، ص ۲۰۱ به بعد.

۷. حکایة ابی القاسم البغدادی، چاپ آدامتن، ص ۱۰۷، مسکویه، ج ۶، ص ۵۷۷ و ۱۱۱.

۸. المغرب، ابن سعید، ص ۲۹.

می‌باید از انبار [به مقصد بغداد] سوار اسب می‌شد<sup>۹</sup> از اینجا معلوم می‌شود برای مسافری که عجله داشت انبار موقعیت فلوجه امروز را داشت؛ فاصله هر دوتا بغداد دوازده فرسخ بود<sup>۱۰</sup> از مجاورت انبار، نهر عیسی جدا می‌شد و صحرای فرات بالا با امروز فرق داشت بطوری که آب بین «رحبة مالک» و هیت پخش می‌شد و تعدادی جزیره را دربر می‌گرفت که روی آنها شهرهای عانة، آلوس و حدیثة (= نوکرد) واقع شده بود. از این شهرها فقط آخری برجاست<sup>۱۱</sup>. کالاهایی که به مقدار زیاد روی نهر فرات حمل می‌شد، چوب ساختمانی از کوه‌های ارمنستان و روغن زیتون شام بود؛ این هردو را روی تیرهایی بسته برآب می‌انداختند. و نیز انار از طریق فرات حمل می‌شد با کشتیهای باری موسوم به قراقیر که بین شانزده تا بیست متر عرض داشت<sup>۱۲</sup> و هردوت و لیویوس از قدیم، بزرگی آن را به کشتیهای مدیترانه تشبیه کرده‌اند.

بزرگترین شبکه نهرهای آب در شرق بصره بود که آب رودخانه‌ها روی زمین گسترده می‌شد. زمانی این نهرها را شمردند از صدویست هزار بیشتر بود که در آن زورق می‌رانند. این حوقل که نخست این را باور نمی‌کرده، وقتی نهرهای مسافت یک تیر پرتاب را شمرد؛ که در همه آنها قایق‌های موسوم به سمیریات می‌گردید؛ باور کرد که در آن دشت وسیع تعداد صد ویست هزار نهر ممکن باشد.

در این منطقه پنجاه و اند فرسخ نخلستان به هم متصل بود و انسان هر طرف می‌نگریست، تا دریا نهر بود و نخل؛ و آنجا نشستگاههای نیکو و منظره‌های بدیع و کاخ و بستانهای لب رود وجود داشت. وقتی دریا بالا می‌آمد، آب نهرها را پر کرده به بستانها و باغها می‌رسید و موقع جزر، آب پس می‌نشست و بیشتر نهرها خالی می‌ماند<sup>۱۳</sup>.

کشتریانی بر دجله نیز مهم بود، کالاهای ارمنستان از طریق موصل به بغداد سرازیر می‌شد. موصل هوای معتدل و میوه و حبوبات مرغوب داشت و خواربار بغداد از آنجا بود<sup>۱۴</sup>. حتی حجاج نیز از طریق راه آبی ازشمال می‌آمدند برای نمونه در سال ۳۴۸ ه. ق که سوار بر چند قایق بزرگ از موصل می‌آمدند، غرق شدند<sup>۱۵</sup>. بغداد، خود شبیه و نیز ایتالیا بود، مقدسی گوید مردم بغداد در قایقها رفت و آمد می‌کنند و از دجله می‌گذرند و کشمکش و غوغا دارند؛ در واقع ثلث صفا و خوشی بغداد در همین شط است<sup>۱۶</sup>. قایقهای باری می‌توانستند از مسیر بازارهای متعدد بگذرند. انسان با یک نگاه می‌توانست پهل بلندی را ببیند که معابر تنگ بدان منتهی می‌شد در اوایل قرن چهارم تعداد قایقهای باری و مسافری

۹. کتاب الموزاء، ص ۳۱۵.

۱۰. ابن اثیر، ج ۸، ص ۱۲۵؛ ابن خردادبه، ص ۷۲؛ ابوالفداء، ص ۵۲.

۱۱. مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۰.

۱۲. کتاب الموزاء، ص ۲۵۷.

۱۳. ابن حوقل، ص ۱۵۸-۱۶۰.

۱۴. مقدسی، ص ۱۳۸.

۱۵. مسکویه، ج ۶، ص ۲۳۴.

۱۶. مقدسی، ص ۱۲۴.

بغداد را شمردند سی هزار بود و درآمد ملاحان بغداد روزی نود هزار درهم می‌شد. قایقهای روباز آن روز موسوم به سمیریات<sup>۱۷</sup> (منسوب و مربوط به اهل سمیره) به هیچ وجه شبیه قایقهای اسروزی بغداد [در اوایل قرن بیستم] به نام قفاف (جمع قفه) نبود. \* هزینه انواع قایقهای دارالخلافة از دستمزد ملاحان و غیره در ماه پانصد دینار می‌شد<sup>۱۸</sup>.

در بغداد قایقهای خصوصی هم بسیار بود، ثروتمند بغدادی همچنانکه اسمی در اصطبل داشت، قایقی هم در نهر داشت؛ بزرگان صاحبجاه غالباً از طریق آب رفت و آمد و عبور می‌کردند.

در اواخر قرن دوم هجری امین خلیفه دستور داد پنج زورق آتش افکن به شکل شیر و فیل و عقاب و اژدها و اسب بسازند و مال هنگفتی صرف کرد و یک کشتی به شکل دلفین ساخت و این همه برای شکوه و تجمل و تفریح بود<sup>۱۹</sup>. خلیفه مستکفی در سال ۳۳۳ قایقی به نام غزال داشت؛ و نعلش راضی خلیفه را پس از غسل در قایق به سوی آرامگاهش در محله رصافه بردند<sup>۲۰</sup>.

در سال ۳۴۰ که معزالدوله پس از شکست دادن دیلمیان شورشی به بغداد بازگشت به پادگان حاجب در «باب‌الشماسیه» که وسط شهر بود رفت و برزورقی نشسته بود و پشت سرش شورشیان اسیر را در قایقهای روباز می‌آوردند و مردم در نهرهای اطراف گرد آمده له سلطان و علیه مخالفان او شعار می‌دادند<sup>۲۱</sup>.

در سال ۳۴۶ عضدالدوله برای ملاقات خلیفه از طریق دجله بیرون رفت، دجله پر از انواع قایق بود و در بغداد کسی [در خانه] نمانده بود و اگر کسی می‌خواست، می‌توانست پهنای دجله را از این قایق به آن قایق پیماید<sup>۲۲</sup>. در سال ۳۷۷ امیر شرف‌الدوله در قایقی به کاخ طائع خلیفه رفت و در ساحل دجله طاق نصرتها و قبه‌ها برافراشته و خانه‌ها را از طرفین به بهترین صورت آذین بسته بودند و شرف‌الدوله خلعت سلطانی را از قبیل تاج و طوق و دستبند دربر کرد و دولوا به نام او بسته شد و حکم ولایتعهدی را به نام او خواندند<sup>۲۳</sup>.

پلهای ساخته شده از قایق در سمت شرقی بغداد به دو قایق (زنبیری) متصل می‌شد که جهت عبور کشتی قابل تحرک و انتقال بود حتی مقدسی در مورد پل واسط می‌نویسد دو قسمت داشت که قابل عبور کشتی بود<sup>۲۴</sup>. برای بیرون آوردن سفینه از آب روش این بود

۱۷. کتاب‌الدیارات، ص ۱۷ و ۲۶ ب؛ تاریخ بغداد، چاپ سلمون، ص ۷۳ (در این کتاب سمیریات را معبرانیات نامیده است).

\* صاحب قفه امروز برابر یک ریال مجیدی (چهار تا پنج درهم) در آمد دارد - یادداشت مؤلف. ۱۸. کتاب‌الموزراء، ص ۱۹.

۱۹. طبری، ج ۳، ص ۹۵۲. ابونواس بدین مناسبت امین خلیفه را مدح کرد.

۲۰. مروج‌الذهب، ج ۸، ص ۳۷۷؛ کتاب‌العیون و الهدایة، نسخه خطی برلین، ص ۱۷۳ ب.

۲۱. مسکویه، ج ۶، ص ۲۱۸.

۲۲. ابن اثیر، ج ۸، ص ۴۷۷.

۲۳. المنتظم، ص ۱۲۵ الف.

۲۴. ابن اصیبه، ج ۱، ص ۱۷۹؛ مقدسی، ص ۱۱۸.

که ملاحان بر پشت قایق طنابی را که از قرقره ثابتی در ساحل می‌گذشت بکشند که به صورت حلقه‌های منظم روی قایق جمع می‌شد و در این حال آواز می‌خواندند و این همان طریقه آشوریان است در کشیدن بارهای سنگین؛ بطوری که در تصاویر دیده می‌شود.<sup>۲۰</sup>

در مسیر دجله بین بغداد و ساورا در محل آبادی عثت قسمت باریک و تنداب و سنگلاخی بود به نام «الابواب» که کشتیها بزحمت می‌توانستند بگذرند، کشتی وقتی به عثت می‌رسید نگهش می‌داشتند و می‌باید راهنمایی از مردم عثت را اجیر کند و راهنما سکان را تا وقتی کشتی را از لابلای آن تنگنا بگذرانند، دمی از دست رها نمی‌کرد.<sup>۲۱</sup>

در جنوب عراق هم یک معبر دشوار وجود داشت که در طول قرن‌ها اعراب گرفتارش بودند و آن اینکه: دجله بین واسط و بصره به سه شاخه تقسیم گشته و در نيزارها و باتلاقها (بطائح) رها می‌شد، کشتی به آنجا که می‌رسید می‌باید بارش در زورق‌هایی از آبراه‌های باریک درون نيزار عبور داده شود. اینجا و آنجا میان نيزا آونک‌هایی ساخته شده بود که هر کدام مثل لانه زنبور شامل پنج کشیکخانه بی‌درو پنجره بود که در آن زورق‌بانان از دست پشه‌ها پنهان شده بودند.<sup>۲۲</sup>

با وجود هشیاری حکومت در حفظ امنیت، قسمت سفلی عراق در طول قرن چهارم هرگز امن نشد و بیشتر دزدان آنجا کرد بودند بطوری که در سال ۳۲۹ بجکم سردار پر هیبت ترک راکشتند؛ موقعی که در منطقه واسط به شکار آمده بود.<sup>۲۳</sup> خوارزمی وقتی می‌خواهد برای امر کثیر الوقوع مثالی بیاورد می‌نویسد: «این اول بار نیست که کرد به حاجی می‌تازد»<sup>۲۴</sup>، و غارت کردی چیزی معمول و معهود بود. یکی از رؤسای کردان گردنه‌گیر، ابن مردان معروف است که در اواخر قرن چهارم راه قایق‌ها را می‌زد؛ هر چند به صورت کاروانی حرکت می‌کردند.

و نیز از سردسته‌های معروف راهزنان قرن چهارم ابن حمدون بود که بین واسط و بغداد دزدی و غارت می‌کرد. او سردی شگفت‌انگیز همچون رینالدو رینالدینی است که مردانگی شوالیه وار داشت، تنوخی وی را به جوانمردی و نکته‌گویی می‌ستاید. وی کالای مسافر کم بضاعت را نمی‌گرفت و بعضی کارهایش ضرب‌المثل شده بود.<sup>۲۵</sup>

سردسته دزدان بطائح\*، عمران بن شاهین کارش چنان بالا گرفت که به خیال حکومت

۲۵. ملاحان چیزی به نام «قمایا» بر دوش می‌گذاشتند که در فرهنگها یافت نشد (حکایة ابی القاسم، ص ۱۰۸).

۲۶. کتاب‌الديارات، ص ۳۸ ب.

۲۷. ابن رسته، ص ۱۸۵.

۲۸. یحیی بن سعید، ص ۸۵ الف.

۲۹. مسائل، خوارزمی، ص ۷۹.

۳۰. دیوان ابن‌الحجاج، نسخه خطی لندن، شماره ۴۵۹۱. ص ۱۷۰ الف؛ فرج‌بعدالشدّة، تنوخی، ج ۲، ص ۱۰۷-۸؛ عمدا المنسوب، ثعالبی، در مجله ZDMG, VIII, S. 306

که به نظر مترجم عربی همان کتاب ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب است.

\* این همان منطقه قیام صاحب الزنج است و بعید نیست که عمران ادامه دهنده سنت وی و سازمان دهنده بقایای پیروان وی بوده است. -م.

اقتاد و یارانش راه سپاهیان دولتی را می‌بستند و از مأموران و سرداران نیز حق و حساب می‌خواستند که اگر می‌داد فبها، والا مضروب و مجروح می‌شد. در سال ۳۳۸ که معزالدوله عراق را گرفت لشکری به‌جنگ او فرستاد که ابوجعفر صیمری وزیر در رأس آن بود. عمران لشکر را شکست داد و به‌دنبالش لشکر دیگری آمد که آن هم مغلوب گشت. در این موقع معزالدوله وزیر مقتدرش مهلبی را به‌جنگ عمران فرستاد که وی نیز دچار شکست شد و همراه نامداران و سران لشکر اسیر گردید و معزالدوله چاره‌ای جز مصالحه با این راهزن یاغی ندید و خواسته‌هایش را اجابت کرد و او را به‌سال ۳۳۹ [رسماً] امیر بطائح نمود.<sup>۳۱</sup>

گویند روزی جمعی بزرگان در رودخانه‌ای به‌استقبال یکی از خلفا می‌رفتند که ناگاه راهزنان با قایقهای آتش‌انداز پیدا شدند و تهدیدکنان گفتند: زن‌قحبه‌ها...! برخی ادبا من جمله احمدبن علی‌البتی کاتب نکته‌پرداز قادر خلیفه همراه جمع بود به‌شنیدن سخن دزدان گفت همانا دزدان میان ماجاسوس دارند وگرنه از کجا از وضع خانوادگی ما بدقت خبر می‌دادند!<sup>۳۲\*</sup>

با این همه زیان بزرگتر به کشتیرانی رودخانه‌ای از ناحیه غارتگران رسمی (یعنی دولتها) وارد شد، بویژه بنی‌حمدان حکام حلب که به‌شسواری و شجاعت و در عین حال ستمگری و سیاست مالیاتی جنون‌آمیز شهرت داشتند و به‌پیروی همین سیاست بلس شهر مرزی سوریه با عراق را که در کنار فرات واقع شده به‌تجارت آباد بود به‌خرابی کشاند. بدین شرح که در زمان سیف‌الدوله که مشهورترین امیر بنی‌حمدان است مالیات بلس را بالا بردند بحدی که بعد از سیف‌الدوله بازرگانها و کاروانها بکلی آن مسیر را ترک کرده بودند، [لسترنج خرابی بلس را بر اثر تغییر مسیر فرات می‌داند - ترجمه فارسی ص ۱۱۵]. از مشهورترین اخبار مربوط به این شهر آنکه سیف‌الدوله پس از شکست از امیر مصر، یک قاضی به‌نام ابوحصین را به‌شهر بلس فرستاد تا از تاجران بازداشت شده در سفر که زندانی بودند با تهدید اموالشان را بگیرد. تاجران را بکلی از محموله‌های روغن و پارچه و غیره عاری ساختند بطوری که در دو مرحله طی چند ماه جمعاً یک میلیون دینار اخذ شد<sup>۳۳</sup>.

به‌همین ترتیب در هر ولایت عراق نیز جداگانه مالیات می‌گرفتند چنانکه بین بغداد و بصره نیز در حدود سال ۳۰۰ دو نقطه بود که عوارض از کالاها گرفته می‌شد. شبها هم دجله را می‌بستند مبادا کشتی عوارض نداده عبور کند به این ترتیب که در دو طرف دجله دو کشتی ثابت را از عرض رودخانه باطناب کلفت بهم متصل می‌کردند<sup>۳۴</sup>.

کشتیرانی بررود نیل در قرن چهارم بسیار رایج بود بطوری که مقدسی از کثرت سفینه‌های ساکن و روان اظهار تعجب کرده حرف مردی را نقل می‌کند که در ساحل نیل

۳۱. مسکویه، ج ۶، ص ۱۷۱ به بعد؛ ابن‌اثیر ج ۸، ص ۳۶۲ به بعد.

\* مرحوم دهخدا حکایت فوق را به‌نظم در آورده و معنای دیگری بدان داده است،

... گفت اگر نه زن بمن‌دانیم ما، کسی اسپر دست دزدانیم ما ۱

۳۲. معجم‌الادباء، ج ۱، ص ۲۳۵.

۳۳. ابن‌حوقل، ص ۱۱۹

۳۴. ابن‌رسته، ص ۱۸۴-۵.

به‌وی گت: کشتیهای لنگر انداخته در اینجا، و آنها که بادبان برافراشته و به‌سوی آبادیها و شهرهای کناره نیل رفته‌اند، چندان است که شهر بیت‌المقدس یکجا، از آدم و ائانه تا چوب و سنگ خانه‌ها را می‌تواند بیاورد که وقتی ببینی بگویی این شهر بیت‌المقدس است!<sup>۳۵</sup> آن قسمت از نیل که بدون هیچ مانعی همیشه قابل کشتیرانی بود در حدود جنوب مصر تمام می‌شد<sup>۳۶</sup> و اسوان مرکز تجارتهی سودان بود. البته تجار مصری طرف معامله با سودان اینجا نمی‌آمدند، و کلاً از خصوصیات مصریان این بود که برای سفر تجارتهی کمتر از سرزمین خویش خارج می‌شدند<sup>۳۷</sup>؛ بلکه تجار نوبه و سودان با کشتی روی نیل پیش آمده در قسمتی که صخره‌های عظیم بود پیاده شده بارها را برشتران می‌گذاشتند تا پس از طی دوازده منزل از اسوان دوباره به نیل برسند<sup>۳۸</sup>. در واقع در مصر قدیم منطقه واقع در جنوب آبشار دوم به روی همه بیگانگان بسته بود.

۳۵. مقدسی، ص ۱۹۸.

۳۶. مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۱؛ مقریزی (حکایت عبدالله بن سلیم در آخر قرن چهارم هجری) و نیز رجوع کنید به:

Marquart, *Die Beninammlung*, S, ccxlix.

۳۷. لطائف المعارف، ص ۱۰۱.

۳۸. ادریسی چاپ دوزی، ص ۲۰-۲۱.

## ارتباطات زمینی

عرب در دوران سیادتش بر بلاد شرق در راه پیشرفت سیستم راههای زمینی اقدامی نکرد چه اعراب قومی سوارکار بودند و گرایشی به آماده کردن جاده ویژه‌ای برای لشکرکشی و بکارگرفتن ارابه‌های جنگی نداشتند، نمونه‌ای از کم‌آشنایی عرب با ارابه جنگی این است که در شطرنج، قلعه کوب را رخ نامیدند<sup>۱</sup>.

مغولان نخستین قومی بودند که در شمال ایران ارابه بکار بردند<sup>۲</sup>. با این حال [قبلاً] سپاهیان پیاده نظام رومی در بخشی از بلاد عرب راههایی ساخته بودند که از آثار آن معدودی کلمات مأخوذ از لاتین مانند صراط (که در اصطلاح دین مقصود، راه خداست)؛ و همچنین کلمه ایتار که نادراً به معنی راه بکار می‌رود مأخوذ از کلمه Iter لاتین<sup>۳</sup> بجا مانده است؛ به علاوه نشانه‌های راهنما در کنار راه که آن را میل می‌نامیدند. اما «شاهراه» یا (ایتار ملیکی) — هم اسم و هم روش ایجاد آن را عرب از ایرانیان فرا گرفتند<sup>۴</sup>.

احتمالاً وضع راههای آن روز نیز مثل امروز ممالک اسلامی [در اوایل قرن بیستم] یعنی مجموعه‌ای از راههای بدون ارتباط و غیرمنتظم بوده است. البته فرمانروایان به وضع راهها کم توجه نبوده‌اند من جمله به نوشته ناصر خسرو در مصر «از سر ولایت تا آخرش سکری ساخته‌اند از خاک که بر دم از سر آن سکر روند یعنی در جنب نیل؛ و هر سال ده هزار دینار مغربی از خزانه سلطان به دست عاملی معتمد بفرستد تا آن عمارت تازه کنند» و همچنین تیه راکه سربالایی و سنگلاخ بود و سوار نمی‌توانست از آن عبور کنند در زمان خمارویه

۱. استاد مارگلیوت در تعلیق بر ترجمه انگلیسی این کتاب می‌گوید بیان فوق از جهاتی صحیح نیست زیرا اولاً رخ کلمه‌ای است فارسی نه عربی؛ ثانیاً در هردو زبان رخ به معنی گردونه و ارابه بکار رفته است؛

H. J. R. Murray, *A History of Chess*, Oxford, 1913, P. 160.

2. Marco polo, P, 48.

۳. به نظر مرگلیوت تشابه لفظی ایتار و iter به تصادف شبیه‌تر است.

۴. الهمدانی در صفة جزیرة العرب، می‌نویسد، راه پررفت و آمد را محجه گویند و راه کهنه را «ایتار ملیکی»؛ که همیشه به صورت مصغر بکار می‌رود. و ریسمانهای راه را ایتار نامند.

(پسر احمد بن طولون) صاف کردند<sup>۵</sup> و این خماریه به وضع راهها توجهی داشت و در پایان قرن چهارم سبکتکین در جنوب افغانستان راههایی ایجاد کرد که بعدها پسر نام آورش محمود از آن راه به فتح هند رفت.<sup>۶</sup>

همچنین چنگیزخان جاده‌های عریض در مناطق کوهستانی آسیای میانه ایجاد کرد که در این موضوع و بعضی چیزهای دیگر به ناپلئون شباهت می‌یابد [؟!]. یکی از این راهها از تنگناهای کوهستان تیان‌شان گذشته به جنوب دریاچه سیرم می‌رسید، در مسیرش چهل پل چوبی بزرگ به پهنای عبور دو ارا به در کنار هم قرار داشت.<sup>۷</sup>

اما توجهات غالباً به نگهداری و امنیت جاده‌ها و ایجاد استراحتگاهها یا دستکم تهیه آب برای مسافران معطوف بود. مثلاً در راه کوتاهی که صحرای شرق ایران را می‌برد هر دو یا سه فرسنگ، آب انبارها و گنبدهایی که آب باران در آن جمع می‌شد وجود داشت؛ و همچنین ناصر خسرو در نزدیکی دریاچه وان در ارمنستان جاده‌ای را مشاهده کرده که در امتداد آن ستونهای نشانی بر زمین نشانده بودند که راهنمای مسافر در اوقات بارندگی و مه باشد.<sup>۸</sup> بکری مورخ نیز به علائم راهنمای چوبی مشابهی در سرزمین باتلاقی فاصله نفراوه و کاستیل اشاره کرده است.<sup>۹</sup>

جایگاههای دیگری که در بیابان بنامی شدرباطهای\* زهد است که بویژه در ماوراءالنهر که به زهد و ورع شهرت داشت فراوان وجود داشت. اصطخری از بیست هزار رباط در ماوراءالنهر یاد می‌کند که مسافر در اکثر آنها علوفه جهت چارپا و خوراک برای خودش می‌یافت.<sup>۱۰</sup>

در مجموع، شرق مملکت اسلامی مهمان‌نوازتر و سخبتر از غرب آن بود مثلاً ابن-حوقل، مردی صاحب کرم از آل مرزبان را نام می‌برد که رباطها ساخته و ماده گاوهای شیری وقف آنجا کرده و کسانی بر آنها گمارده که شیرشان را بدوشند و سراغ مسافران بروند و شیر و لبنیات و غذا برایشان ببرند و در هر رباط بدین منظور کم از صد گاو نبود بلکه بیش بود.<sup>۱۱</sup>

۵. ناصر خسرو، ص ۵۴؛ مقریزی، ج ۱، ص ۲۱۲.

۶. هالهند، بیرونی، ترجمه زاخائو، ج ۱، ص ۲۲.

۷. سفرنامه نشان تشونگک سال ۱۲۲۱ میلادی و نیز،

Bretschneider, *Mediaeval Researches*, I, 69.

۸. ناصر خسرو، ص ۲۵۶ و ۹.

۹. المغرب، بکری، ص ۴۸.

(در اوایل قرن بیستم) راهی که از وسط کویر نمک بین یزد و طبس می‌گذرد دارای پنج اهرم سنگی در محل انشعابات مهم است که پارسیان یزد آنرا ایجاد کرده‌اند.

S. Hedin, *Zu land nach Indien*, II, 36.

\* رباط سه معنا داشته، استحکامات مرزی، کاروانسرای مسافرین و زاویه و خانقاه زهد و صوفیه؛ مؤلف ظاهراً در اینجا دچار خلط و اشتباه شده است. — م.

۱۰. اصطخری، ص ۲۹۰.

۱۱. ابن‌حوقل، ص ۲۰۸.



مردم آبادیهای فارس کسی از بین خود برمی‌گزیدند که کارش تقسیم مهمان بین اهالی ده بود و او را جزیر می‌نامیدند<sup>۱۲</sup>. در گذرگاهها و منازل راههای خوزستان نیز منابع بزرگ آب می‌گذاشتند که بسا از راههای دور، آب به آن می‌رساندند<sup>۱۳</sup>.

در مناطق مسیحی نشین از دیرباز، دیرها پذیرایی گسترده‌ای از رهگذران می‌نمودند و بیشتر مسافران معمولاً آسایش خویش را در فرود آمدن به دیر می‌جستند. از جمله در دیر یوحنا نزدیک تکریت کنار فرات، و در دیرباعربا بالاتر از آن، مهمانخانه جهت مسافران وجود داشت<sup>۱۴</sup>.

اما از مسافرخانه جز در شهرهای ایران سراغ نداریم مثلاً در نیشابور و شیراز «شبهستان» وجود داشت. در مصر پیش از دوران ایوبیان خانقاه و رباط شناخته نبود<sup>۱۵</sup>. اما در صحرای و مناطق سهمگین بلاد مغرب به تعداد زیاد رباط بود که مردم آنجا مأوی می‌گزیدند؛ من جمله رباطهای افریقیه اوقاف زیادی داشت و از هرسو خیرات و صدقات آنجا می‌رسید<sup>۱۶</sup>.

به روزگار ساسانیان دجله پلهای متعدد داشت که ابن حوقل از آثار یک پل آجری نزدیک تکریت سخن می‌گوید. بقایای پل زیبایی از آن نوع تا هم اکنون در شمال عراق باقی است<sup>۱۷</sup> در قرن چهارم این پلها تماماً ویرانه و غیرقابل استفاده بودند و جای آنها را پلهای قایقی گرفت، مانند آنچه هم اکنون [اوایل قرن بیستم] در واسط و بغداد مشاهده می‌شود و بخشی ثابت و بخشی قابل جایجا شدن دارد.

اما در شمال ایران این نوع پل رایج و حتی شناخته نبود. به سال ۸۰۸ که یمین-الدوله به کمک قدرخان علیه ارسلان‌خان لشکر کشید، برای عبور از جیحون پل از قایقهای بازنجیر بهم بسته ساخت؛ این اثیر گوید پیش از آن، این شیوه شناخته نبود<sup>۱۸</sup> دو قرن پس از آن نشان‌ته‌اونگ جهانگرد چینی چنان پلی بر رود چاچ (سیحون) مشاهده کرده است<sup>۱۹</sup>.

قنات عیسی آنجا که از فرات جدا می‌شد پلی پنج‌دهنه، یکی بزرگ و چهار دهنه کوچک، داشت در آخر قرن سوم دهنه‌های کوچک را هشت ذراع و دهنه بزرگ را دوازده ذراع گرفتند که بزرگترین قایقها با اطمینان کامل ازین دهنه می‌گذشت<sup>۲۰</sup>. در خوزستان، در شرق شهر شوش پل دزفول به طول سیصد و بیست گام و عرض پانزده گام روی هفتاد و دو ستون برپا بود که ابن‌سرایون آن را پل روم نامیده است<sup>۲۱</sup> در اهواز پل آجری هندوان

۱۲. الفهرست، ص ۴۳.

۱۳. مقدسی، ص ۴۱۶.

۱۴. کتاب‌الذیادات، ص ۹۵ ب ۱۱۳ الف، معجم‌البلدان، ج ۲، ص ۱۶۴۵، و نیز:

Streck *Landschaft Balylonien*, 170.

۱۵. صبح‌الاعشی، ج ۳، ص ۳۶۸.

۱۶. ابن‌حوقل، ص ۱۶۸ و ۱۴۹.

17. Hugo grothe, *Geographische aus der asiatischen Türkei*.

۱۸. ابن‌اثیر، ج ۹، ص ۲۱۰.

19. Bretschneider *Med Res*, I 75.

۲۰. کتاب‌الوزراء، ص ۲۵۷.

21. Lestrangle, p, 293.

وجود داشت با مسجدی روی آن مشرف بر کارون<sup>۲۲</sup>؛ در قسمت بالای کارون پل ایذج بود که یاقوت آن را از عجایب دنیا می‌داند چون بر سنگی یکپارچه روی آبراه خشک و عمیقی بنا شده بود برستونهایی هریک به ارتفاع یکصد و پنجاه ذراع، استوار شده با شاخه‌های آهن. در آخر قرن چهارم یکصد و پنجاه هزار دینار صرف تعمیر این پل کردند<sup>۲۳</sup>.

اما شگفت‌انگیزترین پل ممالک اسلامی پل سنجه نزدیک سمیسات روی رودخانه سنجه؛ یکی از شاخه‌های دجله؛ بسته شده بود. این پل در اصل از بناهای وسپاسیان امپراتور روم و در طریق اروپا واقع بود و از عجایب دنیا محسوب می‌شد، «پلی است بلند و عظیم پیوسته به کوه؛ چون آب به آن می‌خورد به اهتزاز درمی‌آید» این پل فقط یک طاق داشت [به طول بیش از دویست گام] از تخته سنگهایی به ابعاد ده در پنج ذراع<sup>۲۴</sup>.

اما شاید بزرگترین جسرهای چوبی را بتوان پل معلق رودطاب بین خوزستان و فارس شمرد که ده ذراع بالای آب قرار داشت<sup>۲۵</sup>. خبر منحصر بفردی هم مظهر مقدسی یکی از دانشمندان قرن چهارم راجع به پل ختن در ماوراءالنهر دارد که از سرکوهی به سرکوه دیگری بسته بودند و می‌گوید که کار چینیان قدیم بوده است<sup>۲۶</sup>.

یک طریقه عبور از رود نیز در خابور بین النهرین دیده می‌شد و آن پلهای طنابی است که یک سرش در یک طرف ساحل محکم کرده ملاح سوار بر قایق سردیگرش را در طرف مقابل بر ساحل استوار می‌کرد؛ اما معلوم نیست که این طریقه از چه تاریخی رواج یافته بود جز اینکه امروز [اوایل قرن بیستم] این روش در حوضه نهر تاریخ مرسوم است<sup>۲۷</sup>. اما برید، اختراعی است بسیار قدیمی و امتیاز و سابقه آن به داریوش اول برمی‌گردد که بدین وسیله ارتباطات امپراتوری ایرانی در خاور نزدیک را تأمین می‌کرد و می‌بینیم که بیشتر اصطلاحات پستی حتی در ایام خلفا اصلاً فارسی بوده است، از آن جمله است: فرائق (= پروانه)؛ فیج (= پیک)، شاکری (= چاکر برید)، اسکدار\* که تعداد خرجینها و نامه‌ها و ساعات ورود و خروج در ایستگاهها در آن ثبت می‌شد<sup>۲۸</sup>.

چنین می‌نماید اختراع پست [در همه مناطق متمدن قدیم] در یک تاریخ بوده

۲۲. مقدسی، ص ۴۱۱.

۲۳. معجم البلدان، ۱۳، ص ۴۱۶.

۲۴. عهد المنسوب، نمایی؛ ZDMG, VIII, 524 f.؛ اصطخری، ص ۶۲؛ التنبيه والاشراف، مسعودی، ص ۶۴، ۱۴۴؛ مقدسی، ص ۱۴۷؛ Lestrang, P, 142. بعضی جهانگردان رومی به اهمیت این پل اشاره کرده‌اند، Miller, Itin, Romana, P, 756.

۲۵. ابن حوقل، ص ۱۸۰.

۲۶. البدء والتاریخ، ۴۳، ص ۹۲.

27. S. Hedin, *Durch Asiens Wüsten*. II, 152.

\* معرب از که داری؟ (یعنی از کجا گرفته‌ای؟)، فهرست نامه‌ها و بسته‌های وارده و صادره با نام صاحبان آنها - مفاتیح العلوم خوارزمی چاپ فلوتن ص ۶۴ - م.

۲۸. معنی پیک، «پیاده رونده» است؛ اثر کلمه ped رومی را بر این کلمه ملاحظه کنید. کلمه «فرائق» در دیوان امرء القیس، (ص ۱۳۰) آمده است.

است چرا که می‌بینیم رومیان و مسلمانان و چینیان همه دسب چارپای حامل پست را می‌بریدند.\* رومیان و اعراب جاهلیت برای پست، اسب را بکار می‌گرفتند در حالی که پادشاهان چین و مسلمین از استراستفاده می‌نمودند.<sup>۲۹</sup>

دستگاه خلافت در غرب فرات مسافتات را با میل و در شرق فرات با فرسخ (سه میل) می‌سنجید و در این باب در عربی جز کلمه میل چیزی از رومی نگرفته‌اند و این کلمه هم در مناطقی بکار رفته که اصلا داخل قلمرو روم نشده بودند و چنین می‌نماید که ایرانیان این واحد را دربرید بکار نمی‌برده‌اند.<sup>۳۰</sup> اما چه در شرق و چه در غرب ممالک اسلامی ایستگاههای برید در هر سه میل یا دو فرسخ بوجود آمد که لوازم مرکوب و راکب در آنها یافت می‌شد.<sup>۳۱</sup> البته پیگهای سواره‌ای هم بودند که تمام راهها را بی‌وقفه طی می‌کردند برای نمونه صولی از مردی به نام خلنجی یاد می‌کند که خرجین نامه‌ها را از مکه به بغداد حمل می‌کرد و اخبار حج را زودتر از همه می‌رساند.<sup>۳۲</sup> بین شرق و غرب ممالک اسلامی رابطه‌ای مانند تبادل پستی بین دو کشور در حال حاضر، وجود داشت. آخرین حد برید ترک یوشجان اعلی یا مرز چین و آخرین حد پست آسیای صغیر قسطنطنیه بود، این خط در هر سه میل یک ایستگاه داشت.<sup>۳۳</sup>

خطوط مهم برید عبارت بود از:

۱- بغداد، موصل، بلد (شهری در کنار دجله)، سنجان، نصیبین، رأس عین، رقه، سنج، حلب، حما، حمص، بعلبک، دمشق، طبریه، رمله، غفار، قاهره، اسکندریه و از آنجا

\* در مفاتیح العلوم خوارزمی (ص ۶۳) آمده است برید از «بریده دنب» است چه دمب قاطر پست را می‌بریدند. کلمه برید بر استر پستی، و خود پیک، و مسافت دو فرسخ که فاصله ایستگاهها بود اطلاق می‌شد، افزوده مترجم.

۲۹. ابن‌خردادبه، ص، ۱۱۲، کاهل، میرد ج ۱، ص ۲۸۶. حمزه اصفهانی در سنی هلوک-الاضی، چاپ گوئوالد ج ۱، ص ۲۹، لفظ برید را مأخوذ از «بریده دنب» می‌داند که قسمت دوم کلمه حذف شده؛ همچنین نگاه کنید به ثعالبی؛ تاریخ ملوک الفرس، چاپ زوتبرگ ص ۳۹۸. به بریدن دمب چارپایان در شعر جاهلیت نیز برای نشان کردن اشاره شده است.

۳۰. فرسخ سه میل است. رجوع کنید به ابن‌خردادبه، ص ۸۳؛ مقدسی، ص ۶۶؛ المبدع والتاریخ، ج ۴، ص ۹۰؛ کتاب الخراج، قدامه، ص ۱۹۰؛ ابن‌رسته ص ۱۶۸. درهند از قدیمترین

زمانها، هرده منزل يك میله علامت در راه نصب می‌کرده‌اند، Strabo, XV, I

۳۱. مقدسی گوید، در «مسافت» برید اختلاف است؛ در بادیه عراق ۱۲ میل؛ و در شام و خراسان ۶ میل می‌باشد، و این با قول قدامه در باب برید عراقی سازگار نیست و بنظر می‌آید که طولانی‌تر شدن مسافت در این اواخر که عراق به صحرا گرایید، (یعنی صحرا در عراق پیشرفت کرد) پدید آمد. ابن‌خردادبه تعداد ایستگاههای برید را در تمام ممالک اسلامی ۹۳۰ فقره برآورد کرده است (ص ۱۵۳).

۳۲. الاوراق صولی، نسخه خطی پاریس، ص ۱۳۶.

۳۳. ابن‌خردادبه، ص ۲۹؛ ابن‌حوقل، ص ۱۳۰.

به‌قیرین\*<sup>۳۴</sup>.

۲- راه بغداد به‌شام که از کناره غربی فرات می‌رفت، این راه از شهر انبار به سوی هیت می‌رفت و دارای رفت و آمد فراوان بود چنانکه به‌سال ۶۰۰ در آمد خراج عبور و مرور هیت به مبلغ مهمی رسید<sup>۳۵</sup>.

اما راه دمشق به‌شهر دیر که در باستان اهمیت زیادی داشت و تا امروز نیز به‌طور محدودی استفاده می‌شود؛ و در طول مسیر پاسگاهها داشت؛ -از این راه در کتب مسالک و مسالک ذکری نمی‌یابیم حتی مقدسی که راههای صحرای شام را مفصل و دقیق وصف کرده به‌راه فوق اشاره ای ننموده است\*... -راه هیت به دمشق کوتاهترین راه بغداد - شام بود بطوری که بعضی مسافران بدون پیاده شدن از پشت چارپا آن را طی می‌کردند. فرماندار هیت به مسافران این خط پاسدارانی بدوی می‌داد (که دچار غارتگران بدوی نشوند)<sup>۳۶</sup>.

۳- اما راه اصلی مشرق از پشت بغداد و پل نهروان گذشته با عبور از حلوان از فراز و نشیب کوهها وارد منطقه میدیای قدیم شده، از گردنه‌ای که خرما و پنیر می‌فروختند گذشته به‌اسدآباد و سپس به‌همدان می‌رسید<sup>۳۷</sup>. این راه در نقشه‌های قدیمی پیداست و پیشک همان طریقی است که ساسانیان در ییلاق - قشلاق خویش از عراق گرسیر به اکباتانای کوهستانی می‌پیامدند. این راه به‌سوی ری و نیشابور و مرو و به‌سمرقند ادامه می‌یافت و از آنجا به چین می‌رفت؛ چنانکه مقدسی در سمرقند از «دروازه چین» یاد می‌کند<sup>۳۸</sup>. البته عبور از راه مخوف ترکستان به چین موقوف و منوط به امنیت بود. در طول قرون اولیه اسلامی و حتی قرن چهارم، مسافری به کوتاهترین راه ممکن این فاصله یعنی مسیر فرغانه - حوضه تاریم گرایش نداشتند در حالی که چینیان در قرن هشتم میلادی (دوم هجری) آن راه را ترجیح می‌دادند<sup>۳۹</sup> و بعدها مارکوپولو، جهانگرد بزرگ، ازین مسیر گذشت اما

\* ظاهراً مقصود دو قیروان است؛ قیروان لیبی و قیروان تونس - رجوع به اعلام المنجد...م.

۳۴. قدامه، ص ۲۲۷ به بعد. راه مدائن به حیران که در نقشه پوتینجر دیده می‌شود از دیر باز متروک بود.

۳۵. طبق نقشه پوتینجر، راه قدیم به محاذات ساحل شرقی فرات پیش می‌رفت، و نیز نگاه کنید به، V. Kremer, *Einmannbudget* 307

\* در اوایل قرن بیستم یست شتری منظمأ بین بغداد و دمشق رفت و آمد داشت - یادداشت مؤلف.

۳۶. الفرج بعدالشدّة، ج ۲، ص ۷۶ و ۱۰۹. طریق دیگر از بالاترین نقطه همین راه در

کنار فرات منشعب می‌شد و رصافه را دور می‌زد و به دمشق می‌رفت چنانکه به سال ۴۴۰

ابن بطلان از این راه به حلب رفت (اخبار الحكماء، ققطی، ص ۲۹۵) البته در این راه

بیم حمله و تاراج بدویان بود.

۳۷. ابن رسته، ص ۱۶۷.

۳۸. مقدسی، ص ۲۸۷.

۳۹. Richthofen, *China*, I, 456 ضبط کلمه اطباش (اطباش) و مکان و موقعیت آن طبق

نوشته گردیزی (چاپ بارتلد، ص ۸۹)؛ و تا حدی قول قدامه (ص ۲۵۸) بین تبت و

فرغانه و یوشجان بوده است و یوشجان منطقه اطراف ختن است و ختن پایتخت تبت بوده

است. طبق نوشته ابن خردادبه (ص ۳۵) اطباش برگردنه مرتفعی بین تبت و فرغانه واقع

مؤلفین [اسلامی] یادی از آن نکرده‌اند. در این طریق مسافران اوزگند در فرغانه علیا از گذرگاههای مرتفع عبور نکرده، بلکه از آبادیهای نزدیک هم می‌گذشتند و به شهر اطباس می‌رسیدند — اما راه ناهموار بود بطوری که وقتی برف می‌آمد حتی مسیر یک روز قابل پیشروی نبود — سپس به سوی برشان واقع در جنوب دریاچه یسک می‌رسیدند و از اینجا راه با راه سمرقند به چین یکی می‌شد، پل بزرگ رود سیحون و شهرهای طراز (اولیه اتا) \* و برکی (مرکه) می‌گذشت<sup>۴۰</sup>. و بقیه این راه را گردیزی در زین الاخبار (تألیف بعد از ۴۴۱ ق.) چنین می‌نویسد که از تبشول به کوشا در حوضه نهر تاریم می‌رفتند سپس به شرق برگشته به تشینان تشکت در حدود چین می‌رسیدند<sup>۴۱</sup>.

در حدود سال ۳۳۰ میلادی هسوین تسانگ جهانگرد چینی همین راه را طی کرد بدین ترتیب که از کوشا به بلوکیا (که شاید همان بتشول مذکور در کتاب گردیزی یا شهر «اکسو»ی فعلی باشد) گذشت تا به دریاچه یسک رسید. امروز [اوایل قرن بیستم] نیز راه اصلی از تاشکند به اواسط حوضه تاریم از اکسو ویدل و قرقول و بشجک و اولیه اتا می‌گذرد<sup>۴۲</sup>. متأسفانه مسیری را که سلام مأمور کشف سد یاجوج و ماجوج از سوی خلیفه عباسی در قرن سوم پیمود نمی‌شناسیم. همچنین از مسیر ابودلف در قرن چهارم که همراه هیاتی برای مذاکره بین سامانیان و پادشاه چین رفته اطلاع نداریم<sup>۴۳</sup>. با توجه به اینکه مسعودی می‌نویسد بسیاری از مسافرین را دیده که از خراسان به چین رفته‌اند و از آنها شنیده که از بلاد سغد و از کوههایی که معادن نوشادر دارد گذشته‌اند، معلوم می‌شود که راه چین در قرن چهارم همان است که هسوین تسانگ و گردیزی وصف کرده‌اند، چه در روایات چینی دلالت است بر اینکه کوههای مزبور جزء سلسله تیان‌شان شمال کوشا هستند و از این راه تا دو قرن بعد ذکر نیست و ادروسی نخستین جغرافی‌نویس عرب است که راه فرغانه به حوضه تاریم را (در حدود سال ۵۰۰ ق.) توصیف کرده که از فلات مرتفع پامیر می‌گذشت<sup>۴۴</sup> و این شاید بی‌ربطه نباشد با تصرف بلاد غربی ماوراءالنهر وسیله امرای بغرای و انتقال پایتختشان به کاشغر در ترکستان که منجر به بازگشت راه از ارتفاعات پامیر شده است. راه

→

بوده است. ضمناً حوضه تاریم چنانکه ابودلف می‌نویسد داخل منطقه تبت بوده است (رجوع به معجم البلدان، یاقوت، ج ۳، ص ۴۴۷).

\* نام این دو شهر در متن عربی مورد ترجمه به صورت (اولی عطا) و (مرکا) آمده است که تلفظهای بالا از لسترنج ترجمه فارسی ص ۵۱۷ نقل شد — م.

۴۰. ابن خردادبه، ص ۲۸، به‌به؛ مقدسی، ص ۳۴۱؛ کتاب الخراج، ص ۲۰۴ و بعد.

۴۱. گردیزی، ص ۹۱.

42. Richthofen, *China*, I; 540 S. Hedin, *Durch Asiens Wüsten*, I, s. 466

43. Marquart, *Osteuropäische Streifzüge*, s. 74 ff.

و دخویه: Dmure...

۴۴. Richthofen, *China*, I, 562. و نیز یادداشت وانگ‌ین تی سیاح مربوط به ۹۸۱-۲

میلادی را در مجموعه زیر ببینید:

برید در مرو به درون اقلیم خراسان کج می‌شد و مستقیماً به بلخ نمی‌رفت بلکه سیصد کیلومتر دور نهر مرو می‌گشت تا به سروالرود می‌رسید و این عیناً منطبق بر نقشه فعلی Peutinger است و در یک فرسخی این نقطه (سروالرود)، شروع سلسله جبالی است که جاده از تنگ آن می‌گذشت و به طالقان می‌رسید و سپس از بلخ گذشته، نهر جیحون را نزدیک ترمذ قطع می‌کرد و در راشت به فرغانه منتهی می‌شد.<sup>۴۵</sup>

اما راهی که عرض ایران قدیم را قطع می‌کرد راه شیراز-نیشابور بود که از یزد می‌گذشت و ابن خرداد به بدان اشاره کرده، لیکن ابن رسته و قدامه آن را ذکر نکرده‌اند، شاید از جهت فتنه و آشوبی که شرق ایران را تیره کرده بود؛ و فراوانی دزد در منطقه یزد و طبس.

عضدالدوله (متوفی ۳۷۲) نخستین کسی بود که در این مناطق امنیت برقرار کرد و حکام فارس پس از او با اعمال شیوه گروگانگیری از دزدان و جایگزینی آنها، امکان‌گذار امن برای مسافران این مناطق فراهم آوردند. در نیمه قرن چهارم عضدالدوله پاسگاهی دارای آب گوارا ساخت که مقدسی توصیفش می‌کند: «رباط آب شتران [پیشتر] مرکز اقوام کوچ و جایگاه ترس بود و قنات گوارایی دارد که در برکه‌ای زیبا می‌ریزد؛ ابن سیمجور سردار سپاه پادشاه شرق [عضدالدوله]، در این نقطه رباطی نیکو و بسیار مستحکم به شیوه قلاع شام از سنگ و گچ، با درهای آهنین، ساخت که نیکوتر از آن در شهرهای عجم ندیده‌ام و در آن نگهبانان هستند.» اما این پاسگاه راه را امن نکرده بود چنانکه خود مقدسی فاصله طبس-یزد را هفتاد روزه طی کرد در حالی که به نوشته ابن خردادبه شصت و هشت فرسخ پیش نبود - و این بدان سبب بود که قافله مقدسی راه را گم کرد و راه از حرامیان پرخطر بود، «قومی که ایشان را کوچ گویند از کوه‌های کرمان فرود می‌آیند، دژخوی و تیره‌روی و سیه‌دل و بیباک؛ از کسی نگذرند و به گرفتن مال بس نکنند و بر هر که دست یابند سرش را چون مار به سنگ بکوبند و بشکافند»<sup>۴۶</sup>.

اما راه بغداد به مکه در کنار کوفه از فرات عبور می‌کرد و در عذیب به صحرا می‌رسید<sup>۴۷</sup>. علی‌رغم دوری، همه‌ساله از همه اطراف سمالک اسلامی به مکه می‌رفتند و این تنها گزاردن فریضه نبود که مردم را به سوی این سفر می‌کشید بلکه امنیت راه در حمایت قوافل حج به تعداد زیاد که به سوی مکه سرازیر می‌شدند، خود تشویق‌کننده می‌بود. از جمله می‌توان از گروهی تاجران بغدادی یاد کرد که در سال ۳۳۱ به علت آشوب مداوم دارالخلافه و نیز فشار حکومت، همراه قافله حج به شام و مصر هجرت کردند. برعکس کسانی هم از شام از دست بیزناسیان به عراق می‌گریختند چنانکه در سال ۳۳۵ عده زیادی از اهل شام همراه قافله حج راه دور شام به عراق\* را (از طریق مکه) طی کردند، از جمله

۴۵. قدامه، ص ۲۰۹، به بعد؛ البلدان، یعقوبی، ص ۲۸۷.

۴۶. مقدسی، ۴۹۳، ۴۸۸، به بعد.

۴۷. قدامه، ص ۱۸۶.

\* راه شام و عراق چنان نزدیک بود که بدون پیاده شدن از چارپا، بعضی طی می‌کردند - مؤلف.

آنان قاضی طرسوس بود که یکصد و بیست هزار دینار همراه داشت<sup>۴۸</sup>.  
 بیشتر اهل مغرب در قرن سوم رویه قیروان نهادند و این در دوران استقرار امنیت و توجه به راهها و ایجاد پاسدارخانهها در طول ساحل از سوی فرمانروایان نیرومند بنی اغلب بود<sup>۴۹</sup>.

مصر سفلی دو راه بزرگ به سوی مغرب داشت یکی راه قدیمی به محاذات ساحل، دوم راه جنوبی؛ و برید، اوایل کار از راه دوم که «طریق السکه» نامیده می شد می رفت (و به همین جهت قدامه از راه ساحلی یاد نکرده)، بعداً راه طرابلس مورد نظر قرار گرفت و از آن طریق مستقیماً به قیروان می رفتند و بالاخره راه به محاذات ساحل قرار گرفت که در هر میل نشانه گذاری شده بود؛ طول مسافت از قیروان تا سوس ادنی در کنار اقیانوس اطلس ۱۱۰۰ میل می شد و این همان راه اصلی اندلس به مشرق است<sup>۵۰</sup>. اما راه جنوبی از واحات داخله و کفرة\* می گذشت و به سوی سودان غربی متوجه می شد و از راه صحرا به اودغشت منتهی می گردید. به علت وزش مداوم باد و فراوانی راهزنان و مهاجمین به کاروانها در راه جنوبی، در قرن چهارم راه سجدماسه جای این راه را گرفت<sup>۵۱</sup>.

برید کلاً مخصوص کارهای حکومتی بود و جز در موارد حاد ضرورت، مورد استفاده مردم قرار نمی گرفت چنانکه بیهقی نقل می کند صاحب برید از جانب خلیفه نزد مازنی آمد و او را بر مرکب برید سوار کرده به در دارالخلافه برد<sup>۵۲</sup>.

برید علاوه بر نامه، چیزهایی را هم که لزوم به سرعت انتقال داشت و مربوط به خلیفه و حکومت بود حمل می کرد مثلاً در دوران حکومت سائون در خراسان، برید از کابل میوه و زودرس تازه برای او می آورد. ابن طیفور می نویسد: برای خلیفه وسیله برید پیشکشها و من جمله رطب تازه ای که گویی همین ساعت چیده شده می رسید و نیز آورده اند که چوز، جوهر، مراکش را از طرف خلیفه فاطمی گشود و به اقیانوس اطلس رسید یک ماهی در شیشه برای او فرستاد که معلوم شود قلمرو خلیفه تا اقیانوس رسیده است<sup>۵۳</sup>.

در مواقع جنگ برید فوق العاده امور حربی سازمان داده می شد، من جمله وقتی فرمانروای فاطمی قیروان به مصر دست اندازی کرد مقتدر خلیفه مونس خادم را در سال ۳۰۲ به جنگ او فرستاد و علی بن عیسی [وزیر] جمازه های برید ترتیب داد که روزانه

۴۸. المنتظم، ابن الجوزی، ص ۷۱ الف ۹۸ ب.

۴۹. النجوم الزاهرة، ج ۱، ص ۱۷۴.

۵۰. قدامه، ص ۲۲۲ ابن خردادبه، ص ۸۹، J. Marquart, *Beninsammlung*, S. CV.  
 \* «واحات» به سرزمین واقع بین قاهره و اسکندریه و صعید مصر و نوبه می گویند که خود به «خارجه» و «داخله» تقسیم می شود؛ واحات داخله در صحرای غربی مصر قرار دارد. کفرة، واحه های واقع در سمت شرقی صحرای افریقا مجاور لیبی است (با استفاده از اعلام المنجد) واحه به جایی دارای آب و آبادانی در صحرای خشک گفته می شود. -م.

۵۱. ابن حوقل، ص ۴۲.

۵۲. المحاسن والمساوی، بیهقی، چاپ اروپا، ص ۴۲۹.

۵۳. فتوح البلدان، بلاذری، ص ۴۰۲؛ کتاب بغداد، ابن طیفور، ص ۳۴۷-۸.

اخبار جنگ را می‌رسانیدند<sup>۵۴</sup>. معزالدوله نخستین کسی بود که پیک پیاده ایجاد نمود و پول زیاد خرج آنها کرد و این از جهت رساندن اخبار به برادرش رکن‌الدوله بود. جوانان بغداد به این حرفه تازه روی نهادند و بی‌بضاعتها فرزندان خویش را به معزالدوله می‌سپردند تا از آنها پیک پیاده تربیت کنند که از آن جمله دو شاطر، سرآمد شدند و در دل مردم جا گرفتند که هر یک از طلوع تا غروب آفتاب چهل فرسخ (۱۸۰ کیلومتر)\* پیاده می‌دویدند؛ نام این دو را مورخان، فضل و مرعوش نوشته‌اند که اولی سنی و دومی شیعه بوده است<sup>۵۵</sup>. حکام آن عصر، بیشتر، شتر را به جای اسب دربرید بکار گرفتند چنانکه آورده‌اند ابن‌العمید در سال ۳۶۴ برای خیلی سریع رسیدن نزد فرمانروایش از جمازه استفاده کرد<sup>۵۶</sup>. گذشته از برید دولتی، بعضی جاها برید خصوصی برای مسافت کوتاه نیز یافت می‌شد و آن عبارت از گروههای منظم پیاده بود. بیشتر در قرن پنجم میلادی گروههای پیک تندرو در مصر سفلی وجود داشت که سیماکوی نام داشتند و تا قرن هشتم میلادی از اینان سراغ داریم (امروز نیز نامه‌رسان را عربها «ساعی» می‌نامند). یکی از مؤلفین متأخر می‌نویسد: «هرکس بخواهد در اسکندریه نامه‌رسان باشد می‌باید مشعل مشبکی به طول قد آدم همراه داشته باشد و مسافت بیست و هفت میل بین اسکندریه و رشید را بتواند یک روزه برود و شب نشده برگردد»<sup>۵۷</sup>.

اما استفاده از آتش در فرستادن پیام فقط در مناطقی از قلمرو اسلام کاربرد داشت که قبلاً جزء بی‌زانس بودند چه دولت سزبور این شیوه را بکار می‌برده است؛ اما در مناطق دیگر مسلمان رسم نبود. گفته می‌شود بهترین کاربرد مخابره با آتش در قرن سوم هجری در ساحل افریقای شمالی بود چنانکه پیام از اسکندریه به سبته\*\* در یک شب و از طرابلس تا اسکندریه طی ۳-۴ ساعت می‌رسید و این خط تا سال ۴۰۴ دایر بود و آن سال مغرب برفاطمیان شورید و ایستگاهها را نتوانستند از حملات بدویان درامان نگهدارند<sup>۵۸</sup>.

۵۴. عرب، ص ۵۳؛ المنتظم، ص ۳۴ ب؛ و نیز رجوع کنید به:

Quatremér, *Hist. Maml.* II, 289.

بنقل از کتاب الانشاء.

\* کذا فی‌الاصول. باید دانست که راجع به سرعت و جالاکی شاطرهای عهد صفویه وقاجار که «پیاده» نیز نامیده می‌شدند داستانها در کتابها و سینه‌ها هست. م.

۵۵. المنتظم، ص ۳۴ ب؛ ابن‌اثیر، ج ۸، ص ۴۳۵.

۵۶. ابن‌اثیر، ج ۸، ص ۴۸۵؛ لطائف‌المعارف، ثمالی (ص ۱۵) که جمازه را مشتق از جزم می‌داند. تیزروترین شتران ایران شتران بلخ بودند (واحد، جمیس) که روزانه ۱۰۰ کیلومتر باسانی طی می‌کردند، جمیس کلمه‌ای است فارسی، رجوع به

S. Hedin *Zuland nach Indien*, II 346.

(مترجم فارسی گوید: جمازه احتمالاً معرب «گامزن» است و در شاهنامه «اشتر گامزن» مکرر آمده).

57. *Führer durch die Ausstellung Rainer* S. 53.

\*\* Ceuta شهری در مغرب اسپانیا کنار تنگه جبل‌الطارق (اعلام‌المنجد) م.

۵۸. المرآکی، ترجمه Fagnan، ص ۲۹۹.



با این همه مسلمانان گامهای بلندی در کار استفاده از کبوترهای نامه‌بر دور پرواز برداشتند؛ شیوه‌ای که در روم قدیم شناخته بود و ظاهراً بنیانگذار قرامطه در قرن سوم نخستین کسی بود که به شکل سازمان یافته آن را بکار گرفت. پرنندگان برای او از نقاط مختلف به عراق اخبار می‌رسانیدند و او با این حقه‌بازی ادعای علم غیب می‌کرد<sup>۶۰</sup>.

در اوایل قرن چهارم هجری اطلاعات زیادی از کبوتر نامه‌بر در عراق داریم بن جمله وقتی حامد بن عباس را در ۳۰۴ به وزارت برگزیدند برای او با کبوتر نامه فرستادند و نزد خلیفه احضارش کردند<sup>۶۱</sup>.

در حوادث ۳۱۱ آورده‌اند که قرامطه وقتی وارد بصره شدند عزل ابن‌الفرات و جانشینی حامد بن عباس را چهار روز پیشتر از آنکه خبر به‌طور عادی برسد اعلام کردند و پس از رسیدن خبر به‌طور عادی مردم فهمیدند غرض قرامطه چه بوده است؛ و این خبر را به‌وسیله مرغ نامه‌بر دریافت کرده بودند. و نیز آورده‌اند که وقتی قرامطه به‌انبار رسیدند مقتدر خلیفه خواستار اخبار آنان بود، ابوعلی بن‌مقله کبوترهای نامه‌رسان به‌انبار فرستاد و از آنجا، بموقع، اخبار بوسیله کبوتر به‌خلیفه می‌رسید<sup>۶۲</sup>. در همین سال ۳۱۱ وقتی خطر قرامطه شدت گرفت، علی بن عیسی وزیر برای ارتباط بین بغداد و نهر زیار صد مرد را موظف کرد که ساعت به ساعت خبر دشمن را به‌وسیله کبوتر می‌فرستادند.

در سال ۳۲۱ ابن‌قرابه توانست خبر رهایی کوفه را از دست قرمطیان به ابن‌مقله وزیر برساند، چه مرغان نامه‌رسان همسایه کوفه‌ایش، اخبار دقیق تری از منبع دولتی داشتند و ابن‌مقله از اینکه ابن‌قرابه از صاحب معونه نسبت به اخبار کوفه مطلع‌تر باشد دچار شگفتی شد<sup>۶۳</sup>.

در سال ۳۲۸ غلامان بجکم کبوتری را زدند و در دم او نامه‌ای از بجکم یافتند خطاب به برادرش که اسرار و اطلاعاتی از بجکم را در برداشت<sup>۶۴</sup>.  
به‌نوشته ثعالبی در آن عصر، شبانه روز به‌وسیله مرغان نامه‌بر از رقه و موصل به بغداد و واسط و بصره و کوفه نامه می‌رسید<sup>۶۵</sup>. در نیمه قرن چهارم محمد بن عمر علوی رجل مسمول، در بغداد کبوتران کوفی و در کوفه کبوتران بغدادی داشت و در فاصله تقریباً یک ساعت نامه می‌فرستاد و خبر می‌گرفت. یک‌بار همین سید نزد وزیر نشسته بود که خبر رسیدن فرستاده قرمطیان به کوفه واصل شد و لازم بود که دستور برخورد مقتضی با مأمور قرمطی (به حکمران) کوفه ارسال شود، علوی مذکور خبر را وسیله کبوتر فرستاد و در همانجا

De Goeje, Mem, Sur les Caramates P. 207. ۵۹

درمآخذ نخستین بار حدود سال ۷۵۰ از کبوتر نامه‌رسان سخن می‌رود، پیداست که تجار عرب و هندی آن را به چین منتقل کرده‌اند.

۶۰. کتاب‌الوزراء، ص ۳۳.

۶۱. عرب، ص ۱۱۵ به بعد؛ مسکویه، ج ۵، ص ۳۰۶؛ ابن‌اثیر، ج ۸، ص ۱۳۵ و ۲۴۰.

۶۲. مسکویه، ج ۵، ص ۲۹۸ و ۴۱۶.

۶۳. همان، ج ۶، ص ۳۲؛ و تواریخ متأخر دیگر.

۶۴. عمداً المنسوب، ثعالبی، ۵۱۲، V III S, ZDMG.

نزد وزیر نشسته بود که خبر وصول و اجرای دستور از کوفه بازگشت؛ و علوی این کار را خیلی ساده می‌شمرد<sup>۶۵</sup>.

حکومتها معمولاً با مسافرین کاری نداشتند و مسلم است که در قرن دوم هجری در شرق اسلامی، ثبت اسامی واردین در دروازه‌ها رسم نبود<sup>۶۶</sup> و یکی از جهانگردان عرب در نیمه اول قرن سوم از پروانه عبور در چین با تعجب یاد می‌کند چون در نظرش چیز غریبی بوده است<sup>۶۷</sup>. اما در مصر از نخستین قرون اسلامی نظام دقیق پروانه عبور وجود داشت، چنانکه هیچ کس بدون اجازه اولیا امور نمی‌توانست منطقه سکونت خود را عوض کند. آورده‌اند که عامل مصر در سال ۱۰۰ ه. ق. دستور داد که هر جا مسافری یا وسیله‌ای بدون سند عبور دیدند، باز داشت کنند و اگر کسی از وسیله نقلیه (قایق و غیره) بدون جواز پیاده یاسوار می‌شد، محتویات قایق را آتش می‌زدند، نمونه‌هایی از پروانه‌ها و سندهای مزبور جزء اوراق پایپروس به دست ما رسیده است<sup>۶۸</sup>. از روایت ابن سعید مورخ برمی‌آید که خروج از مصر جواز لازم داشت و در جواز نام همه همراهان مسافر حتی بردگان او را می‌نوشتند<sup>۶۹</sup>. اما در شرق اسلامی برخلاف این بود تا آنجا که مقررات پروانه ورود و خروج در شیراز به روزگار عضالدوله در شیراز تعجب مقدسی را برانگیخته است<sup>۷۰</sup>.

۶۵. عمدة الطالب، اصیلی، نسخه خطی پاریس، شماره ۲۰۲۱، ۱۷۰، المنتظم، ص ۱۴۵  
الف؛ مسکویه، ج ۶، ص ۱۳ و ۱۹ و ۴۱۲.

۶۶. الاغانی، ج ۱۹، ص ۱۴۷ منصور یکی از سرهنگان را مأمور کرد که روی پل نهر وان بنشیند و مؤمل شاعر را بین واردین بجوید، و چنانچه دفتر ثبت واردین وجود داشت، چنین عملی لغو می‌بود.

۶۷. سلسلة التواریخ، چاپ رینو ص ۴۲.

68. C.H.Becker, *Der Islam*.

۶۹. المغرب، ابن سعید، چاپ ولرز، ص ۵۳.

۷۰. مقدسی، ص ۴۲۹.

## دریانوردی

به حکم شرایط جغرافیایی دریانوردی در ممالک اسلامی بین دو دریای کاملاً جداگانه یعنی مدیترانه و اقیانوس هند تقسیم می‌شد زیرا تنگه سوئز مانع اتصال این دو دریا بود و هر کس می‌خواست از مدیترانه به هند یا شرق آسیا برود ناچار بود در فارسا بارهایش را بردوش بگیرد و هفت منزل راه در صحرا پیماید تا به دریای سرخ یا قلزم (Klysmā یونانی) برسد و کشتی دیگری سوار شود.

کشتیهایی هم که در این دو دریا بکار می‌رفت متفاوت بود، در مدیترانه کشتیهایی میخ شده و در بحر احمر و اقیانوس هند کشتیهایی که تخته‌هایش با طناب لیف متصل شده بود کار می‌کرد<sup>۱</sup> و این طریقه قدیمی کشتی‌سازی نزد همه اقوام است. ابن جبیر در قرن ششم هجری طریقه مزبور کشتی‌سازی را چنین شرح می‌دهد که در کشتیهای دریای سرخ مطلقاً میخ بکار نمی‌رود بلکه با طنابهای ساخته شده از مغز نارگیل چوبها را بهم می‌دوزند و لابلای درزها را با میخهایی از چوب خرما پر می‌کنند و پس از تمام شدن کار به آن روغن برز یا روغن قرش\* می‌خورانند<sup>۲</sup>.

اما در قرن هفتم هجری مارکوپولو راجع به کشتیهایی که در تنگه هرمز کار می‌کردند می‌نویسد که بدترین و خطرناکترین نوعند زیرا نمی‌توانند در ساختمان آن میخ [فلزی] بکار ببرند بلکه با حداکثر دقت کناره تخته یعنی جای میخ را با مته سوراخ می‌کنند سپس میخ چوبی می‌گذرانند آنگاه با طناب تهیه شده از مغز نارگیل تخته‌ها را به هم می‌بندند و به عبارت صحیحتر می‌دوزند و بعد آن را نه با قیر بلکه با روغن ماهی می‌اندایند<sup>۳</sup>.

این اختلاف روش کشتی‌سازی را در دریای مدیترانه و اقیانوس هند که در واقع

۱. ابن خردادبه، ص ۱۵۳، ادریسی (چاپ براندل، ادیسالا)، ص ۲، مقریزی، ۲۱۳۱، مسعودی، ۳۶۵/۱.

\* ماهی بزرگی است که ماهی شترخوار را فرد می‌بلعید، نهنگ - (رجوع کنید به سفرنامه ناصر خسرو).

۲. ابن جبیر، ص ۶۷-۶۸، ادریسی، ص ۲.

۳. مارکوپولو، ۱۸/۱.

تداوم سنت قدیمی بوده، مؤلفین با علل دیگری توجیه کرده‌اند یعنی طبق معمول براساس سودمندی. مثلاً مار کویولو می‌گوید چون چوبی که از آن کشتی می‌سازند بسیار خشک است و از سختی به سفال می‌ماند اگر بخواهند میخ آهنی بکوبند می‌ترکد و می‌شکافد. اما ابن جبیر می‌نویسد چرب کردن چوبها و زبانه‌ها برای آن بوده که نرم و تریماند زیرا در این دریا کنارها صخره زیاد است و لذا کشتی میخ کوبیده در آن به کار نمی‌اندازند<sup>۴</sup>. و مسعودی چنین توجیه می‌کند که می‌ترسند آب دریا میخ را بخورد و بیوساند<sup>۵</sup>. و دیگر گفته‌اند که از کوههای مغناطیس می‌ترسند که زیر آب است و بیم دارند از این که کشتی میخ دار رافرو بکشد!<sup>۶</sup>

کشتیهای مدیترانه بزرگتر از کشتیهای اقیانوس هند بود چنانکه چائوجوکوا بازرس مالیاتی در اوایل قرن سیزده میلادی تعجب می‌کند از اینکه چگونه یک کشتی چند هزار مسافر را حمل کند و در آن دکاکین نوشابه و خوراک و بافندگی باشد<sup>۷</sup>. کشتی دوطبقه جز در مدیترانه وجود نداشت کشتیهای اقیانوس هند فقط یک طبقه و در بیشتر اوقات دارای یک دکل بودند<sup>۸</sup>. و همچنین شکم کشتیهای دریای احمر پهن بود و تیز نبود تا هم بار بیشتری بگیرد و هم دربرخورد به مانع با سپر بزرگش دیرتر بشکند<sup>۹</sup>. کشتیهای بصره را از بس صابون (آهک و پیه) می‌مالیدند سفید می‌نمود<sup>۱۰</sup>. اما کشتیهای چینی \* بزرگترین کشتیهای شرق بودند لذا به آسانی دیگر کشتیها از تنگناهای خلیج فارس نمی‌توانستند بگذرند و مالیاتهایی که در بنادر مالابار از آنها می‌گرفتند به‌ده برابر دیگر کشتیها می‌رسید<sup>۱۱</sup>. ستبری و سترگی این کشتیها در قرن هشتم میلادی اهالی کانتون را به‌شگفت می‌آورد چون ارتفاعش از سطح آب بحدی بود که پلکانهای طنابی بطول دهها قدم لازم بود تا به‌عرشه آن بروند. کارکنان این کشتیها چینی نبودند<sup>۱۲</sup>.

گرافیمت‌ترین چوب که از آن کشتی می‌ساختند، چوب لبخ، فقط در آنتینو Antino عمل می‌آمد و آن درختی بود که از آن تخته کشتی می‌بریدند و آن قدر بلند بود که منشارکش

۴. ابن جبیر، ص ۶۸.

۵. مسعودی، ۳۶۵/۱.

۶. عجائب‌المخلوقات، قزوینی، ۱۱۷۲/۱، پیشتر همین استدلال در جغرافیای ادریسی آمده است که خود از کتاب‌العجائب، حسن بن مندز نقل می‌کند اما مطهر مقدسی (چاپ هواری ۸۹/۱) که در وسط ایران دور از دریا می‌زیسته مطلب را قاطی کرده و می‌گوید، هیچ کشتی به دریای غربی نمی‌تواند برود زیرا کوههای مغناطیس میخ را به خود می‌کشند.

7 Fr, Mirth' Die Länder des Islam nach Chinesischen Quellen.

۸. ابن جبیر، ص ۲۳۵.

۹. مار کویولو، ۱۸/۱ و ۱/۳.

۱۰. مسعودی، ۱۲۸/۸.

\* ذیل شماره ۵۶ همین فصل توضیح داده شده که مقصود از «کشتیهای چینی» کشتیهای مسلمانان است که در راه چین رفت و آمد می‌کردند. م.

۱۱. سلسله‌التواریخ، چاپ رینو، ص ۱۶-۱۷.

12. Hirth u. Rockhill, Chau. Ju\_kua, P. 9.

آن چه بسا دچار خونریزی بینی می‌شد و هر تخته آن پنجاه دینار معامله می‌شد و هرگاه یک قطعه را به قطعه دیگر می‌بستند و شش روز در آب می‌انداختند یکی می‌شد.<sup>۱۳</sup>

و نیز در قرن چهارم مسلمین را برای چوب‌کشتی‌سازی یاری می‌کرد تا آنجا که امپراتور بیزانس به دودک اعتراض نمود و امر کرد به اینکه فروش چوب به عرب را موقوف دارند مگر آنکه آن چوب به کار کشتی‌سازی نیاید؛ مانند چوب لبخ و سندیان؛ و اندازه‌اش هم از پنج قدم درنیم قدم تجاوز نکند. البته فروش لوازم و اثاثه ساخته شده از چوب مجاز بود.<sup>۱۴</sup> بر اثر این فرمان چوب‌کشتی در مصر نایاب شد چندان که عیسی بن نسطورس وزیر می‌خواست یک رزمناو بجای کشتی آماده اعزام به جنگ در شام — که آتش گرفته بود — بسازد ناچار شد از این سو و آن سو چوب جمع کند تا آنجا که تیرهای سقف ضرابخانه جنب دارالشرطه و تیرهای سقف بیمارستان واقع در بازار حمام را بیرون کشیدند و تخته بردند و کشتی ساختند.<sup>۱۵</sup>

بادبان کشتیهای آن زمان مانند قایقهای تفریحی امروز با دوطناب حرکت می‌کرد.<sup>۱۶</sup> در هیچ کتاب قرن چهارم سخن از قطب نما در میان نیست اولین بار قیجاقی<sup>۱۷</sup> در سال ۱۲۸۲ میلادی [۶۸۲ هجری قمری] و سپس مقریزی (متوفی ۸۴۰) آن را وصف کرده‌اند.<sup>۱۸</sup> در پشت هر کشتی طنابهای لنگر متعددی بود که هر یک را به لفظ یونانی انجور\* می‌گفتند و برای سنجش عمق آب دریا «سبیک» بکار می‌رفت، قایقهای کوچکی هم در اطراف کشتی بود که در مواقع نیاز از آنها برای هدایت کشتی باپارو استفاده می‌شد.<sup>۱۹</sup>

این حوقل با وجود عمری سیاحت از مهارت ملاحانی که در مصر سفلی در تنیس دید چهار دهشت و شگفتی شده می‌گوید «دریاچه تنیس کم عمق است و بیشتر جاها لجن‌نما؛ دو قایق از کنار هم می‌گذرد بطوری که بهم می‌مالند، این از بالا و آن از پایین — هر دو با یک سرعت و با یک باد؛ هر دو بادبانها برآمده».<sup>۲۰</sup> بین ملاحان هر سفینه یک غواص هم وجود

۱۳. مقریزی، ۲۰۴/۱، بنقل از کتاب النبات، دینوری، در این کتاب کلمه (لبخ) به (بنج) تحریف شده است، نگاه کنید به معجم البلدان، ۳۸۱/۱.

14. Scheube, *Handelsgeschichte Romanischen Völker*, S. 23 F.

مصر تا اوایل قرن نوزدهم از و نیز چوب‌کشتی‌سازی و از ترکیه هیزم وارد می‌کرد اکنون (در اوایل قرن بیستم) گفته می‌شود که مصر چوب قایق‌سازی از جنگلهای سیاه آلمان وارد می‌کند.

۱۵. یحیی بن سعید، ص ۱۱۳ الف.

۱۶. مقدسی، ص ۱۲.

۱۷. مقریزی، ۲۱۰/۱.

17\* Klaporth, *Letter sur l'invention de la Boussole*, Paris 1834.

\* کلمه‌ای که برای لنگر در عربی امروز به کار می‌رود «الانجر» است که معرب لنگر می‌باشد، (رجوع به المنجد، و فرهنگ نوین، ترجمه قاموس المصری) — م.

18. *Marveil les de l'inde*, P. 87, 30, 46.

۱۹. ابن حوقل ۱۰۳، مار کوپولو می‌نویسد وقتی باد موافق نباشد ملاحان شراع سفینه را عکس هم می‌بندند.

داشت<sup>۲۰</sup>. غواصان کشتیهای چینی در قرن یازدهم میلادی زنگیانی بودند که می‌توانستند با چشم باز نیز زیر آب بروند<sup>۲۱</sup>.

از یکی از اعراب در قرن هشتم هجری نقل کرده‌اند که هر کشتی دریای هند معمولاً چهار غواص دارد که وقتی آب در کشتی نفوذ کند و بالا بیاید، لخت می‌شوند و بدن خود را روغن کنگد می‌مالند و بینی را با موم می‌بندند و زیر آب رفته در زیر کشتی گردش می‌کنند و هر جا سوراخ هست با موم می‌پوشانند بطوری که در روز می‌توانند بیست تا سی سوراخ را بگیرند<sup>۲۲</sup>.

از شخص قابل اعتمادی در قرن نهم [میلادی] نقل کرده‌اند که کشتیهای ایرانی که دریاهای توفانی را می‌شکافتند تعداد زیادی کبوتر همراه دارند که هریک می‌تواند چند هزار «لی»<sup>\*</sup> پرواز کند وقتی رها کنند با پیغامهای خوش به وطن بازمی‌گردند<sup>۲۳</sup>. همچنین در کشتیهای اقیانوس پیما ظرفی از برنج و روغن هر روز برای فرشتگان نگهبان کشتی می‌گذازند<sup>۲۴</sup>.

اروپا در قرن دهم میلادی تسلطی بر مدیترانه نداشت و مدیترانه یک دریای عربی بود و هر کس در آنجا خیال حکومت داشت می‌بایستی دوستی اعراب را جلب کند همانطور که حکومت ناپولی کرد.

و چنین می‌نماید که کشتیرانی اروپایی در آن دوران در نهایت ضعف بود بطوری که در سال ۹۳۰ میلادی ناوگان فاطمیان به جنوب فرانسه و بندر جنوا یورش برد و غارت کرد و همین کار را به سال ۱۰۱۱ و ۱۰۱۴ میلادی در شهر پیزا تکرار نمود.

با این حال در این دوران نیروی دریایی فاطمیان در شمال افریقه آشکارا ضعیفتر از نیروی دریایی شام بود مثلاً در سال ۳۰۱ بیست و پنج رزمناو شامی هشتاد کشتی جنگی فاطمیان را کاملاً شکست داد کشتیهای عربی در ۳۶ روز از نقطه شروع غربی تا انطاکیه طی می‌کردند<sup>۲۵</sup> و این انطاکیه همان سلوکیه است که در قرن سوم هجری مهمترین بندر تجاری شام بود و معتصم در آن استحکامات ساخت، بزرگترین عیب این بندر دندانهای کوه زیر آب در فاصله تا قبرس بود که کشتیها را می‌شکست. این قسمت را سفاله می‌نامیدند<sup>۲۶</sup>. یعقوبی در اواخر قرن سوم طرابلس را بندری «عجیب» می‌نامد که هزار کشتی ظرفیت آن است و در مورد شهر صور بندر نظامی اسلامی مقابل بوزانطه می‌نویسد: «مرکز

۲۰. عجائب الهند، ص ۷۰.

21. Chau\_ Ju\_ Kua, S. 32.

22. Gildemeister, GGN, 1882 S. 444.

\* لی واحد طول چینی است.

23. Chau\_ Ju-Kua, S. 28.

۲۴. عجائب الهند، ص ۴۶.

۲۵. ادریسی، چاپ دوزی، ص ۲۱۴.

\*\* انطاکیه در زمان پروکوپیوس مهمترین شهر روم در شرق بود.

۲۶ ابن‌خرداد به، ص ۱۵۳؛ مسعودی، ۳۳۲/۱ و نیز نگاه کنید به، Michael Syrus, ed, Chabot, P, 527, 537.

دارالصناعه است و از آنجا کشتیهای دولتی برای جنگ روم سی رود، عظیم است و استوار»<sup>۲۷</sup>.

یورش بیزانسیان در قرن چهارم به بلاد اسلامی این اوضاع شام را تغییر داد، چه نیمه غربی افریقه شمالی برای کشتیرانی مناسبتر از نیمه شرقی بود و لذا در کتب آن عصر، بین اسکندریه و خلیج تونس، جز طرابلس، از بندر طبیعی دیگری اسم نمی‌برند و حتی طرابلس عمق کافی برای کشتیهای [بزرگ] آن عصر نداشت با آنکه عمق زیادی لازم نداشتند. وقتی کشتی به ساحل می‌رسید به علت وزش باد لنگرگاه را پیدا نمی‌کرد و لنگر انداختن و ایستادن مشکل می‌شد در این موقع مردم شهر داوطلبانه به قایق و طناب و لنگر و قلاب به کمک می‌رفتند و در سریعترین مدت بدون اینکه به کسی فشار زیادی وارد شود آن را به لنگرگاه می‌کشیدند<sup>۲۸</sup>. تونس واقع در نزدیکی کارتاژ قدیم، ملکه دریاها، در اهمیت بعد از طرابلس قرار داشت و بندرگاه قیروان محسوب می‌شد.

ادریسی داستان جماعتی موسوم به مغربین (یا مغربین) را می‌آورد که به احتمال قوی در قرن چهارم از لیبسبون به قصد دریای ظلمت<sup>۲۹</sup> سوار کشتی شدند تا بدانند در آن چیست و به کجا می‌رسد. «اینان هشتاد پسر عمو بودند که یک کشتی باری پر از آب و آذوقه چندماهه کردند و با شروع وزش باد شرقی به دریا زدند و تقریباً یازده روز پیش رفتند تا به دریایی متموج بابوی غلیظ، کم‌نور و پرنهنگ رسیدند و دل برهلاک نهادند پس بادبانها را به سمت دیگر گردانده دوازده روزهم به سوی جنوب رفتند تا به جزیره گوسپندان رسیدند، با گوسفند بی‌شمار بی‌نگهبان و چوپان و باز دوازده روز دیگر به سوی جنوب پیش رفتند تا به جزیره‌ای رسیدند با آبادی و کشتزار؛ سه روز بازداشت و به بند کشیده شدند و پس از سه روز مترجم شاه جزیره که به عربی حرف می‌زد آمد و آنان را نزد شاه برد، او حال پرسید و ایشان داستان خویش باز گفتند، سپس به زندان باز گردانده شدند تا موقعی که باد غربی برخاست پس چشمانشان را بسته در قایقی نشاندهند و به اندازه سه روز راه در دریا پیش رفتند تا به خشکی رسیدند، آنجا پیرو نشان آورده دستشان را به پشت بستند و در ساحل رها کرده رفتند تا آفتاب بالا آمد و عده‌ای بربر پیدا شدند و طنابشان را گشوده به ایشان خبر دادند که از وطن اصلی، دوماه دور افتاده‌اند»<sup>۳۰</sup>.

در بحر احمر بعثت تخته سنگهای برجسته و بادهای مخالف سهمگین، فقط روزها کشتی می‌راندند نه شب. سیستم وزش باد در آنجا طوری است که کشتیرانی در فصلی از سال تنها از شمال به جنوب و در فصلی فقط از جنوب به شمال ممکن می‌شد، این است که نیل با مسیر موازی خود اهمیت خود را حفظ می‌کرد و عیداب نقطه اتصال بازرگانی دریایی و

۲۷. یعقوبی، ص ۳۲۷.

۲۸. ابن حوقل، ص ۴۶.

۲۹. اعراب نیز مثل پیشینیان معتمد بودند که دریا به ظلمات می‌رسد، لذا شرقیان نهایت دریا را دریای زفت (قیر) می‌نامیدند چرا که آبش کدر و بادهاش شدید و تقریباً همیشه تاریک بود (ابوالفداء، چاپ رینو، ۲/۲۵).

۳۰. ادریسی، چاپ دوزی، ص ۱۸۴.

رودخانه‌ای بود که بندرگاهش عمیق و پرآب و از سنگلاخ امن بود. از راه دریا از حبشه و یمن و زنگبار کالا به آنجا می‌آمد و بیست روزه برپشت شتر به اسوان یا قوص می‌آوردند و از طریق نیل به قاهره منتقل می‌شد<sup>۳۱</sup>.

عیداب در آخر قرن پنجم هجری به اوج شکوفایی رسید و طوری شد که از همه جا کشتی به آنجا رفت و آمد می‌کرد و حتی معلوم نیست به چه دلیل تجارت شمال افریقه به مشرق از آنجا می‌گذشت. حاجیان مصر بین سالهای ۴۰۰ تا ۶۶۰ از راه عیداب می‌رفتند و هر حاجی می‌بایست ۸ دینار بدهد از سال ۸۲۳ به بعد عدن در این مورد جای عیداب را گرفت<sup>۳۲</sup>. به نوشته ابن جبیر در ۵۷۹ عیداب از شلوغ‌ترین بنادر دنیاست زیرا حجاج آینده و رونده و کشتیهای یمن و هند آنجا لنگر می‌اندازند و شرع برمی‌کشند؛ و بیشترین کالای هندی که در عیداب مشاهده کرده فلفل بوده است<sup>۳۳</sup>.

مسعودی در ۳۳۲ نوشته است تا دریای چین و دریای یمن و بحر قلزم رفته و خطرهای بیشمار دیده‌ام اما سهمگینتر از دریای زنگبار مشاهده نکرده‌ام. وی در سال ۴۰۰ از کامپالا (در زنگبار) به مقصد عمان سوار کشتی احمد و عبدالصمد برادران عبدالرحیم - بن جعفر سیرانی شد. این دو برادر در یکی از سفرهای بعد با کشتی و مسافرانشان در دریا غرق شدند<sup>۳۴</sup>. پادشاهان زنگبار در آن ایام مسلمان بودند و آخرین نقطه‌ای که کشتیهای مسلمین در دریای زنگبار جلو می‌رفت منطقه موزامبیک بود «و آن اقصا بلاد زنگبار و مقصد کشتیهای عمان و سیراف است» به سوی معادن طلای ماشونالند<sup>۳۵</sup>. آهن مهمترین محصول زنگبار بود که برای ساختن به هند حمل می‌شد که افزارهای گرانقیمت از آن می‌ساختند<sup>۳۶</sup>.

بعضی مؤلفان جدید تاریخ ایجاد بندر موگادیشو را ۹۰۸ میلادی و تاریخ ایجاد براوه (کلده) در افریقای شمالی مستعمره [سابق] آلمان را در سال ۹۷۵ میلادی نوشته‌اند و این از تقریرات Rizby (در راپرت دومینیون زنگبار ص ۴۷) است که وی معمولاً متکی بر روایات شفاهی معاصر است<sup>۳۷</sup>. اما منابع قدیمتر که در دست است چیزی در این باره ندارد و شاید در آثار مورخان جزیره العرب درین باب چیزی بیابیم.

دریانوردان مسلمان عدن را مبدأ «دریای فارس»\* حساب می‌کردند و معتقد بودند

۳۱. اصطخری، ص ۳۵؛ مسعودی، ۵۶/۳؛ ادریسی جاب براندل، ص ۱؛ صبح‌الاعشی، قلقشندی، ۴۶۸/۳.

۳۲. مقریزی، ۱۹۴/۱-۱۹۸-۲۰۲ و ۲۰۳؛ ادریسی (ترجمه جویری)، ۱۳۳/۱.

۳۳. ابن جبیر، ص ۶۴-۶۶.

۳۴. مسعودی، ۲۳۴/۱.

۳۵. همان، ۳۱/۳.

۳۶. ادریسی (جویری)، ۶۵/۱.

۳۷. برای نمونه نوشته Schwartz را در کتاب زیر ببینید،

Helmholt, *Weltgeschichte*, III, S. 428.

\* در واقع «دریای فارس» شامل دریای عمان و خلیج فارس فعلی تا دهانه خلیج عدن می‌شده است. -۴.



دریای فارس محیط بر مناطق عربی است تا برسد به خلیج فارس؛ و به نزدیک بلوچستان [پاکستان] برسد؛ از آن به بعد را جزء اقیانوس هند می‌شمردند و کشتیرانی در این دو دریا در دو موسم ممکن می‌شد چه آرامش یکی با توفان دیگری همراه بود. «آشفتگی دریای فارس از آغاز دخول آفتاب در برج سنبله [شهریور] و نزدیکی اعتدال پاییزی است تا به برج حوت [اسفند] برسد و شدیدترین توفانها آنگاه است که آفتاب به برج قوس [آذر] درآید و توفانی‌ترین اوقات دریای هند در هنگام اعتدال بهاری است... دریای فارس کمابیش در همه ایام سال کشتیرانی می‌شود اما به دریای هند، موقع تاریکی و توفان و آشفتگی نمی‌توان کشتی برد<sup>۳۸</sup>». به همین سبب دریای فارس مهمترین جولانگاه دزدان دریایی بوده است بویژه ساحل عربی «دریای فارس» شهرت بدی از این جهت داشت. در حدود سال ۳۰۰ مردم بصره تصمیم به حمله بردزدان دریایی بحرین را گرفتند اما شکست خوردند<sup>۳۹</sup> در قرن چهارم کشتیها بدون «نفظ اندازان و جنگجویان» جرأت ورود به دریای احمر را نداشتند بویژه جزیره سقطره\* آشیانه دریازنان بود و کشتیها در عبور از حدود آن، هراسان می‌بودند تا از آنجا بگذرند دیده بانهای راهزنان دریایی هندی در آنجا مستقر بودند تا راه مسلمین را بگیرند<sup>۴۰</sup> در آن زمان دریازنی امر غریب یا خیلی زشتی تلقی نمی‌شد تا آنجا که لفظ ویژه‌ای هم نداشت و به طور ساده دزدی دریایی گفته می‌شد و گاهی هم لفظ هندی Barques بکار می‌رفت<sup>۴۱</sup>.

عدن و سیراف و عمان بزرگترین بنادر اسلامی در منطقه اقیانوس هند بود، بصره و هرمز و دیبل (کنار مصب رود سند) در درجه دوم اهمیت قرار داشتند. عدن یک پایگاه تجاری بزرگ بین افریقای و مناطق عربی و مرکز تجارت بین هند و چین و مصر محسوب می‌شد و مقدسی آن را «دهلیز چین» نامیده و می‌نویسد شنیده‌ام که کسی آنجا با هزار درهم رفته و با هزار دینار بازگشته و کسی صد برده و پانصد آورده و کسی بار کندر برده و هموزن آن کافور آورده است<sup>۴۲</sup>.

سیراف بارکده صادراتی و وارداتی خلیج فارس بود که از همه جا کشتی به مقصد آن می‌آمد، بویژه کالای چین؛ و باریمن به چین آنجا بسته می‌شد و در اواخر قرن سوم عوارض سالانه کشتیها به دوست و پنجاه و سه هزار دینار می‌رسید<sup>۴۳</sup>.

سیرافها ثروتمندترین تجار فارس بودند و بهترین گواه این مطلب آنکه خانه‌های بلند چند طبقه با مصاح چوب ساج گرانتقیمت داشتند. اصطخری از یک سیرافی نقل می‌کند

۳۸. ابن‌رسته، ص ۷۶-۷۷.

39. Michael Syrus, de Chabot P. 514.

\* Socotora در اقیانوس هند، اعلام‌المنجد...م.

۴۰. مقدسی، ص ۱۴ و ۱۲؛ مسعودی، ۳/۳۷.

۴۱. عجائب‌الهند، ص ۱۹۳.

۴۲. مقدسی، ص ۹۷ و ۳۴.

۴۳. اصطخری، ص ۳۴؛ سلسله‌التواریخ، چاپ Langlés، ص ۵۱ (تاریخ تألیف این نوشته

که سی هزار دینار خرج ساختمان خانه کرده بود، و با آن همه ثروت، لباس بازرگانان سیراف به حد تعجب انگیزی ساده بود. به نوشته اصطخری، آنجا شخصی با چهار هزار دینار ثروت می‌بینی که لباسش با کارگرش یکی است<sup>۴۴</sup>. سیرافها در بصره نیز تجارتخانه داشتند این حوقل می‌گوید مردی را در آنجا دیده که سه میلیون دینار ثروت داشت و می‌گوید از هیچ کس چنین ثروت یا اعتباری نشنیده است که به افسانه شبیه‌تر است و هر کس بشنود تکان می‌خورد. بسیاری از سیرافیان زندگی خود را در دریا می‌گذراندند، من جمله اصطخری از مردی حکایت می‌کند که به دریا انس گرفته بود و چهل سال از کشتی پیاده نشده بود و حتی وقتی به خشکی می‌رسید دوستش را برای انجام دادن کارهایش می‌فرستاد حتی وقتی کشتی می‌شکست و داغان می‌شد او به کشتی دیگر می‌رفت<sup>۴۵</sup>.

مهمترین کشتی داران آن عهد محمد بن باسشاد سیرافی بود که پادشاه هند دستور داد تصویرش را بکشند زیرا عادت ملوک هند بر این بود که تصویر سرآمدان و ناموران هر حرفه را گردآوری می‌کردند و محمد بن باسشاد بزرگترین کشتی دار آن زمان بود<sup>۴۶</sup>.

از تأثیرات مرکزیت تجاری سیراف اینکه زبان فارسی رایج‌ترین زبان مورد تکلم تجار مسلمانان شد که قصد هند و خاور دور را داشتند و تا امروز نیز زبان عربی شامل بسیاری از اصطلاحات دریایی فارسی است، مانند ناشدا (= ناخدا)، دیدبان، ریان (= ره‌بان)... ره‌بان یا دواقع فرمانده کشتی معمولاً قسم می‌خورد که در امر کشتی سستی نوزد و کشتی را به نابودی نکشانند مگر آنکه سرنوشت حتمی ایجاب کرده باشد<sup>۴۷</sup>.

بصره در کنار شط العرب واقع بود و دو منزل راه تا دریا فاصله داشت<sup>۴۸</sup> در مصب شط العرب به دریا جزیره کوچکی که دارای شهرکی و قلعه کوچکی بود، به نام عبادان، (= آبادان) واقع بود که شامل رابطهای عبادان می‌شد و بیشتر مردم آنجا از بافت حصیرنشین اعاشه می‌کردند آب نوشیدنی کمیاب و دریا بر آن مسلط بود، پارسیان شایسته کار و کسانی که می‌خواستند از گناهان پاک شوند به عبادان روی نهاده و آنجا اقامت می‌جستند<sup>۴۹</sup>.

عوارض کشتی در عبادان گرفته می‌شد و پاسداران مبارزه با دریازنی آنجا مستقر بودند<sup>۵۰</sup> در فاصله سه میلی از عبادان میان دریا جایی بود که خشاب یا خشبات\* نامیده

۴۴. اصطخری، ص ۱۳۸-۱۳۹.

۴۵. همان؛ ابن حوقل، ص ۲۰۶-۲۰۷.

۴۶. عجائب الهند، ص ۹۸.

۴۷. همان، ص ۲۲-۲۳.

۴۸. اصطخری، ص ۷۹.

۴۹. مقدسی، ص ۱۱۸، کتاب الموزاء، ص ۷۳.

۵۰. معجم الادباء، ۱/۷۷.

\* خشاب و خشبات از خشب به معنی چوب است، [خیزارزی] شاعر بصری یقیمه الدهر، ۲/۱۳۴ در بیت زیر ابن الربیع نامی را که بسیار لاغر بوده به ریشخند گرفته که در درای چهره‌ای چون «عبادان» - به ایهام یعنی عبادت پیشگان چیزی جز چوب ندارد، (اشاره به استخوانی بودن آن شخص)،

می‌شد، ستونهای بلندی از چوب در آب برآورده و بالای آن دیده‌بانی ساخته بودند که شبها چراغ راهنما برای کشتیها در آن روشن بود تادهانه دجله را بشناسد کجاست زیرا آن قسمت خطرناک است و اگر کشتی گم می‌شد به علت تنگی آب بیم شکستن و به گل نشستن بود، (این است که در عبادان [شبها بر بام] بسیاری خانه‌ها آتش روشن می‌کردند تا کشتیها از آب تنگ دور شوند)<sup>۵۱</sup>.

مسعودی در قرن چهارم ضمن توصیف نشانه‌دریایی پیشگفته می‌گوید این برای آن بود که کشتیهایی که از عمان و سیراف و غیره می‌آمدند در گل جزیره آبادان فرو نرفته دچار اشکال نشوند زیرا بیرون آمدن ممکن نیست. ناصر خسرو در قرن پنجم از دو نشانه دریایی نام می‌برد، به شرح زیر: «چهارچوب است عظیم از ساج چون هیأت منجنیق نهاده‌اند مربع که قاعده آن فراخ باشد و سر آن تنگ و علو آن از روی آب چهل‌گز باشد و بر سر آن سفالها و سنگها نهاده، بعد از آنکه آن را با چوب بهم بسته و بر مثال سقفی کرده و بر سر آن چهار طاقی ساخته که دیدبان بر آنجا شود و این خشاب را گویند بازرگانی بزرگ ساخته است و بعضی گفتند پادشاهی ساخته است و غرض از آن دو چیز بوده است یکی آنکه در آن حدود خاکی گیرنده است و دریا تنگ چنانکه اگر کشتی بزرگ به آنجا رسد بر زمین نشیند... دوم آنکه جهت عالم بدانند و اگر دزدی باشد ببینند و احتیاط کنند...»<sup>۵۲</sup> و چون از خشاب بگذشتیم چنانکه ناپدید شد دیگری بر شکل آن پدید آمد» در همین جاست که مقدسی از پیروسی شیند از چهل کشتی که می‌آمد یکی سالم می‌ماند<sup>۵۳</sup>.

تاریخ مراکز تجاری اسلامی در شرق دور پر از حوادث است. از اخبار قرن هشتم میلادی برمی‌آید که اسم کشتیبانان بیگانه در دیوان تجارت دریایی شهر کانتون ثبت می‌شده است و این اداره پیش از پیاده کردن بار حق تفتیش برای خود قائل بود و عوارض صادرات و بارگیری دریافت می‌داشت. صادرات اشیاء نادر و گرانبها ممنوع بود و قاچاق‌کننده‌اینگونه اجناس را حبس می‌کردند. در آن ایام چه بسا مراکز تجاری اسلامی دیگری در نواحی دیگر چین پدید آمده‌باشد در سال ۷۵۸ تعداد مهاجرین و گروههای بیگانه که از سمت غرب به سوی کانتون\* روی می‌آوردند آقدر زیاد بود که توانستند شهر را چاییده و انبارها را آتش زده آنچه غارت کرده بودند بردند<sup>۵۴</sup>.

در اوایل قرن نهم میلادی در رأس مهاجرین مسلمان ساکن کانتون یک رئیس مسلمان تعیین شده از سوی امپراتور چین قرار داشت که قضاوت شرعی می‌کرد و خطبه جمعه و عید می‌خواند و برای حکومت اسلامی دعا می‌نمود<sup>۵۵</sup>.

۵۱. اصطخری، ص ۳۲؛ مقدسی ص ۱۲.

۵۲. مسعودی، ۲۳۵/۱.

۵۳. [ناصر خسرو چاپ انجمن آثار ملی ۱۶۲]، مقدسی، ۱۲.

\* تلفظ دیگر کانتون (خانقو) می‌باشد

۵۴. مجموعه‌ماخذ چینی در این باره را (هیرت) و (رونکیل) در سنت پترزبورگ چاپ کرده‌اند، رجوع به صفحات ۱۴۵۹ به بعد.

۵۵. سلسلة التوادریخ، چاپ رینو (پاریس ۱۸۱۱)، ص ۳۶۵۱۴.

در آن ایام وقتی دریانوردان به چین می‌رسیدند، چینیان کالاهایشان را گرفته انبار می‌کردند و قبض شش‌ماهه می‌دادند تا آخرین دریانوردان برسند\* در این موقع در انبارها را باز کرده صدی سی را می‌گرفتند و بقیه را تسلیم صاحبش می‌کردند، اگر حکومت احتیاج به چیزی داشت به بهترین و نقدترین قیمت می‌خرید و زور نمی‌گفت از جمله چیزهایی که حکومت چین می‌خرید کافور بود، منی به پنجاه فکوج که هر فکوج هزار فلس است. هر سال که حکومت طالب کافور نبود، به نصف قیمت فروش می‌رفت. همچنین عاج و شمش مس و کاسه سنگ‌پشت و شاخ کرگدن (که برای قلاب کمر بند بکار می‌رفت) جزء صادرات به چین بود. تا نیمه‌های قرن سوم همچنانکه کشتیهای مسلمین به چین می‌رفت، کشتیهای چینی نیز به عمان و ابله و بصره می‌آمد<sup>۶۶</sup>.

تواریخ چینی حکایت دریانوردان مسلمان را درباره مصیبتی که برای مهاجرین و مراکز تجاری اسلامی پیش آمد تأیید می‌کند. بطوری که مسعودی نیز اشاره می‌نماید در حدود سال ۸۸۰ میلادی تبهکاری در چین سر بلند کرد و خاندان تنگ را برانداخت و اوضاع چین را به تباهی کشید و به کانتون که بارکده کشتیهای تجاری اسلامی بود حمله برد و دو بیست هزار مسلمان و غیرمسلمان ساکن آنجا را کشت<sup>۶۷</sup>. با انقراض خاندان تنگ همه چیز در جنوب چین بهم ریخت<sup>۶۷</sup>\* و نشانه‌های تجارت دریایی [مسلمین] ناپدید شد و از کتاب عجایب الهند که عمدتاً وصف زندگی قرن چهارم در همان منطقه است پی‌می‌بریم آخرین حد شرقی که کشتیهای مسلمانان می‌رسیدند شهر (کله) یا (کدا) در مالگا بود که در محل سنگاپور فعلی است به گفته ابودلف (کله) اول بلاد هند است و آخرین نقطه‌ای است که کشتی می‌رود و اگر پیشتر برود غرق می‌شود. مسعودی نیز در حدود ۳۳۲ می‌نویسد (کله) در نیمه راه هند است و کشتیهای مسلمین چه سیرافی چه عمانی به آنجا منتهی می‌شود. یک تاجر سمرقندی در (کله) از کشتی عمانی پیاده شده در کشتیهای چینی به مقصد کانتون می‌نشست<sup>۶۸</sup>.

با این حال حکومت چین در آخر قرن دهم میلادی، خود در جلب تجارت خارجی دریایی کوشش مبذول نمود و هیأت ویژه‌ای برای دعوت بازرگانان غریبه که در دریای

\* یعنی باد غرب به شرق به طور فصلی آرام شود...م.

۵۶. همان، ص ۳۵؛ مسعودی، ۳۰۸/۱. هیرت و همکارش در کتاب پیشگفته (ص ۱۵ حاشیه ۲) چینی بودن این کشتی و کشتیبانان آن را بعید می‌دانند زیرا چینیان تا آخر قرن دوازدهم میلادی حتی عدن و سیراف را نمی‌شناختند، مؤید این مطلب آنکه در کتابهای عربی از ملاحان چینی ذکری نرفته است، مقصود از کشتیهای چینی، کشتیهای مسلمین است که بین ممالک اسلامی و چین رفت و آمد می‌کرد. [مترجم فارسی گوید در این مورد نکته‌ای از ابن بطوطه سیاح قرن هشتم هجری قابل یادآوری است که گوید ملاحان در شرق دور شعر سعدی می‌خواندند].

۵۷. سلسلة التوادریخ، ص ۶۲؛ مسعودی، ۳۰۲/۱، ابوالفداء، حوادث سال ۲۶۴. مقایسه شود با کتاب پیشگفته هیرت در وکیل، ص ۱۵.

57\* Rich ttofea, *China*, I, 572.

۵۸. یاقوت، ۴۵۳/۳ (کلمه‌صین)؛ مسعودی، ۳۰۸/۳.

جنوب و دیگر مناطق دریایی کار می‌کردند فرستاد، که به‌چین بیایند که زمینه آماده‌ای برای مبادلات اجناس هست. در سال ۹۷۱ میلادی نظام اداره دریایی [ثبت‌نام کشتیها و کنترل و انبار کردن کالاها] بازسازی شد و به‌سال ۹۸۰ میلادی حکومت، تجارت خارجی را انحصار کرد و دستور تبعید و داغ کردن صورت کسانی که رأساً با تجار بیگانه معامله کنند صادر گردید. از آن به‌بعد داستانهای بسیاری از بازرگانان مسلمان هست که از پایتخت امپراتور چین بازدید کردند و مورد استقبال بسیار دوستانه قرار گرفتند بحدی که موجب تعجب مورخ می‌شود. در سال ۹۷۶ میلادی یک عرب نخستین بار غلام سیاهی به‌دربار امپراتور چین برد و در قرن پانزدهم میلادی می‌بینیم که ثروتمندان کاتون تعداد زیادی برده سیاه داشتند. علاوه بر کاتون، تجار بسیاری هم در تسوان شو جمع شدند در ۹۹۹ میلادی دیوان تجارت دریایی مرزهای هانگ‌شون و سانگ شون نیز ایجاد شد و این بر اثر تقاضا و مراجعات زیاد تاجران خارجی و جهت رفاه حال و سهولت کار آنان بود<sup>۶۰</sup>.

یکی از نویسندگان چین در ۱۱۷۸ میلادی می‌گوید: مملکت عرب از جهت ذخایر کالاهای گوناگون گرانها بالاترین مالک است و پس از آن جاوه و سوماترا و غیره قرار می‌گیرد. همین مؤلف در وصف تجدید فعالیت دریانوردی در چین می‌نویسد: آنها که از بلاد عرب به‌چین می‌آیند نخست با کشتیهای کوچک از جنوب تا کویلون (مالابار) می‌آیند و سپس کشتیهای بزرگ به سوماترا حملشان می‌کنند<sup>۶۱</sup>.

راه دریایی چین تابع وزش بادهای موسمی بود که کشتی بدون قطب‌نما می‌توانست با آن حرکت کند این راه در مجموعه سلسله‌التواریخ چاپ Langlès وصف شده و رینو همان توصیف‌را در کتاب *Relation des Voyages* (چاپ پاریس دره ۱۸۴ میلادی ص ۱۶ به بعد) و ابن‌خردادبه (ص ۶۱ به بعد) آورده این مطلب را در کتاب *عجائب‌الهند* نیز می‌یابیم؛ به این ترتیب که مسافری به موازات ساحل هند حرکت می‌کردند یا از مسقط مستقیماً به سوی بندر کویلون می‌رفتند و این حدود یک ماه طول می‌کشید، سپس جزیره سرانندیب را در سمت راست جاگذاشته به‌طرف جزایر نیکوبار (در فاصله ده پانزده روزه سرانندیب)، روان می‌شد<sup>۶۲</sup> و از آنجا به‌شهر «کدا» در مالگا می‌رفتند فاصله «کویلان» تا «کدا» جمعاً حدود یک ماه راه بود. از کدا به‌جاوه و از آنجا به «ماهیت» در جزایر «سندا»، و پس از پانزده روز به کمبودیا می‌رسیدند و از آنجا به کوشین‌شین و به کشور چین می‌رفتند. مسافران دریا مدت بیست روز تمام به موازات، با سواحل چین پیش می‌رفتند و پس از آن می‌باید منتظر باد مناسب باشند چون هر شش ماه یک‌بار در این منطقه غالب بود، اما در بازگشت چهل روز راه از تسوان تشویاتانیا (واقع در شمال غربی جزیره سوماترا) می‌پیمودند و در آنجا مشغول تجارت می‌شدند تا سال بعد دوباره به کشتی بنشینند و اگر باد

59. Chau-Ju\_Kua, S. 31 f.-17 f.-119.

۶۰. همان، ص ۲۴ و ۲۳.

۶۱. نویسنده چینی چائو جو کوا در قرن سیزده میلادی گوید مسافرت از سوماترا تا مالابار با بادهای یک‌ماه طول می‌کشد. حاج فاه هین چینی در قرن پانزدهم میلادی از همین راه به وطنش بازگشت (همان، ص ۲۷ به بعد) و نیز رجوع کنید به مارکوپولو (۴/۳).

عادی بود، شصت روزه به‌مبدأ بازگردند.<sup>۶۲</sup>

به‌علت عاری بودن این کشتیها از هرگونه ابزار دریانوردی مسافرت پوشیده از انواع خطرات می‌بود و اگر کشتیبانی هفت‌بار این راه را رفته و بازگشته بود تعجب می‌کردند و مسافر وقتی به‌چین می‌رسید بسیار تعجب می‌کرد و بازگشت به‌وطن را نزدیک به‌محال می‌انگاشت و جای شگفتی نیست که وقتی مردی از بالای دکل اولین علامات خاک وطن را مشاهده می‌کرد با (الله‌اکبر) اعلام می‌نمود و جمیع کشتی نشستگان فریاد می‌زدند: الله‌اکبر! و به‌یکدیگر تبریک می‌گفتند و از شدت شوق می‌گریستند.<sup>۶۳</sup>

۶۲. این مطلب حداقل از قول یک جهان‌نگر چینی نقل شده است نگاه کنید به مجموعه

پیشگفته چائو جو کو، ص ۱۱۴.

۶۳. عجائب‌الهند، ص ۸۵ و ۹۱.

## فهرست اعلام

آلبویه ۱۹، ۲۵، ۳۳، ۳۴، ۱۸۲، ۳۴۷، ۳۶۰  
 آل جراح ۲۷۷  
 آل جهم ۱۸۴  
 ~ و حبيب بن شهاب ۱۸۴  
 مسعود جد ~ ۱۸۴  
 آل خاقان ۱۱۲  
 آل سامان ۳۱  
 آل شداد ۲۷۷  
 آلمان ۱۵، ۵۹، ۳۱۶، ۳۲۶  
 عبادت پيشگان پارسای ~ ۳۲۶  
 آل مسافر ← کنگریان  
 آل نوبخت ۷۸  
 آل یزداد ۲۷۷  
 آمدروز ۲، ۲۲، ۵۰، ۲۴۹، ۲۶۰، ۲۶۲  
 آمدروز، اچ ۳۳۱، ۵۱۱، ۵۱۲  
 آمل ۴۲۳  
 آنتینو ۵۴

### الف

اباضيه ۷۴  
 ابان، مهلبی، علی ۱۰۳

### آ

آیاری ۴۸۷  
 ~ در افغانستان ۴۸۷؛ ~ در خراسان ۴۸۷؛ ~ در ماوراءالنهر ۴۸۷؛ ~ در مصر ۴۸۷؛ ~ در یمن ۴۸۷؛ توجه معزالدوله دیلمی به امر ~ ۴۸۷ قوانین ~ ۴۸۷، مشکلات ~ ۴۸۷ نظام ~ ۴۸۷  
 آبیاری در ترکستان ۴۸۹  
 آثار الباقیه عن العرون الخالیه ۸۷، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۶۴، ۳۴۱، ۳۸۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۹  
 آدم قرشی، یحیی ۶۲  
 آذری طوسی ۳۳۵  
 آرام، احمد ۸۵  
 آرنلد، توماس ۷۹  
 آریایی ۹۲  
 مذاهب ~ ۹۲  
 آریون ۳۷۸  
 قصه ~ ۳۷۸  
 آگویار [اسقف] ۱۸۹  
 آل برید ۱۳  
 تسلط ~ بر اهواز ۱۳

ابن بسام ۸۹، ۱۲۱، ۴۰۴  
 ابن بشکوال ۲۰۴، ۲۲۲، ۲۵۳، ۳۳۴،  
 ۴۳۴، ۳۷۰  
 وزارت ~ ۱۱۴  
 ابن بطلان ۱۹۰، ۵۳۲  
 ابن بطوطه، ابو عبدالله محمد بن عبدالله ۸۹  
 نظر ~ درباره مزار امام حسین (ع) ۸۹  
 ابن بغدادی ۳۵۳  
 ابن بقیه ۳۹، ۱۱۴، ۴۱۲  
 ابن بلبل ۱۵۷  
 وزارت ~ ۱۵۷  
 ابن بلخی ۱۵۲، ۲۶۲، ۴۹۲، ۴۹۷  
 ابن تغری بردی، ابوالمحاسن ۱۵، ۱۷، ۳۵،  
 ۳۸، ۳۹، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۳۶، ۳۶۱،  
 ۳۶۵، ۳۷۲، ۳۸۰، ۳۸۹، ۴۱۱، ۴۲۰،  
 ۴۲۵، ۴۶۷، ۴۶۸  
 ابن تومرت، محمد ۲۲۶  
 ~ بنیانگذار سلسله موحدین مراکش ۲۲۶  
 ابن تیمیه، تقی الدین احمد ۸۹  
 نظر ~ درباره مزار امام حسین (ع) ۸۹  
 ابن ثوابه کاتب ۲۷۲  
 ابن جامع ۴۴۷  
 ابن جبیر ۳۷۸، ۳۷۹، ۴۲۹، ۴۵۳، ۵۳۹،  
 ۵۴۴، ۵۴۰  
 ابن جریر ۱۲۸  
 ابن جزار ۱۴  
 ابن جنی موصلی ۲۶۸  
 نظر ~ درباره اشتقاق لغت ۲۶۸  
 ابن جوزی، ابوالفرج عبدالرحمن ۱۳، ۳۷، ۴۱،  
 ۷۰، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۷۷، ۱۷۸،  
 ۲۳۴، ۳۲۵، ۳۳۶، ۳۴۳، ۴۶۲، ۵۳۵  
 ابن حبان قاضی ۲۰۶  
 ابن حجاج شاعر ۱۲۶، ۱۸۰، ۳۰۳، ۳۰۴،  
 ۳۰۷، ۳۰۶، ۳۰۵

ابراهیم بن ابی عون ۳۴۵  
 ابراهیم بن مهدی ۴۳۷، ۴۴۲  
 ابراهیم قاری ۳۶۷  
 ابریم ۱۸  
 ابن ابی اصیبعه ۱۶۶، ۱۸۵، ۴۲۰، ۵۲۳  
 ابن ابی العزاقر ~ شلمغانی  
 ابن ابی الفوارس قرمطی ۳۸۴، ۴۱۰  
 ابن ابی العوجا ۷۱  
 بحثهای ~ با امام جعفر صادق (ع) ۷۱  
 ابن ابی الفیاض ۱۳۳  
 ابن ابی داود ~ اشعث، عبدالله بن سلیمان  
 ابن ابی زکریا طمسی ۳۴۸  
 ابن اثیر، ابوالکرام محمد بن عبدالکریم ۱۷،  
 ۱۸، ۲۰، ۳۰، ۳۶، ۴۱، ۴۲، ۵۳، ۵۸،  
 ۷۲، ۷۸، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۱۰۰،  
 ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۱،  
 ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۸۰، ۲۰۴،  
 ۲۰۸، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۵۰، ۲۵۳،  
 ۲۶۵  
 نظر ~ درباره ردائیل قضات ۲۵۳  
 ابن اثیر، عزالدین ۳۲۰، ۳۳۴، ۳۴۶، ۳۵۲،  
 ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۷۸، ۳۸۵، ۳۹۰، ۳۹۵،  
 ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۳، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۴،  
 ۴۱۶، ۴۶۲، ۴۸۱، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۳۶  
 ابن اسحاق ۲۳۳  
 ابن البرقی ۳۴۶  
 ابن الحاج ۳۶۷  
 ابن الربیع ۳۷۰، ۵۴۶  
 ابن المسیبی ۲۷۳  
 ابن المعاملی ۲۸۵  
 ابن الملقن ۳۸۷  
 ابن الوردی ۱۸۶  
 ابن انباری ۲۳  
 ابن انسطاس، ابویعقوب اسحاق ابراهیم ۴۴۱  
 ابن بابویه، علی بن حسین بن موسی ۷۹، ۸۰



ابن خالویه لغوی ۲۱۸، ۲۶۸  
 ابن خالویه، علی بن محمد ۳۵۲  
 ابن خردادبه، ابوالقاسم عبیدالله ۵۳، ۶۰  
 ابن خردادبه، عبیدالله بن احمد ۳۱۱، ۳۱۴،  
 ۴۲۴، ۴۳۲، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۳۲  
 ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۴۲، ۵۴۹  
 تکیه ~ بر تألیفات بطلمیوس ۳۱۱؛ نظر  
 مسعودی درباره کتاب ~ ۳۱۱؛ نظر  
 مقدسی درباره ~ ۳۱۱  
 ابن خفاجه ۲۷۳  
 ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد ۳، ۹۸،  
 ۲۲۶، ۲۵۳، ۴۶۴، ۵۰۶  
 نظر ~ درباره اعیاد ۴۷۱  
 نظر ~ درباره جشنها ۴۷۱  
 ابن خلکان، احمد بن محمد بن ابراهیم بن ابی بکر  
 ۳۷۱، ۴۲۰، ۴۳۴، ۴۶۸  
 ابن خلکان، شمس الدین ابوالعباس ۳، ۳۹،  
 ۷۶، ۲۰۱، ۲۱۸، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۷۸  
 ابن خنزابه ← ابن فرات، جعفر بن فضل  
 ابن خیران ۲۴۹، ۲۵۰  
 ابن دأب ۳۶۹  
 ابن دایه، احمد بن ابی یعقوب ۱۸۰  
 ~ و بخشیدن اسوال به سادات طالبی در  
 مصر ۱۸۰  
 ابن درید ۲۶۷  
 ابن درید، محمد بن حسن ۳۳۴، ۴۳۹  
 ابن دقماق، ابراهیم بن محمد ۴۹۷  
 ابن دیصان ۳۲۱  
 ابن رائق ۲۴، ۳۰، ۴۳، ۴۴، ۱۲۳، ۱۸۲،  
 ۱۸۳  
 پیوستن غلامان مرداوینج به ~ ۴۳  
 نظر ابن مسکویه درباره ~ ۴۳  
 ابن راوندی، احمد بن یحیی بن محمد بن اسحق  
 ۳۸۲  
 ابن راوندی، ابوالحسین احمد بن یحیی ۲۳۰

ابن حجاج ۳۸۳، ۴۰۷، ۴۴۷، ۴۷۱  
 خمريات ~ ۳۸۳  
 ابن حجره ۲۵۰  
 انتخاب ~ به عنوان قاضی مصر ۲۵۰  
 حقوق سالیانه ~ از قضاوت ۲۵۰  
 ابن حداد فقیه ۵۸  
 ابن حربویه شافعی ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۵۱  
 ابن حزم اندلسی ۵۴، ۷۵، ۲۱۹، ۲۲۷،  
 ۲۳۸  
 نظر ~ درباره خوارج ۷۵  
 ابن حزم، علی بن احمد ۳۲۸، ۳۳۷، ۳۴۹،  
 ۳۸۵  
 نظر ~ درباره صوفیان ۳۳۷  
 ابن حمدون ۱۵۴، ۳۹۵، ۵۲۴  
 ابن حمدی ۱۹  
 دزدیدن اسوال بغدادیان به وسیله ~ ۱۹  
 ابن حنبل، احمد ۲۴۱، ۲۷۶  
 ابن حوقل، ابوالقاسم محمد ۱۴، ۱۹، ۶۰،  
 ۸۹، ۱۰۱، ۱۳۲، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱،  
 ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۸۴، ۲۱۵، ۲۹۳  
 نظر ~ درباره حسن مدبر ۱۴  
 نظر ~ درباره سرزمین اسلامی ۱۴  
 ابن حوقل، محمد ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵،  
 ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۴۹، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۸۵  
 ۳۹۴، ۴۰۳، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۷،  
 ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۷۸،  
 ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۳،  
 ۴۹۷، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۹، ۵۱۰،  
 ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۲۰، ۵۲۵، ۵۲۸، ۵۳۱،  
 ۵۳۵، ۵۴۱، ۵۴۳  
 نظر ~ درباره باغداران زعر ۴۷۱  
 نظر ~ درباره حلاج ۳۴۳؛ نظر ~  
 درباره سند ۴۷۲  
 ابن خاضبه ← ابوبکر دقاق  
 ابن خاقان [وزیر] ۱۶۷، ۲۷۲

- ابن رزام ۳۴۹  
 ابن رسته ۱۵۱، ۱۸۴، ۳۱۲، ۳۷۸، ۴۸۱  
 ابن عبدالبر ۲۲۳  
 ابن عبدالعزیز سوسی ۳۲۵  
 ابن عبدالنصر ۲۲۷  
 ابن عبدون ۱۸۹  
 ابن عدی بن النحام ۴۰۹  
 ابن عذاری مراکشی ۲۵۷، ۴۵۳  
 ابن عربی، محمد بن عبدالله بن محمد ۳۱۹  
 ابن عقده ۲۲۱  
 ابن علاف ۲۸۷، ۲۸۶  
 قصیده ~ ۲۸۶  
 ابن عمار ۴۴۳  
 ~ لله حاکم بامرالله ۴۴۳  
 ابن عمید، ابوالفضل محمد ۲۹، ۱۱۲، ۱۲۶  
 ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۵۳، ۲۰۴، ۲۷۰، ۲۷۳  
 ابن مسکویه کتابدار ~ ۲۰۴  
 ابن عمید، ابوالفتح ۳۶۰، ۴۱۵  
 ابن عوف ۳۸۸  
 ابن غسان طبیب ۴۱۶  
 ابن فارس، ابوالحسین احمد ۲۶۷  
 نظر ~ درباره لغت ۲۶۷  
 ابن فرات ۲۱، ۱۲۰، ۱۲۱، ۲۱۳، ۲۴۸  
 ۳۷۹، ۴۰۹، ۴۱۹، ۴۲۷، ۴۴۳، ۵۱۵  
 ۵۳۷  
 ابن فرات، ابوالحسن ۴۳۵، ۴۴۱  
 ابن فرات، ابوالفضل ۵۰۶  
 ابن فرات، جعفر بن فضل ۴۴۹  
 ابن فضل الله العمری ۳۹۴  
 ابن فضلان ۳۱۵، ۵۰۹  
 ابن فقیه همدانی، ابوبکر شهاب الدین احمد  
 ۱۷۷  
 ابن فقیه، احمد بن محمد بن اسحاق ۳۱۲، ۴۷۱  
 ۴۸۱، ۵۰۱، ۵۰۹، ۵۱۳  
 ابن فورک ۲۱۰  
 ابن ساریج شافعی ۲۳۰، ۲۴۹، ۲۵۰ ~ و  
 مسئله مجدد علوم دینی ۲۳۰  
 ابن ساریج، احمد بن عمر ۳۸۳، ۴۳۰  
 ابن سعد ۸۷  
 ابن سعید، یحیی ۱۸، ۴۵، ۱۰۰، ۱۰۵  
 ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۰  
 ۲۴۲، ۲۷۰، ۳۰۰  
 ابن سعید ۳۰۹، ۳۸۴، ۴۳۱، ۴۴۷، ۴۵۴  
 ۴۵۶، ۴۵۸، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۲۱  
 ۵۳۸  
 ابن سکره ۱۲۶، ۳۰۶  
 ابن سمعون ۱۹۳  
 ابن سمعون، محمد بن احمد ۳۷۱، ۳۷۲، ۴۱۷  
 ابن شجره ۲۴۱  
 ابن شداد، یوسف بن رافع ۴۳۴  
 ابن شنبود قاری ۲۲۴  
 ابن شیرزاد ۱۹، ۲۵  
 ابن طباطبای، یحیی بن محمد ۴۴۰  
 ابن طقطقی، محمد بن علی ۱۰۸، ۱۱۱  
 ابن طولون ۱۶۱، ۱۸۰، ۲۴۲، ۳۳۶، ۳۷۳  
 ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۵۲، ۴۹۳  
 ابن طویر ۲۰۲، ۴۵۷  
 ابن طیفور، احمد بن ابی طاهر ۳۷۸، ۵۳۵  
 ابن ظفر مکی ۱۷۷  
 ابن عباد ← صاحب بن عباد  
 ابن عباس ۲۲۵  
 تفسیر قرآن به وسیله ~ ۲۲۵  
 نظر محمد بن جریر طبری درباره ~ ۲۲۵

۱۳۹، ۲۷۵، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۰۶  
 خمریات ~ ۲۹۲  
 مضامین شعر ۳۰۶  
 ابن معتز، عبدالله، ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۶،  
 ۴۱۷، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۲  
 ۴۶۹، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹  
 تشبیهات ~ در شعر ۴۳۲  
 ابن مغزالی، علی بن محمد ۴۴۹  
 ابن مقفع، عبدالله ۲۷۷، ۴۱۳  
 ابن مقله، ابوعلی محمد بن علی ۱۱۹، ۱۲۲،  
 ۱۲۳، ۱۳۹، ۲۲۴  
 ابن مقله، حسن بن علی ۳۴۴، ۵۳۷  
 ~ و قرمطیان ۵۳۷  
 ابن ملجم ~ عبدالرحمن بن ملجم  
 ابن منده ۲۲۱  
 ابن سیمون ۲۳۲  
 ابن نباته، ۱۲۶، ۳۶۲  
 خطبه‌های ~ ۳۶۳، ۳۶۴ مجموعه  
 خطبه‌های ~ ۳۶۵  
 ابن ندیم، محمد بن اسحاق ۱۰، ۷۶، ۱۷۲،  
 ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۱۳، ۳۴۹، ۴۱۳، ۵۰۶  
 نظریه ~ درباره حلاج ۳۴۱  
 ابن هانی، محمد بن علی ۳۲۰  
 مدح ~ از معز ۳۲۰  
 ابن هانی اندلسی ۳۰۴  
 ابن هشام ۴۰۹  
 ابن یونس صفدی ۲۲۰  
 ~ از حافظان حدیث ۲۲۰  
 ابوالحسن بن سعد ۳۵۲  
 ابوالحسن بن سمعون ۳۷۱  
 ابوالحسن بن فرات ← ابن فرات  
 ابوالحسن عبدالله بن یحیی بن خاقان ۴۴۷  
 ابوالحسن علی بن محمد ۳۷۲  
 ابوالحواری، ابوالحسین ۳۲۹  
 ابوالخطاب، محمد بن ابی زینب ۳۴۸

مدرسه ~ ۲۱۰  
 ابن فورک، محمد بن حسن ۳۸۲  
 ابن فهد ۳۰  
 ابن قارح ۳۸۲  
 ابن قتیبه، ابو عبدالله محمد بن مسلم ۶۶، ۱۷۶،  
 ۲۰۰، ۲۲۷، ۲۳۱  
 نظر ~ درباره دانشمندان ۲۰۰  
 نظر ~ درباره معتزله ۲۳۱، ۲۳۴،  
 ۲۴۸  
 ابن قتیبه، عبدالله بن مسلم ۵۱۷  
 ابن قدیر ۳۲۰  
 ابن قرايه ۵۳۷  
 ابن قریعه ۴۳۹  
 ابن قعمق ← انطاکی  
 ابن کلس ۱۱۳  
 ابن الحجة حموی ۴۴۵  
 ابن لنگکک ۳۰۶  
 ابن لیلی، عبدالرحمن ۲۱۱  
 ابن مجاهد ۲۲۴  
 ابن مرتضی ۱۰۴، ۱۰۸، ۲۰۹، ۲۱۹، ۲۳۰،  
 ۲۳۱  
 ابن مرجان ۵۱۷  
 ابن مسعود ۲۲۵  
 ابن مسکویه، ابوعلی ۱۳، ۱۴، ۱۸، ۳۰، ۳۱،  
 ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۴،  
 ۶۸، ۸۶، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۸،  
 ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۰،  
 ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۱،  
 ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۴،  
 ۲۰۴، ۲۴۰، ۲۸۴، ۴۰۶، ۴۲۲، ۴۳۷  
 نظر ~ درباره ابن مقله ۱۳۹  
 نظر ~ درباره ابوالخطاب بن فرات ۱۳۹  
 نظر ~ درباره مصادره اموال ۱۴۰  
 ابن مسیب ۴۶  
 ابن معتز، ابوالعباس ۲۱، ۶۵، ۸۶، ۱۳۸،

خاندان ~ ۱۸۴  
داستان سیاحت ~ در آسیای میانه ۳۱۶  
ابوالورد ۴۵۰  
~ خادم مهلبی وزیر ۴۵۰  
ابوریاش ۴۳۷  
ابوریحان بیرونی ← بیرونی  
انتقاد ~ راجع به هندوستان  
ابوزکره محدث ۲۰۷  
ابوزید آدمی ۳۲۴  
ابوزید بلخی، احمد بن سهل ۳۱۰، ۳۱۵  
ابوزید سروجی ۳۸۹، ۳۹۲  
ابوزید سیرافی ۴۰۲  
ابوزید لغوی ۲۸۷  
ابوسعید ۲۲۲  
ابوسعید ابوالخیر ۳۲۸  
ابوسعید اصطخری ۵۴  
ابوسعید اعرابی ۳۲۹  
ابوسعید بن فضل ۵۰۸  
ابوسعید جوزی ۳۹۵  
ابوسعید قرمطی ۳۴۴، ۳۴۷، ۴۳۳  
مهدویت ~ ۳۴۷  
ابوسلاس ۱۵۶  
ابوسلیمان ۳۹۲  
ابوشجاع محمد بن حسن ۳۵۹  
ابوشمق ۲۱۵  
ابوشنوده ۵۸  
کلیسای ~ ۵۸  
ابوطیب علوی ۱۸۲  
ابوعبدالرحمن ۳۲۰  
ابوعبدالله بصری ۲۳۰  
ابوعبدالله بن جلا ۳۳۳  
ابوعبدالله حسین بن احمد ۳۰۴  
ابوعبدالله داعی ۲۳۰  
ابوعبدالله محمد بن احمد شیرازی ۳۷۲  
ابوعبیده لغوی ۲۱۱

ابوالسرایا نصر بن احمد ۴۱۶  
ابوالشوارب ← ابی الشوارب  
ابوالعینا ۴۸  
ابوالفتوح ۳۹۷  
ابوالفداء، اسماعیل بن علی ۱۴، ۳۱، ۸۲، ۸۶،  
۸۹، ۳۲۵، ۳۳۴، ۳۵۹، ۳۸۲، ۴۱۴،  
۴۶۲، ۴۶۳، ۴۷۵، ۵۲۲، ۵۴۳، ۵۴۸  
ابوالفرج شنبودی، محمد بن احمد بن ابراهیم  
۲۲۴  
ابوالفرج یعقوب ۴۴۶  
ابوالقاسم تجار ۳۴۸  
ابوالمحاسن ← ابن تعزی بردی  
ابوالمطرف ۲۰۴  
ابوالنجم ۵۱۵  
~ سپهسالار فاطمیان ۵۱۵  
ابوالهیجا ۷۰، ۸۹  
ابوامیه ۲۴۸  
قاضی ~ ۲۴۸  
مرگ ~ در زندان ۲۴۸  
ابوطیحه ۴۲۵  
ابوبکر [خلیفه] ۳۳۹  
ابوبکر آدمی ۳۷۸  
ابوبکر احمد بن اسحاق ۳۵۳  
ابوبکر احمد بن محمد ← ابن فقیه  
ابوبکر چاچی ۲۴۲  
ابوبکر دقاق ۲۱۴  
زندگی ~ از راه کتاب نویسی ۲۱۴  
ابوبکر نابلسی ۴۱۳  
ابوتغلب ۳۹  
ابوتمام ۳۰۶  
ابوثویه ۳۳۲  
ابوجعفر یحیٰی ۳۵۴  
ابوحنیفه ۲۴۲، ۲۴۹، ۳۲۵، ۳۹۵، ۴۵۱  
ابودلامه ۶۴، ۴۲۹  
ابودلف ۱۸۴، ۳۶۰، ۴۸۹، ۵۳۳، ۵۴۸

ابی صفره، مهلب ۱۲۳، ۱۸۴  
 ابی طاهر، ابوالحسن عبدالله ۱۳۲  
 ابی ورد، ابوالحسن ۲۴۹  
 اتعاط الحنفاء باخبار الخلفاء ۸۴، ۱۰۱، ۱۱۲  
 ایفانیوس ۳۲۱  
 ایپکور ۳۸۲  
 بیان مادی ~ ۳۸۲  
 اجماع ۲۲۵، ۲۶۱  
 ~ درشبعه ۲۲۵  
 احادیث - حدیث  
 احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ۳۱۴، ۳۱۵،  
 ۳۲۴  
 احسن ماسمعت ۴۳۶  
 احکام السلطانیة ۵۹، ۶۶، ۱۷۷، ۲۵۹  
 ۲۶۴، ۲۶۵، ۳۹۳، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۴۷،  
 ۴۵۸، ۴۷۱  
 احکام قرآن ۴۹، ۱۳۸، ۴۵۹، ۵۱۸  
 احمد بن ابی یعقوب بن یوسف - ابن دایه  
 احمد بن حائظ ۲۳۱  
 احمد بن حرب ۱۰۴، ۱۰۵  
 احمد بن حنبل - ابن حنبل  
 احمد بن حنبل ۳۲۲، ۳۳۱  
 احمد بن سیار ۲۵۸  
 احمد بن طولون ۳۳۶، ۵۲۸  
 احمد بن فارس - ابن فارس  
 احمد بن محمد افریقی ۳۸۴  
 احمد بن یحیی مرتضی ۷۹  
 اخبار الحكماء - اخبار العلماء  
 اخبار الدخيلة ۸۱  
 اخبار العلماء ۴۰۳، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۳۸، ۵۳۲  
 اخبار العلماء باخبار الحكماء ۴۱، ۵۲، ۵۸  
 ۲۶۷، ۲۱۳، ۶۶  
 اخبار القضاة ۲۵۲  
 اخبار اصفهان ۵۵  
 اخبار امیر المؤمنین المعتضد بالله ۱۳۲

ابو عثمان ۱۹۰  
 ابو عقاب کاتب ۲۷۰  
 ابو علی قالی ۲۰۹، ۳۵۹  
 ابو عمرو اعرج ۲۸۵  
 ابو غانم مصری ۲۲۵  
 ابو فراس ۳۰، ۳۰۷، ۳۹۸، ۳۹۹  
 ابو قلابه ۲۴۹  
 حکایت قضاوت ~ درشام و عراق ۲۴۹  
 ابولؤلؤ ۵۰۴  
 ~ قاتل عمرو بن خطاب ۵۰۴  
 ابولهب ۴۴۷  
 ابو محمد روم بغدادی ۳۳۱  
 ابو محمد عبدالله بن یوسف ۳۵۳  
 ابو محمد نیشابوری ۳۵۸  
 ابی مروان بشر بن اسحاق ۴۸۳  
 ابو مسلم خراسانی ۱۰۲، ۳۴۳، ۳۹۸  
 قتل ~ ۱۰۲  
 ابو نعیم ۵۵، ۲۰۳، ۲۲۳، ۳۵۳  
 ابونواس، حسن بن هانی ۲۸۹، ۳۷۰، ۳۹۳،  
 ۳۹۷، ۴۳۲، ۴۴۰  
 تصویرپردازیهای مؤثر ~ در شعر ۲۸۹  
 قصیده ~ ۳۷۰  
 ابوهریره، احمد بن عصام ۳۸۳  
 ابو یزید بسطامی ۴۰۵  
 ابویوسف ۵۵، ۶۲، ۶۳، ۱۲۸، ۱۳۲، ۴۱۲،  
 ۴۱۷، ۴۸۸، ۵۰۸  
 ابویوسف قاضی ۵۴، ۲۶۱  
 ~ نخستین قاضی القضاة ۲۶۱  
 ابویوسف قزوینی معتزلی ۲۰۴  
 ابویوسف یزدی ۴۳۷  
 ابی الشوارب، ابوالحسن ۲۵۰  
 ابی الشوارب، ابوالعباس ۲۵۳  
 ابی بعل، ابوالحسن ۳۸۲  
 ابی رکوه ۴۱۱  
 ابی ساج یوسف ۳۲

استرابون ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۸۳، ۵۲۰  
 استراسبورگ ۶۲  
 اسحاق بن اسماعیل ۴۱۶  
 اسدی معتزلی، عبیدالله ۲۲۷  
 اسفارین بشیرویه ۴۴۷  
 اسفراینی ۴۳۴  
 اسفراینی، ابواسحاق ۲۱۰  
 اسفراینی، ابوالعباس فضل بن علی ۳۰۱  
 اسفراینی، ابوحامد احمد بن محمد بن احمد  
 ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۴۷  
 اسقف اشمون ۷۰  
 اسقف سوروس ۷۲  
 اسکافی ۱۲۸، ۲۷۳  
 اسکافی، ابوعلی ۵۱۵  
 اسکندر ۱۳  
 اسکندرانی ۳۲۱  
 حکمای ~ ۳۲۱  
 اسکندری ابوالفتح ۲۸۱  
 اسکندریه ۲۵۱، ۴۲۴، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۵  
 ۴۷۸، ۵۱۴  
 مناره ~ ۴۲۴  
 اسلام ۱۳، ۵۹، ۱۳۷، ۳۱۸، ۳۴۵  
 شریعت ~ ۵۹  
 فرمانروایان ~ ۱۵۲  
 فقهای ~ ۱۳۷  
 قوانین مالی ~ ۱۳۲  
 بزرگترین شورش در ~ ۳۴۵  
 جنبش فکری در ~ ۳۱۸  
 اسلام در ایران ۴۹، ۱۷۵  
 اسلم ۳۹۹، ۴۰۰  
 اسماعیل بن اسحاق ۲۰۳، ۲۴۹  
 شیفتگی ~ به کتاب ۲۰۳  
 اسماعیل بن بلبل ۴۱۵، ۴۷۳  
 اسماعیل بن قائم فاطمی ۴۶۸  
 اسماعیل طباطبا، ابوالقاسم احمد بن محمد ۱۷۷

اخبار حلاج ۳۴۳  
 اخبار مجموعه فی فتح الاندلس و فی امرانها  
 ۱۳۳، ۲۵۷  
 اخباری محمد بن منذر ۳۱۵  
 اختلاف الفقها ۲۴  
 اخشید ۱۹، ۲۴، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۵۸، ۱۴۰  
 ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۸۲، ۲۴۶  
 ۲۶۲، ۲۶۴، ۳۸۴، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۳۱  
 ۴۳۴، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۶۳  
 تعیین حقوق کارمندان در دوره ~ ۱۰۱  
 علاقه ~ به قصه و لطیفه ۴۴۳  
 اخشید ← محمد بن طعج  
 اخطل ۳۰۶  
 اخفش نحوی ۱۱۹  
 اخومحسن ۳۴۹  
 ادب القاضی ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۶  
 ادب الکاتب ۶۶  
 ادب الندیم ۴۳، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۱، ۴۴۳  
 ادریسی ۳۱۵، ۳۱۶، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۰  
 ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۵۲۰، ۵۲۶، ۵۳۹  
 ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴  
 ادفوی مصری، ابویکر ۲۲۷  
 ادیب کمندی ۳۵۳  
 اربلی، امیر ابوسعید مظفرالدین ۴۶۸  
 جشن میلاد پیغمبر در عصر ~ ۴۶۸  
 ارت خباب ۷۷  
 قتل فجیع ~ ۷۷  
 ارسطو ۱۲۸  
 ارسلان خان ۵۲۹  
 اریحا ۳۱۵  
 اسامه ۳۳۹  
 اسپانیا ۵۷  
 اسپنجاب ۱۸، ۱۳۵، ۳۵۹  
 اسپینوزا ۲۳۲  
 تأثیر افکار معتزله در ~ ۲۳۲

نظر سیوطی درباره خداترسی ~ ۲۲۵  
 اصیفر منتفیقی ۳۷۸  
 اطباس ۵۳۳  
 اطفیح ۵۶  
 اعتزال ← معتزله  
 اعتزال ۳۲۴، ۳۵۰  
 اعشی ۴۸۵  
 اطلاق النفیسه ۳۷۸  
 اعیاد مسیحی ۴۶۴  
 اغانی ۳۷۶، ۳۸۶، ۳۸۹، ۴۰۴، ۴۱۹،  
 ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۴۷، ۴۶۰، ۴۶۷، ۴۶۹،  
 ۵۰۱، ۵۱۳، ۵۱۷، ۵۳۸  
 افشار، ایرج ۵۳  
 افشین ۴۳۶  
 افضل بن امیرالنجوش ۲۰۷، ۳۱۸  
 افلاطون ۳۲۳  
 افلاکی، احمد ۱۶۴  
 اقالیم ۳۱۱  
 بیان حدود ~ از نظر ابن خردادبه  
 ۳۱۱؛ تحقیق در اوضاع ~ ۳۱۱؛  
 حدود ~ ۳۱۱  
 اقطاع ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۶، ۲۵۲، ۵۰۷  
 ~ حسین بن علی بن نعمان ۲۵۲  
 ~ در همه ممالک اسلامی ۱۳۵  
 ~ مهمترین شکل زمین داری ۱۳۵  
 خراج زمین ~ ۱۳۵  
 ~ نظر ابویوسف درباره ~ ۱۳۵  
 نظر تنوفی درباره ~ ۱۳۶  
 نظر قدامتین جعفر درباره ~ ۱۳۵  
 وضع ~ ۱۳۵  
 اقطع شامی، ابوالخیر ۳۳۶  
 اقلیدس ۳۸۲  
 اکثم، ابویشر ۲۵۳  
 اکثم بن صیفی ۳۸۲  
 اکثم، یحیی ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۱

اسماعیلی ← اسماعیلیان  
 اسماعیلیان ۳۴۹، ۳۵۱  
 ~ و قرامطه ۳۴۹؛ عقاید ~ ۴۳۹؛  
 روش ~ در دعوت از مردم ۳۵۱؛  
 مذهب ~ ۳۴۹؛ نسبت ~ و قرمطیان؛  
 ۳۴۹  
 السواری، عمرو بن قائد ۳۸۷  
 السواری، موسی بن سیار ۳۸۷  
 اسوان ۱۸، ۵۲۶  
 اسوانی ابورجاء ۲۲۸  
 اسیوط ۳۹۴، ۵۰۲  
 اشاعته ۱۸۴  
 اشاعره ۲۳۴  
 اشعث، عبدالله بن سلیمان ۱۸۹، ۲۲۱  
 اشعری، ابوالحسن ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۵  
 ~ و مسئله مجدد علوم دینی ۲۳۰  
 اعتقاد به تأویل از نظر ~ ۲۲۶  
 روش تفسیری ~ ۲۲۶  
 عقاید ~ ۲۳۵  
 اشعریان ۲۳۵  
 اشمونی ۴۶۱  
 اصحاب کهف ۳۴۵  
 اصطخری ۳۱۶، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۶۰، ۴۱۲،  
 ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۷۲،  
 ۴۷۳، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸،  
 ۴۹۱، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۱۴،  
 ۵۱۶، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۸، ۵۴۶، ۵۴۷  
 نظر ~ درباره کوه نشینان سازندران ۴۸۷  
 اصطخری، ابواسحاق ابراهیم بن محمد ۱۰۲،  
 ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۸۷  
 اصفهان ۱۳، ۴۴، ۲۲۱، ۲۴۰  
 اصفهانی، محمد بن عبدالله بن صفار ۳۵۳  
 اصمعی ۳۶۱، ۳۶۹  
 اصمعی، عبدالملک بن قریب ۲۲۵، ۲۸۷

التحفة البهیه ٤٥٣  
 التذکرۃ الحمدونیہ ٤٣١  
 التصوف الاسلامی فی الادب والاخلاق ٣٤٠  
 التقریب ٢١٠، ٢١١، ٢١٢، ٢١٣، ٢٢٢  
 التعرف لمذهب اهل التصوف ٣٢٣  
 التمهید ٢٣، ٢٣٤  
 التنبیہ والاشراف ٢٢، ٢٣، ٢٤، ٢٥، ١١٢  
 ٣٤٥، ٣٥٦، ٥٣٠  
 التهذیب ٢٠٨  
 الدیارات ٦٧، ١٠٩، ١٥٤، ١٦٢، ١٧٢  
 ٢٠٥، ٢٥٧، ٢٥٨، ٢٧٥، ٢٨٦، ٢٨٨  
 ٢٩٤، ٢٩٧  
 الودعی الاسماعیلیہ ٣٤٩  
 الرعایة الحقوق الله ٣١٩  
 الروض الفائق فی المواعظ والرفائق ٣٢٧  
 الشعر والشعرا ٢٧٠  
 الصداقہ والصدیق ٥١٦  
 الصلۃ بین التصوف والتشیع ٨١، ٣٣٥، ٣٤٠  
 ٣٤١  
 الصلۃ فی تاریخ علماء الاندلس ٢٠٤  
 الصیہود فی نقص الدهود ٣٤١  
 الطراز الموشی ٤٣١  
 التمیر ٣٠، ٩٩  
 العرائس فی قصص انبیاء ٢٢٨  
 المروج فی درج الکمال والخروج من درک-  
 الضلال ٣٢٤  
 العریش ٣٥٩  
 العقدا المذهب ٣٨٧  
 العقیدہ والشریعہ فی الاسلام ٩١  
 العلائق والخضون ٣٠٧  
 العمدة لابن شیق ٢٨٦، ٢٨٨، ٢٩٠  
 العیون والحداثق ٣٩٦، ٤١٥، ٤١٧، ٤٣٣  
 ٤٦٩، ٥٢٣  
 الغزیری ٣١٦  
 الغفران - رسالة الغفران

اکسفورد ٥٦  
 اکسو ٥٣٣  
 اکلیل ٣١٢  
 آگوست ٣٢٥  
 الاتعاظ - اتعاظ الحنفا  
 الاذکیاء ٣٧٣  
 الاستغاثہ فی بدع الثلاثہ ٤٨، ٦٠  
 الاعلاق النفیسه ١٥١، ١٨٤  
 الاغانی ٦٣، ٨٣، ١٥٣، ١٧٣، ١٨٦، ١٨٧  
 ٢٥٥، ٢٥٧، ٢٧٠، ٢٨٥، ٢٨٦، ٢٨٧  
 ٢٨٨، ٢٩٣  
 الانتصار ٢٣٠  
 الاوائل ٧٤، ٣٩٦  
 الاوراق ٢٢، ٢٣، ٢٤، ٢٩، ٣٢، ٤٣، ٦٨  
 ١٣٨، ١٥٤، ١٦٦، ١٦٩، ١٧٣، ١٨٧  
 ٢٢٤، ٢٨٥، ٤٣٩، ٥١٧، ٥٣١  
 البیخلاء ٤٣٧  
 البدء والتاریخ ١٨٥، ١٨٧، ٢٠١، ٢٢٨  
 ٢٢٩، ٢٣٠، ٤٧٦، ٥٣٠، ٥٣١  
 البلدان ١٨٩، ٣١١، ٣١٣، ٤١٩، ٤٢٣  
 ٤٢٨، ٤٥٢، ٤٥٥، ٤٥٦، ٤٥٧، ٤٧٦  
 ٤٨٨، ٤٨٩، ٥٠٢، ٥٠٤، ٥٣٤  
 البیان المغرب فی اخبار المغرب ٢٥٧، ٤٥٣  
 البیان والتبیین ٥٠، ٦٣، ٦٤، ٢٧١، ٢٧٢  
 ٣٢٦، ٣٦٢، ٣٨٧، ٣٨٨، ٣٩٥، ٤٣٠  
 ٤٥٦، ٤٧٠  
 الجاء ١٣٦  
 ~ در عصر اموی ١٣٦  
 ~ دھندگان بہموالی ١٣٧  
 پدید آمدن ~ در بیزانس و مصر ١٣٦  
 الجزائر ١٤  
 الجلائب والحلائب ٤٤٦  
 الحسنی، ہاشم معروف ٣٣٥  
 الحیوان ٣٩٧  
 الخطط ٣٢٠



١٨٣، ١٨٧، ١٨٨، ٢٠٤، ٢٠٥، ٢٠٧،  
 ٢١٢، ٢١٤، ٢٢١، ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٣٤،  
 ٢٣٦، ٢٤٦، ٢٥٠، ٢٥٢، ٢٥٨، ٢٦٢،  
 ٢٦٦  
 المثل السائر ٣٩٠  
 المجامع الصغیر ٥١٨، ٥١٩  
 المعاسن والمساری ٢٥٠، ٢١٦، ٢٥٤،  
 ٢٥٦، ٢٦٤، ٢٦٥، ٢٧٠، ٢٨٠، ٣٥٢،  
 ٣٧٤، ٣٧٦، ٣٩٦، ٤١٧، ٤٢٣، ٤٣٥،  
 ٤٤٣، ٤٧٥، ٥٣٥  
 المختار فی كشف الاسرار و هتك الاستار ٣٧١  
 المغلاة ٤٤٣، ٤٦٧  
 المدخل ٣٦٧، ٣٦٨، ٤٧١  
 المزهر ٢٠٩، ٢٢٥، ٢٦٦، ٢٦٨  
 المسالك فی معرفة الممالک ٣١٢  
 المسالك والممالک ١٥، ٥٣، ٦٠، ٣١١،  
 ٣١٤  
 المستطرف ٦٤، ٢٥٣، ٢٧١، ٤٣٥، ٤٤١،  
 ٤٤٥، ٤٥٠  
 المضاف والمنسوب ٣٩٨  
 المطيع الله [خليفه] ١٧، ١٨٠  
 المعجب فی اخبار المغرب ٢٧٣  
 المغرب فی حلی المغرب ٤٥  
 المغرب فی ذكر بلاد الافريقيه والمغرب ١٤،  
 ٥٨، ٨٤، ١٠٠، ١٠٥، ١٤٠، ١٤٦،  
 ١٦١، ١٦٦، ١٦٧، ١٨٠، ١٨٢، ١٩٣،  
 ٢٣٨، ٢٤٢، ٣١٥، ٣٨٤، ٣٩٥، ٤٠٩،  
 ٤٣١، ٤٤٠، ٤٤٦، ٤٤٧، ٤٩٢، ٤٩٤،  
 ٥٠٥، ٥١٢، ٥١٤، ٥١٦، ٥١٧، ٥٢١،  
 ٥٢٨، ٥٣٨  
 المقابسات ٣٣٢  
 المقری ٤٧٧  
 المنية والامل فی شرح ملل والنحل ٧٩  
 الموافقه والجماعة ١٣٤  
 الموالي ٤٥٥

الفخری فی الآداب السلطانية الدول الاسلاميه  
 ١٠٩، ١١٣، ١٢٠، ٤٣٠، ٤٧٣  
 الفرج بعد الخدة ١٠١، ١٣٣، ١٣٦، ١٦٦،  
 ١٧٨، ١٨٠، ١٨٣، ١٩٦، ٢٧١، ٢٨٤،  
 الفصل فی الملل والاهواء والنحل ٥٤، ٢٣٠،  
 ٢٣٥، ٢٣٨، ٢٣٨، ٣٢٨، ٣٣٨، ٣٤٤، ٣٤٩،  
 ٣٥١  
 الفصول والغايات ٢٨١، ٣٨١، ٣٨٢  
 الفوائد فی اصول البحر ٣١٧  
 الفهرست ١٥، ٧٦، ١٧٣، ٢٠٣، ٢٠٦،  
 ٢١٠، ٢١٣، ٢١٦، ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٣٧،  
 ٢٣٩، ٢٨٤، ٢٩٤، ٣١٦، ٣٢٢، ٣٢٤،  
 ٣٤١، ٣٤٣، ٣٤٩، ٣٥٠، ٤١٩، ٤٣٢،  
 ٤٣٨، ٤٩٧، ٥٢٩  
 القصاص والمذكرین ٣٨٦، ٣٨٧  
 القضاة والولاة ١٨٣، ٣٢٠، ٣٦٠، ٣٦١،  
 ٣٧٣، ٣٧٨، ٣٨٠، ٣٩٦، ٤٠٣، ٤٣٠،  
 ٤٣٣، ٤٤٦  
 اللفظ الجوهری فی رد خباط الجوجری والكرعلى  
 عبد البر ٢٦٧  
 المقابسات ٢٣٢  
 المنشاء فی القراءات الثمان ٢٢٥  
 المنتظم فی تاريخ الملوك والاسم ٣٢٥، ٣٣٦،  
 ٣٤٠، ٣٤٧، ٣٥١، ٣٥٣، ٣٥٦، ٣٥٧،  
 ٣٦١، ٣٦٨، ٣٧٢، ٣٧٦، ٣٧٨، ٣٨٠،  
 ٤٠٢، ٤٠٥، ٤٠٦، ٤١١، ٤١٣، ٤١٦،  
 ٤١٨، ٤١٩، ٤٢٠، ٤٢٣، ٤٢٤، ٤٣٣،  
 ٤٣٩، ٤٤٢، ٤٤٨، ٤٤٩، ٤٦٢، ٤٦٩،  
 ٤٨٢، ٥١٢، ٥١٥، ٥١٧، ٥٣٥  
 المنتظم فی تاريخ الامم ١٣، ١٥، ١٧، ١٩،  
 ٢٠، ٢٤، ٣٥، ٣٧، ٣٩، ٤٠، ٤١، ٤٢،  
 ٤٣، ٦٥، ٧٠، ٧٩، ٨٢، ٨٧، ٨٧،  
 ١١٢، ١١٤، ١٢١، ١٢٢، ١٣٧، ١٤٠،  
 ١٤٩، ١٥٣، ١٥٥، ١٥٨، ١٦١، ١٦٢،  
 ١٦٣، ١٦٧، ١٧٥، ١٧٧، ١٧٨، ١٨٠



ایجلی ۵۰۳  
 ایذج ۵۳۰  
 ایرج میرزا ۳۰۵  
 ایرینیوس ۳۴۲  
 ایزدی، سیروس ۱۹۶  
 اینوسنت سوم ۶۶  
 پاپ ~ ۶۶  
 ایویان ۸۷، ۵۲۹  
 روی کار آمدن ~ ۸۷  
 عید گرفتن عاشورا در عصر ~ ۸۷

ب

باب الاسباط ۴۳۴  
 باب الشماسیه ۵۲۳  
 باب الصغیر ۸۲  
 نظر مسعودی درباره ~ ۸۲  
 بابک خرمدین ۳۳  
 بابل ۴۹  
 تجزیه امپراتوری ~ ۴۹  
 بارتلد، ولادیمیرویچ ۵۳۲، ۴۸۹  
 بازیلیوس ۳۴۲  
 باسیلیوس ۱۷، ۶۰  
 باطنی ۱۸۲  
 مذهب ~ ۱۸۲  
 باقلانی، ابوبکر ۲۲۴  
 ~ و مخالفت با عقل گرایی ۲۳۴ ~ و  
 مسئله مجدد علوم دینی ۲۳۰  
 بالبولوس ۵۰۸  
 باهلی، ابوالحسن ۲۱۲  
 بایزید بسطامی ۳۲۲، ۳۳۸  
 بایلو ← گنورگیوس  
 بتاحیا ۴۸۰  
 بتاحیا، رابی ۵۲، ۶۰، ۶۲، ۱۳۹  
 نظر ~ درباره یهودیان عراق ۶۱

کلیسای ~ ۵۷  
 انماطی، ابوالقاسم ۳۱۵  
 انوجور ۱۶۷  
 انوری، اوحدالدین محمد ۳۰۵  
 اوارجه ۱۳۴  
 اودغشت ۱۸  
 اوداق صولی ۲۸۴  
 اورستیس ۴۱۴  
 ~ به طریق بیت المقدس ۴۱۴  
 اورشلیم ۳۵۸  
 اوزاعیه ۲۳۹  
 اولیات ۴۲۹  
 اولیری، دلیسی ۸۵  
 اهتم ۱۸۴  
 خاندان ۱۸۴  
 اهرام ۴۶۰  
 ~ جیزه ۴۶۰  
 اهل حدیث ۲۴۰  
 مذاهب ~ ۲۴۰  
 اهل ذمه ۴۷، ۴۹، ۶۰، ۶۱، ۶۵، ۶۷، ۷۳  
 ۱۳۶، ۱۴۶  
 اهل سنت ۲۱۸  
 ~ در بلاد اسلام ۶۱  
 ~ در موصل ۴۹  
 جزیه ~ ۶۲، ۱۴۸  
 دریافت جزیه از ~ ۶۳  
 معابد ~ ۶۵  
 نظر جاحظ درباره ~ ۶۳، ۶۴  
 نظر طبری درباره معابد ~ ۶۵  
 اهل کنا ~ ۷۶  
 اهواز ۱۳  
 اهوازی، حسین ۳۵۱  
 ایاصوفیه  
 کلیسای ~ ۱۶  
 ایتارملیکی [شاهراه] ۵۲۷

حلال شمردن اسیران و ~ ۱۸۷ حمل  
 از اندلس ۱۸۷  
 خریدن ~ و شرایط آن ۱۹۰ خرید و  
 فروش ~ ۱۹۸  
 دیدگاه محافل اشرافی از ~ ۱۹۰ سمرقند  
 بزرگترین بازار ~ ۱۸۸  
 شریعت اسلام درباره ~ ۱۹۶ شورش  
 ~ رنج ۱۹۶  
 قدغن کردن حمل و نقل ~ ۱۸۸ قوانین  
 بیژانس درباره ~ ۱۸۶  
 مبارزه کلیسا با ~ ۱۸۵ مراکز تجارت  
 ~ ۱۸۹  
 معاهده ممنوعیت حمل و نقل ~ ۱۸۸  
 ممنوعیت خرید و فروش ~ ۱۸۸  
 نظر ابن بطلان درباره ~ ۱۸۹ نظر ابن-  
 عبدون درباره ~ ۱۸۹  
 نظر ابوحنیان توحیدی درباره ~ ۱۹۲  
 نظر ابوعثمان درباره ~ ۱۹۰  
 نظر اسلام درباره ~ ۱۸۶ نظر بابلیان  
 درباره ~ ۱۹۸  
 نظر جاحظ درباره ~ ۱۸۶  
 نظر رجال مسیحیت درباره ~ ۱۸۵  
 نظر صاحب بن عباد درباره ~ ۱۸۶  
 برده ← بردگان  
 برده داری ← بردگان  
 برده گیری ← بردگان  
 برطله ۶۴  
 برقانی بغدادی ۲۰۴، ۲۱۱  
 برلین ۱۳، ۶۷، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۸۴، ۳۹۸  
 ۴۲۲، ۴۶۲  
 بروکلیمان، کارل ۱۷، ۲۷، ۱۷۶، ۲۱۵  
 ۴۵۶  
 برونو ۳۹۸  
 بریدیان ۲۴، ۳۱  
 بستان السیاحه ۴۲۹

بجکم ۱۹، ۴۳، ۴۴، ۸۶، ۱۶۹، ۱۷۴  
 ۵۳۷، ۵۲۴  
 قتل ~ ۱۹  
 منصب امیرالامرائی ~ ۴۳  
 بحتری ۳۰۶، ۴۳۲  
 قصائد ~ ۴۳۲  
 بحراحمز ۵۴۳  
 بحرالمیت ۴۷۱  
 بحرین ۱۳  
 بحوث فی التاریخ العباسی ۳۵۰  
 بخارا ۴۷۸  
 بخاری ۳۶۹، ۳۸۸، ۳۹۲  
 بختیاربویه ای ۳۹۹  
 بختیشوع بن یحیی ۴۲۰  
 بدرالدوله ۴۹۴  
 بدرین حسنویه ۵۰۷  
 بدره، فریدون ۱۷۶  
 بدوی، عبدالرحمن ۹۴  
 براندل ۴۷۷، ۴۸۱، ۵۲۰، ۵۳۹، ۵۴۴  
 برائت ۱۳۴  
 ~ سندی که در مقابل وجه پرداخت  
 می شد ۱۳۴  
 برائا ۸۶  
 مسجد ~ ۸۶  
 بریهاری ۸۶  
 ~ پیشوای حنابله ۸۶  
 بریهاری، ابومحمد ۳۳۶  
 برتلس، ابی ۸۳  
 بردگان ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۲  
 ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸  
 آزاد کردن ~ ۱۹۸ استفاده از ~ ۱۸۵  
 بازار ~ در عربستان و تونس ۱۸۶  
 بازار ~ فروشان سامرا ۱۸۹  
 ~ سفید ۱۸۸ ~ سقلایی ۱۸۸  
 ~ ماوراءالنهر ۱۸۸ بقایای ~ در شرق ۱۹۵

بغراخان ۱۸، ۱۷۹  
 بقیة الملتهمس فی تاریخ (جال الاندلس ۲۶۸  
 بقط ۱۹۱  
 بکران، محمد نجیب ۴۷۸  
 بکری ۳۱۶، ۴۹۲، ۴۹۴، ۵۰۰، ۵۰۳  
 ۵۱۶  
 بکری، ابو عبیدالله عبدالله بن عبدالعزیز ۱۴،  
 ۸۴، ۱۸  
 بلاذری ۴۲۹، ۵۳۵  
 بلبل، اسماعیل ۱۱۳  
 بلخ ۴۸۱، ۵۱۴  
 بلخی، ابوالقاسم ۲۳۲  
 ~ و مسئله پندارگرایی سوفسطایی ۲۳۲  
 بلخی، ابوزید ۲۱۴، ۲۲۷، ۲۳۳  
 بلخی، محمد بن فضیل ۳۵۸  
 بلرم ۴۵۳  
 بلوچستان ۱۸  
 بلوطی، ابواسحاق ۳۲۴  
 بلوکیا ۵۳۳  
 بلیایف ۱۹۶  
 بنان حمال صوفی ۳۳۶  
 بنوخصیب ۲۷۷  
 بنورائق ۶۸  
 بنومقاله ۲۷۷  
 بنی اغلب ۴۵۴  
 بنیامین ۴۸۴  
 بنیامین التطیلی ۵۱، ۶۰، ۶۱، ۶۵  
 بنی امیه ۸۲، ۸۹  
 ستم ~ برفرزندان پیغمبر ۸۲  
 نظر این بسام درباره ~ ۸۹  
 بنی حمدان ۱۵۱، ۱۸۲  
 بنی خفاجه ۳۵۷  
 ~ از حاجی آزارترین قبایل عرب ۳۵۷  
 بنی ساسان ۲۷۹، ۳۸۹  
 شاعران ~ ۳۰۴

بستان العارفین ۱۹۲، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۰  
 ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۴۸، ۲۴۹  
 ۳۲۹، ۳۶۹، ۴۳۰، ۴۳۱  
 بستی بویکر ۲۱۰  
 بسطامی، ابو عمر محمد بن حسین ۲۵۵  
 بشارین برد ۶۳، ۲۸۵، ۲۸۶  
 اشعار ~ ۲۸۸ ~ به عنوان بزرگترین  
 شاعر بعد از اسلام ۲۸۹  
 ~ و هجو کردن مهدی ۲۸۶ زندقده  
 ~ ۲۸۶ ستایش ابوزید لغوی از ~  
 ۲۸۶  
 ستایش اصمعی از ~ ۲۸۶ عقیده حمزه  
 اصفهانی درباره شعر ~ ۲۸۹  
 قتل ~ به وسیله مهدی ۲۸۶ مخالفت  
 اسحاق موصلی از شعر ~ ۲۸۷  
 نظر جاحظ درباره اشعار ~ ۲۸۹  
 بشتی، ابوالعباس عبدالله بن محمد ۳۵۳  
 بشجک ۵۳۳  
 بشرحافی ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۵۳  
 بصره ۱۳، ۲۳۲  
 بصری، حسن ۲۳۱، ۲۷۰، ۳۲۲، ۳۳۵  
 ~ به عنوان بزرگترین انتقادگروه صوفیه ۳۲۳  
 بصری، محمد بن لنگک ۳۰۳  
 بصری مفتح ۴۰۷  
 بطائع ۵۲۴  
 امر ~ ۵۲۵؛ دزدان ~ ۵۲۴  
 بطریق یعقوبیان ۵۰  
 بطلمیوس ۳۱۱، ۳۸۲  
 تکیه ابن خرداد بر تألیفات ~ ۳۱۱  
 بعلبک ۱۸، ۵۳۱  
 بغداد ۴۱، ۳۲۳  
 کاخ سبکتکین در ~ ۴۱  
 بغدادی، ابومنصور ۲۳۸  
 بغدادی، خطیب ۴۱  
 بغدادی، عبداللطیف ۴۹۴

بیروت ۳۲۰، ۳۳۵، ۳۴۷، ۳۷۶، ۴۰۲،  
 ۴۱۳  
 بیرونی، ابوریحان ۸۷، ۱۳۲، ۲۰۴، ۲۳۸،  
 ۳۴۱، ۳۴۸، ۴۶۵، ۴۸۵، ۵۱۵، ۵۲۸  
 نظر ~ دربارهٔ عزاداری شیعیان ۸۷  
 نظر ~ دربارهٔ حلاج ۳۴۱  
 ییزانس ۵۶، ۱۷۵، ۳۹۳، ۴۴۱، ۵۱۰،  
 ۵۳۶، ۵۴۱  
 امپراتور ~ ۱۷۵، ملکانیه مذهب رسمی  
 ۵۶ ~  
 امپراتوری ~ ۵۴۱  
 ییزانسیان ۹۷، ۵۴۳  
 یورش ~ در قرن چهارم به بلاد اسلامی  
 ۵۴۳  
 بین‌النهرین ۱۷، ۴۷۷، ۵۲۰، ۵۳۰  
 بیهقی ۵۰، ۱۰۲، ۲۵۴، ۲۸۰، ۳۵۲، ۳۹۶،  
 ۳۹۷، ۴۰۶، ۴۱۷، ۴۲۳، ۴۷۵، ۵۱۳،  
 ۵۳۵

### پ

پاتریکها ۱۷۲  
 پادشاه اندلس ۲۰۲  
 حکم ~ برای نسخه برداری کتاب ۲۰۲  
 پاریس ۳۲۲، ۳۴۱، ۳۹۸، ۴۱۱، ۴۳۱،  
 ۴۳۶، ۴۶۹  
 پترزبورگ ۵۴۷  
 پتروشفسکی، ایلیا پاولویچ ۴۹، ۱۷۵، ۱۹۶  
 پراگ ۵۱۰  
 شهر ~ بزرگترین بازار برده ۵۱۰  
 پراگ ۱۸۹  
 پروکویوس ۵۴۲  
 پطروس ۵۱۵  
 پتروشفسکی ← پتروشفسکی  
 پوپر ۴۱۱  
 پوشنگی، ابوالحسن ۳۷۰

نظر محمد عوفی دربارهٔ واژه ~ ۲۷۹  
 بنی طی ۸۹  
 سرزمین ~ ۸۹  
 بنی عباس ۳۸۶  
 بنی عقیل ۱۵  
 امیر ~ ۱۵  
 بنی وائل؟  
 بنی وهب ۳۴۵  
 خاندان ~ ۳۴۵  
 بودائی ۳۲۱  
 تعلیمات ~ ۳۲۱  
 بورق الخبز ۴۷۸  
 بورنو ۴۷۶  
 جزایر ~ ۴۷۶  
 یوزانطه ۵۴۲  
 بوسورت، کلیفورد ادسوند ۱۷۶، ۱۹۵  
 یوعان الکبیر ۵۱۶  
 بازار ~ ۲۱۶  
 یوغا ۳۸۶  
 بولاق ۱۸، ۳۰، ۵۴  
 بولونی ۱۸۹  
 بویه ۱۳  
 خاندان ~ ۱۳، ۳۴  
 بویه، احمد ۲۵  
 بویه، علی ۳۴، ۳۵، ۶۸  
 بویهیان ۱۱۲  
 بهاء‌الدوله دیلمی ۱۵، ۴۳، ۱۱۳، ۱۱۵،  
 ۱۸۲، ۲۴۶، ۳۰۸، ۵۰۵، ۵۱۵  
 بیار ۵۰۷  
 نظر مقدسی دربارهٔ ~ ۵۰۷  
 بیبرس منصور، رکن‌الدین ۲۶۱، ۲۶۳  
 بیت‌الرصاص ۴۲۴  
 بیت تویه ۲۱۱  
 بیت‌المقدس ۵۵، ۱۰۰، ۳۲۵، ۳۵۷، ۴۵۳،  
 ۴۶۰، ۵۰۶

ارسنی  
تاریخ طبری ۱۱۳، ۲۰۲، ۳۸۷  
تاریخ مصر و ولاتها ۵۸  
تاریخ مهالیک ۵۱۷  
تاریخ نیشابور ۲۱۰، ۲۲۳  
تاریخ یحیی بن بطریق ← تاریخ یحیی بن

سعید

تاریخ یحیی بن سعید انطاکی ۳۵۴، ۳۹۴  
۳۹۶

تاریخ یحیی بن سعید ۱۶، ۷۲  
تاریخ یحیی بن سعید انطاکی ← تاریخ یحیی

بن سعید

تاریخ یعقوبی ۱۵۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲،  
۲۴۶، ۳۸۸

تاسوس ۱۴

تأویل مختلف الحديث ۲۲۷، ۲۳۴

تاھیت ۴۸۲

تبشول ۵۳۳

تجارب الامم ۱۳

تحذیر الخواص من اکاذیب القصاص ۳۹۱

تحفة الامرافی تاریخ الوزراء ۲۰

تحفة البهية ← التحفة البهية

تحفة العروس ۳۶۴

تحقیق مال الهند من مقولة مقبولة فی العقل او مزدولة

۲۳۸، ۳۱۷، ۶۶

تدمر ۳۹۱

تذكرة ابن حمدون ۵۰، ۲۵۳

تذكرة الاولیا ۳۵۵، ۳۵۸، ۴۰۵

تذكرة الحمدونیه ← التذكرة الحمدونیه

تراقیه ← یونان و بلغار

ترجمه مختصر صبح الاعش ۱۴۹، ۱۶۳

ترکستان ۴۷۶، ۴۷۹

تسانگ هسوین ۵۳۳

تستری، ابوسعید ۷۴

تستری، سهل بن عبدالله ۳۲۱، ۳۳۰، ۳۳۸

پوکلر ۵۱۶

توصیف ~ از بازار الجزائر ۵۱۶

پولس دوم ۱۷۵

پیترمان ۲۵۳، ۳۹۲

پینج ۴۷۹

ت

تأسيس الشيعة لعلوم الاسلام ۷۸، ۸۱

تاج العروس ۵۱۵

تاج الملة ← عضدالدوله ۱۶۴

تاریخ ۱۳۴

تاریخ ابن اثیر ۱۳

تاریخ ابوالفدا ۱۳، ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۱۷

تاریخ ادبیات عرب ۱۷

تاریخ اهفان ۲۰۳، ۲۲۳، ۴۳۲

تاریخ الاسلام للذهبی ۲۲، ۲۵۸

تاریخ البربر ۲۲۶

تاریخ الحكماء ۲۸۴

تاریخ الشافیه ۴۹۶

تاریخ الشيخ ابی صالح الارمني ۵۶، ۷۱

۱۵۳، ۴۶۰، ۵۰۴، ۵۱۵

تاریخ الوزراء ۱۱۲، ۲۸۴

تاریخ الهمذانی ۳۴، ۴۰

تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده

هیجدهم ۶۳

تاریخ بخاری ۲۲۳

تاریخ بغداد ۴۱، ۷۶، ۱۰۷، ۱۶۶، ۲۱۲

۲۲۱، ۲۲۳، ۲۴۹، ۲۵۲، ۳۷۲، ۴۲۴

۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۴۹

۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۹۶، ۵۰۲

۵۱۶

تاریخ خلفا ۱۶۴

تاریخ خوارزم ۲۳۸

تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء ۲۸۵

تاریخ صالح ارمني ← تاریخ شیخ ابی صالح

- تنبیه والاشراف ← التنبيه والاشراف  
 تنوخى، على بن محسن ۱۰۱، ۱۳۶، ۲۵۲  
 ۲۵۷، ۲۸۴  
 نظر ~ درباره اقطاع ۱۳۶  
 تنوخى، محسن بن على بن محمد ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۴، ۵۲۴  
 تنيس ۵۸، ۶۲، ۱۴۸، ۴۹۷  
 کلیسای ~ ۵۸  
 مسیحیان ~ ۶۲  
 دریاچه ~ ۴۹۷  
 توحیدی، ابوحیان ۲۷، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۹۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۲، ۲۶۳، ۲۷۳  
 ۲۸۳، ۳۳۲، ۳۵۸، ۵۱۶  
 ~ بزرگترین هجوکننده ابن عباد ۲۷۳  
 تودیلی، بنیاسین ۴۸۴  
 تورفان ۴۶۵  
 توزون ۱۹، ۲۰، ۲۵، ۳۱، ۱۶۹، ۳۳۶  
 برگ ~ ۲۰  
 تولستوی ۳۸۱  
 تونس ۱۳، ۱۵، ۴۷۴  
 تورت، محمد بن ۲۴۲  
 تهاوتوی، ۳۲۵  
 تهاه ۷۷  
 تهذیب ← التهذیب
- ث
- ثابت، سنان بن ۴۳، ۵۸، ۲۷۰، ۴۱۵، ۴۱۶  
 ثعلب ← عبدالواحد ۲۶۶  
 ثعلب نحوی، احمد بن یحیی ۲۱۶، ۲۱۸  
 ۳۰۶  
 ثعالبی، ابومنصور عبدالملک ۴۱، ۱۲۳، ۱۸۴، ۱۹۴، ۲۱۵، ۲۶۴، ۲۷۰، ۲۹۹  
 ۳۰۲، ۳۰۷  
 ثعالبی، عبدالملک بن محمد بن اسماعیل ۳۲۷، ۳۵۴، ۳۹۸، ۴۲۲، ۴۳۱، ۴۳۶
- تسوان شو ۵۴۹  
 تشان تشونگ ۵۲۸  
 تشیع ۹۲، ۹۳  
 احادیث مشترک بین ~ و تسنن ۹۲  
 تأثیر معتزلیگری بر ~ ۹۳  
 گرویدون ایرانیان به ~ ۹۳ ~ مخالفان  
 ~ ۹۲ میراث فکری ایرانی در ~ ۹۳  
 تشیع و تصوف ۳۴۴  
 تصعید ۴۸۲  
 تصوف ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۲، ۳۴۱، ۳۴۶  
 اصطلاح سکر در ~ ۳۲۲، دوستاران ~  
 ۳۲۷  
 طریقت ~ ۳۳۴، طریقه ~ ۳۳۴، عشق در ~  
 ~ ۳۲۲؛ مصطلحات ~ ۳۲۲  
 تصوف اسلامی فی الادب والاخلاق ← التصوف  
 اسلامی فی الادب والاخلاق تعرف لمذهب  
 اهل التصوف ← التعرف لمذهب اهل  
 التصوف  
 تغری بردی، ابوالمحاسن ۳۰، ۶۵، ۶۷  
 ۱۲۵، ۱۷۲  
 تفسیر به رأی ۲۲۶  
 تفسیر طبری ۲۱۳، ۲۲۶  
 منع ~ به وسیله سمرقندی ۲۲۶ نظر علما  
 درباره ~ ۲۲۶  
 تقرب ← التقرب  
 تکریت ۵۰۳، ۵۲۹  
 نظر ابن حوقل درباره ~ ۵۲۹  
 تلمود ۶۲  
 بردگان در عهد ~ ۶۲  
 تمام النمة ۳۵  
 تمیم الداری ۳۸۷  
 تمیمی، ابومحمد عبدالرحمن بن ابی حاتم ۳۳۴  
 تمیمی، عبدالله بن عمران ۲۴۶  
 تنبیه الغافلین ۱۹۲، ۲۲۰، ۳۶۹



جبابی معتزلی، ابوعلی ۱۰۴، ۲۰۹، ۲۲۶،  
 ۲۳۰  
 جبرئیل پزیشک ۵۴  
 نظر ابونواس دربارهٔ ۵۴  
 جبل الطارق ۷۵، ۵۳۶  
 تنگه ۷۵  
 ججا ۲۸۵  
 جحظه ۱۲۲، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۳۷، ۵۱۳  
 جراح، ابراهیم ۲۵۵  
 جرادیة ۳۹۳  
 جرجرائی، احمد بن علی ۱۱۳  
 جرجیوس بن جبرئیل ۶۲، ۱۸۵  
 جریری ۳۰۶  
 جریری ۲۴۱  
 مذهب ۴۴۱  
 جزار، ابو جعفر ۴۶۸  
 جزیره، ابن عمر ۴۵۱  
 جزیه ۶، ۶۳، ۱۳۶، ۲۶۴، ۳۷۹، ۳۸۵،  
 ۴۵۳  
 اهل ۶. پرداخت ~ به وسیله  
 رهبانان طورسینا ۶۶  
 ~ اهل مصر و شام ۱۴۶ عاملان ~  
 ۶۳ مبلغ ~ ۶۱  
 نظر دیونسیوس دربارهٔ ~ ۶۳  
 الغای ~ ۳۷۹، نظر ابن حوقل دربارهٔ  
 ~ ۳۸۵  
 جزیره العرب ۳۲۴، ۳۴۵، ۳۴۷، ۴۵۳،  
 ۴۴۹، ۵۰۶، ۵۲۱  
 جستجو در تصوف ۳۲، ۳۳۴  
 جعفر، ابراهیم بن موسی ۸۰  
 جعفر بن حرب ۳۵۵  
 جعفر، علی بن محمد ۸۰، ۱۵۹  
 جعفر بن فضل بن فرات ۳۵۸  
 جعفریه ۴۵۴  
 جغرافیا ۳۱۱

۴۳۷، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۷، ۴۸۲، ۴۹۸،  
 ۴۹۹، ۵۰۲، ۵۰۶، ۵۲۴، ۵۳۶  
 تعلیمی نیشابوری، احمد بن ابراهیم ۲۲۸  
 ثقفی، ابوعلی محمد بن عبد الوهاب ۳۲۴  
 ثلاث رسائل ۷۶  
 ثمالا القلوب فی المضاف والمنسوب ۱۲۳، ۲۱۵،  
 ۳۰۲، ۳۲۴، ۳۲۷  
 ثمامة بن اشرس ۳۲۴  
 ثمرات الادواق ۱۲۳، ۴۴۵، ۴۷۳  
 ثمل ۲۶۵  
 ثوری، سفیان ۲۱۱، ۲۴۰، ۲۴۹  
 ثوریان ۲۳۹

### ج

جابر، ابراهیم ۲۵۱  
 جاثلیق تیموتیوس ۵۹  
 جاثلیق نستوری ۵۰، ۵۴  
 جاحظ، ابو عثمان ۵۰، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۷۶،  
 ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۰۲، ۲۳۳، ۲۳۳،  
 ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۹  
 تشبیه و لتریه ~ ۲۳۳ شیفتگی ~ به  
 کتاب مؤلفات ~ ۲۷۱  
 جان باختن ~ در راه عشق به کتاب ۲۰۳  
 نظر ~ دربارهٔ ابونواس ۲۸۹ نظر ~  
 دربارهٔ اهل ذمه ۶۳  
 نظر ~ دربارهٔ بشار بن برد ۲۸۹ نظر ~  
 دربارهٔ عادات عراقیان ۶۴  
 حاحظ، عرب و بن بحر ۳۱۱، ۳۱۷، ۳۲۶، ۳۶۲،  
 ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸  
 ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۸۳، ۴۸۶،  
 ۵۰۲  
 جاکسون ۵۱۴  
 جالوت ۲۲۳  
 جامع الازهد ۲۰۶  
 جاوه ۵۴۹

- پیشرفت علم ~ در قرن چهارم هجری  
 تحقیقات علم ~ ۳۱۱، علم ~ ۳۱۱  
 جغرافیای ابوالفداء ۳۱۰، ۴۷۶  
 جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ۱۸  
 جغرافیای بکری ۴۷۶  
 جلاء، ابو عبدالله ۳۲۱  
 جلائب والحلاب ← الحلاب والحلاب  
 جلابی، علی بن عثمان ۳۲۹  
 جلال الدوله ۴۳، ۱۰۶، ۱۷۵

ج

- جلجلتا ۳۵۸  
 جم الاصفرا ۳۴۱  
 جم الاکبر ۳۴۱  
 جمهره اسلام ۱۰۲، ۴۰۶، ۴۲۳، ۴۲۷  
 ۴۴۱، ۴۳۱  
 جمهوری ۳۲۳  
 جنید ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۴۱  
 عبادت ~ ۳۳۱  
 جنید ابوالقاسم بن محمد ۲۲۰  
 جنگهای صلیبی ۴۳۰  
 ~ اروپائیان با شرقیان ۴۳۰  
 جوارحیه ۴۴۵  
 جوایلیفی ۳۹۵، ۵۰۰  
 جوامع الحکایات ۲۷۹  
 جوجری ۲۶۷  
 جوزجان ۵۱۴  
 جوزقی، ابوبکر ۲۱۴  
 ~ محدث نیشابور ۲۱۴  
 جوسق المحدث ۴۲۶  
 جولان ۳۲۴  
 ارتفاعات ~ ۳۲۴  
 جونیور ۳۶۹  
 جوهری، احمد بن عبدالعزیز ۳۵۸، ۳۷۱، ۳۷۶، ۴۸۹، ۴۹۴  
 جوهری ۱۴۹، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۶۷  
 دفاع سیوطی از ~ ۲۶۷

- جویر ۵۴۴  
 جوینبول ۵۱۰  
 جهان نامه ۴۷۸  
 جهذ [مقام عالی مالی] ۱۳۴، ۵۱۳  
 وظایف ~ ۵۱۳  
 جیحون ۳۱۱  
 جیزه ۴۶۰، ۴۶۴  
 جیهانی، ابو عبدالله ۳۱۱، ۳۱۴

- چائوجوکدا ۵۴۰  
 چاچ ۳۵۲، ۵۲۰  
 چان چونگ ۴۹۹  
 ~ سیاح چینی ۴۹۹

- چانگ تی ۴۸۸  
 چغانیان ۳۵۲  
 قلمرو ~ ۳۵۲  
 چنگیز خان ۵۲۸

- چین ۴۰۶، ۵۰۰، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۴۵  
 ۵۴۷  
 امپراتور ~ ۵۴۷؛ تهیه کاغذ در ~  
 ۵۰۰، دریسای ~ ۵۴۴، دهلیز ~  
 ۵۴۵؛ سرچشمه اخبار مربوط به ~  
 ۳۱۶، غواصان کشتیهای ~ ۵۴۲، نظر  
 ابن ندیم درباره ~ ۳۱۶، نظر مقدسی  
 درباره دهلیز ~ ۵۴۵، نظر نجرانی  
 درباره ~ ۳۱۶

ح

- حائظ ← احمد بن حائظ  
 حائطیه ۳۱۹  
 حاتم اصم، عبدالرحمن ۳۲۹  
 حارث بن مسکین ۲۵۷، ۳۷۷، ۳۷۹  
 حارثی، حسن بن وهب ۲۷۷

۳۷۶، ۴۲۶، ۴۷۴، ۵۰۵  
 حسین، عباس ۲۱، ۳۰  
 حسن بن مخلد ۴۳، ۵۱۳  
 حسن بن منذر ۵۴  
 حسن بن عبدالله ۲۵۲  
 حسنی ← الحسنی  
 حسین، شعبان بن ۸۰  
 حسین بن طاهر ۱۸۲  
 حسین، قاسم بن عبدالله ۳۴۵  
 حسین، مسلم بن عبدالله ۴۶  
 حسین، یوسف ۳۲۱  
 حشویه ۳۳۵  
 حصری ۲۸، ۲۷۱، ۲۸۵  
 حضاف ۲۵۰ ~ فقیه شافعی ۲۵۰  
 حصری صوفی، علی بن ابراهیم ۳۲۵  
 حضرمی، عبدالله بن لهیعه ۲۴۶  
 حضرمی توبه بن نمر ۲۵۴  
 حکایة ابن القاسم البغدادی ۴۰۵، ۴۰۴، ۴۱۶  
 ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۵۰، ۴۹۶، ۴۹۷  
 ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۲۵  
 حکمت هندی ۳۱۸  
 حکیم ترمذی، محمد بن علی ۳۱۹، ۳۳۴  
 حکیمی، محمدرضا ۲۴۰  
 حلاج، حسین بن منصور ۳۱۸، ۳۳۱، ۳۳۹  
 ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۴، ۴۱۲  
 آثار ~ ۳۴۱؛ تأثیر ~ در آراء و  
 برداشتهای مذهبی ۳۴۳؛ تحلیل ~ از  
 مسیح ۳۳۹؛ تفکر ~ ۳۴۱؛ تناقض  
 عقیده ~ با معتزله ۳۴۱؛ ~ و  
 اعتزالیون ۳۴۱؛ خروج ~ ۳۴۴؛  
 دستگیری نخستین ~ ۳۴۳؛ زندانی  
 شدن ~ در داراخرافه ۳۴۳؛ شعر ~  
 ۳۴۲ عقاید ~ و گنوسیان ۳۴۲؛ کلام  
 ~ ۳۴۱، کلام ~ درباره قدیم بودن  
 قرآن ۳۴۱، لاهوت و ناسوت از نظر ~

حازم، ابوعلی ۳۱۵  
 حاضرالمصریین ۳۷۷  
 حافظ، شمس الدین محمد ۲۹۲، ۴۶۵  
 حافظ میسر ۲۲۱  
 حاکم بامرالله ۲۷، ۲۸، ۷۴، ۸۴، ۱۰۶  
 ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۶۸، ۲۰۷، ۲۵۲، ۲۵۴  
 ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۳  
 دادن القاب در دوره ~ ۱۰۶  
 گشودن دارالعلم قاهره در دوره ~ ۲۰۷  
 حاکم، بامرالله [خلیفه] ۳۲۰، ۳۴۷، ۳۵۴  
 ۳۶۰، ۳۶۶، ۳۷۶، ۳۹۶، ۴۰۳  
 ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۳۳، ۴۴۳  
 حاکم نیشابوری ۲۱۰  
 حاکیه [بازگیر] ۴۴۹، ۴۵۰  
 حامدین عباس ۴۰۹  
 حبیبی، عبدالحی ۳۲۱  
 حجاز ۱۶، ۳۱۵  
 حجرالاسود ۲۳۳، ۳۴۶، ۳۴۷  
 تعرض به ~ ۳۴۷، نظر عربین خطاب  
 درباره ~ ۳۴۶  
 حجیره، عبدالرحمن ۱۹۲، ۲۴۸  
 حداد، ابوبکر ۲۴۶  
 حدیث ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۹  
 اصطلاحات ~ ۲۲۴ اهل ~ ۲۳۹  
 برداشتهای فلسفی از ~ ۲۲۶  
 تدوین اصول ~ ۲۲۴ تکامل اصول نقد  
 ~ ۲۲۴ ثبت در ~ ۲۲۴  
 حدیث [نوکرد] ۵۰۳  
 حذیفه یمانی ۳۲۴  
 حران ۵۰۶  
 حرب، احمد ۱۰۴  
 حریری ۳۷۴  
 حریری، قاسم بن علی بن محمد ۲۶۸  
 حسن المحاضرة ۷۴، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۸  
 ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۷، ۳۶۲

حیات الحيوان ۲۸۶  
حیدرآباد ۶۹، ۷۹  
حیرالوحش ۲۴۹  
حیری ۴۲۳  
هیوان ← المهیوان

### خ

خاتم مطران ۴۰۲  
خاتمه الرحالین ← این منده  
خازم، نعیم ۸۱  
خاص الخاص ۲۶۴  
خاقان، حسن ۷۴  
خاقانی، ابوالقاسم ۲۱۵  
خالدار ← صاحب الشامه  
خالدی، ابوبکر محمد ۲۹۷  
خالدی، ابوعثمان سعید ۲۹۷  
خانقاه ۵۲۹  
خانقو ← کانتون  
خیزارزی، نصرین احمد ۸۱، ۳۰۳، ۳۹۸  
ختم الولاية ۳۱۹  
ختمة الجامعة ۱۳۴  
خدابخش هندی ۳۱۲، ۳۸۶، ۳۹۲  
خراج ۱۳۵، ۱۳۶، ۵۱۱، ۵۱۸  
ارفال ۱۳۵، تحمیلات ۱۳۶  
~ تعیین میزان ۱۳۵  
~ بین النهرین ۱۴۶ ~ خراسان ۱۳۶ ~  
زمین اقطاعی  
اساس ۵۱۱؛ قانون ۵۱۱  
دیوان ۱۳۵، ۱۵۹، فتوای فقها  
دربارۀ ۱۳۵  
نظر ~ ابویوسف دربارۀ ۱۳۵ وضع  
۱۳۵ ~  
خرار، ابوسعید ۳۲۲  
خرار، احمد بن عیسی ۳۲۱

~ ۳۴۲؛ مرگ ۴۱۲؛ موقعیت  
مهم ۳۴۳؛ نظر ابن جوزی دربارۀ ~  
۳۴۳؛ نظر ابن حوقل دربارۀ ~ ۳۴۳  
نظر اصطخری دربارۀ ~ ۳۴۲؛ نظر  
بیرونی دربارۀ ~ ۳۴۱؛ نظر ذهبی  
دربارۀ ~ ۳۴۳؛ نظر هجویری دربارۀ  
الحاد ~ ۳۴۵؛ نظر صولسی دربارۀ  
۳۴۳، نفوذ ~ بر بزرگان بغدادی ۳۴۳  
حلاج، منصور ۲۲، ۱۰۳، ۲۰۰  
مریدان ~ ۲۰۰  
حلاجیه ← حلاج  
حلب ۵۳۱  
حلی، صفی الدین ۳۵۸  
حلیة الكمیت ۲۸۹  
حما ۱۷  
حماسه ابی تمام ۴۰۷  
حمدان ۱۳  
خاندان ~ ۱۳  
حمدان، علی بن عبدالله ۳۰  
حمدانی، سیف الدوله ۳۰، ۲۱۶  
حمدانیان ۱۸۲  
حمدون، محمد بن عبدالله ۳۰، ۱۷۲  
حمزه اصفهانی ۴۲۴، ۲۶۷، ۲۸۵، ۲۸۸،  
۵۳۱  
نظر ~ دربارۀ علمای لغت ۲۶۷  
حمص ۱۷، ۵۳۱  
حمصی فارسی بن احمد ۳۲۵  
حموی ← یاقوت حموی  
حنابلہ ۲۳۹، ۲۴۰، ۳۳۵، ۴۰۳  
حنبل، احمد ۲۳۴، ۲۴۰  
حنبلیان ۸۵، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۳  
حنفی ۲۳۹  
حنفیان ۴۹، ۱۸۶  
حنفیه، محمد بن ۷۹

خواجه (۷۵، ۷۷، ۲۱۹، ۳۲۳، ۳۸۸)  
 ~ نخستین مخالفان خلافت رسمی ۷۵  
 مبارزه ~ با دستگاه خلافت ۷۵  
 خوارزم ۳۹۴  
 خوارزمی، ابوبکر محمد بن عباس ۹۷، ۱۰۶،  
 ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۷۱، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۴۰،  
 ۲۸۱، ۳۲۷، ۴۰۶، ۴۸۲، ۴۸۸، ۴۹۷،  
 ۵۰۳، ۵۱۱  
 خواشیرین یوسف بن صلاح ارکی ۳۱۶  
 خیاط معتزلی ۲۳۰  
 خیام، عمر ۳۸۳  
 خیرین عبدالله نساج ۳۳۴

د

دارالحرم ۴۵۶  
 دارالخلافه ۱۶، ۱۷۰، ۱۷۳، ۴۲۳، ۴۲۴،  
 ۴۵۲، ۴۶۹  
 رسوم ~ ۱۶۱، مخارج ۱۷۰، ۱۷۳،  
 ۱۷۴، نظر این مسکویه درباره ~ ۱۷۴  
 جشنهای ~ ۴۶۹؛ قصرهای ~ ۴۲۴  
 دارالسلطان ۳۰  
 دارالسنة ۲۱۷  
 اوقاف مدرسه ~ ۲۱۷  
 مدرسه ~ ۲۱۷  
 دارالطراز ۴۵۷، ۴۵۸  
 دارقطنی، ابوالحسن ۲۱۲، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴،  
 ۳۵۸  
 ~ بزرگترین محدث قرن چهارم ۲۲۲  
 دارک، هیوبرت ۴۵۷  
 داری، ۳۶۹

خراسان ۱۳  
 خزائلی، محمد ۴۸، ۱۳۸، ۴۵۹، ۵۱۸  
 خزانه الادب ۴۸۵  
 خزانه الرؤس ۴۱۶  
 خزرچی، ابودلف ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۴۶، ۳۸۹  
 خصائص ۲۶۸  
 خصیبی ۲۷۳  
 خضر ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۸  
 خضرویه، احمد ۴۰۵  
 خطط ← الخطط  
 خطط مقریزی ۱۸، ۶۲، ۶۵، ۶۹، ۷۱، ۷۲،  
 ۷۹، ۸۴، ۸۷، ۸۹، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۸،  
 ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۵،  
 ۱۷۴، ۱۶۱، ۲۳۵، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۵۶،  
 ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۴، ۳۰۱  
 خطیب بغدادی، احمد بن علی ۱۶۶، ۲۰۷،  
 ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۳۵، ۳۷۹، ۴۳۱، ۴۰۵،  
 ۴۳۴  
 خطیب، سیف الدوله ۳۶۲  
 خطیبی ۳۱۶  
 خفاجی، شهاب الدین ۲۷۰، ۲۹۴، ۳۰۷  
 خفیف ۲۲۰  
 خلدی، ابوجعفر ۳۲۱، ۳۲۴  
 خلدی، سعید بن هاشم ۱۹۳  
 خلف بن احمر ۳۶۹  
 خماریه ۳۹۵، ۴۲۵، ۴۴۸، ۴۶۰، ۵۲۸  
 خمیس البیض ۴۶۱  
 خمیس الرشاش ۴۶۶  
 خمیس العدس ۴۶۰  
 خواجه نصیرالدین طوسی ۴۱۴

- دعای الدعاء ۳۵۱  
 دالیه ۴۸۸، ۴۸۹  
 دانش مسلمین ۲۴۰  
 داودی ۲۴۰  
 فرقه ~ ۲۴۰  
 دایرة المعارف فارسی ۳۱۶  
 دیوکره هندی ۳۱۶  
 کشتی ~ ۳۱۶  
 دیق ۴۹۷  
 کتان ~ ۴۹۷  
 دیلی، ابوالعباس احمد بن محمد ۲۱۷  
 دجاجی، ابو عبدالله ۳۷۸  
 دخویه، میخائیل یان ۲۱، ۲۲، ۱۳۶، ۱۴۲  
 ۲۴۶، ۳۱۵، ۳۴۱، ۳۸۰، ۴۱۷، ۴۹۳  
 ۵۲۳  
 درعه ۵۱۶  
 درک البغیة فی وصف الادیان والعبادات ۲۳۸  
 دروزیه ۳۴۲، ۳۹۶  
 دستورالملوک ۶۹  
 دشول ۳۳۶  
 دعبل ۴۴۹  
 دعلج بن احمد بن دعلج ← سنجری، ابومحمد  
 دقاق، ابوبکر ۲۱۴  
 دقاق، ابوعلی ۳۳۸  
 دلالة الحائرین ۲۳۲  
 دمشق ۵۳۱  
 دمشقی، ابوالفضل جعفر بن علی ۲۶۰  
 دمشقی، ابوالقاسم ۳۲۸  
 دمشقی، عبدالرحمن ۳۷۱  
 دمشقی، محمد بن عثمان ۳۷۰
- دسیاط ۴۶، ۳۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸  
 ~ عجم ۴۹۸  
 دسیری ۲۸۶، ۴۴۶، ۴۷۳  
 دوآندار ← بیبرس  
 دوزی، راینهارت ۱۵۰، ۱۸۶، ۲۰۰، ۳۱۶  
 ۳۶۶، ۳۷۵، ۳۸۰، ۴۳۱، ۴۷۶، ۴۷۷  
 ۴۷۸، ۴۸۴، ۴۸۷، ۵۲۶، ۵۴۲  
 دوساسی، سیلوستر ۷۲، ۳۴۹، ۴۷۱  
 دولاب ۴۸۸  
 دهخدا، علی اکبر ۵۲۵  
 دهریون ۳۱۸  
 عقاید ~ ۳۱۸  
 دیارات ← الدیارات  
 دیاریکر ۱۳  
 دیترسی، فریدریش ۵۱۷  
 دیرالشعالب ۴۶۱  
 دیرالقصیر ۴۶۰  
 دی ساسی ← دوساسی  
 دیلمی ۱۳۸  
 امیران ~ ۱۳۸  
 دیلمیان ۸۶، ۱۶۷، ۳۸۵، ۴۴۸، ۵۲۳  
 استیلای ~ ۸۶  
 فتنه گریهای ~ ۳۸۵  
 دینور ۵۰۸  
 دینوری، ابوحنیفه ۳۸۷، ۵۴۱  
 دینوری، عبدالرحمن ۲۴۰  
 دیوان ابن الحجاج ۶۸، ۱۸۰، ۲۸۴، ۳۰۴  
 ۳۰۰، ۳۰۶، ۴۶۹، ۵۲۴  
 دیوان ابن المعتز ۶۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۲۱۵  
 ۲۹۰، ۲۹۲

دیوان کشاجم ۱۹۴، ۲۹۳، ۲۹۷، ۴۳۱، ۴۶۷  
 دیوان متنبی ۱۹۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۴۳۸، ۴۴۳، ۴۴۰  
 دیوان مصادرات ۹۷  
 دیوان موارث ۱۳۷  
 دیوان نفقات بغدادی ۹۶  
 دیوژن ۳۳  
 دیوکلستین ۱۳۴  
 دیونیزوس ۱۰۰  
 دیونیسیوس ۶۱، ۶۳، ۱۵۷، ۴۹۸  
 نظر ~ درباره اهل ذمه ۶۲

ذ

ذات الطیب ۲۸۵  
 ذکاء (غلام راضی خلیفه) ۲۴، ۲۵  
 ذکراخبار اصفهان ۳۵۳، ۴۱۸  
 ذکرمعتزله ۱۰۴، ۱۵۸، ۲۰۹، ۲۱۹  
 ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۴  
 ذمیان ← اهل ذمه  
 ذمیان ۴۵۳  
 ذوالریاستین ۱۰۲  
 خاندان ~ ۱۰۲  
 ذوالریاستین ~ فضل بن سهل  
 ذوالنون ۳۱۱، ۳۲۲، ۳۳۶، ۳۳۷  
 ذهبی، شمس الدین ۲۲، ۲۳۰، ۳۳۴، ۳۴۳  
 نظر ~ درباره ابن سریج ۲۳۰  
 نظر ~ درباره اشعری ۲۳۰  
 نظر ~ درباره مجدد علوم دینی ۲۳۰  
 ذهل، ابو عبدالله ۱۰۲

دیوان ابن حمدون ۳۶۲  
 دیوان ابن معتز ۳۵۷، ۴۰۸، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۴۱، ۴۳۸، ۴۳۶، ۴۳۲، ۴۲۷، ۴۲۴، ۴۴۳، ۴۶۰، ۴۷۲، ۵۱۳، ۵۱۸  
 دیوان ابی نواس ۵۴، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۷۰، ۳۹۸، ۴۳۲، ۴۴۱  
 دیوان الازمه ۹۵  
 دیوان الدار ۹۵  
 دیوان الرسائل ۹۷  
 دیوان الرضی ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹  
 دیوان الغض ۹۹  
 دیوان الانشاء ۶۷  
 دیوان الماء ۴۸۷  
 دیوان النهر ۴۸۸  
 دیوان الهمذانی ۴۰۸  
 دیوان البحرى ۲۹۵  
 دیوان البروالصدقات ۹۹  
 دیوان اسره القیس ۵۳۰  
 دیوان بختری ۴۰۷، ۴۳۲  
 دیوان بدیع الزمان همدانی ۲۸۱  
 دیوان برید ۹۷  
 دیوان بیت المال بغداد ۹۶  
 دیوان تویق ۹۸  
 دیوان جهنده ۹۹  
 دیوان جیش ۹۶  
 دیوان خاتم ۹۹  
 دیوان خطب ابن نباته ۳۶۶  
 دیوان دیلمی ۱۴۳  
 دیوان شریف (ضی) ۱۲۵، ۱۶۱، ۲۰۷، ۴۰۶، ۴۴۷  
 دیوان قرمطی ۱۴۳

ر

- رئیس تأمینات ← صاحب الحرس  
رائق ۶۸  
خاندان ~ ۶۸  
رابی بتاحیا ← بتاحیا  
داپوت دومینیون ذنگباد ۵۴۴  
رازی، ابوبکر ۲۵۰  
~ امام اهل رأی ۲۵۰  
رازی ابوزکریا یحیی بن معاذ ۳۷۳  
رازی، محمد بن زکریا ۴۹۳  
رأس الجالوت ۵۱، ۶۵  
راضی [خلیفه] ۴۴، ۸۶، ۱۳۸، ۱۷۲، ۳۶۱  
۴۳۳، ۴۳۹، ۴۵۲  
نظر صولی درباره خصوصیات مجلس ~  
۱۷۳  
راوندی، ابوالحسن ۲۳۰  
راوندی، مرتضی ۲۸۰، ۹۹  
رباط زوزنی ۳۲۵  
ربیع فضل ۶۷  
رجال کشی ۴۱۳  
رحله ابن جبیر ۱۴۴  
رحله عبداللطیف ۴۷۱، ۴۷۷، ۴۹۲، ۴۹۴  
رد علی الاسماعیلیه ← الرد علی الاسماعیلیه  
(سائل ۱۱۸، ۱۶۹، ۲۸۰، ۳۹۶، ۴۰۶، ۴۷۱، ۴۸۶، ۵۰۵، ۵۱۱، ۵۲۴)  
(سائل ابی العلاء ۱۸۰، ۱۹۴، ۲۰۶، ۲۸۲، ۳۰۷، ۲۸۴)  
(سائل الخوادزمی ۷۵، ۲۳۲، ۲۴۱، ۲۷۱، ۳۲۷، ۳۳۴، ۳۳۵)  
(سائل الصابی ۴۹، ۵۴، ۶۲، ۱۳۳، ۱۷۷، ۱۹۵، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۹۷، ۲۹۸)  
(سائل المعری ۵۱۴)  
(سائل الهمدانی ۷۸، ۸۲، ۱۴۰، ۲۵۷، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۲، ۴۳۳)

- دسائل بدیع الزمان همدانی ۲۱۰  
دسائل جاحظ ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۸۶  
دسالة ابی بطلان ۱۹۰  
دسالة النفران ۳۲۰، ۳۴۹، ۳۸۲  
دسالة القشیریہ ← دساله قشیریہ  
دسالة جامعة لفنون ناقه فی شری الرقیق و  
تقلب العیید ۱۹۱، ۱۹۲  
دساله خراج ← کتاب الخراج  
دسالة فی الصداقه والصدیق ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۹۲، ۲۷۲، ۲۸۳، ۴۳۰  
دسالة قشیریہ ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۴۹  
رشاش [برده] ۱۹۴  
رصافیه ۲۸۰  
مقامه ~ ۲۸۰  
رصافه ۴۳۳، ۴۵۲، ۵۲۳  
دعایه لحقوق الله ← الرعاية لحقوق الله  
رعیتی ابوخریمه ابراهیم بن یزید ۲۵۱  
رفاء ابوالحسن ۳۷۸  
رفاء ← کندی، سری بن احمد  
رقاده ۵۵۴  
رقه ۴۸۲، ۵۳۱، ۵۳۷  
رکن الدوله ۳۶۰  
رکن الدوله دیلمی ۳۵، ۳۷، ۷۷، ۱۳۱، ۱۵۳  
مال اندوزی ~ ۳۵، ۳۶  
رگنبرگ ۵۱  
رم ۳۶۲  
رمانی، ابوالحسن علی بن عیسی ۲۲۶  
رمله ۵۳۱  
رودباری، ابو عبدالله احمد بن عطاء ۳۲۷  
رودباری، ابوعلی ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۸  
~ از پیشوایان صوفیه ۳۲۷  
روزبهان اصفهانی، فضل الله ۶۹  
دوژنامه ۳۷۱



زرنوق ۴۸۸، ۴۸۹  
 زرین کوب، عبدالحسین ۳۲۰، ۳۳۴  
 زعر ۴۷۱  
 نظر ابن حوقل درباره باغداران ~ ۴۷۱  
 زعفرانی، ابوالقاسم ۱۲۶  
 زقاق، ابوبکر ۳۲۱  
 زکریای رازی، محمد ۲۲۸  
 زکی مبارک ۳۴۰  
 زمخشری، جارالله ۴۲۸، ۴۴۸، ۴۷۴  
 زندالواری ۴۳۹  
 زنداقه ۷۱، ۷۹، ۲۰۵، ۲۸۶  
 آتش زدن کتب ~ ۲۰۵  
 کتب ~ ۲۰۵  
 زنجی، ابوالقاسم ۲۲۳  
 زندقه ← زندقیان  
 زندگی مسلمانان در قرون وسطی ۹۹، ۲۸۰  
 زندیق ← زنداقه  
 زندیقان ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۸۲، ۳۸۳  
 فهرست ~ در سال ۶۰۲ هجری ۳۴۱  
 زندیقان ← زنداقه  
 زنگیان ۱۸  
 شورش ~ ۱۸۴، ۱۹۶  
 نقش علی بن ابان مهلبی در شورش ~ ۱۸۴  
 زنگیان ۴۱۰، ۴۸۶، ۴۴۴  
 انتخاب رئیس به وسیله ~ ۴۱۰  
 زنون ۳۲۱  
 زوتنبرگ ۵۳۱  
 زوزنی، علی بن احمد بن بروک ۳۳۲  
 زهرالاداب ۲۷۱، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۹۵  
 زیج خوارزمی ۲۰۹  
 زیج قرطبه ۴۷۵  
 زیدیه ۹۳  
 شاخه های شیعه ~ ۹۳  
 زیمیسکس ۱۷، ۱۸  
 زین الاخبار ۵۳۳

روض الفائق فی المواعظ والرقائق ← الروض الفائق

روضه الناظرین ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۵  
 روکیل ۵۴۷، ۵۴۸  
 رهنماجات ۳۱۶  
 ری ۱۳، ۴۴  
 ربیرا ۲۱۰  
 ریتر هلموت ۲۳۰  
 ریجل ۴۷۹  
 ریحانة الالباب ۲۹۴  
 ریحانة شام ۳۲۹  
 ریلو ۵۴۹  
 رینوه ۳۱، ۴۰۲، ۴۴۳، ۴۵۸، ۴۷۵، ۵۳۸، ۵۴۰، ۵۴۳، ۵۴۷

## ز

زاخانو، ادوارد ۶۶، ۲۳۸، ۴۸۵، ۵۱۵  
 ۵۲۸  
 زبدة الفکره فی تاریخ الهجرة ۲۶۳، ۳۲۲، ۳۳۱  
 ۳۷۳، ۴۱۱، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۴۸، ۴۶۹  
 زبب ۴۲۳  
 زبیده [زن هارون الرشید] ۲۵۶  
 زبیدی اندلسی، ابوبکر محمد بن حسن ۲۶۸  
 زبید، مصعب بن ۸۸  
 زجاج ۲۱۵  
 زجاجی، ابوالقاسم ۲۰۹، ۲۶۶  
 زرتشت ۳۲۱  
 تعلیمات ~ ۳۲۱  
 زرتشتی گری ۳۱۸  
 زرعه یعقوب ۱۸۵  
 نظر ~ در ارزیابی اسلام و مسیحیت ۱۸۵  
 زرقانی ۲۳۱  
 زرقاوی ۳۷۲  
 زرنج ۴۲۲

زینون ← زنون

۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱  
 ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۱، ۳۲۵، ۳۴۱، ۳۵۳  
 ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۷۰، ۳۸۲، ۴۱۸، ۴۲۸  
 ۴۴۵، ۵۱۷

نظر ~ درباره تراجم ۲۲۳

نظر ~ درباره خطیب بغدادی ۲۲۲

نظر ~ درباره رسیدگی به مظالم

ستیحه ۴۰

سپیدجامگان ۲۲۳

سجستانی، ابوسلیمان ۲۶۷

سجلماسه ~ ۱۴

سرانديب ۴۸۵، ۵۱۰

فرمانروای ~ ۵۱۰

مرحومه تصوف در ایران ۳۱۸، ۳۲۱

سرخسی، ابویعقوب ۲۲۱

سرزمینهای اسلامی ۱۳

سریانی ۵۷

کلیسای ~ ۵۷

سری سقطی ← سقطی

سعد، لیث بن ۵۸

سعد بن معاذ ۳۷۹

سعد قرطبی ← عربی

سعدوقاص ۳۸۷

سعدی، شیخ مصلح الدین ۲۸۵، ۲۸۷، ۳۰۰

۴۰۷

سعید بن بطریق ۱۰۶

سعید بن جبیر ۳۸۸

سعید، یحیی بن ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۴، ۶۶، ۶۹

۷۱، ۷۲، ۷۴، ۱۴۸، ۱۵۲

سعیدقاضی بقر ۴۳۱

احوال ~ ۴۳۱

سغد ۴۷۸

سفرنامه ابن فضلان ۳۱۶

سفرنامه ابودلف ۳۱۶

سفرنامه تشان تشونگ ۵۲۸

ژ

ژوبرت ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۵

س

سادات عباسی ← هاشمیان

سازمان اداری ۹۵

ساسانیان ۵۲۹، ۵۳۲

ساسانیه ۳۴۶

قصیده ~ ۳۴۶، ۳۶۰، ۳۸۹

مقامه ~ ۳۶۷

ساقوله ۳۷۲

سالار، ابراهیم ۳۶

سالمیه ۳۴۳

گروه ~ ۳۴۳

سالونیک ۱۶

سامانی، احمد بن اسماعیل ۳۲

سامانی، امیراسماعیل ۴۱۶

سامانی، نصر بن احمد ۱۳، ۳۲، ۳۴۵، ۳۵۵

۵۰۹

سامانیان ۱۱۳

سامرا ۲۰، ۴۲۱، ۴۵۴

~ به روزگار معتصم ۴۴۹؛ کاوش

ویرانه‌های ~ ۴۲۱؛ نظر یعقوبی

درباره ~ ۴۵۴

سامریان ۷۴

سباء، عبدالله بن ۹۲، ۹۳، ۲۶۵

انکار وجود ~ ۹۳

سبکتکین ۴۴۶

سبک‌شناسی ۲۷۱، ۲۸۰

سبکی، ابوالحسن تقی الدین ۲۶، ۵۴، ۵۷

۱۰۳، ۱۶۵، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۸

۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷

۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰

سلمان، ابومحمد ۸۹  
 سموئل اسقف ۴۸  
 سمیره ۵۲۳  
 سمیساط ۵۳  
 سنان، ثابت بن ۱۲۳، ۱۵۲، ۲۴۰، ۴۱۹  
 سنایی، ابوالمجد بجدودین آدم ۳۰۰  
 سنجار ۳۴۶، ۵۳۱  
 سنجری، ابومحمد ۲۱۷  
 سندی، غلام ۲۵  
 سمن دادمی ۳۶۹  
 سنوسی، محمد بن علی ۱۷۶  
 منی ملوک الارض ۳۳۱  
 سوئز ۵۳۹  
 تنگه ~ ۵۳۹  
 سوادین غزیه ۴۰۹  
 سوار، ابوعلی ۲۰۶  
 سوارتز، مارلین ۳۸۶، ۳۹۱  
 سודان ۱۸، ۳۱۶  
 وصف سهلی از ~ ۳۱۶  
 سوریه ۵۶، ۳۴۲  
 سوزنی ۳۰۰  
 سوس ادنی ۵۳۵  
 سوسی، محمد بن عبدالعزیز ۳۰۳  
 سوط ۴۱۲  
 سوفسطایی ۲۳۲  
 سوماترا ۴۷۶، ۵۴۹  
 سهرورد ۵۰۸  
 سهل، فضل بن (۸۱، ۱۰۶، ۱۱۳)  
 سهل بن سهل ۴۴۵  
 سه مقاله درباره بردگی ۱۹۶  
 سیاری، ابوالعباس ۳۷۸  
 سیامت نامه (۱۰۱، ۱۰۳، ۳۵۰)  
 سبیک ۵۴۱  
 سید مرتضی (۷۸، ۲۰۳، ۳۰۷)  
 سیراف ۵۴۵

سفرنامه ناصر خسرو ۳۴۷، ۴۲۲، ۴۶۸  
 ۵۳۹، ۴۹۸  
 سفیان بن معاویه ۴۱۳  
 سقطره ۵۴۵  
 جزیره ~ ۵۴۵  
 سقطی، ابوالحسن ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۳۰  
 سقلایی ۳۹۴  
 سکباج ۴۷۱  
 سکردان السلطان ۲۲۲  
 سلاسی ۳۸۳، ۳۹۸  
 سلاسی، ابوالحسن محمد بن عبدالله ۲۹۸،  
 ۳۰۰  
 سلجماسه ۳۹۴، ۴۷۴، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۸،  
 ۵۳۵  
 سلسله التوادریخ ۳۱۵، ۴۰۲، ۴۴۳، ۴۵۸،  
 ۴۷۶، ۵۳۸، ۵۴۰، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۴۸  
 سلسله های اسلامی ۱۷۶، ۱۹۵  
 سلطان محمود غزنوی ۳۹۹  
 ~ وایاز ۳۹۹  
 سلمون ۱۶۶، ۳۹۶، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶،  
 ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۵۲، ۵۰۲، ۵۱۶، ۵۲۳  
 سلمی، ابوعبدالرحمن ۳۲۸، ۳۴۱، ۴۲۸  
 سلمی اشجع ۱۲۸  
 سلیمان، ابوالقاسم عبیدالله ۹۵  
 سلیمان بن حسن ۴۰۷  
 سلیمان، عبدالله بن ۶۸  
 سلیمان، علی ۵۷  
 سلیمان، محمد ۱۵۰  
 سلین ۴۹۲، ۴۹۴، ۴۹۶، ۵۰۰، ۵۰۳  
 سمرقند ۴۵۱، ۴۷۸، ۵۰۶  
 تهیه کاغذ در ~ ۵۰۶  
 سمرقندی ۱۹۲، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶  
 سمرقندی، ابواللیث ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۶۸، ۳۶۹  
 سمعان ۴۰۲  
 دیر ~ ۴۰۲

- شام ۱۳  
شامی، ابوبکر محمد بن مظفر ۲۵۳  
شبلی، ابوبکر ۳۲۴، ۳۲۹  
شتینشیندر ۴۶۱  
شریبی ۴۷۱  
شرحبیل بن سمط ۳۸۷  
شرح السرخسی الشیبانی ۱۴۲  
شرح حال ابن بقیه ۳۹  
شرف الدوله ۵۲۳  
شریح، ابوالعباس ۴۴۵  
شرینر ۳۴۱  
نظر ~ درباره حلاج ۳۴۱  
شریف ادربیسی ۲۹۳، ۳۷۹  
شریف رضی ۱۲۶، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۰،  
۴۰۶  
شریک بن عبدالله ۲۴۶  
شطا ۴۹۷  
شط العرب ۵۶۴  
شعار، جعفر ۲۷۹، ۳۱۱، ۴۷۸  
شعائین ۴۶۰  
شعبی محدث ۳۹۱  
شغب ۲۲  
شفر، شارل ۲۸۱، ۲۹۴  
شقیق بلخی ۳۳۳  
شلتبرگر ۴۶۰  
شلمغانی ۱۰۳  
شلمغانی، محمد بن علی ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۱  
نحلّه ~ ۳۴۵  
شماسیه ۴۴۸، ۴۶۱  
شوالی، فریدریش ۵۰  
شوشتری، شیخ محمد تقی ۸۱  
شهرستانی، ابوالفتح محمد بن ابوالقاسم ۲۳۱  
شهرستانی، عبدالکریم ۳۴۹  
شهرها ۴۵۱  
شهریادان گمنام ۱۸۲
- سیرالبطار که ۷۰  
سیرالملوک ۴۵۷  
سیره ابن هشام ۴۰۹  
سیسیل ۵۷، ۴۸۲، ۴۸۷، ۵۰۵  
تهیه پاپیروس در ~ ۵۰۵  
سیف الخطبه ۳۶۴  
سیف الدوله ۱۳۸، ۱۸۲، ۲۱۸، ۲۹۶، ۳۰۰،  
۳۰۵، ۳۰۷، ۳۹۹، ۴۸۲، ۵۲۵  
شاعر نوازی ~ ۱۳۸  
سیف الدوله حمدانی ۴۳۳  
سین کیانگ ۱۹  
ایالت ~ ۱۹  
سیوطی، جلال الدین، ۷۴، ۱۱۱، ۱۱۳،  
۱۱۸، ۱۶۴، ۲۰۹، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۵،  
۲۴۷، ۲۴۲  
سیوطی، عبدالرحمان ۳۶۲، ۳۷۶، ۳۹۱،  
۳۹۶، ۴۷۴، ۵۰۵
- ش  
شائوجو کوا ۴۷۰، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۵۰۰  
شابشتی ۵۶، ۱۰۹، ۱۵۴، ۱۷۲، ۲۰۵،  
۲۵۷، ۳۹۸، ۴۷۵، ۴۴۲  
شاپور اول ۴۸۹  
شاپور بن اردشیر، ابونصر ۲۰۶  
شاذلی ۳۳۵  
شارلمانی ۱۶  
شاریسا ۳۹۵  
شافعی، محمد بن ادربیس ۲۲۳، ۲۳۹، ۲۴۲  
پیروان ~ ۲۴۲  
مذهب ~ ۲۴۲  
شافعیان ۴۹، ۱۸۶  
شافعیه ۱۳  
سهام مفروضه در قرآن از نظر ~ ۱۳۸  
نظر ~ درباره ارث ۱۳۸  
شاگرد، احمد محمد ۳۹۵

قیام ~ ۵۲۴  
 صاحب الشامه ۴۱۰  
 صاحب بن عباد ۳۱۵، ۳۷۱، ۴۰۷، ۴۳۴  
 صاحب معونه ۴۵۷، ۴۸۷  
 صاعدی ۴۱۹  
 صباح، حسن ۱۰۳، ۳۴۹  
 صبح الاعشی ۱۱۳، ۱۷۶، ۲۴۲، ۲۶۲، ۴۰۰  
 ۵۲۹، ۵۴۴  
 صیغی، ابوبکر ۲۱۶  
 صحاح ۱۴۹، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۶۸  
 صحیح بخاری ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴  
 ۵۱۳، ۵۰۷، ۳۳۹  
 صحیح ترمذی ۳۹۲  
 صحیح مسلم ۲۱۴، ۲۲۳، ۲۲۶  
 صدر حسن ۷۸، ۸۱  
 صریح الغوانی [مسلم بن ولید]  
 صلوكی، ابوالطیب ۲۰۸، ۲۱۱  
 سعید ۳۹۴، ۴۷۷، ۴۸۷  
 صفاریان ۱۵۵  
 صفة جزيرة العرب ۳۱۲، ۳۲۳، ۵۰۶، ۵۲۷  
 صفریه [مذهب] ۷۵  
 صقلی ۳۹۴  
 صلاح الدین ۵۱۱  
 صلة تاریخ الطبری ۲۱، ۱۷۸  
 صمصام الدوله ۱۴۹  
 صنعا ۳۱۲، ۴۲۳، ۴۵۳  
 صنعة الكتاب ۴۸، ۳۱۲  
 صنوبری، ابوبکر محمد بن احمد ۲۹۲، ۳۱۰  
 صنوبری ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۲۶  
 احوال ← ۴۳۱  
 صور ۴۷۵  
 صور الاقالیم ۳۱۲  
 صورة الارض ۳۱۱، ۴۷۸، ۴۸۹  
 صوفی ۳۲۱  
 اطلاق ~ به زاهدان ۳۲۱؛ تکامل طریقت ~

شیبان هاشمی، محمد بن صالح ۲۵۲  
 شیبی، کامل مصطفی ۸۱  
 الشیبی، کامل مصطفی ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۴۴  
 شیخ بهایی ۲۰۰  
 شیخ صدوق ۴۸، ۱۳۲، ۱۳۴  
 شیخ طوسی ۳۵۱  
 شیخ مفید ۷۸  
 شیراز ۴۲۰، ۴۲۴  
 شیرازی، محمد بن خفیف ۳۲۳، ۳۲۹  
 شیروانی صوفی، حاجی زین العابدین ۳۲۹  
 شیرزی ۴۰۶، ۴۲۳  
 شیعه ۷۶، ۸۳، ۲۱۹  
 تعصب ضد ~ بصریان ۷۶  
 شعارهای ضد ~ ۸۳  
 فرقه های ~ ۷۵  
 گسترش مذهب ~ ۷۶  
 شیعی ← شیعه  
 شیعیان ۸۲  
 افراط ~ به دشنام دادن خلفا ۸۲  
 شیعیان زیدی ۷۹  
 شیعیان مهدیگرا ۷۵  
 شیفیر، شارل ۴۵۲، ۴۶۷، ۴۸۸، ۵۱۲  
 شیلمه کاتب ۴۱۳

### ص

صابئین ۵۳، ۵۴، ۶۶، ۳۲۱  
 درخشش و رونق ~ ۵۳  
 صابی، ابوالحسن هلال بن محسن بن ابراهیم  
 ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۴۹، ۱۶۴  
 ۲۷۴، ۱۶۹  
 صابی، ابراهیم بن هلال ۳۴۷، ۴۰۷، ۴۱۵  
 ۴۷۳  
 صاحب الالغان ۳۷۸  
 صاحب الحرس ۴۱۲  
 صاحب الزنج ۱۰۳، ۳۸۱، ۵۲۴

ط

- طائع [خلیفه] ۲۶، ۶۸، ۲۶۱، ۳۶۱، ۳۷۲  
 ۴۳۳، ۴۵۳  
 طائف ۴۷۱  
 طائی، ابوالخیر فهد بن جابر ۳۲۴  
 طاسین الفهم ۳۴۳  
 طاسین المشیئة ۳۴۲  
 طاهر، عبیدالله بن عبدالله ۲۵۱، ۲۷۵  
 طاهر بن حسین ۴۱۸  
 طاهر ذوالیمینین ۴۴۲  
 طباطبائی، ابوالفضل ۳۱۶  
 طب الفقرا ۴۹۳  
 طبرستان ۱۳، ۵۰۱  
 طبری، ابواسحاق ۲۱۰  
 طبری، قاضی ابوطیب ۲۵۲  
 طبری محمد بن جریر ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۸۵، ۸۹  
 ۱۱۷، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۷۸، ۲۰۸، ۲۲۵  
 ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۶۵، ۳۵۶، ۳۶۷، ۳۸۹  
 ۳۹۳، ۳۹۶، ۴۱۱، ۴۲۲، ۴۲۸، ۴۵۵  
 ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۷۷  
 دشمنی حنابله با ~ ۲۴۰  
 نظر ~ درباره مأمون ۱۱۷  
 طبریه ۳۷۶، ۵۳۱  
 طبقات ابن سعد ۲۶، ۵۴، ۷۶، ۷۸، ۱۰۳  
 ۱۰۹، ۲۰۰، ۲۰۸، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۴۰  
 ۲۴۱، ۲۵۲  
 طبقات الاطباء ۱۸۵  
 طبقات الحفاظ ۳۳۴  
 طبقات المفسرین ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸  
 ۲۳۰، ۲۴۲، ۲۶۷  
 طبقات النساك ۳۲۹  
 طبقات سبکی ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۳۴، ۳۴۰  
 ۳۴۱، ۳۵۳، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۸  
 ۳۷۰، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۲۸، ۴۴۵، ۵۱۷  
 طبقات صوفیه ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۳۳

- ۳۲۱؛ طریقه های ~ ۳۲۱؛ عنوان ~ ۳۲۱  
 صوفی ← عبدالرحمن  
 صوفی بغدادی، ابوحمزه محمد بن ابراهیم ۳۲۲  
 صوفیه ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۴۹، ۳۲۲، ۳۲۳  
 ۳۲۴، ۳۳۲، ۳۳۵  
 جبهه گیری ~ در برابر قضات ۲۴۹  
 علمای دنیا پرست از نظر ~ ۲۴۹  
 مخالفت ~ با فقها ۲۱۹  
 اصطلاحات ~ ۳۲۲؛ ظهور ~ ۳۲۴؛  
 قدرگرایی ~ ۳۳۳؛ مشایخ ~ ۳۲۳،  
 ۳۲۴؛ نظر پیشوایان دانشمند درباره ~  
 ۳۳۹؛ نظر ~ درباره توحید ۳۳۲؛ نظر  
 ~ درباره قدر ۳۳۲  
 صولی، ابراهیم بن عباس ۲۲، ۲۳، ۲۹، ۳۲  
 ۶۸، ۷۶، ۱۲۸، ۱۳۸، ۱۶۳، ۱۷۲،  
 ۱۷۳، ۲۰۴، ۲۸۵  
 نظر ~ درباره خصوصیات مجلس راضی  
 ۱۷۳  
 صولی ۲۳۱، ۳۴۳، ۳۸۴، ۴۳۹، ۵۱۷  
 مهارت ~ در بازی شطرنج ۱۴۳  
 نظر ~ درباره حلاج ۳۴۳  
 صیرفی ۲۴۹  
 صیمری ابو جعفر ۱۲۳  
 صیمری، محمد بن اسحاق ۲۷۰  
 ض  
 ضبی، احمد بن یحیی بن احمد بن عمیره ۲۶۸  
 ۲۹۲  
 ضبی محاملی، ابو عبدالله حسین بن اسماعیل  
 ۴۰۰  
 ضبی هروی؛ ابو عبدالله بن ابو ذهل ۴۱۷  
 ضبیاع سلطانی ۱۳۶

عاصم بن هشام ۴۴۷  
 عاصم بن سنان، قیس ۱۸۴  
 عالم و متعلم ۳۱۹  
 عباد، صاحب ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۴۰، ۱۶۹  
 ۱۸۶، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۲۶، ۲۳۴، ۲۷۳  
 ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۷، ۳۰۷، ۳۰۸  
 عباس بن احمد طولون ← ابن طولون  
 عباس بن کیغغ ۴۰۱  
 عباس، حامد بن ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۲۱  
 عباسی ← عباسیان  
 عباسی، عبدالرحیم ۱۹۴  
 عباسی، مهدی ۱۴۸  
 عباسیان ۱۵، ۱۶، ۲۳، ۱۶۹، ۱۷۸، ۲۵۱  
 ۳۴۴، ۴۰۷، ۴۶۷  
 افول ~ ۱۴۳  
 املاک خلفای ~ ۱۰۸  
 حکومت ~ ۱۴۳  
 خلافت ~ ۶۳  
 جشن دربار ~ ۳۱۸ رسمهای دربار ~  
 ۴۶۷ سلطه ~ ۴۰۷  
 عباد ۱۷۷  
 عبادان ۳۴۹  
 عبادان اصفهانی ۴۴۱  
 عبدالاعلی، ابوالحسن علی بن حسین ۱۵۹  
 عبدالجبار معتزلی، قاضی ۲۰۵، ۲۳۱، ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 عبدالحاکم بن سعید ۲۶۳  
 عبدالرحمان بن حجیره ۳۶۷  
 عبدالرحمان بن ملجم ۳۸۴  
 عبدالرحمن [خلیفه اندلس] ۱۵۲  
 عبدالله بن حمدان ← ابوالهیجا  
 عبدالله بن سعد ۱۸  
 عبدالله بن سلیم ۵۲۶  
 عبدالله بن سلیمان، ابوالقاسم ۱۵۵  
 عبدالله بن طاهر، محمد ۲۱۵، ۲۱۶

۳۳۵، ۳۴۶  
 طیبی هندی ۲۸۴  
 طرابلس ۳۵۳، ۵۰۰، ۵۰۴، ۵۱۴، ۵۳۶، ۵۴۲  
 طرابوزان ۵۰۰  
 طراز ۴۵۳  
 طرازالمجالس ۲۷۰، ۳۰۸  
 طرسوس ۳۳۴، ۳۵۹، ۳۶۵، ۳۶۸، ۴۷۲  
 ۵۳۵  
 طروش ۴۸۷  
 طریخ ۴۷۵  
 طریق السکه ۵۳۵  
 طسوج ۱۰۱، ۵۱۲  
 طعج، محمد بن ۱۳، ۲۴، ۴۴، ۴۶  
 طغرل سلجوقی ۲۳۵  
 طلحه، ابوسالم محمد ۶۸  
 طلیطله ۴۷۶، ۴۸۲  
 طنانس [تنپوش] ۵۰۲  
 طنجه ۱۳  
 طواسین ۲۲۰، ۳۱۹، ۳۳۱، ۳۳۹، ۳۴۱  
 ۳۴۲، ۳۴۳  
 طوسی ابوحامد ۳۳۴، ۳۳۸، ۴۹۶  
 طولون، احمد ۱۵۳، ۲۶۳، ۲۶۴  
 طولونیان ۴۵۴  
 طه حسین ۳۸۱  
 طی الارض ۳۳۶  
 طیفور ۳۶۷، ۴۱۹، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۷

ظ

ظاهر [خلیفه] ۴۶۴  
 ظاهری، داود بن علی ۲۴۰  
 ظاهریه ۲۴۰، ۳۹۹

ع

عازریه ۴۶۰  
 کلیسای ~ ۴۶۰

۱۴۶، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۲،  
 ۱۷۸، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۶۳، ۳۴۱، ۳۴۲،  
 ۳۴۶، ۳۹۵، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۲،  
 ۴۳۱، ۴۴۳، ۵۰۱، ۵۱۵، ۵۳۶، ۵۳۷

عریش ← العریش

عریضه ۱۳۴

عزاقری ۳۴۵

عزالدولۀ بختیار ۱۷، ۳۸، ۳۹، ۶۸، ۳۰۰،  
 عزیزباله [خلیفه] ۴۷، ۷۱، ۱۱۳، ۱۱۵،

۲۰۲، ۲۰۶

عزیزباله فاطمی ۳۱۶، ۳۷۹، ۳۹۷

عسقلان ۸۹

عصرالمأمون ۷۶، ۸۱

عضدالدوله دیلمی ۳۱۵، ۳۷۱، ۳۷۹، ۳۹۶،

۴۰۲، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۳۷، ۴۵۴، ۴۵۸،

۴۸۹، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۲۳، ۵۳۴، ۵۳۸،

شکنجه در عصره ۴۱۶؛ مرگ ~ ۴۵۴

عضدالدوله، فناخسرو ۱۴، ۱۵، ۳۰، ۳۵،

۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۸، ۷۸، ۸۹، ۱۱۵،

۱۳۱، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۰، ۲۰۶، ۲۴۰،

۲۵۹، ۲۶۷

ییکانگی ~ باسردم ۴۱ درآمد ~ ۱۵۲

قابلیتهای سیاسی ~ ۴۱ کتابخانه ~

۲۰۲ مال اندوزی ~ ۴۱ مالیات فارس

به روزگار ~ ۱۵۲ مالیاتهای در اواخر

دوره ~ ۱۴۹ نظر این جوزی درباره ~

۱۵۳ نظر این مسکویه درباره ~ ۴۱

عطاء بن ریاح ۴۳۰

عطا، واصل بن ۷۹

عطار، ابوحاتم ۳۲۱

عطار مقری، ابوبکر ۲۲۴

عطار نیشابوری ۳۵۵

عقانبین سلیمان ۵۱۷

عقدالفرید ۶۸، ۲۷۱، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۵،

۳۷، ۳۹۰، ۴۰۳، ۴۱۹، ۴۲۸، ۴۹۷،

عبدالله بن طباطبا ۱۸۲

عبدالله بن عباس ۳۷۰

عبدالله بن عباس، محمد ۷۶

عبدالله بن علی ۴۱۳

عبدالله بن لهیعه ۲۵۱

عبدالله بن معروف ۴۳۴

عبدالله خاقانی، محمد ۱۲۰

عبدالله، مطهر بن ۱۱۵

عبدالله نصرانی، بشر ۶۸

عبدالملک بن مروان ۲۵۶، ۳۶۰

عبدالملک رقی، ابوحسین علی ۱۳۸

عبدالواحد، اسماعیل ۲۵۹

عبدالواحد بن عبدالکریم ← قشیری

عبدالواحد، لغوی، ابوعمرمحمد ۲۰۵، ۲۶۶

عبدون بغدادی، ابوالحسن مختارین حسن ۱۹۱

عبیدالله بن طاهر ۴۴۲

عبیدالله قیروانی ۳۴۸

عبید بن عمیر ۳۸۷

عبید زاکانی، نظام الدین عبدالله ۳۰۵، ۳۶۸

عتبی ۱۰۲

عثمانی ۱۶

خلافت ~ ۱۶

عجائب المخلوقات ۸۷، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۷۳،

۴۷۷، ۵۴۰

عجائب الهند ۱۸۶، ۴۸۴، ۵۱۱، ۵۴۲، ۵۴۵،

۵۴۶، ۵۵۰

عجلی، منصور ۳۴۴

عدن ۵۴۵

عدی، یحیی ۲۱۳

عرفان، محمود ۱۸، ۵۰۷

عرفان، مسیحی ۳۱۸

عروضی، احمد بن محمد ۱۷۲

عروة بن عبدالله ۲۸۵

عریب بن سعد قرطبی ۲۲، ۲۳، ۳۲، ۶۷،

۶۸، ۹۸، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳،



- عمار یاسر ۳۶۲  
 عمان ۳۱۵  
 عمدة الطالب ۵۳۸  
 عمدة المنسوب ۱۹۴، ۲۱۵، ۴۳۷، ۴۵۰،  
 ۵۳۷، ۵۳۰، ۵۲۴  
 عمران بن حصین ۳۹۱  
 عمر بن خطاب ۵۲، ۶۷، ۱۸۳، ۲۲۵، ۲۴۸،  
 ۲۷۰، ۳۲۴، ۳۴۶، ۳۸۷  
 مخالفت ~ با کاتبان یهودی ۶۷  
 نظر سمرقندی درباره ~ ۲۲۵  
 عمر بن عبدالعزیز ۴۱۷، ۴۳۸  
 عمرو عاص ۲۴۸، ۲۵۶  
 عمید، ابوالفضل ۱۳۱  
 عمید الجیوش ۸۸، ۱۲۵، ۱۳۹، ۱۸۱  
 عمید ~ حسین بن محمد  
 عنبری، ابراهیم بن ایوب ۴۳۲  
 عید الزیتونه ۴۶۰  
 عید الغطاس ۴۶۳  
 عیسی بن لهیعه ۴۴۶  
 عیسی بن نستورس ۵۴۱  
 عیسی بن یزید ۴۳۶  
 عیسی علی بن ۱۶، ۵۸، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰،  
 ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۲۱  
 عیون الاخبار ۶۶، ۱۷۶، ۲۱۵، ۲۶۱، ۴۵۶  
 عیون الانباء فی طبقات الاطبا ۱۶۶، ۴۲۰  
 عیون السیر ۳۹  
 عیون و الحدائق ۱۳، ۱۴، ۱۸، ۱۹، ۲۱،  
 ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۴۳، ۴۴،  
 ۴۵، ۴۶، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۶،  
 ۱۴۸، ۱۶۲، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۴،  
 ۱۹۶، ۲۱۶، ۲۴۶  
 عیون والحدائق ~ العیون...

## غ

غانم، فضل ۲۵۱

- طریقه قصه نویسی اسلامی در کتاب ~  
 ۲۸۴  
 عقد المذهب ~ العقد المذهب  
 عکا ۵۱  
 عکبرا ۴۳۹، ۴۶۲، ۴۶۴، ۵۰۳  
 عکبری، احلف ۳۰۱، ۳۰۲  
 خمریات ~ ۳۰۲  
 علا، ابو عمرو بن ۱۲۸  
 علاف، ابوالهذیل ۲۳۰  
 ~ و معتزله ۲۳۰  
 علل الشرایع ۷۹، ۸۰، ۸۷  
 علم نوحید ۳۲۲  
 علوی، ابو حمزه ۲۰۴  
 علوی ~ علویان  
 علوی، عمر بن یحیی ۳۴۶  
 علویان ۸۰، ۸۱، ۸۹، ۱۴۱، ۱۷۸، ۱۸۱،  
 ۱۸۲، ۲۷۴، ۳۰۷  
 شعار شورشگران ~ ۸۰  
 شعار ~ ۱۶۲  
 ~ به روزگار فاطمیان ۱۷۷  
 فشار سیاسی متوکل بر ~ ۸۳  
 قیام ~ ۸۳  
 نقیب ~ ۳۰۷، ۳۰۵  
 علی ابن ایطال ۳۷۹  
 علی بن سعد ۴۶۷  
 علی بن عیسی ۴۵۵، ۵۳۵، ۵۳۷  
 علی بن موفق ۳۲۲  
 علی بن هارون ۴۳۷  
 توجه ~ به فن طباطبائی ۴۳۷  
 علی بن یلیق ۴۱۶  
 علی دده ۷۴، ۱۶۴، ۴۲۹  
 علی [مادرائی] محمد بن ۵۸  
 عماد الدوله ۳۶، ۹۰، ۱۱۲، ۱۵۶  
 ساختن مزار علی بن موسی الرضا در دوره  
 ۹۰ ~

انحطاط سیاسی ~ ۸۴  
 حکومت ~ ۲۴۲  
 خلافت ~ ۵۱  
 خلفای ~ ۳۱، ۷۱، ۱۶۱  
 خلیفه ~ ۱۵  
 داعیان ~ ۱۵، ۸۵  
 دستگاه ~ ۱۱۲  
 دولت ~ ۲۴۲  
 سقوط ~ ۸۷  
 ~ مصر ۱۶۲  
 قاضی القضاة در عصر ~ ۲۵۶  
 اطاعت قرامطه از ~ ۳۴۸؛ برپایی دولت  
 ~ ۳۴۸؛ دستگاه ~ ۳۷۳ یورش ناوهای  
 ~ به فرانسه ۵۴۲  
 فاطمیون ← فاطمیان  
 فتح بن خاقان ۲۰۳  
 شیفتگی ~ به کتاب ۲۰۳  
 فتوحات مکیه ۳۱۹  
 فتوح البلدان ۵۳۵  
 فتیسوف ۴۷۹  
 فخرالدوله ۳۵، ۱۴۰، ۱۶۹  
 فخرالسودان علی البیض ۴۸۶  
 فرات، ابوالحسن ۱۵۹  
 فرات ابوالخطاب ۱۳۹، ۱۴۰  
 فرات، ابوالعباس ۹۵  
 فرات جعفر بن فضل ۲۲۲  
 فرات علی بن ۱۱۶  
 فرج بعدالشدة ۳۲۵، ۳۷۴، ۴۲۱، ۴۲۷  
 ۴۳۰، ۴۳۹، ۴۴۴، ۴۴۹، ۵۲۴  
 فرخی سیستانی، ابوالحسن علی بن جولوغ ۱۸  
 فردوس المرشديه فی اسراناالصدیه ۵۳  
 فردوسی، ابوالقاسم ۲۰۴  
 فرزدق، ابوفراس همام بن غالب ۳۰۶  
 فرغانه ۴۴، ۴۸۲، ۴۳۲، ۵۳۳  
 فرغانی، ابوبکر ۴۳۱

غددی، ابوبکر ۳۹  
 غرایه ← حبشیها  
 غرایه ← غلات شیعه  
 غرافه ۴۸۸  
 غردالفوائد ۲۰۳  
 غریزی ← الغریزی  
 غزالی، ابوحامد محمد ۹۳، ۲۱۱، ۲۲۱  
 غزالی، عبدالعزیز ۳۸۸  
 غزنوی، محمود ۱۵، ۱۹، ۳۰، ۲۳۶، ۵۰۹  
 فتوحات ~ ۵۰۹  
 غزوان، اسماعیل ۲۳۳  
 غزولی ۳۹، ۱۷۷، ۱۸۶، ۲۹۲، ۳۷۰، ۴۲۳  
 ۵۰۴  
 غسان حکیم ۳۱۵  
 غفاری، علی اکبر ۳۵۰  
 غفران ← رسالة الغفران  
 غلات شیعه ۷۷، ۷۸، ۳۴۲  
 نظر مقدسی درباره ~ ۷۸  
 غوغائیان ۴۶۴، ۴۶۶

## ف

فاتک ۴۰۸  
 فارابی، ابونصر ۲۱۶، ۵۱۷  
 فارس ۱۳، ۵۳  
 رابطه ~ با مسلمانان قرن چهارم هجری ۵۳  
 مجوسان ~ ۵۳  
 فادنامه ۴۹۹  
 فارقی، عبدالحاکم بن سعید ۲۵۲  
 فاریابیان ۱۰۲  
 فاطمی ← فاطمیان  
 فاطمیان ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۷۵، ۷۶  
 ۷۹، ۸۴، ۱۱۵، ۱۶۳، ۱۸۱، ۲۵۶  
 ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۷۳، ۴۰۲، ۵۳۶  
 ۵۴۲  
 ادعای ~ مصر درباره اسامان ۱۶۳

ق

- قآنی ۳۰۵  
 قابوس ۳۳  
 قابوس بن وشمگیر، عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر ۱۹۰  
 قابوس نامه ۱۰۹، ۵۰۵  
 قادر [خلیفه] ۱۶۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۳۰۲، ۴۲۴  
 قادسیه ۳۸۷  
 قارص ۴۴۰  
 شراب ~ ۴۴۰  
 قاسم، حسین بن ۶۷، ۶۸  
 قاضی بقر ۳۸۲  
 قاضی خصیبی ۲۴۱  
 قاضی دمشق ۲۴۲  
 قاضی عیاضی ۲۱۲  
 قاضی موصل ۲۲۱  
 قالی، ابوعلی ۲۲۶  
 قاموس العصری ۵۴۱  
 قانون خراج ۱۳۴  
 قانون مسعودی ۴۶۲  
 قاهر [خلیفه] ۱۲۲، ۴۱۵، ۴۲۸، ۴۳۹  
 قاهره ۲۶  
 قباقری ۵۴۱  
 قبطی ۵۳  
 قبطی ← قبطیان  
 قبطیان ۷۰، ۳۹۴، ۴۶۰، ۴۶۶  
 نوروز ~ ۴۶۶  
 قبة الحمار ۴۲۴  
 قبة الخضرا ۴۳۳  
 قبة الاترجه ۴۲۴  
 قدامة بن جعفر ۴۸، ۵۳، ۵۵، ۵۹، ۹۵، ۹۶  
 ۳۱۲، ۳۵۹، ۵۳۴، ۵۳۵  
 قدوری ۴۳۴

- فرغانی، ابومحمد ۳۸۴  
 فرهنگ البسه دوزی ← فرهنگ البسه مسلمانان  
 فرهنگ البسه مسلمانان ۳۶۶، ۴۳۱، ۴۹۷، ۵۰۰  
 فرهنگ نوین ۴۹۱، ۵۴۱  
 فرید زفاعی، احمد ۷۶  
 فریدریش ۴۷۹  
 فسطاط ۲۰، ۲۵۱، ۳۲۴، ۳۷۴، ۴۱۳، ۴۲۹، ۴۵۲، ۴۵۴، ۵۰۶  
 مسجد ~ ۳۷۴  
 فصل فی الملل والاهوا والنحل ← الفصل...  
 فصول والغایات ← الفصول والغایات  
 فضائل مصر ۷۱  
 فضاله، مفضل ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۵۸  
 فضیل بن عیاض ۳۳۷، ۳۵۰  
 فقه ۲۰۱  
 جدا شدن علم کلام از ~ ۲۰۱  
 فقه اللغة ۴۷۷  
 فکوح ۵۴۸  
 فلاح، علی بن جعفر ۱۱۵  
 فلاحی یهودی، صدقه بن یوسف ۷۴  
 فلسطین ۵۶، ۳۷۶، ۴۷۱، ۴۹۳، ۵۲۰  
 فلوتن، فان ۷۶، ۹۷، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۸۰، ۳۸۴، ۴۲۸، ۴۸۲، ۴۸۶  
 فنا خسرو ۵۰۴  
 فنخاس یهودی، یوسف ۱۰۴، ۵۱۵، ۵۱۸  
 فوائد فی اصول البحر ← الفوائد فی اصول البحر  
 فوائد الموفیات ۲۹۴، ۲۹۶  
 فوزی، فاروق عمر ۳۵۰  
 فوق الدین یزدی ۳۰۵  
 فوکاس، نیکوروس ۱۷  
 فون وردی ۴۵۰  
 فهرست ← الفهرست  
 فهد نصرانی ۲۵۴  
 فی ترکیب الباجات من الاطمه ۴۳۷  
 فی ذم الوزیرین ۲۸۳

۵۴۰، ۴۷۷، ۴۷۳  
 قزوینی، عبدالسلام ۲۲۷  
 ~ استاد معتزله بغداد ۲۲۷  
 نظر سبکی درباره تفسیر ~ ۲۲۷  
 قزوینی، محمد ۳۰۰  
 قسری، خالد بن عبدالله ۴۱۳  
 قسطنطنیه ۱۸، ۶۵، ۷۵، ۱۲۵، ۳۹۴،  
 ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۵۳، ۵۱۶  
 قسطلیه ۴۹۴  
 رسم پروار کردن سگ در ~ ۴۹۴  
 قشیری ۲۳۰  
 قشیری، عبدالکریم بن هوازن ۳۲۱، ۳۲۸،  
 ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۸، ۳۷۰  
 قهاندالطردیه ۴۴۸  
 قصار نیشابوری، حمدون ۳۲۲  
 قصاص ۳۸۸  
 اخبار درباره ~ ۳۸۸؛ مجلس ~ ۳۹۲  
 نظر ابن اثیر درباره ~ ۳۹۰؛ قصر التاج ۴۲۳  
 قصر الحسنی ۴۵۲  
 قصر الشمع ۴۶۳  
 قصص سندباد ۳۸۴  
 قصه (ستم و اسفندیار) ۳۸۶  
 قطب الدوله ۱۱۰  
 قطبیه ~ اقطاع  
 قفال ابوبکر ۲۳۲  
 ~ نخستین نویسنده کتاب جدل ۲۳۲  
 قفال، اسماعیل ۳۸۰  
 قفصه ۴۹۴  
 قفطی ۴۱، ۵۲، ۵۸، ۶۶، ۲۱۳، ۲۶۷،  
 ۲۸۴  
 قفطی، جمال الدین ۴۰۳، ۴۱۷، ۵۳۳  
 قلانسی، ابویعلی ۳۴۷  
 قلاون ۴۶۰  
 قلقاس ۴۷۱  
 ~ قوت اصلی اهالی پولینزی ۴۷۱؛

قدیس آدابرت ۱۸۹  
 کناره گیری ~ از مقام اسقفی ۱۸۹  
 قرامطه ~ قرامطیان  
 قراطجه ۴۰۰  
 آبراههای ~ ۴۰۰  
 قرطبه ۴۸۲  
 قرطبی ~ عرب  
 قرقول ۵۳۳  
 قرمط ~ قرامطیان  
 قرمط حمدان بن اشعث ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۱  
 ظهور ~ ۳۴۰  
 قرمطی، ابوطاهر ۱۳، ۸۱، ۳۴۶  
 قرمطی ~ قرامطیان  
 قرامطیان ۱۰، ۳۱، ۷۵، ۸۰، ۱۴۳، ۱۴۷،  
 ۱۸۱، ۱۸۷، ۳۲۸، ۳۴۰، ۳۵۰، ۳۵۶  
 ۳۸۴، ۴۱۰، ۴۹۳، ۵۳۷  
 پرچمهای ~ ۸۰  
 تعرض ~ ۱۸۲  
 حکومت ~ ۱۴۳  
 آشوبگری ~ ۳۴۶؛ اطاعت ~ از  
 فاطمیان ۳۴۸؛ اعسدام ~ ۴۱۰؛  
 برگرداندن حجرالاسود به مکه توسط ~  
 ۳۴۶؛ خطر ~ ۵۳۷؛ دشمنی معتضد  
 عباسی با ~ ۳۴۵؛ رهایی کوفه از دست  
 ~ ۵۳۷؛ ریشه ~ ۳۴۶ سخن هجویری  
 درباره ~ ۳۲۸؛ سران ~ ۴۱۰؛ سر  
 کردگان ~ ۳۴۸؛ سیادت ~ در بلوچستان  
 ۳۴۸؛ ~ عراق ۴۹۳؛ ~ لحسا ۳۸۱؛  
 ~ و ابن مقله وزیر ۵۳۷؛ ~ و باطنیه  
 ۳۴۵؛ ~ و فاطمیان ۳۴۵؛ ~ هجر  
 ۴۸۲؛ لشکریان ~ ۳۴۶ نحلّه ~ ۳۴۸؛  
 نسبت اسماعیلیان به ~ ۳۵۰؛ نظر ابن حزم  
 درباره ~ ۳۴۸؛ هجوم ~ به مصر و شام ۳۴۷  
 قرة العیون و مفرح القلب المحزون ۳۲۷  
 قزوینی، زکریا بن محمود ۳۳۱، ۳۳۶، ۴۶۶،

- کامل . ۳۷۰ ، ۳۸۶ ، ۵۳۱  
 کانتشانگ ← تورقان  
 کانتون ۵۴۷ ، ۵۴۹  
 کتاب الانشاء ← کتاب دیوان الانشاء  
 کتاب الاذکیاء . ۴۰ ، ۴۱  
 کتاب الاستغاثه ۸۸  
 کتاب الاعجاز ۳۰۲  
 کتاب الامثال ۲۶۷  
 کتاب الاوائل ۱۶۴ ، ۱۶۵  
 کتاب البخلا . ۲۸۰ ، ۴۲۷ ، ۴۲۸  
 کتاب البلدان ۵۱۴  
 کتاب البیوع ۳۰۷  
 کتاب التجاره ۵۰۳  
 کتاب التهذیب ۳۸۷  
 کتاب الجماهیر ۴۸۲ ، ۴۸۴  
 کتاب الحج العقلى اذاق القضاء عن الحج  
 الشرعى ۳۵۸  
 کتاب الحيوان ۶۶ ، ۲۰۱ ، ۲۳۲ ، ۳۹۴  
 ۳۹۶  
 کتاب الخراج ۴۸ ، ۵۳ ، ۵۴ ، ۵۵ ، ۵۹ ، ۶۲ ،  
 ۶۳ ، ۶۴ ، ۹۸ ، ۱۰۳ ، ۱۴۲ ، ۱۵۷ ، ۱۷۹ ،  
 ۲۵۲ ، ۲۵۹ ، ۲۶۴ ، ۳۱۲ ، ۳۹۸ ، ۴۱۲ ،  
 ۴۱۷ ، ۴۷۰ ، ۴۸۸ ، ۵۱۰ ، ۵۳۱ ، ۵۳۳  
 کتاب الخطب ۲۷۳  
 کتاب الديات ۵۶ ، ۳۹۸ ، ۳۹۹ ، ۴۱۸ ،  
 ۴۴۲ ، ۴۴۶ ، ۴۴۹ ، ۴۵۰ ، ۴۵۹ ، ۴۶۲ ،  
 ۴۶۴ ، ۴۶۵ ، ۴۶۹ ، ۴۷۲ ، ۵۱۳ ، ۵۲۴  
 ۵۲۹  
 کتاب المجائب ۳۱۵  
 کتاب العطل ۱۸۵ ، ۴۳۴ ، ۴۳۶ ، ۴۶۲ ،  
 ۴۷۴  
 کتاب العين ۲۰۲  
 کتاب العيون والحدائق  
 کتاب الفیبه . ۳۵۰ ، ۳۵۱  
 کتاب الفخرى ← الفخرى فى الآداب السلطانيه

- کشت ~ در آسیای صغیر و مصر ۴۷۱ ؛  
 کشت ~ در جزایر یونان ۴۷۱ ؛ نظر  
 مقدسى درباره کشت ~ ۴۷۱  
 قلقشندی، ابوالعباس ۴۰۰ ، ۴۷۵ ، ۵۴۴  
 قلقشندی، شهابالدين احمد بن على ۱۱۳ ،  
 ۱۷۶ ، ۱۴۹  
 قلنسوه ۶۴ ، ۲۵۷ ، ۴۲۹ ، ۴۳۰  
 قلوب ۱۲  
 قلوب ۲۱۹ ، ۲۴۹ ، ۳۲۴ ، ۳۳۰ ، ۳۳۳ ،  
 ۳۶۸  
 قیراط ۱۲  
 قیروان ۴۵۴ ، ۴۶۸ ، ۵۳۲ ، ۵۳۵  
 قیس بن عیلان ۲۸۶  
 قیس بن همیره ۳۸۷  
 قیم ← احمد بن محمد افريقی

## ک

- کابل ۳۲۱  
 کاتب، ابراهیم بن قاسم ۴۶۰  
 کاتب، ابوالاحمد بن ابوبکر ۴۱۶  
 کاتب، ابوالحسین بن سعد ۴۵۷  
 کاترما، اتین ۴۴۸ ، ۵۱۷  
 کاتولیکها ۵۷  
 کارادوو، بارون ۹۳  
 نظر ~ درباره آزاداندیشی شیعیان ۹۳  
 کاروندکردی ۱۸۲  
 کازرونی، ابواسحق ۵۳  
 کاستیل ۴۷۴  
 کاشعر ۱۹  
 کافور اخشیدی ۱۸۶ ، ۲۳۶ ، ۳۵۸  
 کافی ۷۱  
 کافی ابوالعباس ۸۹  
 کاکى، ماكان ۳۴ ، ۴۳  
 کالف ۵۲۱  
 کابالا ۵۴۴

کرامیه ۲۱۰، ۳۲۵	والدول اسلامی
خانقاههای ~ ۳۲۵	کتاب الفصول ۱۷۸
کراوس، پاول ۲۳	کتاب الفصول ← والفصول والفتای
کرجی ۴۶۸	کتاب القصاص ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲
کرخایا ۴۵۵	کتاب المرواة ۱۲۳، ۱۸۴، ۳۹۸
کرخی ۳۲۲	کتاب المعلمین ۳۹۸
کرمان ۱۳، ۴۱	کتاب الموازنه ۲۶۷
کرمر ۱۵۶	کتاب النبات ۵۴۱
کریمز ۰.۶	کتاب الوزراء ۲۱، ۲۲، ۳۸، ۴۹، ۶۷، ۷۰
کسماس ۵۱۰	۸۱، ۸۵، ۸۷، ۹۵، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰
کشاجم ۱۹۴، ۲۹۳، ۲۹۶، ۴۲۶، ۴۳۵	۱۰۳، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۸
سبک شعری ~ ۲۹۸	۱۱۹، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۵۳
کشاف اصطلاحات الفنون ۳۲۵	۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۸
کشاورز، کریم ۴۸۹	۱۸۳، ۲۱۳، ۲۲۳، ۲۴۳، ۲۶۲، ۲۶۴
کشف الاسرار ۳۷۶، ۳۷۸	۲۶۵، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۰۴
کشف المحجوب ۱۰۰، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۳	۳۰۵، ۳۵۷، ۳۷۹، ۳۸۲، ۴۱۲، ۴۱۳
۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۳۶	۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۴، ۴۲۷
۳۴۴، ۳۵۳، ۳۶۸، ۳۷۹	۴۳۱، ۴۳۵، ۴۴۱، ۴۴۸، ۴۵۵، ۴۵۷
کشمیر ۴۸۴	۴۵۸، ۴۷۴، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۴
کعب بن قننه ۲۴۸	۵۱۵، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۹، ۵۳۷، ۵۴۶
رد کردن و نپذیرفتن قضاوت به وسیله	کتاب بغداد ۸۰، ۱۶۵، ۲۰۱، ۲۶۱، ۳۶۷
~ ۲۴۸	۳۱۹، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۷، ۵۳۵
نامه عمرو عاص به ~ ۲۴۸	کتابخانه عضدالدوله ۱۲۳
کعب، عیسی ۱۲۸	کتابخانه مرو ۲۰۱
کعبی، ابوالقاسم ۱۶۸	کتابخانه ملی برلین ۱۳
کعبی، ابوالقاسم ۱۶۸، ۳۱۱	کتابخانه ملی پاریس ۱۶، ۲۲، ۷۶
کفره ۵۳۵	کتاب دیوان الانشاء ۰.۶
کلایاذی ۳۲۲، ۳۲۳	کتاب هبرد ۲۶۶
کلایه ۲۳۴	کتاب من غاب عنه المطرب ۲۹۴، ۲۹۹
~ منکران جبر ۲۳۴	کتابه ۴۶۸
کلام ۲۳۷	کتابمیان ۴۶۸
کلاه بلند ← قلنسوه	کتابن، یحیی ۲۲۲
کلاه خمرای ← قلنسوه	کتابن، ابومحمد حسن عماره ۳۹۷
کلر ۳۶۷	کتاباتشک ۳۰۶
کلکنه ۳۲۵	کرام محمدین ۳۲۵

گنوستیکها ۸۰  
 گنوسی ۷۹  
 مذاهب ~ ۷۹  
 گنوسی ← گنوسیان  
 گنوسیان ۷۹  
 تفکرات ~ ۳۴۱؛ عادات ~ ۳۴۲  
 عقاید حلاج و ~ ۳۴۲؛ عقاید ~ ۳۲۲  
 مذهب ~ ۳۱۹  
 گوتفلد ۲۸۵  
 گوتوالد ۵۳۱  
 گوتینگن ۶۶  
 گویار، ستانیسلاس ۳۴۹  
 گیلان ۱۸۲

ل

لاتیران ۶۵  
 انجمن ~ ۶۵  
 لاذیقه ۱۷، ۳۸۵، ۴۰۲، ۴۰۳  
 لالکا ۳۲۰  
 لایبزیک ۴۱، ۷۷  
 لب‌اللباب فی رد جوابات ذی‌الالباب ۳۲۳  
 ۳۲۹  
 لبخ ۵۴۰  
 لبنان ۵۶، ۳۴۲  
 لحسا ۳۴۷، ۳۹۴  
 ~ پایتخت قرامطه ۳۴۷؛ نظر ناصر خسرو  
 درباره ~ ۳۴۷  
 لزومیات ۳۸۱  
 لسترنج، گای ۱۸، ۵۲، ۴۰۴، ۴۲۲، ۴۴۰،  
 ۴۶۲، ۴۷۶، ۴۸۲، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۴  
 ۵۲۶، ۵۳۶  
 لطائف‌المعارف ۲۷۰  
 لطفی، علی بن عبدالله ۲۳۳  
 لغت ۶۸، ۲۶۶  
 اشتقاق‌الاکبر در ~ ۲۶۸ پیشوایان ~ در

کلوازی ۴۱۶  
 کلودویچ ۵۱۰  
 کلوزانی، عبدالله بن محمد ۱۵۹  
 کندی ۴۷، ۵۸، ۶۰، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۸۴،  
 ۱۲۸، ۱۴۸، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۹،  
 ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۴۱،  
 ۲۴۵، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰،  
 ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۳، ۳۱۱، ۳۲۰،  
 ۳۶۱، ۳۷۳، ۳۸۱، ۴۰۳، ۴۰۹، ۴۳۰،  
 ۴۳۴، ۴۴۶، ۴۵۵، ۴۶۶، ۵۱۴  
 ~ به‌عنوان انتقال دهنده علم یونانی به  
 عربی  
 نظر ~ درباره پیدایش شهود ۲۵۸

کندی سری بن احمد ۲۹۷  
 کنز‌العمال ۴۷۶  
 کنستانتین ۹۷  
 کنگریان ۱۸۲  
 کویلتز ۱۸۹  
 کوت ۴۷۹  
 کوفی، ابوالقاسم ۴۸، ۴۹، ۶۰  
 کهنذ ۴۵۴  
 کهنو ۳۵۱  
 کویلون ۵۴۹

ک

گئورگیوس، بایلومارسیلیوس ۵۱، ۶۱  
 گردیزی ۵۳۲، ۵۳۳  
 گرگان ۱۳  
 گل‌دزبهر، ایگناس ۵۱، ۹۱، ۹۳، ۲۲۲، ۲۲۳،  
 ۲۴۲، ۲۶۸، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۳۲، ۳۶۷،  
 ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۸۰، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸  
 نظر ~ درباره زهد و تصوف ۹۳  
 نظر ~ درباره شیعه ۹۱، ۹۲  
 گلستان ۳۳۸، ۴۰۷  
 گنوستی سیزم ۳۱۸

- قرن چهارم هجری ۲۶۶  
تحقیق در اشتقاق ~ در قرن چهارم ۲۶۷  
توصیف سیوطی درباره علم ~ ۲۶۶  
جدایی ~ از علوم دینی ۲۶۶ حافظان ~  
۲۶۶ دست آورد علمای ~ ۲۶۷  
عالمان ~ ۲۶۶ علم ~ ۲۶۶، ۲۶۸  
منسوخ شدن املائی ~ ۲۶۶  
نظراین جوزی درباره ~ ۲۶۶ نظراین جنی  
موصلی درباره اشتقاق ~ ۲۶۸  
نظراین درید درباره ~ ۲۶۷ نظراین فارس  
درباره ~ ۲۶۷ نظر ابوالقاسم زجاجی  
درباره ~ ۲۶۶  
نظر جوهری درباره ~ ۲۶۷ نظر حمزه  
اصفحانی درباره علمای ~ ۲۶۷  
وظایف حافظان ~ ۲۶۶  
لغت نامه ۳۱۶، ۳۳۲  
للفظ الجوهری فی (دخباط الجوهری والکرعلی  
عبدالبر ← اللفظ...  
لویه ۳۵۹  
لوکریوس ۳۸۲  
بیان مادی ~ ۳۸۲  
لهیعه، عبدالله بن ۵۸  
لهیعه بن عیسی ۲۵۹  
لیث بن سعد ۳۶۷  
لیث، یعقوب ۱۵۴  
لیسبون ۳۱۶  
لیس فی کلام العرب ۲۶۸  
لیدن ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۲۱، ۲۵، ۴۰، ۴۹،  
۵۱، ۵۳، ۶۵، ۶۷، ۸۱، ۸۶، ۱۰۲،  
۱۷۰، ۱۸۴، ۲۰۳، ۲۲۸، ۲۴۰، ۲۴۲،  
۲۵۷، ۲۸۵، ۲۹۸، ۳۱۴، ۳۲۲، ۳۵۳،  
۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۷، ۳۹۰، ۴۰۶، ۴۱۸،  
۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۳۹، ۴۴۸،  
۴۵۳  
لیلة الغطاس ۴۶۳
- لیلة الماشوش ۴۶۴  
لین ادوارد ۲۶۰، ۲۶۱
- م  
ماتریدیان ۲۳۵  
رقابت ~ با اشعریان ۲۳۵  
مادرائی، ابوبکر محمد بن علی ۴۰۸، ۴۰۹، ۵۱۴  
مادرائیان ۱۰۲  
مادرید ۱۳۳، ۲۰۴، ۲۶۸  
مارسیورگ ۱۸۸  
مارسیه ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴  
مارکوارت ۳۹۴، ۲۸۱، ۴۹۴  
مارکوپولو ۴۱۴، ۴۷۷، ۴۸۳، ۴۸۴، ۵۰۷  
۵۳۲، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۹  
مارگیلوت ← مرگیلوت  
مارگیلوت، دیوید ساموئل ۴۴۹، ۵۱۴، ۵۲۷  
مازیار ۳۳۳  
ماسینیون، لویی ۳۱۸، ۳۴۱  
ماگدیورگ ۱۸۸  
مالابار ۵۴۹  
مال الجهبذه ۹۹  
مالک اشتر ۴۱۵  
مالک بن انس ۲۴۲، ۳۲۳، ۳۹۱  
مالکی ۲۳۹  
مالکیان ۲۱۴  
ماللهند ۴۰۲، ۴۸۵، ۵۱۵، ۵۲۸  
ماسون ۱۰۶، ۱۷۲، ۲۱۵، ۲۴۶، ۲۵۱  
۲۵۶، ۲۶۴، ۳۲۰، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۸  
۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۶  
نظر شابشتی درباره ~ ۱۷۲  
روزگار ~ ۳۶۷  
ماسونی، احمد بن یوسف ۲۷۷  
مانگشون ۵۴۹  
مانوی ۳۲۱  
تعلیمات ~ ۳۲۲



مجله المشرق ۳۲۴، ۴۶۱، ۴۶۴، ۴۷۰  
 مجله (سمی ترکستان ۴۷۹  
 مجله مشرق ۶۲، ۳۰۵  
 بحاسبی، حارث بن اسد ۳۱۹، ۳۳۳، ۳۳۴  
 ۳۸۸  
 ~ به عنوان بنیانگذار فاتالیسم اسلامی  
 ۳۳۳  
 محاسن التجارة ۲۶، ۴۸۲، ۴۸۳  
 محاضرات الادب ۱۲۳، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۸۰،  
 ۲۵۳، ۲۵۸، ۳۶۱، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 محدث ارموی، جلال الدین ۳۹۰  
 محقق، محمد باقر ۱۶۵  
 محمد بن احمد ۴۵۰  
 محمد بن الیث ۴۳۰  
 محمد بن الیاس ۱۳  
 محمد بن بشیر ۲۵۷  
 محمد بن حسین ۳۴، ۱۲۸  
 محمد بن حسین بن سلیمان ← ابو جعفر یحیٰ  
 محمد بن حمدان ← ابو القاسم ۲۰۵  
 محمد بن صفیر ۱۵۹  
 محمد بن عبد اللہ (ص) ۹۱، ۱۷۷، ۱۹۸  
 ۲۴۵، ۳۳۹، ۳۴۰، ۴۵۸، ۴۶۸  
 محمد بن کرام ۳۲۵  
 محمد تاریخی ۳۱۶  
 محمد شاہ قاجار ۴۹۰  
 محیط طباطبائی، محمد ۴۸۸  
 مخاریق الانبیاء ۲۸۸  
 مختار ۹۲  
 ظہور ~ ۹۲  
 مختصر صبح الاعشی ۱۴۴  
 مختصر کتاب البلدان ۱۷۷  
 مختلف الحدیث ۵۱۷  
 مخلاۃ ۲۰۰، ۲۰۲  
 بخلد، حسن بن ۱۱۳

مانویان ۲۰۵، ۳۴۲  
 تزیین و تذهیب از نظر ~ ۲۰۵  
 عادات ~ ۳۴۲  
 مانی ۳۱۸  
 نحلہ ~ ۳۱۸  
 ماوراء النہر ۱۴۳، ۱۸۸، ۲۴۲، ۳۲۵، ۳۵۹  
 ۴۵۱، ۴۸۹، ۴۹۰، ۵۰۰، ۵۰۵، ۵۱۷  
 ۵۲۰، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۳  
 بردگان ~ ۱۸۸  
 خراج سالیانہ ~ ۳۱۲  
 ماوردی، ابوالحسن ۵۹، ۶۶، ۱۳۲، ۱۶۵  
 ۱۷۷، ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۶۵  
 مایر، فریتز ۵۳  
 مبارک، عبد اللہ ۲۰۸  
 مبرد ۲۱۸، ۳۷۰، ۳۹۰، ۵۳۱  
 متز، آدام ۵۵، ۱۰۳، ۱۸۷، ۲۱۵، ۲۲۶  
 ۲۳۰، ۲۵۵، ۳۱۸، ۴۵۰، ۵۲۱  
 متقی [خلیفہ] ۱۷، ۳۰، ۱۴۱، ۱۷۲، ۴۱۵  
 خلافت ~ ۱۷  
 اہل ذمہ در عصر ~ ۶۵  
 تخریب مزار حسین در عصر ~ ۶۵  
 سبھیان عصر ~ ۶۵  
 متنبی، ابوالطیب ۳۰۴، ۳۵۲، ۴۴۰  
 متنبی، احمد بن حسین ۱۹۵، ۳۰۶، ۳۱۰  
 متوکل [خلیفہ] ۶۵، ۸۲، ۸۹، ۴۲۳، ۴۵۴  
 ۴۵۵، ۴۶۵  
 متیم، ابوالحسن ۱۸۴  
 مثنوی ۷۷  
 مجلس الانزال ۹۶  
 مجلس الانشاء والتحریر ۹۶  
 مجلس البناء والمرمہ ۹۶  
 مجلس الجاری ۹۶  
 مجلس الحوادث ۹۶  
 مجلس الکراع ۹۶  
 مجلس النسخ ۹۶

۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۹، ۴۸۳،  
 ۴۸۴، ۴۹۴، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۹،  
 ۵۱۸، ۵۲۲، ۵۲۶  
 مروودی قرمطی، حسین بن علی ۲۳۳  
 مروزی، ابو حامد احمد بن بشر ۲۲۲، ۲۲۳  
 نظر ~ درباره تاریخ ۲۲۳  
 نظر ~ درباره فقیه ۲۲۳  
 مروزی، عبدالله ۳۳۶  
 مزاحم بن رائق ۴۰۸  
 مزدک ۳۱۸  
 مسادی العوام و اخبار السفله و الاغتام ۲۷۰  
 مسیحی ۷۳، ۱۰۰، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۷،  
 ۲۰۲، ۲۷۳  
 مسجد خلیل ۳۸۰  
 مستخرجات ۲۲۲  
 مستدرکات ۲۲۲  
 مستکنی [خلیفه] ۲۳، ۲۵، ۸۶، ۱۶۳،  
 ۲۴۶، ۱۶۹  
 مستوفی، حمد الله ۵۲  
 مسروق، محمد ۵۹، ۶۰، ۶۴، ۲۵۶، ۲۶۴  
 مسعودی، ابوالحسین علی بن حسین ۱۶، ۱۸،  
 ۲۲، ۴۸، ۷۵، ۸۰، ۱۶۱، ۱۶۸، ۲۳۷،  
 ۲۵۱، ۲۶۰، ۲۷۱، ۲۸۴، ۳۰۳  
 نظر ~ درباره ملوک الطوائفی ۱۳  
 مسعودی، علی بن حسین ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۴۴،  
 ۳۸۴، ۳۸۹، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۲،  
 ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۴۳،  
 ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۷۲، ۴۷۸، ۴۸۶، ۵۰۰،  
 ۵۳۰، ۵۴۲، ۵۴۷  
 عیوب نوشته های ابن خردادبه از نظر ~  
 ۳۱۱  
 مسکویه، ابوعلی ۳۴۲، ۳۵۷، ۳۹۹، ۴۰۹،  
 ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۲، ۴۲۸، ۴۳۰،  
 ۴۳۹، ۴۶۲، ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۸۲، ۴۸۸،  
 ۵۰۰، ۵۱۵، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۳۷

وزارت ~ ۱۱۳  
 مخلد، صاعد بن ۴۸، ۱۰۹، ۱۵۴  
 مدائن ۱۵  
 مدبر، حسن ۱۴۸  
 مدیترانه ۱۷  
 مدینه الزهرا ۴۲۵، ۴۵۴  
 مجله مشرق ۶۲، ۳۰۵  
 مدینه الفاضله ۵۱۷  
 مذاهب الاسلامیین ۹۴  
 مرابطان ۲۷۳  
 مرار، محمد بن ۲۹۲  
 مراسم باستانی ۴۵۹  
 مراکش ۱۳، ۴۷۴  
 مرتعش، عبدالله بن محمد ۳۲۴، ۳۳۸  
 مرجئه ۲۱۹، ۲۳۱  
 ~ و مسئله غفواللهی ۲۳۱  
 مردآریج ۳۲، ۳۳، ۴۳، ۴۴، ۴۶۲  
 مرزبانی ۲۸۵  
 مرسینگ ۲۲۴  
 مرضا ۴۶۰  
 دیر ~ ۴۶  
 مرقیون ۳۲۱  
 اصول ~ ۳۲۱  
 مرگلیوث. د. س. ۳۸، ۲۰۶، ۲۸۲، ۳۰۷  
 مروان، عبدالملک بن ۱۶۸  
 مروج الذهب و معادن الجوهر ۱۳، ۱۴، ۱۶،  
 ۱۷، ۱۸، ۳۲، ۳۳، ۴۸، ۶۳، ۷۵، ۸۰،  
 ۸۱، ۸۹، ۱۱۳، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۶۱، ۱۷۱،  
 ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۹۳، ۲۱۱، ۲۳۷، ۲۴۶،  
 ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۶۹،  
 ۲۷۱، ۲۷۱، ۲۸۴، ۳۰۳، ۳۱۵، ۳۶۱، ۳۶۸،  
 ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۹۰، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۸،  
 ۳۹۹، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۲۲،  
 ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۴،  
 ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۶۴

- ۵۳۸  
 ۳۰۶ مسلم بن ولید  
 ۲۳۰ ابوالهذیل علاف و ~  
 ۲۳۰ اختلاف ~ با مسلمین  
 ۲۳۱ اختیار یون و ~  
 ۹۳ ارتباط شیعه با ~  
 ۲۳۰ استادان ~  
 ۲۳۱ استاد ~ به حسن بصری  
 ۲۳۱ افکار ~  
 ۲۱۹ اهل حدیث مخالفان ~  
 ۹۳ بزرگان ~  
 ۲۳۰ بحث قدر در ~  
 ۲۳۰ پیشوایان ~  
 ۲۳۲ تأثیر افکار ~ در اسپینوزا  
 ۲۳۲ تأثیر افکار ~ در اندیشه اروپایی  
 ۲۳۱ تأثیر فلسفه یونان در ~  
 ۲۳۱ تأثیر مذاهب گنوسی در ~  
 ۹۳ تأثیر ~ بر تشیع  
 ۲۳۲ جاحظ و ~  
 ۲۳۱ جبریون و ~  
 ۲۳۱ دوگرایی و ~  
 ۲۳۲ ذات و صفات خدا در نظر ~  
 ۹۳ عدل و توحید در ~  
 ۷۸ عقاید و روش کلامی ~  
 ۹۳ عقیده ~  
 ۲۳۰ علم عقاید از نظر ~  
 ۲۳۱ قاضی عبدالجبار و ~  
 ۲۳۱ قدریه و ~  
 ۲۳۰ کلام از نظر ~  
 ۲۳۱ گرایشهای شیعیانه ~  
 ۲۳۴ مخالفت اشعری با ~  
 ۲۳۵ مخالفت قادر خلیفه با ~  
 ۲۳۰ مخالفت ~ با اهل سنت  
 ۹۳، ۷۹ مذهب ~  
 مسئله تشخیص مؤمن و فاسق در ~  
 ۲۳۱ ~  
 مسئله خالق در ~ ۲۳۱
- ۴۶۷، ۴۶۴  
 ۳۴۴ آرای گوناگون ~  
 ۳۹۳ مسیحیان  
 ۵۱۲، ۴۲۱، ۳۵۷ مصادر العشاق  
 ۵۸، ۱۳ مصر  
 ۵۸ کلیساهای ~ بعد از اسلام  
 مصر [اعصار] ~ شهرها  
 ۳۹۸ مصعب  
 ۳۹۸ مضاربه  
 ۳۷۰، ۲۹۲، ۱۸۶، ۱۷۷، ۳۹ مطالع البدود  
 ۵۰۴، ۴۴۳، ۴۳۶، ۴۲۸، ۴۲۳، ۴۲۰  
 ۲۱۷، ۲۰۹ مطرز، ابوعمر و ~  
 ۴۱۰ مطوق  
 ۵۵ مطهر از دی، محمد بن علی  
 ۹۹ مظاهری، علی  
 ۳۸۲، ۳۸۱ مع ابي العلافی سجنه  
 ۵۷ معايد  
 ۵۷ سياست ساسانیان درباره ~  
 ~ پیش از اسلام ۵۷  
 معاویه، عبدالله بن ۷۹  
 ۳۶۷ معاویه  
 ۳۶۷ روزگار ~  
 ۳۰۶، ۱۹۴، ۱۱۴ معاهد التنصیح  
 ۴۶۹ معتزین متوکل  
 ۳۳۲، ۳۳۱، ۳۰۲، ۲۳۵، ۲۱۹، ۷۸ معتزله  
 ۳۴۲، ۳۳۵  
 ۳۳۱؛ تأثیر افکار صوفیه  
 از ~ ۳۳۱؛ حادث یا قدیم بودن کلام  
 الهی از نظر ~ ۳۳۱؛ ضد عباسی بودن  
 ۳۵۰ ~

۳۴۰

معتمد [خلیفه] ۱۳۷، ۱۷۲، ۱۷۸، ۲۰۰

بنی هاشم به روزگار ~ ۱۷۸

معجم البلدان ۱۷، ۱۸، ۸۵، ۱۳۵، ۱۴۲

۲۰۲، ۲۳۸، ۳۰۴، ۳۹۲، ۴۲۳، ۴۲۴

۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۸۱، ۴۸۹، ۴۹۲

۴۹۸، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۲۹، ۵۳۳، ۵۳۳

۵۴۱

معجم الادباء ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۸۱، ۸۳، ۸۹

۹۷، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۵

۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۷، ۱۷۸، ۲۰۳، ۲۰۶

۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۵

۲۲۷، ۲۳۳، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۷

۲۵۸، ۲۶۲، ۲۷۲، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۶

۲۹۳، ۲۹۹، ۳۲۶، ۳۳۶، ۳۴۵، ۳۴۹

۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱

۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۲

۳۸۵، ۳۹۰، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۰۸

۴۰۹، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۲۲، ۴۲۸، ۴۳۰

۴۳۶، ۴۴۰، ۴۴۹، ۴۵۷، ۴۶۰، ۴۶۹

۴۷۵، ۴۸۰، ۵۰۰، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۶

۵۲۵

معدیکرب، اشعث ۱۸۴

معدیکرب، عمرو ۳۸۷

معروف، ابومحمد ۲۶۱

معرفة الرجال ← رجال کشی

معری، ابوالعلاء ۴۸، ۱۸۰، ۱۹۴، ۲۵۵

۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۶، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۴۴

۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۶۴، ۳۸۰

۳۸۱، ۳۸۲، ۴۸۰

اندیشه ~ ۳۸۲؛ تعلیم ~ ۳۸۲

نظر ~ درباره صاحب الزنج ۳۸۱

نظر ~ درباره قراطة لحسا ۳۸۱

نظر ~ درباره مذهب سازيها ۳۸۱

معزالدوله ۳، ۳۲، ۳۷، ۷۹، ۸۲، ۸۷

مشارکت ~ در تفسیر قرآن ۲۲۶

مفاهیم خیر و شر در ~ ۲۳۱

~ و اشاعره ۹۳

~ و افکار جادوگری ۲۳۲

~ و عنوان آزاداندیشی ۲۳۵

~ و قول امام معصوم ۹۳

~ و مسئله روشنگری و آزادفکری

~ و نظریه اصحاب توحید ۹۳

نسبت دادن مذهب ~ را به علی (ع)

۲۳۱

نظام و ~ ۹۳ و ۲۳۲

نظر ابن بابویه درباره ~ ۹۷

نظر ابن جوزی درباره ~ ۲۳۴

نظر احمد بن حنط در ~ ۲۳۱

نظر ابن حزم درباره ~ ۲۳۰، ۲۳۲

نظر ابن قتیبه درباره ~ ۲۲۷، ۲۳۱

نظر اهل سنت درباره ~ ۲۳۴

نظر خوارزمی درباره ~ ۲۳۱، ۲۳۲

نظر گلدزیهر درباره ~ ۹۳

نظر ~ درباره احکام عبادات ۲۳۰

نظر مقدسی درباره ~ ۷۹، ۲۳۲

نظریات ابن راوندی درباره ~ ۳۰

نظریه فیلسوفان درباره ~ ۲۳۲

وارد شدن شیعیان به ~ ۲۳۱

معترلی ← معتزله

معترلیان ← معتزله

معتزلیگری ← معتزله

معتمد [خلیفه] ۴۳۶

معتمد [خلیفه] ۲۱، ۶۸، ۸۵، ۱۳۷، ۱۴۵

۱۵۵، ۱۷۰، ۳۶۱، ۳۹۵، ۴۱۳، ۴۱۶

۴۱۷، ۴۱۹، ۴۴۵، ۴۵۰، ۴۵۲

بیت المال خاصه در زمان ~ ۱۴۵

تعمیرات هفتگی اداری در دوره

~ ۱۰۷

ممنوعیت فروش کتب فلسفه در عصر ~

نظر ~ درباره رکن الدوله ۱۳۸  
 نظر ~ درباره علم ۲۰۱  
 نظر ~ درباره مالیات ۱۴۲  
 مقدمه ابن خلدون ۹۸، ۲۳۹، ۲۵۳  
 مقدمه فی النحو ۲۶۷  
 مقدمه نحو زمخشری ۴۰۷  
 مقدونیان ۴۷۱  
 مترعه ۴۱۲  
 مقرط ۲۳۶  
 خط ~ ۳۴۶  
 مقریزی، تقی الدین احمد بن علی ۱۸، ۶۳، ۶۵  
 ۱۱۱، ۱۰۱، ۸۹، ۸۴، ۷۲، ۷۱، ۶۹  
 ۱۱۳، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۵۰، ۲۰۷  
 ۲۱۰، ۲۴۵، ۳۰۱، ۳۲۵، ۳۴۶، ۳۴۷  
 ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۷۳، ۳۷۴  
 ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۹۷، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴  
 ۴۰۶، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۲۳  
 ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۵، ۴۴۳  
 ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۵، ۴۶۰، ۴۶۴  
 ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۸۰، ۵۰۲  
 ۵۰۶، ۵۱۵، ۵۲۸، ۵۳۹، ۵۴۱  
 نظر ~ درباره حسن مدیر ۱۴۸  
 نظر ~ درباره مزار امام حسین ۸۹  
 مقفع، ساویرس ۷۰  
 مقلد، قراوش ۱۵  
 مکفی [خلیفه] ۱۳۷، ۴۵۲، ۵۲۳  
 مکوز ۳۹۲  
 مکی، ابوطالب ۲۱۹، ۲۴۹، ۳۳۰، ۳۳۲  
 ۳۴۰، ۳۸۸  
 ملاستی ۳۲۲، ۳۲۳  
 طریقہ ~ ۳۲۲  
 ملاستی گری ~ ملاستی  
 ملحق اخبار الولاية والقضاة . ۴، ۴۷، ۵۸، ۸۴  
 ۱۶۸، ۱۷۹، ۲۴۱، ۲۵۲

۱۱۴، ۱۲۴، ۱۲۵، ۲۰۴  
 معز الدوله دیلمی ۴۰۹، ۴۲۰، ۴۳۳، ۴۴۸  
 ۴۸۷، ۵۲۵، ۵۳۶  
 توجه ~ به امر آبیاری ۴۸۷  
 معزالدین الله [خلیفه] ۳۲۰، ۳۴۹، ۴۱۶  
 ۴۲۴، ۴۲۸  
 معقلی هروی، احمد بن عبدالله ۲۱۷  
 معلم، ابوالحسن ۸۸  
 مفاتیح العلوم ۵۱، ۹۷، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵  
 ۱۳۶، ۲۴۰، ۲۹۳، ۴۷۴، ۴۸۲، ۴۸۸  
 ۴۸۹، ۴۹۷، ۵۰۳، ۵۱۱، ۵۳۰  
 مفتوح العنوه ← اقطاع  
 مفردات (اغیب) ۳۸۸  
 مفلح ۶۸  
 نظر عربی درباره ~ ۶۸  
 مقید العلوم ۶۸  
 مقامات ۳۷۶، ۳۸۹، ۳۹۲، ۴۰۶، ۴۲۷  
 ۴۵۸، ۵۱۶  
 مقامات الهمدانی ۲۷۸، ۲۷۹  
 مقابله الحمدانیه ۲۸۰  
 مقابله خرامیه ۳۷۵  
 مقتدر [خلیفه] ۲۲، ۲۳، ۴۸، ۴۹، ۱۳۷  
 ۱۴۴، ۴۱۳، ۴۲۰، ۴۲۵، ۴۳۱، ۴۵۸  
 ۵۳۷  
 حکومت ~ ۲۲  
 ترور ~ ۴۱۳  
 مقدسی ۱۹، ۳۱، ۴۰، ۵۴، ۵۵، ۵۶  
 ۷۰، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۱۳۵، ۱۵۳، ۱۵۶  
 ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۴۲  
 ۲۴۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۴۲، ۳۵۷  
 ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۹۴  
 ۳۹۵، ۴۰۲، ۴۲۰، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۳۹  
 ۴۵۴، ۴۵۸، ۴۷۵، ۴۷۶، ۵۴۰  
 مقدسی، ابو عبدالله ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳  
 مقدسی، مطهر بن طاهر ۱۸۵، ۲۰۱، ۲۲۸

سهدی ۳۴۵  
 ظهور ~ ۳۴۵، نهضتهایی که از اعتقاد  
 به ~ سرچشمه گرفته است ۳۴۵  
 سهدی، ابراهیم ۱۷۷  
 سهدی عباسی [خلیفه] ۳۴۴  
 مهرگان ۴۶۶  
 عید ~ ۴۶۶  
 مہلب؟  
 خاندان ~ ۱۸۴  
 سہلی، ابو محمد حسن ۱۸، ۳۷، ۷۹، ۸۲،  
 ۱۳۰، ۱۲۳  
 خاندان ~ ۱۱۴  
 سہلی ۳۱۶، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۳۷، ۴۳۹،  
 ۴۵۰  
 مہینہ ۳۳۵  
 میافارقین ۳۸۴، ۳۶۵  
 صومعہ ~ ۳۸۴  
 میدانی ۲۶۷  
 میرنوروزی ۴۶۵  
 میکائیل ۴۶۳  
 کلیسای ~ ۴۶۳  
 میمونہ ۳۷۲

### ن

نابلس ۷۶، ۷۶، ۷۴  
 کشت زیتون در ~ ۷۴  
 ناپلئون ۵۲۸  
 ناریس ۳۹۶  
 ناصبیان ۳۹۰  
 ناصر ← عبدالرحمان اموی  
 ناصر الدولہ ← محمد بن حمدان  
 ناصر الدولہ حمدانی ۵۱۱  
 ناصر خسرو قبادیانی ۱۵، ۷۶، ۸۳، ۱۰۳،  
 ۲۵۲، ۲۸۱، ۲۹۴، ۳۴۷، ۳۵۷، ۳۸۰،  
 ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۵۲، ۴۵۳

ملحق القاموس ۱۵۰  
 ملحق کندی ۱۸۰، ۳۷۰، ۴۰۳  
 ملطیہ ۱۶، ۵۶  
 ملکانیان ۴۶۳  
 ملکانیہ ۵۶ و ۵۷  
 ملکشاہ ۳۵۸  
 ملک شعرا بہار ۲۷۱، ۲۸۰  
 ملک کوکو ۱۸  
 ملل ونحل ۴۷، ۳۴۹  
 پیدایش علم، ~ ۴۷  
 مناقب العارفین ۱۶۴  
 منبج ۵۳۱  
 منجم ← علی بن ہارون ۴۳۷  
 منجم، ابو الحسن ۴۳۲  
 منشار کشی ۳۲۸  
 منصور سامانی، نوح ۲۰۴  
 منصور عباسی ۱۸۵، ۴۱۳، ۴۲۲، ۴۲۹  
 منصوریہ ۴۵۴  
 منکدر عیسیٰ ۲۵۱، ۲۵۹، ۳۲۰  
 موالی ← الموالی  
 موسوی، ابو احمد ۴۵۲، ۴۵۳  
 موسیٰ ابوزکریا ۱۲۳  
 موصل ۱۳، ۱۵، ۳۶۶  
 موطا ۳۴۲  
 موفق [خلیفہ] ۴۵۷  
 موگادیشو ۴۵۴  
 مولر ۴۷۵  
 مولوی، جلال الدین ۷۷، ۳۰۵  
 مونس قائد ۳۹۶، ۴۱۶  
 مونوفیزیت ← یعقوبیہ  
 سہدی [خلیفہ] ۲۵۱، ۲۸۶  
 مونیک ۴۹۳  
 مہدی [خلیفہ] ۴۱۴  
 مہدویت ۳۲۰  
 مدعیان ~ ۳۵۱

- نظم القرآن ۲۲۷، ۲۳۳  
 تعالی، ابوبکر ۲۴۲  
 نعمان، حسین بن علی بن نمان ۲۵۲  
 نعیم سمرقند ۱۸۸  
 نعیم قاضی، خیرین ۵۹، ۲۵۴، ۲۵۶  
 نفتح الطیب ۱۴، ۲۰۰  
 نفظویه، ابراهیم بن محمد ۸۳، ۲۰۸  
 نفظویه، ابو عبدالله بن محمد ۳۹۹  
 نفیسی، سعید ۵۵، ۳۱۸، ۳۲۱  
 نقاشی معتزلی، ابوبکر ۲۲۶  
 نذک، تئودور ۲۲، ۴۲۸
- نوافلاطونی ۳۱۸  
 مشرب ~ ۳۱۸  
 نویختی ۲۲۱، ۲۳۷  
 نویه ← نویان  
 نویی ← نویان  
 نویان ۱۹۱  
 نورالاصل ۳۴۱  
 نوفین فضاله ۳۸۸  
 نووی ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۲۲  
 نویان ۴۱۴  
 نویری ۳۴۹  
 نهانی نیشابوری، ابراهیم ۳۳۴  
 نهاوند ۴۵۱، ۵۰۸  
 نهج البلاغه ۲۴۶، ۲۶۳  
 نهروان ۷۷، ۴۵۸  
 جنگ ~ ۷۷  
 نیبرگ، ساموئل م. ۲۳۰  
 نیشابور ۳۱۵، ۳۲۴، ۳۲۸  
 نیکفور ۳۴۱، ۳۵۴، ۳۸۵، ۳۹۶  
 ~ دشمن محارب با مسلمانان ۳۴۱  
 نیکلسون، رینولد ۲۴۹، ۳۲۱، ۳۲۲  
 نینوا ۵۲  
 آبادیهای بین ~ و دجله ۵۲
- ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۷، ۴۷۵، ۴۹۴  
 ۵۰۰، ۵۱۲، ۵۱۷، ۵۲۸  
 نظر ~ درباره قاضی القضاة ۲۵۲  
 نظر ~ درباره لحسا ۳۴۷  
 ناعوره ۴۸۸  
 نثرالنظم ۲۹۶  
 نجرانی ۳۱۶  
 اقتباس ابن ندیم از نظریات ~ درباره چین  
 ۳۱۶؛ نظر ~ درباره چین ۳۱۶  
 نجید، ابو عمرو اسماعیل ۳۲۳  
 نحوی، احمد بن کلیب ۳۹۹، ۴۰۰  
 نخشی، ابوتراب ۳۲۱  
 نخشد ← نجید  
 نزاری ← اسماعیلیان ۳۴۹  
 نزهة المشتاق فی اختراق الافاق ۲۹۳  
 نسائی ۲۳۰  
 ~ و مسئله مجدد دینی ۲۳۰  
 نسائی، ابو عبدالرحمن ۷۶  
 نستوری ۳۲۱  
 تعلیمات ~ ۳۲۱  
 نستورس، عیسی ۷۲، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۴۸  
 وزارت ~ ۱۱۵  
 نستوری ۵۶  
 نشوارالمحاضرة ۲۶۰  
 نصرین احمد ۳۰۳  
 نصرین اسرائیل ۷۰  
 نصر حاجب ۳۴۳  
 نصر سامانی ۳۱۲  
 نصیبین ۱۶، ۱۷، ۱۵۲، ۱۷۹، ۵۲۲  
 مسجد جامع ~ ۱۷۹  
 نصیری ۳۴۲  
 نظام، ابواسحق ابراهیم ۲۳۲  
 نظام الملک، خواجه ۱۰۳، ۲۰۰  
 نظام الملک طوسی ۳۵۰، ۳۵۸  
 نصرین حارث ۳۸۶

یهودی نشین های ~ ۵۲

9

واثق [خلیفه] ۱۷۳

واثقی، ابومحمد ۹۸، ۳۱۹، ۳۴۴، ۴۲۰،

۵۲۴

واسط ۱۳، ۱۷۷

واسطی، اسحاق ۳۲۸، ۴۴۰

واقدی ۱۲۸

والریانوس ۴۸۹

والنشتاد ۱۸۹

گمرگ شهر ~ ۱۸۹

وان ۴۷۵

دریاچه ~ ۴۷۵

وانگ بین تی ۵۳۳

ورس ۴۷۷

ورلن ۳۰۳

وستنفلد ۷۶، ۱۴۹، ۲۰۸، ۲۱۸، ۲۳۵،

۲۴۸، ۲۴۹

وستنفلد، فردیناند ۳۲۳، ۴۰۲، ۴۳۴، ۴۴۰، ۴۳

۴۶۸، ۴۷۵

وصایا ۳۱۹

وصف افریقیه والاندلس ۳۸۰

وصف جزیره العرب ۴۳۸، ۴۷۵

وصیف ۳۸۶

وفیات الاعیان ۳، ۳۹، ۴۵، ۷۶، ۲۴۹

ولزر، کارل ۳۴۶، ۴۵۸، ۵۳۸

ولگا ۳۱۶

رود ~ ۳۱۶

ولهاوزن، یولیوس ۷۵، ۷۹

تحقیقات ~ درباره خوارج ۷۵

نظر ~ درباره جنبش شیعیگری ۹۲

ولیدین عبدالملک ۴۱۸

وهب، سلیمان ۱۱۳

وهب، محمد ۲۰۹

وهب بن سنبه ۴۶۲

ویدمان ۴۸۲

وین ۳۷۶

ویون ۳۰۳

۵

هادی [خلیفه] ۴۳۶

هارون، سهل بن ۲۷۷

هارون، نصر بن ۴۲، ۶۸، ۱۱۵

هارون الرشید ۵۷، ۶۶، ۹۶، ۹۹، ۱۲۶

، ۱۵۷، ۱۸۳، ۱۸۷، ۲۴۶، ۲۵۸، ۳۶۱

، ۳۹۳، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۵۰، ۴۵۸

، ۴۷۱، ۵۰۱، ۵۰۶

میراث ~ ۱۴۵

دربار ~ ۵۰۶

هارون بن عبدالله ۲۴۶، ۲۵۵

هارون بن عمران ۵۱۵، ۵۱۸

هارون بن مقتدر ۴۲۰

هاشمیان ۸۵، ۱۷۹، ۱۸۱

اشارات حج در دست ~ ۱۸۰

تأخیر در پرداخت سستری ~ ۱۸۱

هانگ شون ۵۴۹

هبرون ← مسجد خلیل ۳۸۰

هبیر ۴۱۵

هجر ۴۱۵، ۴۴۶، ۴۸۲

قرمطیان ~ ۴۸۲

هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان ۱۰۵، ۳۱۸

، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۴۳، ۳۴۴

، ۳۵۳، ۳۵۸، ۳۶۸، ۳۷۰، ۴۷۹

نظر ~ درباره الحادحلاج ۳۴۴

هدلی، ابوبکر ۱۶۸

هرات ۴۵۱

هرقل ۴۱۹

دیر کهن ~ ۴۱۹

هرمز ۵۳۹، ۵۴۵



۵۰۶، ۵۳۳، ۵۴۸

یانیس صقلی ۶۷

یتیمۃ الدهر فی الشعراء اهل العصر ۴۱، ۵۰

۶۵، ۶۶، ۷۷، ۸۰، ۹۸، ۱۰۶، ۱۱۲

۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۷

۱۸۸، ۱۹۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۳۲، ۲۵۳

۲۶۰، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۵

۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹

۳۰۵، ۳۶۰، ۳۷۶، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۱

۳۹۹، ۴۰۸، ۴۲۷، ۴۳۵، ۴۴۰، ۴۴۱

۴۵۰، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۳، ۴۸۸

۵۰۰، ۵۴۶

یحیی بن آدم ۷۰

یحیی، فضل بن ۱۷۷

یحیی، محمد بن ۱۴۶

یحیی بن سعید بن ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۵، ۲۹، ۲۵۹

۲۶۳، ۳۹۹، ۴۰۳، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۵

۴۳۳، ۴۴۰، ۴۶۰، ۴۹۷، ۵۴۱

یزید ۸۷

یعقوب لیث ۳۳

یعقوب نصرانی، استفان ۶۸

یعقوبی ۱۴۸، ۱۴۹

مذهب ~ ۲۱۳

یعقوبی، احمد بن واضح ۳۲۱، ۴۱۹، ۴۲۳

۴۵۲، ۴۲۸، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۱۴

۵۴۲، ۵۴۳

نظر ~ درباره پاپیروس ۵۰۰

~ نخستین جغرافی نویسن عربی ۳۱۳

یعقوبیان ۴۹، ۵۶

یعقوبیه ۵۶، ۵۷

توبه کنندگان از مذهب ~ ۵۷

یلبق، علی بن ۸۶

یمامه ۱۳، ۳۱۵

یمین الدوله ۵۲۹

یوسف بن ابی ساج ۴۱۲

تنگه ~ ۵۳۹؛ نظر مارکوپولو درباره

تنگه ~ ۵۳۹

هرودوت ۳۲۷

هروی، حسینعلی ۳۶۶

هزارافسان - هزاریک شب

هزاریک شب ۲۸۴

هزالفحوف فی شرح قصیده ابی شادوف ۴۷۱

هلاکو ۴۱۴

هلند ۴۹

همانیات - رهناسجات ۳۱۶

همدان ۳۲، ۵۲، ۲۷۷، ۴۷۷، ۵۰۷

همدانی، بدیع الزمان ۷۸، ۸۲، ۲۲۲، ۲۷۷

۳۴۹، ۳۶۷، ۳۷۶، ۳۹۶، ۴۰۸، ۴۲۷

۴۳۳، ۴۵۸، ۵۱۱

همانسه نویسی ~ ۲۸۱

نظرا بن خلکان درباره ~ ۲۷۸

همدانی، حسن بن احمد ۱۰، ۱۲۱

توصیف جزیره العرب از دیدگاه ~ ۱۰

هندی ۳۵۰

فلسفه ~ ۳۵۰

هنگری ۳۰۵

هوار کلمان ۱۸۵، ۲۲۸

هوتسما ۲۶۶

هوبولت، آکساندر ۲۳۳

هوسر ۱۹۵

هیدلبرگ ۵۵

هیث ۴۷۰، ۴۸۴، ۴۸۵، ۵۴۷

هیرسند ۴۹۰

## ی

یاجوج و ماجوج ۵۳۳

سد ~ ۵۳۳

یاسریه ۳۵۷

یاقوت حموی ۱۸، ۳۸، ۷۷، ۸۵، ۸۸، ۲۰۱

۲۳۸، ۲۹۲، ۳۱۴، ۴۲۳، ۴۵۵، ۵۰۵

سمتگريهای، فلسفه ~ ۳۸۱  
فلسفه ~ ۳۸۱، ۳۵۰  
يونانیان ۷۰

يوسف بن فتحاس ۱۵۴، ۵۱۵  
يوسف نجار ۴۶۲  
يونانی ۳۸۱، ۳۵۰